

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
مكتوباً على لوحٍ مطهر

في ليلة القدر ليلة القدر
ليلة القدر ليلة القدر
ليلة القدر ليلة القدر



ليلة القدر ليلة القدر
ليلة القدر ليلة القدر
ليلة القدر ليلة القدر

الحمد لله الذي جعل القرآن
مكتوباً على لوحٍ مطهر
في ليلة القدر ليلة القدر

فهرست هدایه السائل الى اوله المسائل

وال	متعلق جنایات کفار بفرع اسلام	۴۶	وال	متعلق بر عهد و نعت و اما بعد	صفر ۲
وال	متعلق مقالات طوائف اسلامیه درباره صفات الهیه	۵۰	وال	متعلق عمل بحدیث شریفین	۳
وال	متعلق تعیین اهل بیت رسالت	۹۲	وال	متعلق جواز و عدم جواز قضا مقلد	۵
وال	متعلق ورود لفظ آل و عترت و غیره در صحن مملوق	۶۰	وال	متعلق حکم اسلام و کفر اهل بدو	۷
وال	متعلق فضل تعلیم بر تمام آنحضرت مسلم و یا آل الهی	۶۲	وال	متعلق حکم شمساة اهل بیت	۸
وال	متعلق حکم تعلیم که واجب است یا مستحب و معنی صلوة	۶۷	وال	متعلق حکم اجتماع برای اعراف غیر وارده	۹
وال	متعلق تفاوت میان ذکر خدا و تعلیم بر آنحضرت مسلم	۷۸	وال	متعلق حکم حلف بغير خدا عز و جل	۱۰
وال	متعلق معنی ورود و تقلید بر جوف کوشه	۸۰	وال	متعلق حکم موی های بدن انسان	۱۰
وال	متعلق حکم نسب که از پدر می باشد یا از مادر	۸۱	وال	متعلق حکم ادیب بال	۱۴
وال	متعلق ادب و ادب کفار در جزیره سرب	۸۸	وال	متعلق بودن حق در مال و اموال زکوة	۱۵
وال	متعلق حکم عمل سنت صحیح بر خلاف روایت مذکور	۹۱	وال	متعلق حکم عمل بر مستحبه	۱۵
وال	متعلق نقل از دایره اسلام بدایه کفر	۹۴	وال	متعلق حکم استعمال شجره بنیاد	۱۵
وال	متعلق حکم اسلام رعایای مملکت کفریه	۹۷	وال	متعلق حکم بودن و نبودن خدا در آسمان	۱۷
وال	متعلق مح کفر و ذم اسلام	۹۸	وال	متعلق وجه اختلاف میان اهل علم	۲۰
وال	متعلق محل بیاعت از دایره اسلام مدار کفر	۱۰۰	وال	متعلق حکم توقیف اسما و الکی	۲۷
وال	متعلق حکم سکونت بدار کفر	۱۰۰	وال	متعلق حکم حدیث حفظ اربعین انا و یت	۲۰
وال	متعلق حکم سفر بسوی دار کفر	۱۰۱	وال	متعلق حکم ریاء و خودنمایی عبادات	۳۱
وال	متعلق صلوة بر جنازه عوی اسلام و کفر	۱۰۲	وال	متعلق حکم حدیث سید اشباب اهل الحجة	۳۵
وال	متعلق عدم رونا بگیم شریعت	۱۰۳	وال	متعلق عشق در ریشان و زمان	۳۷
وال	متعلق حکم مصافحه که یکدیگر مستهت است یا دوست	۱۰۴	وال	متعلق حدیث الدنیا را من کل خطیئة	۴۲
وال	متعلق حکم سماع و عنای متصوف و غیره	۱۰۵			

۴۱۵	وال	متعلق مکرمه قریب مکرمه قریب
۴۱۶	وال	متعلق مکرمه ارادله شریعه
۴۲۰	وال	متعلق حکم حیات قول می یخو مکرمه
۴۲۱	وال	متعلق مکرمه ذراغ
۴۲۲	وال	متعلق حکمیت لایت تجی در مقام حکم
۴۲۳	وال	متعلق تشریح ایتیه و شریطان و حکم تجری و غیره
۴۲۶	وال	متعلق مکرمه تعلیم و حکم آن
۴۲۷	وال	متعلق اصابت امانت یا منع یا وقت
۴۳۲	وال	متعلق معنی تاهال تمام و جزو و جمع و بیان آنها
۴۳۹	وال	متعلق حزن و سورت بدون قرآن کریم
۴۴۱	وال	متعلق کردیت عرش جبرئیل تعالی شانہ

۴۶۱	وال	متعلق جود و تبحر
۴۶۴	وال	متعلق حکمیت قدر و ترک عمل
۴۶۹	وال	متعلق وساطت میان خلق و غنائی
۴۷۷	وال	متعلق طریق کشف بلیک افغان
۴۹۳	وال	متعلق میزان رجا و خوف و مد حسن ظن
۴۹۴	وال	متعلق جرح و تعدیل و رواة انا و یش
۵۲۰	وال	متعلق طبقات علمای اسلام
۵۲۸	وال	متعلق بیان احوال طرق احکام شریعه
۵۳۷	وال	در ذکر بعض فوائد
۵۳۹	وال	از مولوی محمد عبدالرشید سائیک
۵۴۱	وال	طبع از منشی احمد علی احمد سلسله

آئینه الکنان
آئینه الطبع
کریج

ॐ नमो भगवते वासुदेवाय

[Handwritten Burmese script]

مَدِينَةُ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةُ الْمَدِينَةِ

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



الحمد لله الذي لا يفتي بكل معضل سواء ولا يفتق باب كل مشكل الا بالتمسك بهذا الاجماع
كتابه العزيز وسنة رسوله الطاهرة معاذ يتصممه من مخاوف الاختلاف وملاذ اضراب اليه
من موقفات التفرق التي قل في مثاتها الاختلاف والصلوة والسلام الايمان الاكمال على
خير خلق الله اجمعين محمد المصطفى واحمد المجتبي خاتم النبيين وسيد المرسلين وحل الموضع
معيار الحق ميزان الصدق وصرط العدل عند تحريف الغالين وتاويل الاحمقين انتحال النطيد
دفين نزويكي زمان سوالي جند الناس تحريرا جوبه نزواين خادكم كتاب عزيزه مزاويل سنت مطهرة ومقتدى ساعته ارجاء
اولى بالابواب سيد مرتبة قلت فمررت فقص لي يوم انتحال تشتت الابل وابتلا بفصل خصوصيات ونظمها تعلق
اجابت بسؤل وانتفاه بمول شدا بالاستبداد اكل سوال واستعمال ايشان باعث برحمة امانا جاز حكم كبري موت
الكل ارجو ان اسكر به نعت وابعانت بيان حق صريح وكتمت جمع برود اخرج شاه مقصود وروشت من مجلس
برنگست تماشا بارسيده در بزم چون نمازگشي جبارسيده مشاطه را بگو که در سبب حسن باره چيزي فزون كنند كه
بارسيده درين اوج را گريه في الجلا اطالتي رفقة اما ناظر غير مناظر هي تناسد كه در ام فوايد عزرة الوجود در ان منظوم گشته
و بر كه ام عوائد نفسيه محتوي كورديه سرت نزارت انصاف و نزارت اعتصاف و مات من ربيات يدع و فتن و مفتح علم
و مشو جل زياده بران هست كه در ضبط ضاير و ربط عباير در ايد وكيف كه عند سعادت مبدئي سالي اهل و اله و السلام

[illegible]

مطابق اصول عدم نسخ است پس در بیان مخصوص تحت از ما نسخ و نسخ قمر و سبت بلکه محل ان نیز این بحث موجب
زیرا که اصل عدم نسخ بوده است و همچنین اصل تخصیص هر امر است اگر چه بسیار باشد آنکه گفته اند نسخ عامی نیست
مگر اگر در بعضی خصوصیه کرده اند الا مثل قوله تعالی و الله یعلم کل شیء علی علم و الله علی کل شیء قدير اما اصل در وی نیز عدم نسخ است
پس اصل بجام هم بدین بحث از خاص می باید کرد چنانکه در سبب صحاح است رضی الله عنه بلکه مذکور است باینکه علم السلام است
حق تعالی فرموده و انما یخولک الذلک و چون پس فوج را غرق کرد وی علیه السلام گفت ان ابی من ابی بنا بر عمل عموم لفظ
الذلک زیرا که هم جنس مضاف است حق تعالی بیان کرد که وی خارج از اهل تست و بر عمل کردن وی لفظ اهل عامیوم
عقاب نیز مود است اینقدر بیان کرد که مراد اهل کسی است که ایمان آورده و همین است حال حکم مطلق و مقید و بیان
اینها و عام و خاص درین معنی فرقی نیست اگر چه در مفهوم مختلف بوده اند پس عمل بر مطلق روا باشد تا آنکه مقید ظاهر شود
و از اینجا ثابت شد که هر که حدیث نبوی از کتب مذکور و مثلاً یاد گرفته و بران عمل نماید وی محسوب است غیر غلطی بلکه حق است
او را راه راست و انموده بر طریق تویم برده و اتباع رسول کریم صلعم روزی او فرموده و بی مشایرین کس قوم قریل وادی
بسیوی بسیل باشد از کسی که سخن عالمی گوش کرده و پسند آن قول از ان عالم تا بل نشانته و اگر داند که ان بسیار و یکی از هزار
شانته با سبب و ثبوت وی چنانکه می باید راه یافته و نمیداند که این قائل مجتهد است یا تقلید وی کند یا مجتهد نیست که تقلید
نا درست باشد و نیز از جهاد و عدالت را که در تقلید شریک کرده اند نمی شناسد و خلافت عامل حدیث نبوی که اهل معرفت با علم حدیث
اوقات خود را کل جل در معرفت حق پسند و طرق حدیث و جز آن که تعلق بسنن دارد و معرفت کرده اند و سرور را از ناسر و جدا
ساخته و اعمال و طریقه اموال کثیره در سر آن باخته و امصار بعبیده و مشاق شدید و طلب آن بر خود گوارا فرموده و هر حق صبیح را
تا رسول خیمه و کلام متصل ساخته اند و این عامی آن حدیث را از ایشان شنیده و بران عمل نموده است و میگوید که این کلام خدا
و کلام رسول است علی الله تعالی علیه السلام و بارک و ملایم و معتبران با صحیحین و حدیثین و معتبران بنی سائیده اند و بنی بران
عمل میکنند چنانکه غیر من قبل قائل دیگر عمل میکنند حال که ایشان پسند این حدیث که معمول من باشد تا قائل وی سائیده نش
کرد و این بخلاف آن است که کثیر بهما است در اینجا شگفتی از نقل کسی است که با وجود بقا و قرآن کریم تا روز قیامت و تفسیر
احادیث رسول رحیم علیه الصلوه و التسلیم تا آخر زمان و عدم تفرق تحریف و دران عمل را بر کتاب و سنت مخرج و بر اقوال اهل راه
رجال تقلید آید و اسلاف راجع میگردد حال آنکه در مذهب اهل حدیث بتعدیل رسول صلعم عدول است و بشمارت وی ظاهر بر تبت
فحول و این فضیلتی است که مخصوص این گروه باشد و اگر چه در ان گنجایش نیست پس با وجود فضل اتباع مفضول چیزی
جائز باشد یعنی چه الحدیث فی ذلک علی وجه الاستدعا و احتجاج الی بلال الکلام و الی مؤلف الشیخی الا و ام و قد فصلنا المرام
فی رسالتنا البخته بالتفصیل التام فان کان السائل مستر دفی بذلک فایه فان کان متعنتاً طاعتنا علی من صایه لعل باقوال الحق
علی العباد و المرحه شفایه فی يوم المعاد فلیخذ الذین یخالفون عن امره ان تعصیهم فانه الله یمنعهم من عذاب الیم سؤال و جواب

گویم قودیرین سئله مقلدی یا مجتهدی اگر مقلد هستی پس ما بر محل النزاع را دلیل خود گردانیدی و آن مصادره باطلک باشد
زیرا که عیدانی که آن در نفس الامر خود حق است یا نه تا بدست من نریاده بران چه رسد و اگر مجتهد بود چه قسم بر تو مخفی مانده که
مصيب بودن هر مجتهد از صواب است نه از اصابت چنانکه اهل علم که قائل تصویب مجتهدین اند در موقوفات معروفه
تجربیان سئله پر و اختصار اند و چون اشتقاق مصيب از صواب است نه از اصابت زعم تو که نه مذهب امام توفیق است
از وی مستفاد نشد زیرا که این صواب منافی خطانیست و لهذا در حدیث آمده که اذا اجتهد الحاكم فاصاب فله اجران
وان اجتهد فخطا فله اجر و هذا لا یخفی الا علی الاعی و چون در میان صواب و اصابت فرق نمیتوانستی کرد بهتر آنست
که نفس خود را بسکوت مستور کنی زیرا که جابل را به از خاموشی نیست چنین کس را در مباحث علویه فعل نبی باید کرد بلکه
وی در خود تعلم است از کسیکه حق تعالی علم کتاب سنت بوی ارزانی داشته تا آنکه حلاوت علم را ذوق نماید و مازت حاصل
راند و در کتاب سئله خیال طویل الذیل است و در کتب اصول و فروع خلاف دران مدون اما چون سائل از اقوال رجال
سوال نموده بلکه از تحقیق حق پرسیده و لذا بر همین قدر اکتفا رفت تا آنکه اگر در شهری تخلفی در امری با اتفاق افتد و اینجا
مجتهدی برای قضایافته نشود خصمین بر دفع بسوی قضات تقلدین آن بلد و کنند یا نه پس جوابش آنست که اگر خصمین
وصول بقاضی مجتهد ممکن است مقلد رانی رسد که میان آن هر دو حکم کند بلکه هدایت بقاضی مجتهد نماید و بگوید که پیش فلان
بروید یا قضیه را بسوی وی رفع کنید تا قاضی مذکور در آن حکم ما را داده اند و فرایده و اگر وصول تا وی مستعد یا منتظر
در صورت تولیت قاضی مقلد بود بضرورت برای فصل خصومت لا باس بر باشد لیکن بروی واجب است که دعوی علی
که در خود حال یافته نیست نکند و گوید صبر کن و صبر شرعاً بلکه چنین بگوید که قال امام که از خصمین سابقاً تا آنکه این حکم او
بفول امام فلان است و در حقیقت این قاضی محکم باشد نه حاکم و حکیم و در شریعت طهره ثابت شده چنانکه در قرآن کریم
در شان زوجین آمده که فابعدوا عما من الیله و حکما من الیله و کما فی قوله تعالی یکم به فو اعدل منکم و چنانکه در زمان نبوت
و عهد صحابه در بسیاری از قضایا چنین اتفاق افتاده و هر که آب نیاید تمیم خاک کند و یک چشم بودن بهتر از کور بودن
و ماقبل بر تر خرفت مقلدین و تمویب ایشان بر سائمه عظیم شان مقلدین و نشر فضائل و مناقب مجتهدین فریب نبی خود
و از سوا زنده کردن ایشان میان مقلد و کسیکه در زمانه این مقلدان بر تبه اجتهاد رسیده است انقباضی رود زیرا که این
چیز با خارج از محل نزاع و مغالطه قبیحه اند و در عامه باین رنگه رنفاق نزد و تیریداری شود و چه انما علم ایشان قاصر از
اوداک حقائق باشد و فتناخیت حق نزدیک ایشان بر جبال است و اموات را در صد و ایشان جلالت و عظمت
و طبایع مقلدین نیز قریب بطلل غوام است و چنانکه اینها بقبول اقوال علماء مجتهدین قریب اند چنانکه غوام قبول
قول ایشان اقرب بوده اند زیرا که رتبه مجتهدین مباهن مرتبه سامه است و بجائی رسیده اند که از ایمان عامه از تصور
آن تنگی میکنند پس چون مقلد بگوید که من بزم مذهب شافعی حکم میکنم و شافعی اسلم بود ازین مجتهد که معاصر من است

[illegible]

عمل کنند چنانکه ایدم و المال گردد و حکم او حکم اهل بیت است باشد و ما شبهه الیینه الباریه و قول رسول خدا صلی الله علیه و سلم در قتال کافران در مواضع خود همین موصی است و آیات قرآنی و احادیث نبویه درین شان بسیار دارند و افراد اهل علم بدان ماریت اند بیک این امر است که ایست رسول خدا صلی الله علیه و سلم از برای او بوده و انزال کتب بحسب وی گوی و طویل سخن درین شان نوشته اند انقل بر بان از باب اینصاح واضح و تبیین همین است و شک نیست که چون امر را بفرست ثابت گردانند و اگر چه باشد و در اسلام و الاحکام الاحکام و مسلمانان را در غزو و کفار بدین شان اختلاف اهل علم که امام اعظم در آن شرط باشد و حق حقیق بقبول آنست که این غزو واجب است بر هر فرد از افراد مسلمین الیوم الدین و آیات قرآنی و احادیث نبویه مطلق غیر مقید در آن وارد گشته و الله علم سوال چهارم جمعی گفته اند عصای اهل بیت را بایستکاب مذنب عقاب شدنی نیست بلکه علی کل حال ایشان از اصحاب نیست اند و تشریفاتی معنی صبیح است و آن جواب است که نیست که اهل بیت طهارت را از این و خصائص و مناقبی است که غیر ایشان را نیست و کتاب و سنت شاهد است بقرین و کرم و تحمیل تعظیم ایشان را تا قول برفع عقوبات از عصای ایشان و آنکه باز پرسیم چنانکه بنیای عظمت از ایشان نشود پس مقاله باطله است ایس علیها انارة من غلام هرگز است شام ایچ این جوت از کتاب و سنت نتوان کرد بلکه حسن و واحد درین باب از خدا و رسول وی بجهت نرسیده و همه آنچه ننهاد و سواد و نیاز طلب که تقرب و تعلق بر ریاسات دارند و بدین خود را در صحبت دو تن از شیعه را گمان می بازند یا هم ترانی علماء شیعه شک و شبهات بسیار پیدا کرده اند از اختلافی و در این باب اهل سنت و جماعت جابل اعتقاد دارند درین باب می آورند و بیکشیه نقل تسویه قرطاس و بنایند باطل و موضوع یا خارج از محل نزاع است بلکه قرآن عظیم اعدل شاهد و اصدق دلیل است بر زجر قول هر کار بر یا بد چنانکه فرمود یا ساء البنی من یات منکن بفاحشه سبینیه یضاعت لهما العذاب مضیق و نیست این مضاعفت و بجهت رفعت قدر و شرافت محل بالقرب من رسول الله صلی الله علیه و سلم و ذریه طهارت و احق اند باین مضاعفت نسبت بازواج طهارت زیرا که اقرب اند بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و شرف قدر و اعلی محل و اگر کم غصرو فمخم ذکر اند از سائر ناس و اگر زعم این را عدم درست باشد قول وی بجهت و اندر عشیرت الاقرین را چندان فائده نبود و چون مصطفی صلی الله علیه و سلم فاطمه بتول را که پاره گوشتی از وی است و بعضی رضای او عین نقیض و رضای رسول چنین فرموده باشد که یا فاطمه بنت محمد الاغنی عنک من اشد شیائ آن که امام اول او دیگر است که حق تعالی او را مخصوص گردانیده بخیرتی که فاطمه را بان تخصیص نفرموده و بر رجز رسانیده که فاطمه از وی قاصد نامه این همه فساد علماء امور است البعد هم البعد و قتل عذر و هم بلکه سعای از اهل بیت شرافت و طهارت اگر مصروان نباشد مضاعفت العقوبت نیست و اگر مثل سائر ناس باشد اقل احوال خواهد بود قیاس من شرف الله بهذا النسب الشریف ایاک ان تفتخر بانیمه کک علماء التبدیل و التحریف سوال پنجم تدبیر اهل حق بر باره شما جرات صحابه در مخالفت حبسیت جواب اگر سائل طالب نجات بپرسد فمخم از برای احوال بر او خدا و رسول

[illegible]

فرق نیست اینقدر است که این جماعت خاصه در قرون مشهوره با بنی نبطه نشسته حاصل کلام آنکه اجتماعات عرفیه
که جنس آن در شرع وارد نیست اگر خالی از منکرات است و جزو حدیث با مریح در آن چیزی نیست لایس به است
زیر که صاحبان راهین و ایمیه مهدین و بیوت و مساجد اجتماع میکردند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان ایشان بود و مؤمنان
و مذکور اند که میکردند و اکل و شرب می نمودند پس نتوان گفت که جنس این اجتماع در شرعیت نیامده و اگر خالی از منکرات
حتی و آنچه جایز نباشد و طیب خاطر مسایه و یاد بخیر و راقف منکرات و معاصی را و نبود و هرگز نمر کرده که اجتماع حاکم
از حرام هم بدعت است و بی خطا کرده زیرا که بدعت نام چیزی نو احداث در دین است و این اجتماع از آن قبیل است
و هر که اجتماع را عموماً روا داشته اگر چه محتوی منکرات و مکروهات باشد مثل مجالس مولد درین زمانه و امثال آن پس
نیز خطا کرده زیرا که این جنس مجامع در صدر اول واقع نشده و سلف است و ایضا او از آن شناخته و دین الله تعالی را
و ایجابی سوال می شود که خوردن غیر خدای تعالی بحسب اعتقاد و رعایا در نه بقصد تعظیم مخلوق و اعتقاد اولی که میگویند
پادشاه یا ولی الله یا قربت و جز آن بخورد چگونه است جواب کسیکه ایمان دارد و بخدا و در جزا و ادراک این حالت حال
نیست احادیث صحیح در حق ایشان وارد گشته و هم از آن استغفار میشود که فاعل این امر کافر میشود و اگر حلف او با قسم
لالت و عزیزی و دیگر طواغیت باشد و آمده که فاعلش بر جمع نیکنند عالم بسوی اسلام و این احادیث در دو این اسلام
بصحت رسیده و قد اخرج الترمذی در حشده و این جهان فی صحیح و ایضا که من حلف بخدا و کفر و انکار و تفصیل فی الزواجر
این اگر سبق لسان بنا بر سادت این قسم میگویند بر آید باید که بر روی هر چه متاخر تدارک آن با استغفار و لا اله الا الله گفتن
فی حال کند و تا تواند زبان و نفس خود را بخیر آشنا سازد و در نهایت شرع و مواعید دین نیفتد زیرا که نفس قلیت تعلیم
و زبان صلاحتیت تبدیل مادت دارد و ولو بعدین سوال ششم تفسیر موی سر کسی را که نزد و جوب غسل تنضی تخلیل ماء
می تواند کرد و سنون است یا از آن آن واجب و حکم موی ریش و برودت چیست جواب موی سیاه را که آنحضرت صلی الله علیه و آله
ما بنا گوش بود و همچنین موی سر مشا هر چه بخواهد که علیه ایشان منقول شده و بار رسیده است و در احادیث صحیح تصریح بدان آمده
پس هر که عقده بیعت رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد و بر آید که جمعه دارد و غسل جبیه که سید الامه را بود و بدون آنکه این موی سر را
باقی و بعضی را بر آید چنانکه عادت فساق اهل هند و اسراب عرب است که این منی عند باشد چه تخلیق موضع غیر خدای تعالی است
و خلق موضع از سر قزع باشد چنانکه نافع بن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن القزع فی خلق الله فی خلق
بعض راس النبی و مکرر بینه منق علیه و آله و اخبره ایضا ابو داود و النسائی و ابن ماجه و در تفسیر قزع اختلاف است و نه آنکه
فسر و نافع بن ابی اسحق لا تفسیر الراوی و بنو غیر خالفت لظاهر فوجب العمل به و حدیث یل علی النبی من القزع حافظ ابن القیم
همچنین خلق بعض و تفسیر بعض گویند این همان قزع است بعینه و حکمت و دینی انسان بدو قوتی است یا آنکه زنی اهل شرک
یافتی بود و دست و قد حار به از معرانی روایت ابی داود و ابن عمر بن ابی سلمه را ی صبیانه خلق بعض راسه و مکرر بعضه فنهام

[illegible]

که بدست و عدم فرصت تقدیر است و لیکن سنت همان است که گفته شد اما حق و ترک هر دو سنت
 در سبب نیست زیرا که فعل مرتضوی درین باب جیت نمی تواند شد علی قاری و ابن حجر گفته اند که فعل می که مراد از
 سبب مخالفت فعل رسول است و صلوات الله علیه و اما صاحب این کتاب پس موجب سنت نباشد از سبب نخست و اباحت
 و نه از سبب سبب الیهامی نوشته ان الخواص سیاهم الخلیف و کان السلف یوفرون شعورهم و اما یخافونها و کان طریقه
 الخواص حق جمیع بر وجهی است که بهر حال صحیح در شرع است و سبب اول است و بطلان از حد اباحت و نخست بجا و زنی شود
 و متشابه ای طالت شعر این الگویش با دوش است در شامی ترمذی و در بیان موی نبوی صلوات الله علیه و لفظی الی نصف اذنی و در لفظی
 شمه اذنی آمده و در روایتی فوق جنبه و دون و فرقه وارد شده و در بخاری از انس بن اذنی و عاتقه آمده و وجهی است
 که ما ووش سید و لکه میان بنا گوش و دوش باشد و این اختلاف باختلاف زبان و محلات و تاثیر و مروت ناشی است
 کما اشار الیه النووی و غیره و اما موی بریش پس اعفاء آن واجب است لقوله صلوات الله علیه احفوا الشوارب و اعفوا الخی المتفق علیه
 مراد باعفاء گذاشتن بریش بر حال و دست بدون حلق و تقصیر یا کتیر و انبوه کردن او و درین باب احادیث دیگر هم آمده
 بطریق و الفاظ چند و در روایت ترمذی از عمرو بن شعیب عن ابی عن جده آمده که کان رسول الله صلوات الله علیه یأخذ من حیة طولاً
 و من مضاً و این لفظ استدلال کرده اند بر تعیین قدر قبضه و لیکن این استدلال صحیح نیست و زیادت لفظ اذنا و علی و غیره
 در آخرین حدیث اگر ثابت و صحیح شود افا و تعیین کنند و الا فلا فلیضطر فی سنده آری از عبد الله بن عمر در بخاری آمده
 که کان اذنا ج او اعتمر قبض من حیة فافضل اخذ بحیة عبد الله و داود و النسائی و فی آثار محمد عنه و قال به باخذ و این فعل این است
 و فعل رسول صلوات الله علیه و لیکن شدت متابعت او با رسول خدا و بر تقیر و تقصیر مقتضی آنست که این فعل اصلی از سنت
 داشته باشد و الله صلوات الله علیه اگر چه حدیثی صحیح درین باب بنظر نیامده و همچنین بعضی از اهل علم حکایت این فعل از جماعتی از ائمه
 و استماعش از شعبی و این سیرین نقل کرده اند و مذاهب ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد نیز همین است که طول بحیة بقدر قبضه
 باید و قطع ماورای او واجب باشد و در صحیح مسلم از ابو هریره مرفوعاً مروی شده جز و الشوارب و اعفوا الخی و اعفوا الخی
 و این لفظ شیراز است که مراد باعفاء یعنی قطع کل یا اکثر است چنانکه طریقه اساجم از منو و وافرغ و غیره است و شعار
 اهل شرک و بدعت باشد و ابو حنیفه گفته اعفاء بحیة ترک او است تا آنکه انبوه و بسیار شود و لیکن عمر بنان و علی بن ابی حمزه
 برایش در از زائد قبضه بود و این ناظر در ارسال است و لهذا نقلها ارسال ابراهیم و گفته اند و در بحیة مبارک نبویه آمده
 کث الغیة یلا صدر یعنی انبوه بریش که پر میکرد و سینه را ظاهراً است که مراد جانب مرض باشد نه جانب طول و آنکه گویند
 برایش مبارک چنانکه گشت بود و خفا و دوازدهم فی شبی سند است بلکه اخذ وی صلوات الله علیه از طول و عرض دلیل بر توسط سحیه
 و عدم ارسال او است و نقلها این اخذ را متعبد کرده اند باز ادعای التقبضه و لیکن احادیث مرفوعه را او است و حدیث
 عمرو بن شعیب عن ابی عن جده که در آن اخذ از طول و مرض آمده و غریب است ترمذی گفته سمعت محمد بن اسماعیل بن ابی

[illegible]

این مجرای آیه مجتنبین هیچ نذر آنست که هر چه حیوانات محل است و هیچ شای از آن فراموشست که هر چه بیلی که تخصیص وی کند
و مجوزی تاب از صلب و وی غلبه از فیور و کلب و غیره و در آنجا دمان لیل دال بر تحریم آمده و چون این پس قتر
و مومل شد پس این شجره که بعضی آنرا تاک گویند و بعضی تنق و فنباک نامند در وی دلیل که دلالت کند بر تحریم وی
زیاده نیست از جنس مسکرات و نه از سموم و نه از جنس چیزی که ضرر کند در معاجل یا آبل و هر که در احرام گوید بر وی
دلیل است و مجوز قال قبل مفید بر ساینست و بعضی اهل علم بر حرمت می استدلال کرده اند بقوله تعالی خیر هر حیوان
انجاست و این شجره را بسلی اند ساک سلت که در کتاب اصول مدونست و دخل و خبارت نموده حال آنکه در وی غلبه
کرده اند چون این شجره از نباتات محل نزاع است و در استدلال بآیه که میگردان شود بران شوی از مصادره علی الطلوع این استنباط
اگر نسبت مستعمل غیر مستعمل هر مستعمل باطل است چه نزد مستعمل و از طبیعت است نه از شجرات و اگر نسبت بعضی نوع است
پس در ایتان چنین کس هم یافته میشوند که عمل استنباط میدهند با آنکه وی از اطمینان طبایع است و بصحت پیدا که سوان معلوم
گوست فسیب بخورده و فرموده ابدنی احاطه و بعضی صحابه بر روی و مسلم خورد و بر آن نفس خود افسان کند و باید که بسیار چیزها
از حیوانات و غیره که سوان آنرا حلال فرموده یا بر او حملیه و عموم ادله حلال بوده است و درین نوع انسان کسی است که او را
مستحب میداند و کسی است که مستحبت سیر اطمینان شمارد پس اگر غیر از استنباط بعضی مقتضی تحریم آن شی بر وی و بر غیر وی باشد
باید که عمل و محرم اهل مذهب و حجاج و غیره و حرمت باشد زیرا که بعضی از مردم اینها را استحبت دانسته از آنها استغناء مینمایند و لازم
باطل است پس ملزم مثل است و از اینجا دانسته شد که استدلال بر تحریم تنج نباتات بعضی غلط یا مغالطه است و بعضی اهل علم در
تحریم بکار است عمل این شجره بحدی بالغه کرده و استدلال بر ملازمت با تشبیه با بل را رد میکنند که رسیده او و بودن مسیت و سکر بودن
و ضرر در معاجل یا آبل نموده که اجنبی بحث از محل نزاع است تا آنکه اگر درین بسیار سیاه گشته و گنداک مجوزان استدلال مصادرات گشته
بر اهل بیدیه و نباتات جز از استمالش پرداخته اند که هیچ تعلق با حقن فیه ندارند اما حکم این سیاه بر طریقه تحقیق جنفیه پس ساجی در
استیع الفتاوی اتحادیه نوشته و حق فی الفتاوی تحلیل و التحریم فی ذل الزمان التمسک بالاصول الذین ذکرها البیضاوی فی الاصول
و وصفها بانها ما فغان فی الشرع الاول ان الاصل فی المنافع الاباحه و الماخذه الشرعی آیات ثلث الاولی قوله تعالی خلق لکم
مافی الارض جمیعاً و الاصل فی المنافع قبل علی ان الانتفاع بالمنافع باذن شرعاً و هو المطلوب الثانیة قوله تعالی قل من
حرم ذبیحة الله التي باسحرج لعباده و الزیمة تدل علی الانتفاع الثانیة قوله تعالی احل لکم الطیبات و الاصل فی
المستطابات لبعاد ذلک استغنی عن المنافع باسرها و الثانی ان الاصل فی المنافع التحریم المنع لقوله علیه السلام الا ضرر و الا ضرر فی
الاسلام و البیضاوی فی الفتاوی حرمه تناول المبالاسکار البیج و اما بالاضرار بالبدن کالتراکب التریاق و بالاستعداد کالحمی ط
و البزاق و هذا کلها فیما کان غایراً و باجملة ان نسبت فی ذل الذی ان اضرار من خال عن المنافع فحجوز الاثنا و تجریمه وان لم ثبت
انتفاع فالاحل علیه مع ادنی الاثنا و بما و نعم المحرر المسلمه و اما اکثرهم یبطلونها و اما اکثرهم یبطلونها و اما اکثرهم یبطلونها و اما اکثرهم یبطلونها

[illegible]

تدراپاگودن بشناسیم گفت با کمالاتی سانه بر عرش باطن از خلق است و همین است قول امام احمد و شافعی گفته خلافت ابو بکر حق است
خدا بر آسمان بدان حکم فرموده و دودهای اولیای خود بر بلند جمع نموده و آوازهای گفته با و با این متوافق ایم برین قول که او تعالی
فوق مرش است پس هر که اعتقاد کند که او سبحانه در جوت سموات محصور و محاط است یا بر عرش بشیر عرش مفتقر و استواء بر عرش هیچ
استواء مخلوق بر کسی و ملک بر سر نیست وی گمراه و جاهل و مبتدع است و هر که اعتقاد کند که بر آسمان و عرش خدای متعالیست که او را
تماز و جود کند و محصور و محاط است پس خدا نموده و قرآن از خود فرموده و می مطلق فرعون می است زیرا که فرعون لعین تکذیبی علیه السلام
کرد و از خدا بر آسمان باشد و گفت یا ما بان لی صراط علی الخ لای سب سب السموات فاطلع الی الذی وانی لافظه کاذبا و محصور
تصدیق موسی علیه السلام فرمود و اقرار کرد که رب و فوق سموات است و در شب حراج بسوی خدا سراج و نمود کرد و اینجا بخانه ناز بر وی فرعون
گوید و بسوی موسی جوع کرد و موسی را گفت که از خدا تخفیف ناز بخواه باز جوع بخند که در آخر حدیث که در معنی است پس که توفیق فرعون
لعین غفلت موسی و محمد علیهما الصلوة و السلام باشد پس گمراه است چنانکه مثل خدا بخلق گمراه است و جابر صفات باری تعالی کا فرست چتر
خدا و رسول صلی الله تعالی علیه و آله را که سلم در دست خدا فرموده و آنرا تشبیه نیست بنا علی ذلک هر گفته متفق خدا بر آسمان فضا است اگر
مرا و این قول محصور و محاط بودن او تعالی و جوت سموات است پس خاطبی بگوید یا علی نیست و اگر مرا و این است که آنچه در کتاب و سنت
و سلف است و این را ایشان بر آن اتفاق کرده اند که خدا فوق سموات بالای عرش باطن از خلق است و هر که اعتقاد آن ندارد وی گمراه باشد پس
مسئله است زیرا که ما معتقدیم این اتفاق و کذب رسول قبول و متبع غیر سبیل معین است بلکه در حقیقت معطل سبب نافی آن است نه خدا را که در کتاب و سنت
و نه نبی را که از وی بخبر اید و او را بطلب این معین نهان قول جمیع اتباع فرعون محطل است حال آنکه حق تعالی تمام عباد خود را از عرش محاط
و حزن و غم و بجز بر این منظور کرده که در وقت عباد که ایشان توجیه بالا میکنند و خداوند و در زیر قدم نمی نماید و اگر گفته که خدا همسر و زنان
اگر مرا و این معصومی در جوت مخلوقات و نفی احتیاج او بسوی چیزی باز کا ناست پس است گفته و اگر مرا و وی آنست که خدا تعالی فوق
بالای عرش نیست نه معنوی باطن از خلق است محصور و محاط بسوی او نبوده پس می جوی فرعون می محطل است فضا و سلال آنست که صفات
خدا را مثل صفات خلق گمان کند و داند که بودن خدا بر عرش هیچ بودن ملک بر سر نیست و این تشبیه باشد با پادشاه مفتقر و نیست
اگر سر پادشاه شود وی مفتقر و خدا پاک غنی و بی نیاز است از عرش و از بر شتی تا فرش بلکه عرش و سالان مرش و محمول الطلح و یلوه و خود
او بر عرش مهابت او از خلق و جوت اعتبار او بسوی عرش نیست زیرا که او تعالی خلق را علی سافل آفریده و بلند و پست گردانیده و عالی را
از سافل غنی ساخته چنانکه هو ارفق زمین گردانید و هو مفتقر بسوی زمین نیست و آسمان بالای هوا گردانید و وی محتاج نیست به چنان
اعلی اولی است بلکه غنی باشد از عرش و سایر مخلوقات که چه عالی باشد زیرا که آسمان و تعالی غایب و تعالی علو کبر و جمل همین باب آنست که
بر آنچه در کتاب و سنت ثابت شده مثل علو و استواء او بر عرش و جبر آن آیان بدان و تصدیق آن واجب است بدون جنس
و کیفیات و محتاج آن زمین است معنی تخلف و عدم تاویل که مذکور است صلتا و وقتا را بر ایه اتقوا دست قاین الفاظ
مبتدعه و نفی و اثبات که کتب متکلمین بدان مشحون است مثل قول قائل که وی در جوت است یا در جوت نیست و توحید است

و جمعی از سلف گفته اند علیک بدین الاعراب و النبیان و العجائز ای با فطرتم الله علیه چه فطرت ایشان
بر حق بوده و بعثت رسل برای تکمیل همین فطرت شده نه برای تحویل و تغییر آن و اعداد رسل مثل حمیه فرعونیه
تغییر این فطرت و دین الهی میخواهند و مردم را بایراد شبهات بکلمات شبهات که در فهم بسیاری از ایشان نمی
و مقصودش بی نی بر ند و جواب آن نتوانند و او متحیر می سازند و اصل ضلال ایشان تکلم بکلمات
مجموعه است که در کتاب و سنت اصل وی یافته نمی شود و نه احدی از ائمه مسلمین و سلف صاحبین
بدان تکلم کرده مثل تحیز و جسم و جهت و جوهر و عرض و مانند آن پس عالم را تبیین حال این شبهات
و جاهل را اعراض از قبول کلام ایشان واجب باشد که قال تعالی و اذا دایت الذین یخوضون
فی ایاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و تکلم در اسما و صفات الهی بمنجافست کتاب
و سنت نبجایا الخائضین است و منجمه مکاید این قوم یکی آنست که نسبت مذاهب و اعتقادات با ظاهر خود
بائمه مجتهدین و سلف صاحبین میکنند و می گویند که این قول فلان امام است حال آنکه ائمه هرگز آن تکلم
نکرده اند و هنگام مطالبه نقل صحیح مستعمل از ائمه کذب ایشان ظاهراً میگرد و همچنین اقوال زائغه
و بی معارضه خویش را اضافت با حدیث می نمایند و وقت مطالبه نقل وضع آن اخبار ربوبی اصل بودن
آن ثابت میشود بلکه ائمه مجتهدین اهل کلام را زنادقه گفته اند و ضرب ایشان بجزیره و فعال تجویز نموده و از
الفنا و مبتدعه ایشان تحذیر کرده و اصل ضلال حمیه از معتزله آمد که اظهار تنزیه باری تعالی کنند و حقیقت
کلام ایشان تعطیل است و حق درین مقام مذاهب اهل حق باشد اثبات بلا تمثیل و تنزیه بلا تعطیل قال تعالی
لیس کمثله شیء این رواست بر مثله و هو السج البصیر و دست بر عطف بعض اهل عالم گفته اند المعطل
یعبد عما و المثل یعبد مثلاً و المعطل اعی و المثل اعشی و دین الله من الغالی فیه و الجافی عنه قال تعالی و کذا الذ
جعلنا کما و سطا و سنت مطهره در اسلام همچو اسلام در مثل است و اهل سنت و سطا اند و صفات
میان اهل تمثیل و ارباب تعطیل و هذا هو الصراط المستقیم صراط الذین انعم الله علیهم من النبیین و الفسقة فقیهین
و الشهداء و الصالحین فتسأل الله تعالی ان یجعلنا و سائر اخواننا المتبعین للسنة ثم آمین غار و قد
اوضحت المرام فی بقیة الراید و الانتقاد الرجیح و الاحتواء و غیره بالغیر سراج سوال چهارم و جمیع خدایکی است
و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم کی و دین اسلام کی باز این همه اختلاف اهل علم از کجاست
با آنکه مقصود مخلصان اتباع است جواب خدای تعالی محمد رسول الله صلعم را بخوانید تا ملاحظه خلق بر گزیده فیضان
خود و میان خلق نبی رسل گردانید که قال تعالی لیكون للعالمین نذیرا و همه آنچه تعلق بدین اسلام
و شریعت حق داشت او را تعلیم فرمود چنانکه قرآن و حدیث متکفل آن علوم است و در آخر امر گفت

[illegible]

افاضل است بنابر اجماع و تابعین می رسند زیرا که آنها هم ائمه اهل بیت علیهم السلام و از خود راضی
نشدند و ایشان در ترک اتباع و انقیاد و اصداد و اتباع و دقیقه فرونگد و اشتباهان بذا من ذاک
باجز چون علمای ایشان بدانات یافتند و انتشار صاحبین و انصار و برادر و دوست و همسایه و بصورت
گرفت و در مشارق و مغارب و جنوب و شمال ارض متفرق گردیدند و اقوام مختلفه و ارباب متباينه از ایشان
اندر علوم نمودند و اقسام و عقول هر یکی جدا گانه بود و صحابه قلیل شدند تا آنکه بمرد مسنین و مشهور بطبیع
منقرض گردیدند و علماء تابعین در فتاوی و مسائل قائم مقام ایشان شدند اختلاف در علوم و فوهم نمایان
گردید همچنین در عصر شیخ تابعین که تلامذه تابعین بودند و علم دین را از ایشان فرا گرفتند اختلاف دیگر پدید
بنا بر اختلاف علوم است از و قلت و کثرت آنها معذک گاهی متفق شد نتایج با تابعین و صحابه در آنچه
مختلف فیه بود قبیل ایشان و این امر مجمع علیه گردید و در هر زمانه و هر بلد و خلعتی کثیر بود و از اهل اجتهاد و فتوی
و حدیث و مذاهب مختلفه و آرا مستبده و داشتند چنانکه در پیشه فی الاسوة الحسنة بالنسبة تفصیل شان کردیم
من بعد چون تلامذه ائمه اربعه و اصحاب ایشان رحمهم الله تعالی بوجود آمدند بحق تعالی ایشان را توفیق حفظ
مذاهب و تدوین علوم دین و نشر فنون اسلام داد تا آنکه از اتباع غیر ایشان جز اقل قلیل نماند و حکمت آنی
تفاضلای آن کرد که مذاهب غیر ایشان مستدارس گردید و همین مذاهب باقی ماند و مذاهب مخدومین و دیگر ائمه
که پیش از ایشان بودند و مذاهب صحابه و تابعین و تبع تابعین در ضمن مذاهب فقهاء و مجتهدین مدون و منتشر
شد هیچ حدیثی صحیح نیایی که کسی از اهل حدیث آن رفته باشد مگر یکی را از ائمه اربعه و تلامذه شان نیز همان مذاهب
بوده است بلکه اگر تمام مذاهب حنفی متبع کنی ریائی که قول یکی از ابوحنیفه و ابو یوسف و محمد الضرورت مطابق حدیث
که محدثین ثقات اثبات آن میکنند و سبب اختلاف پیش از آنست که بمصر نوان آمد از آنجا یکی اختلاف مزور
در علوم و فوهم است و بودن نصوص قابل احتمالات چند باعتبار الفاظ و نظم و ترکیب و سیاق و جزآن حافظ
ابن التیم رحم از ابو محمد بن حزم نقل فرمود که آدمی حدیثی یاد بگیرد و وقت حاجت آن حدیث بیاد او نمی آید
و فتوی بر خلاف وی میدهد بلکه این حال در قرآن هم پیش می آید یعنی نبی که عمر رضی الله عنه نمی کرد و از زیارت
مهر و بعد و مورسار بنی مسلم وزنی او را قول حق تعالی بیاد داد و التیم احدا هن قنطارا پس نهی را ترک
کرد و فرمود کلا واحد اعلم من عمر همچنین حکم بر حزم کرد و وزنی را که حمل شش ماه تراشیده بود و علی رضی الله عنه
کریمه حمله و فصاله ثلاثون شهرا مع قوله والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین بیاد او
و عمر از حکم بر حزم رجوع فرمود و خواست که عیین بن حصین را بر جفای او بیازارد و حارث بن قیس بآیه و احسن
عن اهل بیت تنذیر کرد و پس از اینای وی باز نماند همچنین انکار فرمود از موت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا آنکه این

[illegible]

یکی عدم اعتقاد از آنست که آنحضرت مسلم آنرا گفته باشد و دوم عدم اعتقاد از آنست که مراد وی این حدیث همین باشد
چون در حرم اعتقاد نسخ او و این حدیث منقوع می شود و بسوی اسباب متعارفه آنرا انجمله آنست که حدیث بروی زبانی
و قیاسی که وی کرده گاهی موافق حدیث متروک افتاده و گاهی مخالف آن و این سبب در اقوال سلف که نقل
بعض احادیث یافته می شود بیشتر و اکثر غالب است زیرا که احاطه با احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را حاصل نمود
و در اینجا اعتبار بحال خلفای اشعری که اعلام ناسن الزم ایشان بر رسول خدا بود و مذکور نیست خصوصاً ابو بکر
که بسیار کم از آنحضرت پیدا گشته حال آنکه بروی سیرت جده مخفی مانده و غیره بن شعبه و عمران بن حصین و محمد بن
اور ابان آگاهانند و بر عمر حدیث توریث زن از دیت زین مخفی مانده تا آنکه مردی از ایشان آید و را خبر کرد و هم چنین
حدیث اخذ جزیه از مجوس و حدیث نمی از قدم در بلده طاعون معلوم او بود و عبد الرحمن بن عوف خبرش را داد و در
دیت اسباب فتوی سید ابی القاسم و دیت و نزد ابن عباس و ابی موسی حدیث بنده و بنده سواد وجود بود و حاکم
بر آن عمل کرد و وقتی که این حدیث با و رسید یا در غیر عمر و ابن عمر تعلیب نزد احرام و بعد از خبر قبیل طایف فرس جانز
نمی داشتند حال آنکه جواز وی از آنحضرت مسلم ثابت شده و توقیت در مسیح بر ایشان نمی دیدند حال آنکه توقیت در
احادیث صحیحه وارد گردیده و علی و ابن عباس برای متوفی عنهما نزد ابی جلیل تجویزی کردند حال آنکه از آنحضرت
صلی الله علیه و آله ثابت شده که انقضای عدت در بی موضع محل باشد و تدبیرین ثابت و ابن عمر و غیره می گفتند که چون زوج منقضی
بمیرد او را مهر نداشت حال آنکه آنحضرت برای او مهر کامل مقرر فرمود و این باب بنایت و سبب است و آنچه از غیر
ازین قسم منقول شده پیش از آنست که کعبه گنجد و چون بر اعلام واقعه است بعضی سنت مخفی مانده باشد تا به کسیکه
بعد ایشان آمده است چه رسد و هر که اعتقاد دارد که هر امام را از ائمه یا فسر وی الزام است هر حدیث رسیده وی
خاطمی است ابو عمر بن عبد البر گفته نیست احدی بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و بارک و سلم گریه وی بعضی
سنت مخفی مانده که لا و این همه دو اوین بعد انقرض ائمه و این جمع شده اند و در احادیث و دران نیز ممکن نیست
و هر که نزد او این را دین سنت می بخشد و از انجمله آنست که حدیث بروی رسیده لیکن معش نزد او ثابت
نگریده پس جست بر کسی خواهد بود که او را بوجه صحیح رسیده بر کسیکه او را باین وجه رسیده و لذا بسیاری از ائمه
قول ابو جیب حدیث بر تقدیر محبت وی کرده اند و گفته اند قولی فیما کیت و کیت و قدر وی فیما حدیث بخلافه
فان صح فتو قولی و آنکه اش بسیار است و خود ابن القیم اشیا کثیره از اسباب خلاف ذکر کرده که سنجه آنها کیست
آنست که یکی از مجتهدین اعتقاد صنعت مردی میکنند و دیگر مستند ثقت او است و بعضی در خبر واحد عدل شرط
نمیکنند که غیری در آن مخالف است و از انجمله عدم معرفت بدلائل حدیث است بهمت آنکه لفظ حدیث نزد
نزد او یا نقلی اشترک یا نقلی حقیقی و مجاز نیست و از انجمله عدم تعلق و دخول فرد معین است زیرا عام بنا بر عدم

[illegible]

انصاف فی بیان سبب الاختلاف خواهد آمد و شیخ محمد حیات سندی گفته چون معبود امر بعبادت
واحد است و رسول صلعم واحد و دین و ملت واحد و این همه اهل علم اراده اتباع دین دارند و در دنیا
آن کوتاهی نمیکند و هر یکی را فضائل و کمالات است و حق تعالی فرموده فاستلوا اهل الذکر ان
کم تفرقه فاعلمون پس این تعصب برای تخصی معین و جمود بر قولی چه است حافظ ابن حجر و رسلان المیزان
از طحاوی آورده که گفت اوکل ما قال به ابو حنیفه اقول به و هل یقلد الاعصی او غبی و این کلمه از وی در صحر
بپرید و مثل گردید انتهی و مذہب هرامم همان است که آنرا گفته و از وی رجوع نموده نه آنچه اهل مذہب او
بر ذمہ وی چسبانید و اندوازی یک مجتهد و قول متناقض بدون رجوع اندکی خود ممکن نیست مگر آنکه در وی
متروک باشد و بخیل که مجتهد قولی گوید و از وی رجوع کند و باز از آخر باول برگردد و این را مثالی در اقوال
مجتهدین دیده نشد و هیچ یکی را از تلامیذ اصحاب آن عالی مقام ممکن نیست که جمیع مذہب او بشناسد
چنانکه ظاهر است و غالب اختلاف اصحاب از باب مذہب همین قسست معرفت مذہب باشد که بعض
مذہبی را می شناسد و غیر او را نمی داند و بعض قول مرجوح عنه را می شناسد و از رجوع کردن وی ازان
اگاه نیست و بعض را در سلسله انصاف از امام معلوم نمی باشد پس قیاس بر سائل امام میکند و غیر او در س
بر خلاف دی یزد و گاهی اول و گاهی ثانی مناسب می باشد و گاهی خالی و نیز اختلاف در فهم معانی اقوال
امام و دلالت آنها بر مراد هم بسیار می شود و این باب خیلی وسیع است و ضرورتیست که آنچه یکی را از اقوال
امام استنباط کرده مذہب امام همان باشد بلکه گاهی موافق و گاهی مخالف می افتد انساب اقوال مستنبط
از اقوال ائمه بسوی ائمه باین طور که این اقوال و مذہب او مستقطباً کما فی فی نیست زیرا که محتمل است که
اگر این مستنبطات را بر امام عرض کنند بپذیرد یا رد کند همچنین آنچه مجتهدین از اقوال رسول خدا صلعم استنباط
میکند و میگویند که این قول نبی و شریعت اوست ضرورتیست که مستنبط ایشان قول دی صلعم باشد خدا را
که موافق مرضی خدا و رسول اوست صلی الله تعالی علیه و آله و سلم یا نه و از اینجا معلوم شد که مسائل فرعی اجتهاد
مستنبط را اهل علم محل رد و قبول است بخلاف کتاب و سنت که خواهر واداد و محجود وی با ماریب محسوسین
و استساک و محمول بها است و امت مرحومه مامور است بدان تصاویر و اقوال او را بخود دست بر ترک آن اعتقاد
و علامه همین است مختار سلف ملت و ائمه است که ایلوح من صنیعوم شیخ الاسلام ابن تیمیہ رحم گفته دو کس با
دو گروه را می یابی که تکذیب دیگر در علم دی نمیکند لیکن حتی را که آن دیگر آورده است قبول هم نمی نماید و خوان
حق از قبیل صدق معروف بخیر باشد از باب صدق محزون بنظر آنکه آنچه کرده هم مذہب او را منقول و منقول آورده همان سامی پذیرد
هر چه آن گروه دیگر آورده هر چند آن هم مقبول یا منقول باشند آن را رد میکنند انتهی و این در اصحاب ارباب

[illegible]

بر روی سجانه و ایست قال تعالی و الله الا سبها ان الحسنی فاد حو به بشا پس دعا جزا سوا حسنی نباید کرد و اگر
او عیبه نبوی را توجع کنی همه بار این چنین یابی دیگر اطلاق در باب اخبار است و در آن اطلاق چیزی که سمع بدان
دارد نشده چنانچه باشد مثل آمده و من و الله مشکلم و در باب دعا اطلاقش را دانمود پس توان گفت یا موسی یا
مشکلم اغفر لی زیرا که لفظ مشکلم در کتاب و سنت وارد نشده و اگر چه صیغه فعل او آمده و حکیم الله موسی شکلیا و الله اطلاق
در باب اخبار جمع علیه است و نحوه قوله تعالی فاعلم الماهدون ان من المنشئون ام نحن الزاحون حال آنکه
در سماع حسنی باید پیشی و ذراع نیامده و سر درین تقریر آنست که دعا از باب افشاء است برای جلب نفع یا دفع
ضرر و توسل بسوی استجاب مدعا باشد سماع او سحانه که بدان خود را ستوده یا رسول خدا او را بدان و سنت کفر
و الله اتق تعالی بعض آیات و دعا را با سماع سبیه مطلوب ختم نموده و بنندگان را حکم کرده که بدان او را بخوانند نحوه
قل رب اغفر وارحم و انت خیر الراحمین و اردقنا و انت خیر الرازقین و استغفر وارحمک انما
کان غفارا و در وی ارشاد عبادت بآنکه او را بنامی خوانند که موافق مدعا باشد و در باب مذکور صد و غفران از
صفت غفاری است و حصول رزق از صفت رزاقی و نجلات باب اخبار که آن اعلام سامعین ثبوت چیزی است
که از نفس خودش اخبار فرموده یا عباد او از وی خبر داده اند نحو و السماء بینة لها باید و انما الموسعون و الاض
فرستند آنها فاعلم الماهدون پس در دو ما گویند یا یا یا غفرنی و یا موسع ابدنی و لیکن در صفات او لفظ واسع
آمده از وسیع کل شئی رحمة و علما و موسع از موسون نیامده و چون این تفرقه میان دعا و اخبار معلوم شد وجه تسمیه
در یافت گردید چنین حق در سماع نبی صلعم نیز همین است که بجز آن نام که خدای تعالی او را بدان سبی ساخته یا
خودش را بان نامیده اطلاق نام دیگر از طرف خود بر وی نکنند چه سماع وی صلعم نزد اهل علم توقیفی اند چنانکه محمد
رسول الله و سوره فتح و البی الای در سوره اعراف آمده و احمد و عبد الله و بشیر و خذیر و رسول و آنچه در کتاب الله
وارد شده و در حدیث آمده که آنحضرت فرموده ما نامهاست و پنج نام ذکر کرده چنانچه امام مالک و حنین و ترمذی
و نسائی از جبر بن خنیم مرفوعا روایت کرده اند که میگفت ان لی اسماء انا محمد و انا احمد و انا الحاشر الذی یحشر الله
الناس علی قدمی و انا الماحی الذی یحو السمری الکفر و انا العاقب و در حدیثی دیگر از ابی موسی نزد امام احمد و مسلم
یقینی و نبی التوبه و نبی الرحمة ثابت گشته و زاد الطبرانی بنی الملقمة و التمسلاقی چیزی که سمع بدان وارد شده لیکن
مع نیست بر وی نباید کرد مثل صاحب قریش از قوله تعالی و ما صاحبکم شیخون و همچنین اطلاق چیزیست
که کتاب و سنت بدان وارد نشده مثل آنچه در ذلال الخیرات و غیره آمده مثل یا قندیل و شوش الله و خوان پس
گمان آنست که داخل در ضی الزاظر باشد که جابر بنی الحدیث لا تطرونی كما اطرت النصارى عیسی بن مریم
و قولوا عبدا لله و یسوله و لذلک چون گویند او را گفت یا سید البریه فرموده که ابراهیم خلیل الله چون گفتند

[illegible]

حدیث من عند علی استی اربعین حدیثی که بنا بر اینهاست اربعینات مزبور دست صحیح است یا نه جواب
این حدیث را صاحب تنقیح بسطه طریق آورده اند سه صحابی از انس نزد ابن عدی و از ابی سعید نزد ابن نجبا
و از ابن عباس نزد ابن عدی و از اوطق دیگر نیز هست از علی نزد ابن جوزی و از ابی هریره نزد ابن عدی
و ابن مساکر و میثمی و از ابی الدرداء نزد ابن جبان در ضعفاء و سلمی و ابن التمار و از ابن مسعود نزد ابو نعیم و
ابن ابی جوزی و از ابی امامه و ابن عمر نزد ابن جوزی ایضا و از جابر بن سمره نزد وریلی و ابن ابی جوزی و او را ساسا
این ده طریق طرق دیگر است اما حفاظ بر جمیع آن طرق محکم کرده اند و هیچ طریق از طرق او بسطت و حسن نزیه
در اینجا جای شگفت از جامعیتی از محدثین است که بتالیف اربعینات پرداخته اند با آنکه حال حدیث مذکور معلوم
ایشان بود و شاید که حاصل بران بودن این حدیث در فضائل اعمال باشد و بعضی اهل علم عمل بضعیف درین باب
مطلقا جائز داشته اند و بعضی منع کرده اند با آنکه محبت بدان قائم شود و هو الحق زیرا که احکام شرعیست و لا لاف
حال نباشد که بسوی شرع چیزی نسبت کنند که شرع بودن وی ثابت نگردد و بدیهه چه این نسبت از باب قبول
علی امده تا کم ثقیل است و آنچه در فضائل اعمال است چون آن عمل را بطور نسبت مدلول بسوی دلیل منسوب
بشرع کنند پس شک نیست که عاملش اگر چه حرکه زحیر نگردد و مثل صلوة و صوم و ذکر لکن درین فصل و عمل
مستفیع است از حیثیت اعتقاد شرعیت چیزی که شروع نیست و اجرای آن عمل را بر وزیر ابتدای نخواهد بود
پس فعل عمل غیر ثابت مصلحت خاصه نیست بلکه معارضه فاسد است که انتم بلیع باشد و رفع مفاسد اهم است
از جلب مصالح و نیز مثل این عمل مندرج و داخل میشود زیر عموم کل امر لیس علییه امرافور و چون حدیث صحیح
ستغین است و همچنین مندرج است زیر عموم کل بدعه ضلاله و بعضی گویند که اگر این عمل فاضل که مدلول حدیث است
باشد داخل است زیر عموم صحیح که دلالت بر فضل او دارد و عمل برین حدیث ضعیف روا باشد و الا فلا مثلا اگر حدیث
ضعیف دلالت میکند بر فضیلت و در وقت که اہم است پس گذاردن این دو رکعت لا باس نیست
زیرا که دلیل مأم بر فضیلت صلوة سلقا دال است الا اخفش و بجوابش می توان گفت که اگر این عمل عام
صحیح است پس تکرر اعتقاد فاضل غیر ثابت جز فروع و وقوع در بدعت هیچ نیست و اگر این عمل بخاص است پس سخن
اول بحال است و اگر مجموع هر دو است فعل طاعت مشوب ببدعت باشد از حیثیت اثبات عبادت
شرعی بدون حکم شرع و این بر تقدیر نیست که قائل شوند ب استقلال هر واحد از عام و خاص در استقلال بر
فعل صحیح بدان و اگر هر واحد غیر مستقل باشد بلکه دلالت مذکور باعتبار مجموع بود و هر واحد بانفراد صلاح
آن نباشد پس جوابش آنست عامی که بر عموم لازم دلالت برین طاعت میکند و او را خود هیچ دلالت بران
علی الانفراد نیست بلکه وی جزوی از دلیل است پس دعوی اندراج طاعت زیر عام دال بران تمام نشد

[illegible]

آن میکنند که مقصود ایشان پستغفار باریدن باران و امداد با سوال و اولاد و بساتین و انهار است و عودست
که اگر کسی را گویند که تنها خدا را عبادت کن و بی از تو عذاب را دور کند و رزق را بر تو بکشد و آنکس همچنان
که پیش بی شبه از روی لغت و شرع و عرف معتدل امر شود در نه عبادت شامل جمیع افراد خودست پس عابد خدا
باید ثواب و دفع عقاب مثل امر الهی است و اضافت او را بجا و ثبوت و دفع عقوبت را باین عبادت از کمال ایمان
مقتصدین بوعده و وعید خداست و جمیع خطایات الهی و رسل مشوق اند بسوی جنت و محمد را از عقوبت ناز و تعلیق
میکنند فعل او را بر امانت و ترک نواهی را بقوت در منزل حق تعالی بر کسی که قیام عبادت او کرده و از عذاب او
می ترسد و ثواب او را امید دارد و شاک گفته و فرموده امن به ثبات انما الدلیل ساجدا و قائما یحذر الاخرة و یرجو رحمته
پس مرین که میر خوف و رجا را علت باعث برای قیام و سجود گردانیده و حال تعالی ید دعوت در بهر خوف و طمعا
و ازین قبیل است اخبار یکدیگر بیهستیان بودن آنها مخالف در دنیا و آنکه همین خوف ایشان را نجات داده و قال تعالی
قالوا انما کما فی باهلنا مستغفین فمن الله علینا و قدنا عبد السموم انما کننا من قبل ندخوه
انه هو الله الرحیم و رجا اشارت است بآنکه حق تعالی بر ایشان نیست نهادن بوقایه از عذاب بنا بر خوف ایشان
و این خوف باعث بود ایشان را بر عبادت او سبانه و در باره عکس این اشخاص که خوف عذاب الهی نداشتند
ارشاد شده انه کان فی اهلهم مسرور ان الله ظن ان کن فیجوز یعنی بوجه عدم خوف مسرت و شست و رجوع
بعد موت گمان نمیکرد و این کس را بنا بر همین مسرت و عدم ترس بقا و رب کتاب اعمال از پس پشت دهند بجلال
فریق اول که بسبب خوف خود از عذاب هموم محفوظ ماند و کتاب خود بدست راست یا بنده و آیات قرآنی و احادیث
نبویه درین باب چند است که جهرش نتوان کرد و همه دلالت دارد بر آنکه از عبادت قصد طلب ثبات کردن
و از ترک معاصی طلب سلامت از عقوبت خواستن صحیح است و اثبات عامست از نسیم دنیا و آخرت چنانکه در
خطاب نوح علیه السلام بالا ذکر یافته بلکه آنحضرت مسلم فرموده اند که امرت ان اقاتل الناس حتی یتوبوا الا الله
فلما قالوا اعصوا منی و ما دهم و ما اولهم انهم و این ظاهرست در آنکه اگر این کلمه را برای همین عصمت مال و دهم گفته است
و دل او بدان ایتقان دارد و ایمانش صحیح است بلکه اگر کسی این حرف را زیر شمشیر در موافقت جهاد بگوید تا زخم تیغ
نبرد او را ایمانش صحیح خواهد بود و در چند حدیث صحیحی که کثیره مفید مع فاعل طاعات با امید انابت باشد آمده
چنانکه حدیث من صام رمضان ایام او اعتسابا بغفر له ما تقدم من ذنبه و ما اخره و اوه الخطیب عن ابن عباس
و اخرج النسائی و ابن ابی شیبة و البیهقی عن عبد الرحمن بن عوف قال ذکر رسول الله صلی الله علیه و آله شهر رمضان
فقال شهر فرض الله علیکم صیامه و سنت انما قیامه فمن صامه و قامه ایام او اعتسابا باخرج من ذنوبه کیرم ولد تیره
ابن اثیر در نهایی گفته مراد آنست که برای طلب وجه الهی و ثواب و صیام و قیام کرده گویم ایام او اعتسابا بنسبت

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام است که در هر باب از احوالات آن بزرگواران آمده است و این کتاب را حضرت امام رضا علیه السلام تألیف فرموده است و در این کتاب از احوالات آن بزرگواران آمده است و این کتاب را حضرت امام رضا علیه السلام تألیف فرموده است و در این کتاب از احوالات آن بزرگواران آمده است

بیدار است و چندان قتال کرد که مقتول شد چون شکرین را غمخیزت هجوم آوردند بر سرش بر روی زمین نهادند و بخت
 یا فرموده و موسی فی الجنة پس هفت نفر از انصار پیش قدمی نمودند و هر واحد قتال کرد و آنرا کشته شدند و در
 واحد از انحضرت مسلم نیامد که طاعات بطلب ثابت و اسید اجر و محافت عقوبت نگنید اینک دو او این سلام
 مشتعل بر احادیث وی مسلم موجود است یکی هم نمی تواند که حدیثی واحد باین مضمون بیارد و دیگری سلف از اهل
 امتثال او امر و نهی شریع شریف و جمله طاعات فریضه و نافله بار او جزای خیر و مشورت و دفع عقوبت و خوف
 عذاب میکردند تا آنکه دو فرقه از اهل ابداع نمایان شدند یکی اهل علم کلام و دیگر متصوفه تا فرجام و گفتند که عبادت
 بار او آثابت و دفع عقاب هیچ نیست را از وی در تفسیر خود در سوره اعراف زیر کرمیه ادعوا بیکه تضرعاً
 و خفیه گفته آتبع التکلیف علی ان من عبده و دعا لاجل الخوف من العقاب الطمع فی الثواب لا تصح عبادته و در
 او اهل سوره فاتحه جزم کرده بآنکه من قال الصلی الثواب لهدا و لهدا من عقابه فسدت صلاته انتهى گویم این کلام
 مخالف اوله سمیع کتابیه و حدیثیه است چنانکه گوش کردی بلکه آیتی که قبل آیه مذکوره است یعنی ولا تنفسدوا
 فی الارض بعدا اصلاحها و ادعوه خوفاً و طمعاً دلیل صریح است بر آنکه این دعا از برای خوف و این طمع
 از برای ثواب باید کرد و مخالف و طامع باید بود و حال غالب قواعد اهل کلام همین است که منافق قواعد اسلام
 وضو بطشرع شریف واقع شده اند و کلمه سلف است و ایمه دین و ملت بدم و قبح در آن پرداخته اند و شدنی
 از آن ساخته و کسب که این علمی مبتنی و قولی مترشح است و جدالی است که مالش بکفر یک طائفه مرطافه دیگر را کشید
 و عارف را در منافس این علم و صحبت اهل وی خود هیچ استر است و جهل متصوفه را مبتلع بر اهل کلام هم چربیده اند
 ما آنکه جنات و نعیم و ریح و ریحان او را در چشم مردمان حقیر ساخته و طالب عقبی را غنث قرار داده اند و از راه
 عدویه نقل کرده که وی چون کرمیه اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی صدق و محضود و ظلم منضود و ظل عدو
 خواند گفت یا سواک نظمینی فی خدمتک بغیرک و امدا عبتک طمعانی بختک و لا خوفنا من نارک و لکن لعنة
 جلالتک و ازین جنس کلیات محقره نعم آسمی و عذاب خدا ازین طائفه قدیم و حدیثاً نظماً و نشراً بسیار آمده و هنوز
 از دست و زبان افراخ این ثلواتن بمنتهی مدایحی نا آشنا گوش اهل حق روز افزون است قال بعضهم و ما الجنة هل هی
 الالبه صبیان و دنیا از قبیل این کلمات و شبهه آنها الضعاف ضاعفت پر گردیده و جمعی که از علم کتاب و سنت
 بهره ندارند این کلمات را خیلی عظیم و اعلی و بالغ الی اقصی غایه الکمال میدانند حال آنکه منطوق کلام آسمی و مدلول
 سفت رسالت پناهی آنست که مدار سیر الی الله تعالی و فیه و فی ذواته بر جبار و خوف اوست چنانکه از زبان عباد
 خود که مرع ایشان فرموده حکایت نموده و بنا اصراف عنا عذاب جهنم ان عذابها کان غراماً و از آنکه
 و ملک عرش نقل فرموده که ایشان میگویند فاغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و تهم عذاباً بحیث

[illegible]

تقوی رسیدند و انجام آن حصول سیادت اهل جنت شد و تسمیه فرمودن آنحضرت صلوات الله علیه ایشان را باین چهار مبارکه
وسیل برینست بر کمال استعداد ایشان در محاسن افعال و مکارم اخلاق و مراتب علیّه ایمان و درجات رفیعۀ ایمان
و اگر چه انبیاء علیهم السلام فضل انداز ایشان لیکن بکین که در مفضول چیزی باشد که در فاضل نبود و قال بعضی اهل
العلم لیکن راجع نزد این بند و آنست که انبیاء ازین مسموم مخصوص اند و مراد باین جنت درین حدیث اعدای رسول اند
که موحّدین باشند تا آنکه مراتب حق سبحانه و تعالی در هر قول و فعل و حرکت و سکون و عقد و وزن موضوع در کتابت
میکنند و تدارک بهنوعات بحسنات می نمایند و در توبه و انابت و نصیحت خود و دیگران و تاکید طهارت ساعت میفرمایند
و بعضی اهل علم گفته اند که مراد باضافت در اینجا تعریف عهد نیست یعنی شباب اهل جنت آن هفت گروه اند که در
قیامت خدای تعالی ایشان را در سایه خود گیرد و حسن و حسین سید این هفت گروه باشند زیرا که در آن هفت گروه
یک گروه جوانان است که نشود نمای ایشان در طاعت و عبادت شده با آنکه وقت غفلت و ضلالت و انماک در
محاسن شهوات از آنکامل و ملائیس مساکن و منالکج بود چون ایشان در چنین محل خود را مشغول محبت خدا و حبست
او بحسب کتابت است کردند و در خور سایه شدند و حسن و حسین فضل ایشان اند و درین خصال با وجود صغر سن و شباب
ولیکن این تاویل خالی از تکلف نیست زیرا که لفظ حدیث خوا بان عموم اهل جنت است و مراد شباب آخرت اند و مراد
بجنت همان جنت مسموم است که کتابت است بر اوصاف و بی شغل بوده لیکن چون جنات مستعدانند و تحیل که مراد حق
باشد که ایشان در وی داخل شوند و سیادت جوانان اینجا روزی روزگار ایشان شود و اگر مراد بدان همه جنات
و جمله اهل جنت را از اولین و آخرین و از نیکو گنجایش دارد لیکن بعد تخصیص بر اهل جنت که مراد بشباب جنت شباب
دنیا باشند که بجنت رفتند اگر چه پیران دنیا هم اینجا جوان شوند و تیز ازین حدیث ثابت نمی شود که سیادت اهل جنت
مخصوص ایشانست بلا شرکت احدی لیکن که در جنت سادات دیگر نیز باشند چنانکه در دنیا و یک عهد ملوک چند
اقالیم چند سادات آن ملک و دولت می باشند بلا مزاحمت و جنت محل فاضلان و مفضولان هر دو است پس هم
ایشان سید باشند و هم دیگر سادات از انبیاء و رسل بلکه از صدقین و شهدا و صالحین نیز و هر یکی بقدر استعداد
و مرتبه خود شرفی و فضیلتی در ارباب و موالی هشت بنید و زود و در جمعی خاص و گردوی مخصوص یا در جنتی معین و شش خضر
سید باشند بلکه در بعضی حدیث آمده که همه اهل جنت ملوک باشند یعنی نزد هر یکی آن قدر باشد که پیش پادشاهی
از پادشاهان دنیا بود و در املاک و دولت خدا و خود تصرف مالکانه کند و از کثرت خدم و حشم و امتعه و اتمش
مانا بملک باشند برین قیاس این هر دو برابر بر گواریم همچو سید باشند در میان اهل جنت و نسبت حاکمان جنت
درجه بالا و بلند جایا بند و الا ظاهر است که در جنات رتبه هیچ کس تبه انبیاء و رسل نمی رسد خصوصاً رسول مصلّم
که افضل انبیاء و اهل رسل است صلی الله تعالی علیه و بارک و سلم هم در دنیا و هم در آخرت و الله اعلم بالصواب

[illegible]

و مقامات شایسته و کدوب می شود و حاصل آنکه محبت غیر خدا هر کجا باشد و هر کجا که باشد منزه عن اجل و شقوق آجل است
بر تقدیر یک و مصالح مشوق است بهم داده است و در این قوا و فقدان او خود یکی حد اب انهم در دنیا و عتوبت باقی
در آخرت است و اتمی کسیکه از محبت حق سبحانه و تعالی معرفش گشته و دل به صانع باغ فانی بسته و شفیقه صورت و نور
گردیده و گستره ایوای نفس اماره شده و می رسد و این است که بهوای خویش منزه و بے شوق فاضل خود معاقب گردد
و چشم دنیا و گوس تنوا نیست و در آن توان دریافت که انواع هوان و مصائب عشاق جزای عشق شهوانی ایشان است
که نفسی نیست پست از آخرت در دنیا بدان مبتلا میشد و در آخرت خود انتقامش بر وجه کمال میا کرده اند
و بل للعبد المذنب ان يحب غیره المملوب و شک نیست که عشق صورت محرمه نوعی از تعبد بلکه اصلی انواع اوست
که چون بر دل ستولی شده و شکن گردید عاشق را بنده خود ساخت و عابد مشوق گردانید تا آنکه او را احدی مملوب حب
محبوب و ذکر و شوق و سعی در رضات او میکنند که ایتار محاب او را بر حب خدا و رسول صلی الله تعالی علیه آله و سلم و رضات
ایشان و ذکر و فکر چهار وصفات آنی و در آخرت ترجیح میدهد بلکه این امور حق و اجبه را از دل عاشق باکیه نازل
میگردان و بهترین محو مشوق می سازد و این مشوق او را بجائی معبود می نشیند و صدق او ایت من اتخذ الله
هواه می شود و در رضا و حب او را بر رضا و حب خدا و رسول مقام می سازد و در رضات او بجزیری اتفاق میکند که در دنیا
خدا و رضای او نمیکند و بهر وجه که امکان دارد تقرب او بعبودیت و از رضای پاک و دوزی حاصل میکند و از خشم و عجز او خود را
جدا میدارد که انچنان تمسک از رضا و تعالی میکند و حق سبحانه و تعالی قرآن کریم حکایت عشق از کفر و فخر و قوم کوفه و وزن سوز
زینب نام که در آن وقت کافر بود و کرده و فتنه عشق صورتی عبادت خالص خداست جمل طلاق بلکه بقدر حصول فتنه
عشق نقصان پذیر است و مفتون بصورت مخالف قوله تعالی است قل للفقین یعنوا من ابصارهم و یحفظوا
فی وجهه ذلک لظهور اظهر ما الله یعلم ما تدون و ما تکتفون و بقی بعشق لذت منظر حرام است نهانی
بصور در وی ایست با آنکه غیر غرض بصر از منی عنه متدلس است نه متشبه و عین او خائن است مگر الله تعالی را غنی گردد
والله تعالی یعلم خائنه الاعین و ما تفتی الص و رواطر عبید و اما آنکی مفاد و شاق او امر آنی است زیرا که وی سخا
ازین نظر بر ضرر راضی نیست و نظر کردن با جنبی طفل خوبه رت باشد یا زن صاحب جمال حرام است خصوصاً بنظر شو
و قصد زنا که کبیره شرعیه باشد و این عشاق فتنه را از عمل بقوله صلعم لا یومن احدکم حتی ینکح الله و رسوله
احب الیه مما سواها محروم گشته اند و از صفت مومنین که والدین امنوا اشد حبا لله باشد بر حل بعیده
دور افتاده اند و بظاهر است که حق تعالی در جوف هیچ کس زودل نیافریده ما جعل السدر حیل من قلبین فی جوفه بین
یکدل است خود مائل ماه روی گل بوی که خضر از من نیست گردید آشفته محسن کل حقیق که جمالی مادرای او
نیست شود و دل هر عاشق و اتمی بقدر تعلق بمشوق از تعلق بخدا نقصان می پذیرد و تاریکی بوی نور یا ناصی

در وی قدم خود گذاشت خانه را از حب غیر حق ساخت **س** آتانی هوا قبل ان احرف الهوی و خرافات
 قلبا خالیانکنا اکنون کجای تواند شد که حب صادق خدای سبحانه در وی گنجد کما قبل **س** انی الفوائد لیسیر
 موضع به کلام اول احد سواک بحد و قدین وصف که عشق امر زبان و زبان باشند لکن منتجب تصوف و شعر گوئی را
 نصیب زانست همچنین مباد و امراد و اجناد و متفلسفه بکلمین و عامه از وی بهره کامل دارند و با احتمال فواشش بحر
 الهی و فواید رسالت پناهی علیه الصلوة والسلام می پردازند بنا بر وجهی فاسد و ظن که سده که این عشق مجازی را با عشق
 حقیقی میسر اند باین سوء فهمیلا منظر حقست و آنرا جمال احدی نامند در ترشیاات از شیخ عبید الله احرار رحم نقل کرده
 که فرمود التوحید عند صوفیه هذا الزمان ان یردوا الی البسوق و فیظروا المرو و یقولوا انشام البجمال المطلق فاعوذ بالله من هذا
 الشؤ و از سیدنا سم تبریزی بکلی است که چون این قسم صاحب را سید یوسف میفرمود این کلمات این خنازیر را گویند نظر بدست
 وی ایشان بصورت کلبه خوک می درآمدند و بعضی را اعتقاد است که رب درین صورت حلول کرده و این قسم کلمات عجیبه
 بسیار منتقل است که همه بخرامی میکشد و میان عشق و توحید حربه می انگیزد و موجود را تشکر و ذومن را فاسق میگرداند
 و انشبه به لا یقول الله تعالی ما نعبد هو الا لیسجدوا الی الله ذل فی شخصه انشبه الی الله بالباحة حال آنکه
 این عبادت موجب بعد و طر و از جناب قدس الهی است نه سبب لغی و قرب نامتناهی و لذای بینی که باین همه جامع
 میان صوفیه و عباد و ملوک و امراد و اجناد و رسل و مراد و انشا و نشاند و قصائد و قصائد و تقاضا و شواهد اتفاق است چه نشأ
 حسب ایشان مشترک واقع شده اند بر آوند جان می تراود که در دست و لیون قلب باین اخلاق ذمیه سبب خلوه
 از عبادت و جمع محبت و تقسیم و تفتیح و ذل برای خدا و قوت زو و امر و نهی او گردیده و هر کرا حق سبحانه و تعالی و دل
 آگاه و دید و از تباخه بشید و در وی عبادت ایمان و طعم اقام و لذت حسب خالق و غنا از محبت اندا و دان که بدان آفرید
 شک نیست که این احوال و افعال و اقوال از قبیل تبدیل دین و تفسیر فطرت الهی است که عباد خود را بران غبطه
 ساخته شیخ محمد حیات سبکده فی رحه را درین باب بسیار مستفاد است که این جواب خلاصه اوست در آخرین سفر تا
 وین اهلی بهنده البلیه فلیلبا الی الله الذی سید و الامور کما ان یخلص منها بفضل و لیسصدق فی ذلک فرتبنا الله
 علیه و ایاه ان یقی علی هذه التفتة حتی یاتیه الیقین و هو یبتلی به هذه الذماسة و یتام بهن یدعی الصد و نجاسته
 غیر و فیه فواشش علی عشاق العتور و عبا و با من ذلک الیوم الذی تبلی فی السیرة و ترک شفت فی الضیاء و والد الذی
 انته کلامه اللهم طهر قلوبنا عن محبة ما سوک و اجعلنا من الذین لا یعبدون غیرک و لا یستعینون الا ایاک سوال
 بستم حب الدنیا را س کل خطیئة حدیث است یا قول احدی از ساعت و مراد بدینا معنی متقی است یا مجازی بخوا
 سخاوی و مقاصد حسنه فی الاحادیث الدائرة علی الائمة گفته که یقی در شعب الایمان آنرا با سناد حسن با حسن
 مرفوعا مرسلا اخرج کرده و در فردوس با اسناد از علی مرفوعا آورده و همچنین یقی در زهد نیز با بنوعیم و علیه قول یقی

وگفته اند که در غیب در زهد و ترسب از مقابل او افتاد و همین مفاد میفرماید و هر که معاصی شرعی را که از ان نهي
آمده است ترک کند زودتر دریا بد که آن همه ناشی از حب دنیا است چه جمله معاصی از محبت عالم حب شرف و جاه و آفتاب
شهرت جسمانی یا نفسانی می شود و نسبت اینها بعضی اینها از محبت دنیا است بلاشک شبه واحدی که در دهم حب
شرف و مال و دار گذشته شاهد اعظم اندر محبت معنی حدیث مسؤل عنه مثل حدیث دو گرگ که در صبح آمده و چون از شهر
مسلم دهم شرف و مال و تنفر از ان و تنویر بودن آن معصی و چهل خطا ثابت شده باشد معنی حب الدنیا را پس
کل خطای صحیح الا فاده بود و اختلاف عموم مخصوص قاصد وین فاده نباشد و هر چه در کتاب عزیز که باطل پس پیش
روی نمی آید از دهم دنیا و تنفر از ان و ایضاً بودن و بی ظل زائل و شبهه بودنش بعد از اگر چه موجود باشد و هر چند
گمان کن که در متاع دنیا سودست حال آنکه اقرب بزیان است و در دگر دید و ازین همه که گذشت منفی است فمن
ذلك قوله تعالى واما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و قوله تردون عرش الحیوة الدنیا والله یبید الاخرة
و قوله اما الحیوة الدنیا لعب و طهور و زینة و تفاخر بینکم و تکاثرفی الاموال و الا ولاد کثرت غیث اعجب
الکفار نباته و تمر و غیره فتراه مصعرا ثم یكون حطاما و فی الاخرة عذاب شدید و قوله یدین للناس
حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المکنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسمومة و
الانعام و الحمر و خلائک متاع الحیوة الدنیا و الله عنده حسن المآب و قوله تعالی ذین الذین کفروا
الحیوة الدنیا و یسخر من الذین امنوا و قوله تعالی و ما اوتیت من شیء فمتاع الحیوة الدنیا و یستبها
و ما عند الله خیر و ابقی افلا تعقلون افسن وعدناه و عدا حسنا فقول لا یمکن متعناه متاع الدنیا
الدنیا فترهویم القیامة من المحصرین و قوله تعالی بل تؤثرون الحیوة الدنیا و الاخرة خیر و ابقی
و قوله تعالی انما مثل الحیوة الدنیا کما انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما
تذروه فالیاح و کان الله علی کل شیء مقدر و قوله تعالی المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و الباقیة
الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیرا صلا و قوله تعالی و ما الحیوة الدنیا الا لعب و طهور و للدار الاخرة
خیر للذین یتقون افلا تعقلون و قوله تعالی و فرجوا باب الحیوة الدنیا و ما الحیوة الدنیا فی الاخرة الا متاع
و قوله تعالی انما هذه الحیوة الدنیا متاع و ان الاخرة هی دار القرار ایما آیات قرآنی وین باب بسیار است
و میسکنند از ان دریغ تحصیل حاصل و غرض اشارت بود و تشبیه معنی حدیث مسؤل عنه و آیه حقیقت دنیا از روی نیست
و شرح شریف پس ایضا لغت تفسیر کرده اند دنیا را در ثلث لغات خود با کلامی انداخته آخرت است و صیغه صفت ماخوذ از
و نیز معنی قرب و نیز شد و بی قصوی است یعنی بغیة و منه قوله تعالی اذ انکم بالعدو الدنیا و هو بالعدو و
القصوی ای الدائمة و القامیة و چون دنیا با اهل خود قریب بود و آن منشی که اهل دنیا متلبس اند بزمان و مکان متاع

[illegible]

اقرآن تعالی و لا تنس نصیبك من اللہ دنیا بآیات قرآنیہ و اولیٰ فرقانیہ درین باب طویل الاستقصاء است
و همچنین ما در پیش خود پیدا شعاعی و ترکیب لغوی که درین مورد وارد شده ولیکن اینقدر باید دانست که این وجود
خارجی شخص از سه حال غالی نیست جسم است یا جوهر یا عرض و جسم نامی است یا غیر نامی و نامی حیوان است یا غیر حیوان
و هر فرج ازین انواع مختص باشد بمسی که متنازست از دیگر نحو خاک و آب و آتش و باد و بعضی ازینها بسیط بوده و بعضی
مربک با غیر عرض که این موجودات مشهوده مسی با ماضی است و بعضی از ان در جهت پائین است که آنرا زمین نامند
و بعضی در جهت بالا که آن را آسمان خوانند و هر فرج را از اجسام و اعراض کائنه در هر دو اختیار نامی مخصوص و امتیازی بخا
از غیر خودست پس چنان موجودات خارجیه را نسبت بوجودات که در آخرت باشد دنیا گویند و گیتی خوانند و عالم نامند
و چنان نشان دهند زیرا که این موجودات دانی اند با معنی قریب و نزدیک و آن موجودات اخروی هستند زیرا که متناز
شده اند از ماضی و دور تر افتاده همچنین همه آنچه از ماکولات و مشروبات و ملبوسات و استعده و اقمشه و سایر کائنات که
یافته می شود آن را دنیا خوانند بنا بر وفو و اتصال انتقال بدان نسبت بانها در آخرت بنا بر ماخر و بعد و پس چون این
اشیا قریب اند و آن اشیا بعید این را دنیا و آن را اخروی گنند همچنین حیات کائنه درین دار دنیا است بنا بر اول و ثبوت
بمیات کائنه در آخرت و لهذا حق تعالی آن را بلفظ الحیاة الدنیا و صفت کرده و بکلمه ازمان و اکوان و اعیان و اشخاص
کائنه درین دار دنیا است زیرا که نسبت بانها در آخرت دانی و قریب مشتمل بر نزدیک است و چون این معنی معلوم شد توان گفت
که اطلاق این صفت یعنی دنیا گاهی بر جمیع این شئیهای آید چون مقابل آخرت افتد که مقدمه تحقیق و گاهی بر بعض این
مذکورات که الحیاة الدنیا و گاهی مضان می شود بعض این مذکورات بسوی دنیا کسب الدنیا از باب اضافت شئی بسوی
اسل یا جنس خودش مثل غاتم مدید و رطل زیت و بر جل التیم و من ذلک ال دنیا ملعونه و ملعون ما فیها چه درینجا اطلاق بسوی
بر بعض اطلاق علیه آمده و بعض اخر را همچو مغائر او داشته اند بجهت بودن آن آخر منظروف او و نظروف غیر منظروف باشد
با آنکه بر شئیهای منظوفه صادق می آید که آن دنیا است که مقدم پس معنی حدیث مذکور آنست که حسب این شئیهای دانیه
بسوی ما سر بریزد کار نیست زیرا که هیچ گناهی از گناهای آن و خطای از خطایای لایا بیان یافته نمی شود مگر آنکه راجع بسوی
حسب این شئیهاست چه جمله دنیا یکی شهوات جسمانی و نفسانی است که نسبت بشهوات آخرت دنیا است پس مستلزم
حواس و اعضا دنیا است بنا بر قریب او و بعد مستلزم آن مذکوره کائنه در آخرت از ما و جمله دنیا افعال و اقوال است
که درین دار پائیدار سر بر میزند و نسبت بافعال و اقوال کائنه در آخرت دنیا است و نیست از حق دنیا که تمام او شده
مض باشد بلکه در آن خیر نیز هست مثل افعال و اقوال طاعات و عبادات و معج دنیا که در حدیث لا تسبوا الدنیا فانها
سطیحة الآخرة و حدیث الدنیا مزرعة الآخرة و حدیث الدنیا ملعونه و ملعون ما فیها الا ذکر الله و ما لم یستعلم آمده و توفیه همین
سخنی است و بهذا التریخ فی الصواب و یکنشف عن وجه السؤال کل جهاب و متوان گفت که دنیا چه قسم سهل خطایا

[illegible]

كقولہ تعالیٰ ولا تكس نصيبك من الدنيا اجماع آیات قرآنیہ واوله فرقانیہ درین باب طویل الاستقصار است
و همچنین احادیث خود مشاعر بهیه و تراکیب لغویہ کہ درین مورد وارد شده و لیکن اینقدر باید داشت کہ این موجود
خارجی شخص از سه حال غالی نیست جسم است یا جوهر یا عرض و جسم نامی است یا غیر نامی و نامی حیوان است یا غیر حیوان
در هر نوع ازین انواع نقص باشد یا سبی که ممتاز است از دیگر چو خاک و آب و آتش و باد و بعضی ازینها بسیط بوده و بعضی
مركب با غیر عرض که این موجودات شهودی یا سمی یا شستی است و بعضی از ان درجات پائین است که آنرا زمین نامند
و بعضی درجات بالا که آن را آسمان خوانند و هر نوع را از اجسام و اعراض کائنه در هر دو تیز نامی مخصوص و امتیازی بخا
از غیر خود است پس همین موجودات خارجیه را نسبت بموجودات که در آخرت باشد دنیا گویند و گیتی خوانند و عالم نامند
و همان نشان دهند زیرا که این موجودات دانی مانند با عینی قریب و نزدیک و آن موجودات اخروی هستند زیرا که متاخر
شده اند از این یعنی دور تر افتاده همچنین همه آنچه از ماکولات و شروبات و طبوسات و استعمه و اقشده و سایر کائنات که
یا نه می شود و آن را دنیا خوانند بنا بر دو اتصال انتفاع بدان نسبت بانها در آخرت بنا بر تاخیر و بعد او پس چون این
اشیا قریب اند و آن اشیا بعید این را دنیا و آن را اخروی گفتند همچنین حیات کائنه درین دار دنیا است بنا بر دو اولویت
بمیات کائنه در آخرت و لهذا حق تعالی آن را بلفظ الحیاء الدنیا وصف کرده و یکنا از مان و اکوان و اعیان و شجایا
کائنه درین دار دنیا است زیرا که نسبت بانها در آخرت دانی و قریب و متصل و نزدیک است و چون این معنی معلوم شد و حاجت
که اطلاق این صفت یعنی دنیا گاهی بر جمیع این شئیای آید چون مقابل آخرت افتد که مقدمنا تحقیقه و گاهی بر بعضی این
مذکورات کالحیاء الدنیا و گاهی مضای می شود بعضی این مذکورات بسوی دنیا کسلع الدنیا از باب مضانفت نمی بسوی
اصل یا جنس خودش مثل غاتم حدید و رطل زیت و رطل القوم و من ذلک الدنیا مأمونه و ملعون ما فیها چه در اینجا اطلاق و
بر بعضی مطلق علیه آمده و بعضی آخر را همچو مغائر او داشته اند بهجت بودن آن آخر منظروف او و ظرف غیر منظروف باشد
با آنکه بر شئیای منظوفه صادق می آید که آن دنیا است که مقدم پس معنی حدیث مذکور آنست که حساب این شئیای دانیه
بسوی ماسر هر زهره کار است زیرا که هیچ گناهی از گنا بان و خطای از خطایای لاپایان یافتنی نشود مگر آنکه راجع بسوی
حسب این شئیایست چه بنحله دنیا کی شهوات جسمانی و نفسانی است که نسبت بشهوات آخرت دنیا است پس مستلزم
حواس و اعضا و نیاست بنا بر قرب او و ما بعد مستلزمات مذکوره کائنه در آخرت از ما و بنحله دنیا افعال و اقوال است
که درین دارنا پائدار سر بر میزند و نسبت بافعال و اقوال کائنه در آخرت دنیا است نسبت از حق دنیا که تمام او شهر
محض باشد بلکه در ان خیر نیز هست مثل افعال و اقوال طاعات و عبادات و مباح دنیا که در حدیث لا تسبوا الدنیا فیها
سطیحه الآخره و حدیث الدنیا منزله الآخره و حدیث الدنیا مأمونه و ملعون ما فیها الا ذکر الله و العالم او تعلم آمده و توحید همین
معنی است و بهذا التفریق النصاب و یكشف عن وجه السؤال کل جباب و بتوان گفت که دنیا چه قسم محل خطایا

[illegible]

برتریم بیهیات و است نمی کند چه اگر آن را وسیله خسایا گویند سخن در خلاف فی المومنین بود و اگر از راه الهی یا
راست که خصیصه نشان بهندان حدیث نه و تحریریم حسب نیکند العلم کمومنین گویند که چون دوستی دنیا سر بر نیکند
و سر بر چیز جزوی از ذات بلکه اعظم اجزای اوست این حسب جزئی از خطیه شد و خطیه حرام است پس جزا و نیز خطام
باشد و محل دنیا درین حدیث بر حسب بیات تنفیص بلا انفس و تنقیص بلا عقیدت و بیاسای دنیا لغت و شرعاً پیشتر
معلوم شده بلکه گاهی بیهیات و طول عمر کی از مقام حسنه جاسمی از انبیا علیهم السلام و جمود و محاب و علما بودند
و چنانکه این حسب وسیله شریای اهل عصیان باشد همچنان وسیله خیر برای ارباب طاعات است اگر چه چنانچه دنیا بود و بیکین
خطر در آن کمتر از خطر محبت اشیاء دنیوی است مثل اموال و اولاد و شهوات و شرف و جاه و فی ذلک الله کفایت
له با اید و الله التوفیق سوال نیست یکم کفار را طلب بفرج اسلام و معاقب بر ترکان هستند یا نه و اگر هستند
بر فرج جمع علیها هستند با مختلف فیها جواب ظاهر آنست و الله اعلم که معاقب در مختلف فیها خواهند بود
آنچه حق است نزد او تعالی در آن مختلف فیها زیرا که حق در مختلفین با یکی است چه مجتهد و حسیب را و او اجر و محنتی را
یک اجر باشد مثلاً غسل جمعه اگر واجب است عند الله تعالی تا رک دی از کفار معاقب باشد بقتاب تارک و حسب
و اگر نه و ب است حکم نبی باشد و معتبر درین باب معرفت کتاب و سنت و ما هو الحق عند الله و در سوله و در مختلف نیست
نه اختیار و اعتقاد و عباد و زیرا که معاقب نمی شود مگر بر آنچه در نفس الامر است و حکم نه است چنانکه اثبات مکرری است که
موانعی را که نزد خدا تعالی است دریافت و سختی و اجر و گریه و کی اجر اصابت و دیگر اجر نظر و بحث و این اجر دیگر اجر
مستتر است میان او و میان محنتی حق و عیب منفرد است با اجر اصابت مانی نفس الامر پس همچنین بقتابیم بر مانی
نفس الامر باشد مثلاً کافر ماورست با تیان نسل جمعه و و ترکه از انحضرت مسلم صورت آن هر دو و امر بدان ثابت
شده پس چون وی این سرور را ترک کند معاقب شود در آخرت بر حکم این هر دو نزد خدا بنا بر آنکه زیاده باشد قائل و بوجب این
هر دو است و هر دو متد قائل بعلم و بوجب آنها حاصل آنکه در ثواب و عقاب بر انظار مجتهدین و انکار تکلیف نیست در اینجا باید دانست که اگر
مجتهدی قائل باشد بوجب چیزی شود که در نفس الامر مند و بست ظاهر آنست که مشاب بنواب مانی نفس الامر شود و بحث
و نظر اجر را نداید اگر چه این نظر او را بشرنی برد که نزد خدا ثابت نیست و معلوم نیست که احدی درین باب خوف کرده
حاصل آنکه کفار مخاطب اند بخلافیات و وفاقیات بخطاب واحد و خلافیات نزد او تعالی شیء معین است و حکم اجر
یکی است و باختلاف مختلفین متغیر نمیکرد و در فرق میان وفاقیات و خلافیات جاری هر دو هم تحقیق است بلکه نوع
با دل باره از وی است و چون مجتهد خبر و در چیزی که حکم آن و بوجوب یا حرمت یا نداد از شایع ثابت شده مثلاً گوید که
نماز پنجگانه واجب است بحکم شارع پس کافر مذنب این مجتهدی شبه معاقب شود برین تکذیب حکم شارع و اگر اخبار او
از من خودست مثلاً گوید که و تر واجب یا سنت است و کافری او را تکذیب کرده پس این محل نظر است زیرا که وی

و انقص ایان کسیکه در دل او برابر ذره از ایمان بود و میان این هر دو چند مرتبه اند قال تعالی اولئک هم
الذين آمنوا حقوا این در حق مومن بجا و رسول و مقیم نماز و سستی زکوة و شفق مال و خائف دل نزد ذکر خدا و متوکل
بر خدای خالص فرموده و در حدیث مرصوفی است الایمان معرفة فی القلب و اقرار باللسان و عمل بالارکان کما یعمل
آن در حدیث معروف است باین لفظ آمده الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب و عمل بالارکان پس سمای ایمان بخوبی
قرآن باشد و صدق بر کل جمله و همین است کامل از سمای او آیه و سوره را هم قرآن می نامند و کند لایمان کامل نیست
که شناختی و ناقص ما دون اوست قال تعالی و ما کان الله لیضیع ایمانکم ایما را ایمان ناز است و منه حدیث
الشعب کذلک من الملاقاة علی ابعاضه و ناقصه و اما اسلام پس تفسیر کرده است آن را رسول خدا مسلم و بیان فرموده که
سمای ما و آنست که ان تعبد الله و لا تشرك به شیئا و ان تقی الصلوة و توفی الزکوة و تنج البیت
و تصوم رمضان پس سمای اسلام داخل در سمای ایمان کامل و اتیان بارکان او. ملاقی بعضی اطلاقات ایمان
باین حیثیت که اطلاق ایمان بر ارکان میشود و قوله مسلم او مسلمانیه بار و جواب قائل فانه مومن با اعلام است با کمال
نزد اطلاق ایمان همین ایمان کامل باشد و جزم بدان برای انسان معین از مبدء در احوال نیست زیرا که اطلاع بر هر
قلبی جز خدای عزوجل و دیگری را میسر نشود بلکه جزم با اسلام میتوان کرد زیرا که امری مشاهد محسوس است و کذا کفر و کفر
و لکن قولوا اسلامنا بطور در برابر ابلا ما قالوا انما از باب اعلام بعد مبدء ابوع انهار تبه ایمان کامل است زیرا که او نشان
این جنت در مقام مع نفس خود گفتند حال آنکه اتمام ایمان بدون کمال نمی شود پس درین کریمه اعلام الغیوب اثبات
عدم ایمان برای آنها کرد و هر که اخلال با عقدا کرده و اتیان باخیرین نموده وی منافق است و در معتقد بجهان غیر
آتی باخیرین لغوی معروف نیست مگر آنکه هر که ایمان را بجزر و تصدیق میگوید نزد وی این کس مومن است و شاید نزد
داخل زیر حدیث شفاعت واقع در صحیح مسلم و غیره باشد و در وی نیست که او تعالی قومی را از آتش و دوزخ بیرون
آرد که گاهی کار خیری نکرده یعنی نه بسان دهنه بارکان و ما ذکر کسی کرده ایم که در دل وی ذره از ایمان باشد مثل ابوطالب
که معتقد نبوت محمد مسلم بود چنانکه اشعار او بران دلالت دارند لیکن کلمه ایمان نگفت و نه عمل بارکان نمود و اگر گویند
که مقید این اطلاق با حدیث اخراج من النار من قال لا اله الا الله و فی قلبه مشقال ذرة من الایمان پس این
حدیث نیز مقید باشد یا نه گوئیم این معنی نیست لیکن لابد است که محل حل در حدیث شفاعت باین لفظ که باقی
نماند مگر اسم الارحمین بگیرد و قبضه از نار و برآرد و قومی را که گاهی عمل خیر نکرده از آتش و دوزخ بر اعدای کلمه شهادت
کنند و این معنی است دلالت میکند بران قول آنحضرت صلی الله علیه و آله ابوطالب اوقت طلب قول بکلمه شهادت از وی
احاج لک هنا عند الله زیرا که این حدیث دلالت میکند بر آنکه تصدیق قلبی حجتی مخرج از نار و عذاب نیست و از اینجا
شناختیه باشی که سلسله خطاب کفار بفرود و عدم آن جاری بر تحقیق قواعد علم نیست بلکه ناشی از قیمت ایمان است

[illegible]

برایشان از ادله مانع ندکو تا نماز ایشان صحیح شود نیست امتناع وصفی نهائی امکان ذاتی و پس دیگر آنکه اگر تکلیف
برای کفار باشد واجب آیه قضا بر آنها و جوباش آنست که این ملازمست ممنوعست زیرا که نیست در میان آن دو
وقوع تکلیف و محت او که امر ربط عقلی لایسار قول فاعل که واجب نیست قضا مگر با مر جدید و نیز قوله تعالی یا ایها
یفغرها صلاست دلیلست بر عدم وجوب قضا و احتیاج فاعلین تفصیل آنست که نمی ترک منی عن فعله است و
آن ممکنست با کفر و جوباش آنست که کفر مانعست از ترک هیچ فعل زیرا که آن عبادتست شایب نشود بران بنده
و نیست صحیح مگر بعدایان و نیز تکلیف به و نمی گفت است و گفت فعلست اتمی کلامه رحمه الله تعالی با جمله حق مدبرین با
قول او لکن نه آخرین و نه قول مفسرین و الله اعلم سوال سبست و دوم مقالات طوائف در باب صفات و جود
بالاجمال چیست جواب نفی صفات و توصیفی بجله قول فلاسفه و معتزله و غیرهم از جمیعست اگر چه میان فلاسفه
و معتزله نوعی فرق بود و همچنین میان بغدادیین و بصریین اختلافست در سمح و بصیر که این سلمست یا ادراکی و ادعای علم
و کذا فی الاراده و همین مذهب راسلست قول بهم نامند زیرا که وی اول کسی است که اظهارش در اسلام کرده و این مذهب
در حقیقت متعلق از مسابیه و فلاسفه و مشرکین و برابرهم و یهود و سحره بوده است و اثبات و سحانه در جهت مذهب صفاتی
از کلابیه و اشعریه و کرامیه و اهل حدیث و جمهور فقها و مجتهدین و جمهور صوفیه و حنبلیه و اکثر مالکیه و شافعیه است مگر شاذ
و قاضی از ایشان و همچنین مذهب بسیاری از مفسرین و اکثر از ایشان و هم قول سافیه است لیکن زیادت و اثبات
تا حد تشبیه قول غالبیه از رافضیه و قول جمال اهل حدیث و بعضی متصوفه باشد و میان نفی همه و اثبات شبه مراتبست
بعضی اشعریه موافق جمیع اند و صفات خبریه و جمهور ایشان موافق ایشان اند در صفات حدیثیه و اما صفات قرآنی
پس اشعریه را دران دو قولست اشعری و باقلانی و دیگر قدها ایشان اثباتش میکنند و بعضی اقرار و بعضی وی میانه
و در ایشان تخمست از جهت دیگر چه اشعری باجتماعی که شیخ معتزله بود آینه است نسبت اشعری بسوی او در کلام فنی عکاست
نزد اصحاب اشعری و غیر ایشان و باقلانی و اثبات بیشتر از اشعری در ابناء است و بعد باقلانی این فورکست چه در
اثبات بعضی مانی القرآن میکنند و باجوبی و هر که سالک طریق اوست پس سبیل مذهب معتزله دارند چه ابوالمعالی
کاتب ابن باشم را بسیار مطلقه میکرد و تالیل المعرفه بود بانارنا چار و در وی مجموع بر و او را اثر کرده و شیری تائید
ابن فورکست فلند انفسیم مذهب اشعری کرده و میان ایشان و حنابلیه تنافر و دوده بعد از آنکه باهم متالفت و
متسلم بودند و آخرا با پس ابو عبد الله بن حاتم و اثبات خیلی قوی و حاد و مفرع مسائل صفات خبریه است و حاتم
قاضی ابوعلی سلوک بر طریق او کرده اما نرم تر از وی و ابعد از زیادت و اثبات است و اما ابو عبد الله بن بطریق
شیخ ابو محمد و متاخرین محدثین سبیل بسوی طریقه او دارند و اما تمیمون مثل ابی الحسن و پسرش ابو الفضل و ابن اوزرق
پس اینها ابدا از اثبات و اقرب بسوی موافقت غیر و الله و در قول اند و لهذا صوفیه اتباع ایشان کرده اند و معتزله

و معتزله در باب اسما و احکام و عیدیه و در باب قدر قدردیه و جمیع مذهبیه اند و متاخرین شیعه پیر و ایشان گشته امامت
و تفصیل را بران افزوده اند و در عیدیه مخالف ایشان گردیده و اینها نیز خروج بر ایمیه جانکرده اند و اما اشعری پس
شیعه را موافق اهل حدیث نمی پندارند و قوی البطلان ایشان اقرب بکلین بسوی مذسب اهل سنت و حدیث هستند و هم
کلامیه و کرامیه نزدیک تر اند به مذسب ایشان و این تفصیل از افادات شیخ الاسلام احمد بن عبد کلین بن عبد السلام
رضی الله عنهم استفاوه کرده شده و الله اعلم بالصواب سوال بسبب سوم آل و اهل بیت و ذوی القربی و غیر
وی صلوات کرام اند و اطلاق این الفاظ بر یک معنی می آید یا هر لفظ را معنی خاص است جواب مو دای این الفاظ نزد
اطلاق در احادیث و کلام علما و فقها و احد است بر قول راجع منصور و مراد بدان هر کس است که منسوب باشد بسوی
رسول خدا صلوات و نسبت ذاتیه چنانکه احادیث ضعیفه تصریح و بگویند بران دلالت دارد و جمیع اهل علم خاص کرده اند
آن را یکسویه است بر وی حرام است از قرابت وی صلوات و دیگران تقسیم آن کرده اند و لفظ آل هم جمع است و آنکه در
صلوات آل راجع گفته محققین حل بر ابراهیم معنی اعم کرده اند که دلالت بر افریق ششین باشد و اسم جمع و نیز بران صاتی
آیه فلاتی الخلف و تخلف باضافت بسوی عند است و معنی این اضافت را عقیده مذکور کرده و تعقب کرده اند و را
برورد و اضافت بسوی انماست زیرا که بگوید عفا من آل فاطمه الجواهر و گفته عفا من آل لیل
بطین ساق و گفته عفا من آل سلمی الطول و و فتاحت زیر تشریق علیه است و غنی و جواش گفته
که از اتفاق بیضا است و بی هم اولیاء لازم نمی آید و اضافت آل بسوی ضمیر میشود لیکن بقلبت چنانکه مالک
تصحیح وی ببرد و در شمار سرب کرده و کسانی و نحاس و زبیدی منع کرده اند و گفته که سخن است و اصل آن منصفه
و جاسسی از نماه اهل است و زنجشیری ذکر شاف و قبل الدین در قاموس هم برین قول اقتصار کرده اند و تفسیر او اول
و اهل آید این خبر در ایجاب و ذکر گفته هو الا شهر و حافظ ابن القیم ترجمینت این قول کرده و گفته
لا دلیل علیه و نیز آمده که اضافت اهل بسوی عاقل و غیره ناقص برود و آید و آل جز بسوی عاقل
مضاف نمی شود و گرنه در غیر اضافت اهل بسوی نکرده آید و آل مضاف نشود و مگر بسوی کسی که از شان او جمیع غیر بسوی
او باشد و آل مضاف می شود بسوی ظاهر و ضمیر برود و اضافت آل بسوی ضمیر شاذ است و چون اضافت آل بسوی
کسی کنند وی نیز دران داخل باشد که قوله تعالی یا ادرخلوا فی عروین و قوله آل ابراهیم و آل عمران و قوله الا آل
لوط بنیما هم و قوله صلوات الله علیه علی آل ابی اوفی انتهى و برای کسانی آنست که مصل آل دل است بلیل
تفسیرش بر او دل و غیر واحد و محققین اقتصار را می آورده اند بر جواز الشیخ ابن حجر فی الامداد و الفتح و گفته که دلیل
شاید نیست و ثبوت نرسیده که اهل اصل متنازع فیه است و نیست مانع از آنکه اهل تفسیر اهل باشد اتقی و بر
تقدیر اشتقاق آل از آل یون معنی رجع باشد و آل بر هر کسی است که راجع و مضاف می شود بسوی او و قوله

[illegible]

و مستقر در باب اسما و احکام و عیدیه و در باب قدر و قدریه و جمیع محضه اند و متاخرین شیعه پیرایشان گشته با است
و اغضیل را بران افزوده اند و در وعید مخالفانشان گردیده و اینها نیز خروج برایم جاکند و آرد و اما اشعری پس
شیعه را موافق اهل حدیث نمی پندارند و قوی بجماع ایشان با قرب شکمین بسوی مذهب اهل سنت و حدیث هستند و هم
کلامیه و کرامیه نزدیک تر اند به مذهب ایشان و این تفصیل از افادات شیخ الاسلام احمد بن عبدالحلیم بن عبد السلام
رضی الله عنهم استغاده کرده شده و الله اعلم بالصواب سوال نسبت سووم آل و اهل بیت و ذوی القربی و غیر
وی صلکم کدام اند و اطلاق این الفاظ بر یک معنی می آید یا هر فنظر را معنی خاص است جواب مولودای این الفاظ نزد
اطلاق در احادیث و کلام علماء و فقهاء و احادیث بر قول راجع منصور و مراد بدان هر کس است که منسوب باشد بسوی
رسول خدا صلعم نسبت ذاتیه چنانکه احادیث صحیحیه تصریحاً و تلویحاً بران دلالت دارند و جمیع اهل علم خاص کرده اند
آن را یکسکه بعد از بروی حرام است از قربت وی صلعم و دیگران تقسیم آن کرده اند و لفظ آل هم جمع است و آنکه در
صحاح آل را جمع گفته محققین محل براراده معنی اعم کرده اند که دلالت برافوق ششین باشد و هم جمع و غیره بر این
آید فاما مخالف و نقض باضافت بسوی عند است و نمی این اضافت را عقیده بکبر کرده و تعقب کرده اند و را
بور و اضافت بسوی انات نه میگوید عفا من آل فاطمة الکحواء و گفته عفا من آل لیل
صلی ساق و گفته عفت من آل سلمی الطالون و نفاحت نه بیشترش علیه است و نمی در جواب گفته
که از اتفاق بنساخت وی عدم محکم او بشنا و لازم نمی آید و اضافت آل بسوی نمی میشود و مکن بقلبت چنانکه این
تصحیح وی بود و در شمار سرب کرد و کسائی و نحاس و زبیدی منع کرده اند و گفته که سخن است و اصل آن نزد
در جماعتی از نحاة اهل سنت و زعمشری در کشف و مجالدین در قاموس هم برین قول اقتصار کرده اند و تفسیر او اهل
و اهل آید این جسد در اعیاب و ذکر گفته هو الا شهر و حافظ ابن القیم نیز نیست این قول کرده و گفته
لا دلیل علیه و تفسیر مرده که اضافت اهل بسوی عاقل و غیر عاقل هر دو آید و آل جز بسوی عاقل
مضاف نمی شود مگر نادر و نیز اضافت اهل بسوی نکرد آید و آل مضاف نشود مگر بسوی کسی که از شان در جرح غیر بسوی
او باشد و آج مضاف می شود بسوی ظاهراً و ضمیر هر دو و اضافت آل بسوی ضمیر شاذ است و چون اضافت آل بسوی
کسی کنند وی نیز در آن داخل باشد کفره تعالی یا داخل او ال فرعون و قوله آل ابراهیم و آل عمران و قوله الا ال
لوط بنحینا و قوله صلعم اللطیف صل علی آل ابی اوفی انتهى و برای کسائی آنست که اصل آل اهل است دلیل
تفسیرش بر ادیل و غیر و احادیث محققین اقتصار را می آورده اند و بر وجه الشیخ ابن حجر فی الامداد و الفتح و گفته که اهل
شاید نیست و شبیهت زبیدی که اهل اصل متنازع فیست و نیست مانع از آنکه اهل تفسیر اهل باشد و حق و بر
تقدیر اشتقاق آل از آل یکل معنی رجوع باشد و آل بر جمل کسی است که راجع و مضاف می شود و بسوی او و لا اله الا

حکمت والدینیه اذکر کم السلف اهل بیتی ثلثا ثقیل لایر من اهل بیته الیس سادو من اهل بیته فقال بلی ان ساره من
اهل بیته وکن اهل بیته من حرم الصدقه علیهم بعد الحدیث ودر طریق دیگر نزد او باین لفظ است قلنا لایر من اهل بیت
قال لا وایم امدان المرأة تكون مع الرجل العصر من الذی یصلها فترجع الی ابیها وقرنها اهل بیته اهل بیته وصبیه الذین
حرموا الصدقه بعده وازینجا معلوم شد که مراد زید و حدیث اول اهل بیت سکنی اند و درین حدیث اهل بیت نسبت
ذخیره انحر گفته فافهم ذاک فانه یندفع به ما ویم فی بعض النسخه انتمی دوم اطلاق اهل بیت در آیه تطهیر است ابو بکر بن
نقاش گفته اجماع کرده اند اهل تفسیر که نزول این آیه در حق علی وفاطمه و حسن و حسین است بدلیل تذکره فیم و غیرکم و غیرکم
و اگر مراد زنان آنحضرت معلوم می بود و نه تنگن و طهر کن میفرمود و در صحیح مسلم ثابت شده که آنحضرت صلی الله تعالی علیه
آله و سلم ایشان را زیر گلیم گرفته این کریمه بخواند و در ترمذی است که این هر چهار را گلیم پوشانیده فرمود اللهم جلا
اهل بیتی و جاعتی ای خاصتی اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیر او احمد در مناقب و طبرانی از ابی سعید خدری مر فوجا
باین لفظ روایت کرده اند نزولت یعنی هذه الایة فی خمسة فی النبی صلی الله علیه و آله و سلم و علی وفاطمه و الحسن و الحسین و اخرج ابن جریر بطبر
عنه و رفعه بلفظ نزولت هذه الایة فی خمسة فی و فی علی و الحسن و الحسین و فاطمة و بعضی گفته اند نزولش در سابعی است
خاصه و مراد به بیت بیت سکنی است و این قول منسوب است باین عباس بن عکرمه مولای او و اندامیکر در بیان در بازار
و در کرده اند این را بتذکره فیم و بخوابش میتوان گفت که تذکره بر سبب لفظ اهل بیت لیکن در بعضی روایات خلاف است
و نیز سیاق حدیث در اداره کسافص است بر رد او و افاد ذاک السمودی فی الجواهر و بعضی گفته اند مراد اهل بیت
سکنی و نسب هر دو اند سمودی گفته عقیده همین قول است در حجه جاعه انتمی دال است او را حدیث ام سلمه قلت یا
رسول الله انما من اهل البیت قال بلی انشاء الله تعالی اخرج به ابو الخیر القزونی و صحیح اسناد و لفظ احمد زوی و در بخیر
آنست قلت و انما یارسول الله قال و انت شاک گفته چون این آیه نازل شد فایشه گفت ای بنی خدا اهل بیت
شما یم آنگاه خدا از ایشان رحیم را تطهیر برده فرمود ای سایشه نمیدانی که زن مرد و اقرب است بسوی او و در تودر
و تحب انهم قریب و زن مرد سکن مرد است سوگند بکسی که مرا بحق برانگیخت خاص کرده اند این آیه فاطمه و زینب و
رقیه و ام کلثوم و خیران محمد را مسلم و علی و حسن و حسین و جعفر و ازواج محمد و خاصه و اقربای او را انتمی و شایسته این بیت
حدیث ابی اسید ساعدی که شتم شد رسول خدا به عباس و پسرن او و پادری و فرمود ای رب این عم من بنو پدیر است
و ایشان اهل بیت من اند پوش ایشان را از آتش و دوزخ مثل پوشیدن من ایشان را باین چادر خودم پس این
گفت آستانه باین در و حوائط خانه و گفت آمین سه بار اخرج الطبرانی فی الکبیر بسند حسن و حمزه السهمی ابن ابی النضر
و آنکه در حدیث ام سلمه نزد ترمذی آمده قالت و انما هم یارسول الله قال انت علی کتاک و انت الی خیر و زادی بود
غیر و وانت من ازواج النبی پس منافی حدیث سابق ام سلمه نیست زیرا که مراد باین لفظ انت الی خیر خانه که سمودی

[illegible]

روایت عاؤس از ابن عباس که صحیح بخاری است انه سئل عن قوله عز وجل قل لا اله الا الله فقال سعيد بن جبير
بمصر في تفسيره قال له ابن عباس عجلت اى في التفسير ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يكن يلين من قریش الا كان فيهم
قرابة فقال الا ان تعلقوا بالمعنى وبيك من القرابة وحينئذ میان روایت شعبی که نزد سعید بن منصور ودر سنن ابن
در طبقات است قال انكروا علينا في هذه الآية فكذبته الى ابن عباس فكتب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان وهما
في قریش لم يكن حتى من احبوا قریش الا لدوده فقال امه قتل انهم تودوني بقرایتي بكم وغلغلوني في ذلك يراد بكون
قرایتي انما كنت مسلم بجملة وودوا وودوا ابن عباس برابن جبير بن نقیرا را در تفسیر آیه برین معنی است
بأنكم مقصودوا آیه عموم است واهم داوی بالذات وودو حفظ وی مسلم در نفس مبارک است و لهذا ابن عب
اورا منسوب بهجالت کرده نه بخاطر چنانکه از حسن مرویست و هم از ابن عباس آمده که معنی آیه تودوا الى الله و
تقرب بجملة است و است و منجمه این تودو و تقرب مودت رسول و اهل بیت او باشد و بلاغت قرآن مقتضی است
لفظ واحد بر معانی کثیر است و شاهد عدم تضاد مذکور است آنچه ثعلبی در تفسیر آورده که طائوس و شعبی و والبی و عوفی
از ابن عباس روایت کرده اند یعنی درین آیه که فرمود انما كنت مسلم بجملة یا قوم اذا ایتتم ان تتبعونی فاحفظوا قرایتی
ولا تودونی احدیث ثعلبی گفته والیه ذهب مالک و عكرمة و مجاهد و السدی و الفحاک و ابن زید و قتادة انتهى و تودوا
فرموده عموم قول دی مسلم تحفظوا قرایتی و قوله تسلموا رحمی شامل نفس مقدس و اهل بیت ظاهر است و بقوی آیه
که میزند کوره بعد نقل قول ابن عباس و ابن جبير گفته این استثناء متصل باهل نیست تا آنکه این اجابت بلا و اورا
باشد بلکه منقطع است یعنی فاذا ذکر المودة فی التفسير واذکر قرایتی منكم كما رویناه فی حدیث زید بن ارقم اذ ذکر المودة
فی اهل بیتی انتهى و ثعلبی قول منبج این آیه نقل کرده گفت کفی قیما بقول من زعم ان التقرب الى الله عز وجل بطاعة
و مودة فیه و اهل بیت منسوخه انتهى و بقوی گفته قول بفتح سخن نامرضی است چه مودت رسول خدا صلی الله علیه و آله
علیه و آله و سلم و کلت اذی از وی و مودت اقرار ب او و تقرب بسوی خدا بطاعت و عمل صالح از فراتر است و این
و این اتفاقا دلیل سلف است در معنی این آیه و باز نیست مصیر بسوی نسخ پیوسته ازین چیز با نهی و سعید بن جبير
از عظم اصحاب ابن عباس است تفسیر این آیه بهر دو وجه میگرد بعد از آنکه ابن عباس او را گفته آنچه گفته ذکره ابن سعد
فی الطبقات پس اگر میان این روایات تضادی بود سعید این چنین تفسیر نمیکرد و ازینجا معلوم شد که ثبات
خلقت میان آنها و شمردن قول ابن عباس انهم قریش منعی مستقل چنانکه بعضی کرده اند علی ما ینبغي نیست فتنظرن له
و اما عترت دی مسلم پس کبر عین ما خود از عترت با کسر است و هو الاصل كما فی القاموس و الصحاح و غیره انما
رجع فلان الى عترته اى اهله و خشری در اساس البلاغة نوشته عتره النبی صلی الله علیه و آله و اهل و آله و بارک
و سلم عبد المطلب و كل عمود تفترعت منه الشعب فهو عترته و احضان الشجرة و عترتها عمود الشجرة انتهى و این است

[illegible]

از بنی ابراهیم و بنی طالب و قسطنطینی و زواری و عمارت المبنی در تشریح طریقه محمدیه گفته اند که وصف کرده می شود
آل بنی چهار لفظ منسل مشهور یکی همین لفظ آل دوم اهل بیت سوم ذوی القربی چهارم عمرت استی حاصله سید محمد
در شرح رموی لفظ ذریت زیاده کرده و این آخر کلام است برین الفاظ و در جاحالت قول دین لفظ انبیا یعنی عمرت
آنست که در رساله اقاله العشره فی بیان حدیث العتره لشیخ محسن العجمی الملکی رحمه الله در بیان معنی حدیث نقلین
دید و شد که قول وی معلوم و عمرتی اهل بیتی را عمل بر علماء و علمین مطلقا کرده خواهد ذریت وی صلعم باشند یا غیر ذریت
غیر این معنی در عمرت هیچ معنی صحیح نیست بجز معلوم شد که شیخ محمد حیات سندی مدنی رح برین رساله در کرده اند و
تقریر نموده که مراد بعترت اهل بیت و اقربای سبیل خدا معلوم اند و نیز شیخ علامه حسن آقا در شهر نیرنجی بر حسن عجمی
سید مهدوی هر دو در کرده و گفته اند ان الذی تعقده و فذین الله فی معنی العتره و اهل البیت الواردین فی الاحادیث
هم اهل الکسا و ذرینه صلعم من غیر هم لیکان ذرینه اهل الکسا و من سوف یوحدنهم الی یوم القیامه و لیس المراد اهل
البیت الذین ورد التمسک بهم العلماء منهم خاصه بل بمشیل العالم منهم و اجمال انتهی و در بیان این معنی احاطت کرده
و هم تحقق فی نظیر شیخ احمد بن علوی احسن جبل اللیل در ذخیره انجیر بر حسن عجمی پرداخته و هر و لیل او را دلیل کرده
و گفته اذا تأملت حق التامل تحقیقت ان ما جمیع السید السهودی هو المسکک العدل حیث ان التمسک خاص
بالعلماء من اهل البیت و احادیث الفضائل الاخری فی العالم منهم و اجمال و النظر الصریح فی معانی الآثار و سیاقها
نشدند که والد سبب و تعالی علم بالصواب سوال لبست و چهارم این الفاظ مذکور در صیغ صلیق
هم وارد گشته است یا نه و در فضل ایشان چیست صحیح آمده یا نه جواب لفظ آل و اهل بیت و از دواج و ذریت
در بعض صیغ صلوٰه در احادیث صحیح و واقع شده از انجمله حدیث عقبه بن عامرست نزد مسلم در کیفیت تعلیم صلوٰه
قال قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد حدیث و از انجمله آنکه در البودا و د و سند عبد بن حمید و غیره آمده که فرمود
من سره ان یتکلم بالکممال الا و انی اذ اعلی علینا اهل البیت فلیقل اللهم صل علی محمد النبی و از واجه امهات المؤمنین
و ذرینه و اهل بیت که صلیت علی ابراهیم آنکه حمید حمید و لفظ عمرت و ذوی القربی در صیغ وارده معلوم نشده و کتب
سنت و در اوین اسلام و صفات و مناقب طایف اند با ناز نبویه نامه عظیم فضل و مزیه قدر ایشان و صحاح و سنن
محتوی است را ابواب مناقب و محامد و نعوت ایشان و تنجید و لغات مخصوصه بذكر فضائل اهل بیت است کتاب المسالیم
القره النبویه تالیف حافظ عبد العزیز محمد بن مبارک بن اخضر و ذخیره العقبی تالیف محب الدین طبری و سراج الوصول
الی سراج الی الرسول تالیف حافظ محمد بن ابی الطاهر زرنجی و نظم در راه السطین لزرندی ایضاً و اشیا البیت بفضل
اهل البیت تالیف سید علی و ذخیره العقبین فی فضل الشرفین السید نور الدین علی السهودی و اشارت علی فضائل الاشراف
لابن اخیه السید ابراهیم السهودی و التزیان الواف اخبار الساده الاشراف السید عمر ابی شیبان با علوی و التقدیر النبوی

[illegible]

قلب از بر نفس و نعل جسد و ملق بمیم و سه عقیده و جز آن از نباتات قلب ترک غریبا با دود هم قبول در
 نباتات اخروی بر آنها بغیر کتاب فضاائل و نیه و عمل صالحات پس اهل بیت و سادات طاهرا و اکریت عزت
 اولی تبارت این افعال و افعال با بر کم تند و شرف نسبت شست ایشان و نفس است وافر و درست رسول صلعم
 و ایشان محفوظ تر باشد و زمانی بزم ایشان گوید و انسانی شین ایشان را جوید و بدو حق تعالی فرموده ان اکو حکم
 عند الله انتقام که و ان حضرت صلعم گفته ان بر کم واحد و اکو با کم و احد لا فضل لعزیز علی عی و لا لاسود علی امر الا بالتقوی
 غیر کم عند الله انتقام اخریه احمد بن ابی نصره و در حدیث طویل ابو هریره فرمود صلعم آمده یا فاطمه القندی نفسک من النار
 و فرمود یا بنی بسم لایا من الناس یوم القیامة بالآخره یحکو نما علی صد و رجم و تا تون باله نیاطی طویر کم لاغنی عنکم
 من انک شینا اخریه ابو الشیخ عن ثوبان و فرمود ان اولیائی یوم القیامة اتفقون و ان کان نسب اقرب من نسب لایائی
 الناس بالا حال و تا تون باله نیاطی طویر رفاکم تقو لون یا محمد فاقول کذا و کذا و اسر فی کلام عطفیه اخریه انما
 فی الادب المفرد و ابن ابی الدنیا عن ابی هریره و درین باب حدیث و شواهد و بسیار است مخاضی معانی و کذا کتاب الخلیس
 و الانیس در ذکر گفتگوی علی رضا باز یشهید آورده که وی زید را گفت متقا کوفه ترا فریب داده اند و حریت فریت
 فاطمه برادر برای کسی است که شغل حسن حسین باشد نه برای هر فاطمی و خواهی که هر چه را او شان بطاعت خدا و پیغمبر
 تو بمعصیت خدا و ریایی انستی و نمجلا و صفات سادات که اهل علم ذکر آن کرده اند اجتناب است از دخول در ولایات
 و نبویه و قهر من بران التلبیش چه رسد و سلوک سبیل اسلاط در تواضع و حلم و صبر و رادوی و فقر و فاقه و تقوی و غیره و نیست
 حقوق و اقدار خیر القرون شود و هم با تخیر و پیش آید من است جد بزرگوار صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بکارم و اطلاق از
 طلاق و جد و بنی است جبهه و انشاء سلام و رزق کلام و ترک تعاطف بر آنجا و ایشان و تخصیص صاحبین و اهل علم تمسک
 بقرآن و حدیث بنزله اکرام و نقل از دنیا و فرض او و زهد و زخارف فانیه گیتی و اخذ بقدر کفایت و تفریق باطن
 از مالم حطام فانیه و انخیار و پنج ساعت حتی الاکسان و غیره و کاک و روایات ایله و حکایات صحابی اهل بیت دین
 باب پیش از حضرت و آهم امور غیرت برین نسب شریف و نسبت اوست تا احدی بغیر حق و تحقیق خود را منسوب
 به حضرت وی مسلم کند و در احادیث صحیحیه بر غمی الی غیره و بحدیث آمده و لعنت کرده و حجت را حرام گفته نموده
 بالکفر و سخن برین مقاصد دراز است و فیما ذکرنا کفایت لمن و فقه الله لتصدق و الله الله و سوال است و بیجم
 فضل در و فرستادن بر پیغمبر خدا صلعم تنها بر افضل اوست بروی و بر آل وی یانه و حکم معلو و بر محابه و لا کلام
 و منین است جواب فضل معلو بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم مثل فضل صلو بروی و بر آل وی است
 چه معلو بر آل سنت استقامت نفس است بطلب می و وارد گشته و ایله بران منعین نموده و خود را حضرت
 صلعم در صیغ معلو استمالش فرموده و در فلاح حصن حصین گفته الاقتصار علی الصلوة علیه صلعم لا علیه و فی حدیث

[illegible]

كلما لا احد من سبق وارجح ان هذا الخبر صحيح فان قلت الصلوة على الاصحاب بل وردت في احاديث تعليم في
الرواية كما ثبتت في الآل قلت لا اعلم ذلك الا ان الله تعالى قال لقد رضي الله عن المؤمنين الاية وقال
تعالى رضي الله عنهم ورضوا عنه والا انه اخبر ابن ابي شيبة والبخاري ومسلم وابوداود والنسائي وابن ماجه
وابن المنذر وابن مردويه عن عبد الصمد بن ابي اوفى قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا أتى بصلوة قال اللهم صل على آل ابي
فلان فاما ابي بصلوة فقال اللهم صل على آل ابي اوفى واخرج ابن ابي شيبة عن جابر بن عبد الله قال انا ابي
صليم فقال لي يا رسول الله صل علي وعلى زوجي فقال صلوا على علي وعلى زوجك وهذا كافي
في دليل التماسي بصلوم في الصلوة على الصحابة وان لم يأت في حديث التعليم وقد ترجم البخاري في الصلوة على النبي
صليم فقال باب هل يصلي على غير النبي صلوم قال في فتح الباري اى استقلاله او تباعدا يدخل في الغير الانبياء والملائكة
والمؤمنون اما سلة الانبياء فورد فيها احاديث اشد با حديث علي في حفظ القرآن والدعاء وصلى عليه وعلى سائر النبيين
اخرجه البيهقي بسند واد حديث ابي هريرة مرفوعا صلوا على انبياء الله اخرج به اسمعيل القاضي بسند ضعيف وحديث
ابن عباس اذا صليتم على فصولوا على انبياء الله فان الله يشم كما بعثني اخرج الطبراني بسند ضعيف وقد ثبت عن
ابن عباس انه قال ما اعلم الصلوة تمنعني على احد من احد الا على النبي صلوم وهذا مستصحح وعلى القول بغيره من مالك
وقال ما يقبضنا به وجاؤه عن عمر بن عبد العزيز وقال بكير بن ابي اوفى ان يصلي الا على نبي قال عياض واما غير الانبياء فيذكر
بالرضا والغفران والصلوة على غير الانبياء استقلاله لم يكن من الامر المعروف واما الصلوة على المؤمنين فكانت طائفة
لا تجوز استقلالها وتجوز تباعدا وورد به انفس قلت وردت في آل محمد وازواجه واهل بيته فاستدل بهذا القول بقوله
تعالى لا تجعلوا دعاما الرسول وبينكم كدعامه بعضكم بعضا واية صلوا على من اعلمهم السلام قال السلام علينا
وعلى عباد الله الصالحين ولما علمهم الصلوة قصر ذلك عليه وعلى اهل بيته وهذا القول اختاره القرطبي شيخ الاسلام
ابن تيمية وقالت طائفة تجوز تباعدا ولا تجوز استقلاله او يقول ابي حنيفة وقالت طائفة تكره استقلاله لا تبعا
وهو رواية عن احمد وقالت طائفة تجوز مطلقا وهو ظاهر ترجمة البخاري جماعة منهم حسن ومجاهد بن فضال عليه احمد في رواية
ابن داود والطبراني واستدلوا بقوله تعالى هو الذي يصلي عليكم وملائكته وبما قد مر من صلوة صلوم
على آل ابي اوفى وبما اخرج ابو داود بسند جيد كما قال الحافظ ابن حجر وحديث قيس بن سعد بن عباد ان النبي صلوم
رفع يديه وهو يقول اللهم جعل صلواتك ورحمتك على آل سعد بن عباد ووجعلت علي جابر وزوجه وهذا اخرج احمد
وفيه وجه ابن حبان واما في صحيح مسلم من حديث ابي هريرة مرفوعا ان الملائكة تقول لروح المؤمن صل على عبدك
وعلى جسدك واجاب المانعون عن ذلك بانه ان ذلك مصدر من الله تعالى ورسوله صلوم ولما ان خصا من شيا
بما شاء او يسر في ذلك لا من غير الله ورسوله صل الله تعالى عليه وآله وسلم وقال الحافظ ابن القيم الحماني ان يصلي

[illegible]

من مجموع اجزائه حقا وقد عرفت معنى الصلوة ثم المردون البركة هنا الزيادة من الخير والكرامة وقيل التوسيع من
الصعب والتركية وقيل المداخلة ذكركم في الختم به هذا العاد من صفتي الرب
جمل وعلو بما حميد حميد سبته من محمد بلغ من محمود وهو من جمل الصفات الحميدة اقل انه بمعنى المحامد
اي بمحمد افعال عبادته والحمد من المجد وهو صفة من كل بالشرف وهو مستلزم للعلية والجلال كما ان الحمد يدل
على نعمة الاكرام منه تقننا مستحق الجلال والاكرام سيد عبد القادر بن احمد گفته زادوا خطبا والكتاب في الصلوة
على منسي معلوم زيادات لم ترد في حديث التعليم منها لفظ سيدنا محمد بن انا سيد ولد آدم يوم القيامة وهل الافضل
تركها لا يتابع كما هو الظاهر او فكر بالهنا الحديث بخلاف وكذلك في وصف الآل بلفظ الطيبين الطاهرين
لاية التوسيع والترم الخطباء والمؤلفون والكتاب وغيرهم زيادة العبادات والتابعين بعد الآل وليست كزيادة
سيدنا وزيادة الطيبين الطاهرين لتمام الدليل الخالص على تلك في الجملة بخلاف زيادة العبادات فانه لا دليل
عليها الا بسنية عموم الدعا ولم ينقل عن رسول الله صلى الله عليه وآله ولا احد من الصحابة نعم شريعت التوسيع في حقهم
لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة وكذا اشترع الله ائمتهم بالمعزة كما قال تعالى في سورة بقره
بعد الفداء على المهاجرين والانصار والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان
وكان شيخنا البدر في كتيب في كتب وصلى الله على محمد وآله وسلم ورضي الله عن جميعهم وورد حديث تفضيلهم لا يتبدل
احمد ثم بالصلوة لفظه كل امرؤى بال المبدء وفيه بحمد الله والصلوة على فهو اقطع ابره من كل بركة اخرى والاداء
في الاربعين عن ابى هريرة ثم قال تفرد بذكر الصلوة فيه اسمعيل بن ابى زياد وهو ضعيف قال بالمرحى على
به الخطباء والوعاظ وبعهم المرسلون انتهى قال السيوطي في الجامع الكبير وكانهم غلوا به وان كان ضعيفا لما عرفت
من انهم يعملون بالضعيف في فضائل الاعمال انتهى وقال ابو الهيثم الحسن بن عبد الله بن سهل العسكري في
كتابه الاوائل اول من زاد في الكتاب بعد حمد الله والصلوة على النبي صلى الله عليه وآله وسلم هو الرشيد وكان اذا كتب
فاني احمد الله اليك واسأله ان يعلى على محمد وعلى آله فعد الناس من اعظم مناقبه انتهى والناس يستحسنون افعال
الدول كما استحسنوا ايام الاسوية ادارة الجلال بن يوسف للناس حول الكعبة في صلوة الجماعة كما في الاوائل
ورأيت في بعض كتب العلم في ذهني انه شرح للشكوة على القارى انه لا يجوز الابتداء بالمسئلة واحمد والصلوة
في اول المعاصي كاكل الطعام احرام وكذا الحمد بعده انتهى وهو صحيح لان اللازم الاستغفار والغرم على عدم العود
اليه وضمان قيمته ومثل ذلك لا يجوز الابتداء في ايمان الغنا بالصلوة على النبي صلى الله عليه وآله وسلم نظما وشرعا انتهى كلامه رحمه الله تعالى
فان قلت قد تقرر ان الصلوة على الآل من جملة كيفية الصلوة عليه صلى الله عليه وآله وسلم وقد قررت انه تخذت ذلك اية الحديث
عند ذكرهم له صلى الله عليه وآله وسلم لما ذكرته من العذر فاذا يصنع من يريد ان يلى تلك الكتب مثل من يريد ان يصحح البخاري

و هو قول الشعبي و این مثل کلام شافعی است لیکن بدون تبیین محل شتم انکه واجب در نماز است بغیر تعیین محل ایستادن
از نماز نقل کرده اند معنی آنکه واجب آنرا است بغیر تعیین قاعده بعضی المالکیه شتم آنکه واجب نزدیک ذکر است
قال الطحاوی و جاء من الخنفیة و ابن المنذر گفته اند الا حوط و مثله قال الزمخشري منهم آنکه در هر مجلس یکبار یا یک رکعت
ذکر شریف است و مسلم بهرات آید حکایه الزمخشري و هم آنکه در هر دعا یا یکگاه الزمخشري ایضا این است اقوال اهل علم
درین مسئله و اولی واجب صلوة قوله تعالى يا ايها الذين امنوا صلوا عليه و سلموا تسليما نیز که صنفه اند
و امر افاد و واجب میکند و نیز امر بصلوة و چند احادیث و ارگشته و اصل در امر واجب باشد عن کعب بن عجرة قال
قال رجل يا رسول الله اما السلام عليك فقد علمناه فكيف الصلوة عليك قال قل اللهم صل على محمد و على آل محمد
الحديث اخرجه عبد الرزاق و ابن ابی شعبة و احمد و عید بن حمید و الشیخان و صاحب السنن الاربعة و ابن مردويه و أخرجه
عن عبد الرحمن بن بشير بن سعد و الانصاري قال لما نزلت ان الصلوة لا تكلموا بصلوة على النبي الاية قالوا يا رسول الله
هذا السلام قد عرفناه فكيف الصلوة و قد نزلت ان الصلوة لا تكلموا بصلوة على النبي الاية قالوا يا رسول الله
وارد و در امر بصلوة بروی مسلم و اسح است و اما اگر چه حقیقه در وجوب است و لیکن دلالت بر تکرار نمی کند و این
حجت کسی است که قائل به وجوب او یکبار در تمام عمر است و حجت دلی و وجوب دی در نماز حدیث ابن مسعود است
کیست فصلی مدیک اذ نحن صلينا عليك في صلواتنا فقال قتلوا اللهم صل على محمد و على آل محمد انهم به انتحاب این صححه
الترمذي و ابن خزيمة و الحاكم و بهر ادین حدیث او را دیگر نیز مست تهریقی از شعبی که ابی کسیر است آورده که گفت
من لم يصل على النبي مسلم في التشبيه فليعد سلاطة و اما دلیل قائل به وجوب او نزد ذکر سیرا تیس حدیث جابر است که
مسلم رقا المنبر لما في الدنيا قال آتينا و فيه انه قال مسلم انه جابر بن عبد الله قال شئ عبيد ذكر ان عبيد بن جابر
سليكم فقلت آمين اخرجه البخاري في الادب و مثله اخرجه ايضا من حديث ابی هريرة و اخرجه احمد و الترمذي
و النسائي و ابن حبان و الحاكم و حديث حسين بن علي بن الجليل من ذكر ان عبيد بن جابر قال قال رسول الله
صلى الله عليه و آله و آله و سلم يا رسول الله ما كان من قبلي من نبي الا و انما كان باستجاب صلوة رفته اند این او امر را دیده و در حدیث
محل بر استجاب میکنند و تفصیل اقوال و ابجاث را کتب مطبوعه محل است و اما منسل صلوة بروی مسلم پس درین حدیث
خود هیچ سخن نیست و قد تقدم من الادلة ما يكثر و يشيب و اما كذا في حديثي و شيب الاية من و ابن مسعود و غيره من
از انس بن مالك روایت کرده اند که قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ان اقربكم مني يوم القيامة في كل مؤمن الاكثر كمال
صلوة في الدنيا من صلى على يوم الجمعة و ليلة الجمعة مرة فغنى الله له حاجة سبعين من حوائج الآخرة و ثلاثين
من حوائج الدنيا ثم لم يزل صلى الله عليه و آله و سلم على كل من كان في قبره كما يدفن على كل من كان في قبره كما يدفن على كل من كان في قبره
عشر مرة فثبت في صحيفه ايضا من حافظ ابن و حبه بعد سياق این حدیث باین الفاظ گفته اند حدیث باطل لکن در او

[illegible]

البراد الايات ولا احاديث الواردة في ابراهيم عليه السلام وسمن الانواع التي اتفق عليها اهل الامهات
الشرعية في ذلك الا انك في الحديث في معهما ما أخرجه احمد ومسلم والترمذي وصححه داود والنسائي
وصححه ابن خزيمة وابن جبان ما كان في الحديث في ابي اسحق بن ابي اسحق بن ابي اسحق بن ابي اسحق بن ابي اسحق
الهم صل على محمد النبي الامي وعلى آل محمد وفي اخرى كما باركت على آل ابراهيم في العالمين وما أخرجه البخاري عن ابي
سيد الخدري واقطه قولوا اللهم صل على محمد عبدك ورسولك كما صليت على ابراهيم وبارك على محمد وعلى آل محمد كما باركت
على ابراهيم واخرجه النسائي في السناد ابن ماجه وفي الباب احاديث منها ما هو صحيح عند بعض ائمة الحديث ودون بعض
حديث ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم من ستره ان يكتم بالكلية الا في الحديث وقد تقدم وهذا الحديث
سكت عنه داود ودونك عنه في مختصر السنن قد اختلف فيه على ابن جعفر بن محمد بن علي وعلى النضر بن ابي هريرة واخرجه النسائي
في مسند علي عليه السلام من طريق عمرو بن ماسم بن جبان بن يسار الكلبي عن عبد الرحمن بن طلحة الخزازي عن ابن جعفر
الذكوري عن محمد بن الحنفية عن ابيه عن النبي صلى الله عليه وسلم في حديث ابي هريرة واختلف فيه على جبان بن يسار واخرج احمد
بريعة مرفوعة باللفظ اللهم اجعل صلواتك وبركاتك على محمد وآل محمد كما جعلته على ابراهيم انك حميد مجيد وفي
اسناد ابي داود والاعمى دهمه ابو نعيم وهو ضعيف جدا ورواه في الباب غير ذلك ولكن المتصوفا من اهل
الصلوة التي اتفق عليها على انها ما تارة وقد قرنا ان ما اجمع ائمة الحديث على صحته فهو مجمع عليه عند غيرهم من العلماء
سلف وامن جلة اوقع الاجماع على صحته ما في الصحيحين من الاحاديث المسندة فان قلت فهل يمكن جمع ما في الصحيحين من الاحاديث
الواردة في الاحاديث الصحيحة حتى يكون المصلي بها مصليا بجميع الما تارة فقلت نعم قد تقدم في الجمع ذلك السنن في
شرح المذهب فقال ينبغي ان يجمع ما في الاحاديث الصحيحة فيقول اللهم صل على محمد النبي الامي وازواجه وذريته كما
باركت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم وبارك على محمد وازواجه وذريته كما باركت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم
في العالمين انك حميد مجيد قال العراقي في حديثه ما في الاحاديث الصحيحة الفاظ اخر وهي خمسة يجمع بجميع قولك اللهم
صل على محمد عبدك ورسولك النبي الامي وعلى آل محمد وازواجه امهات المؤمنين وذريته واهل بيته كما صليت على
ابراهيم وعلى آل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم بارك على محمد النبي الامي وعلى آل محمد وازواجه وذريته كما باركت على ابراهيم
في العالمين انك حميد مجيد انتهى فهذا جملة ما اشتملت عليه الاحاديث الصحيحة من الفاظ فينبغي للمصلي اذا اراد ان يجمع
بين جميع الفاظ الصلوة الماثورة ان يصلي بهذه الصلوة فان اقتصر على نوع من الانواع الثابتة من طريق صحيحة
فلا شك انه قد صلى على النبي صلى الله عليه وسلم متفقا عليها على انها ما تارة ولكن الاكمل الجمع ليكون مستمرا بجميع ما ارشده اليه الشارع
صلى الله تعالى عليه وآله وبارك وسلم وفي هذا التقدير كفاية انتهى ما حصل كلامه ثم وجب التلخيص في ذلك فيكون
للعلماء في كيفية الصلوة الفاضلة التي لو علمت الانسان يسلمين على النبي صلى الله عليه وسلم افضل الصلوة لم يثبت الا بها

[illegible]

لیکن اصح و اسبب و ارجح درین باب نزد این بنده ایشانست و آورده در محل و مسان اخبارست نه الفاظ خود
 و جماعتی که در این دعا و یا دعا را اگر چه جامع جمیع کیفیات دارد و باشد چه بیان هیچ کسی به بیان نبوی نمی رسد
 و کلام غیر معصوم غالی از شواهد اطراف و مذموم و مبالغه نموده است مال مبالغی مدعیان گفته نخواهد بود و لهذا
 از اهل علم از قراءت و دلائل انحراف و امثال او که در صیغ صلوة تالیف شده منع کرده اند و گفته که سنت تقیاس
 بر او رد فی الاحادیث الصحیحة است مصلی متشکل امر نبوی باشد و بدو رتبه لایبنا اعا و الناس و انما یوفی لهما افراد
 من الکیاس و الله الموفق طوبه و الهادی الی الحجة سید علامه عبدالقادر بن احمد که از مشایخ شوکانی است بذیل آنچه
 اسوله داده فرموده چنینی ان یعلم ان الطاعت التبع و ان قلت فضل الطاعة لغير تابع وان قلت التوکل انما یتحقق بالاعتقاد
 یشبهکم الله و لهذا ان الصحابة رضی الله عنهم لما سمعوا قوله تعالی صلوا علیه و سلموا تسلیما لم یکتبوا بانشاء صلوة
 من عند انفسهم مع اہم علیہ من الغضاضة و البلاغة و العلم الذی لا یتا و ہم فی بعض ذلک احد من جاء بعدہم بل سألوا
 رسول الله صلوات الله علیہ عن صفة الصلوة لمن سألہ بشیر بن سعد فی حدیث ابن مسعود فقال له بشیر بن سعد انما الله عز وجل
 ان یفعل علیک حکمیک نفسی علیک قال فسکت رسول الله صلوات الله علیہ حتی قفینا انه لم یسألہ ثم قال قال رسول الله صلوات الله علیہ
 صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراہیم و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابراہیم انک حمید مجید و اسلام
 کما علمتم اخرجہ احمد و النسائی و الترمذی و صححه دار الدار الاسلام الذی فی التشمید و هو الاسلام علیک السلام
 و رحمة الله و بركاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و قد ورد فی صفة الصلوة علیہ ثمانون عشرين رواية فالحسب
 عز وجل و المتبع لرسول الله صلوات الله علیہ لا یعدل عنها او عن بعضہا الی صلوات اخرها جماعة من التابعین و من بعدہم
 لا یلغون او فی رتب التعابة فی البلاغة الذین تعلموا من النبی صلوات الله علیہ و لا شک فی عظیم ثواب من صل
 علی النبی صلوات الله علیہ ای صلوة کانت و لکن نسبتہ صلوة الناس الی الصلوة الواردة عنه صلوات الله علیہ و انما اذا
 اعتقد معتقد ان صلوة دلائل انحراف و صلوة ابن شیبہ الفضل من الصلوة الواردة عن النبی صلوات الله علیہ و غیر مشاب
 علی ذلک بل ہوا ثم ضال انتہی گویم حکم ساکت کتب مؤلف در صیغ صلوة مثل شفاء الاسقام و جزآن نیز زمین است
 و سید علامه محمد بن اسمعیل امیر صاحب سبل السلام حکم با حراق و دلائل انحراف و امثال آن نموده چنانکہ در
 اتحات النبایان اشارت کرده ایم فلیرجع الیہ و لیعتبر و اما بیان معنی صلوة پس ابو العالیہ گفته معنی وی شفاء
 خدا بر رسول است نزد ملائکہ معنی صلوة ملائکہ و عاست برای وی صلوات و مقاض بن حیان گفته صلوة خدا مغفرت
 اوست و صلوة ملائکہ استغفار و ابن عباس فرموده معنی صلوة ملائکہ دعا ببرکت است و ترمذی از سفیان از
 زبیر واحد آورده کہ صلوة رب رحمت است و صلوة ملائکہ دعا و بعضی گفته کہ صلوة خدا بر خاق گاہی خاص گاہی عام
 است پس صلوة وی بر انبیاء و تعظیم است و بر غیر ایشان رحمت کہ گنجایش هر شیئی کرده و کلام علما در معنی صلوة

[illegible]

در او نیز لغوی و فعل بیست و هفت است و حقیقت آنست که از ادعای بنابر استمال وی برین
اینست مشهور میان جمهور علماء و زعمش در کثافت گفته در تحریک صلوات حقیقت است و در عبادت مخصوصه مجاز
مرسل و در دعا مجاز استعاره و در بنای دیگر گفته صلوٰۃ عبارتست از ارکان مخصوصه بعد از منقول شدن بر وی لغوی
بر وجهی ترجمه نموده و دعای پس در دعا مجاز باشد از استعاره جاریه در انعطاف مذکور و در فائق گفته صلوٰۃ تقوی
عودت بعد از رحمت را صلوٰۃ گفتند زیرا که مثل بر تقویم عمل است سپس نقل کردند معنی و دعای پس در دعا مجاز مرسل
از استعاره باشد انتهای و اختتامی که درین سخن ادست معنی نیست و این هشام در خانه معنی گفته صواب نزدین
آنست که صلوٰۃ در لغت بیک معنی است که عطف باشد بعد از این عطف نسبت بخدا رحمت و باینکه استغفار و بگوید
و ما از بعض برای بعض است و قول همی که صلوٰۃ بمعنی حرمت است بعد از استغفار است بچند وجه انتهای و قریب است و قول
حافظ ابن الیتیم در بابی که صلوٰۃ بمعنی رحمت باطل است بسمه و چه غم ذکر با هم قائل و ای تباین نظر من باین و لکن القصد
یعنی عن ادراک الحقائق فایاک والاخلاص الی الله انتهی و وجهی قرب قول ابن القیم بقول ابن هشام آنست که در دعا باین
تحقیق کرد که صلوٰۃ بمعنی و ما شامل دعا و سئله و دعا و عبادت است و قول باینکه صلوٰۃ خدا رحمت یا مغفرت است
ضعیف باشد بوجهی مدیده و پانزده وجه ذکر کرده و از جهات آن آورده و این موافق قول ابن هشام است در آنکه بود
صلوٰۃ بمعنی رحمت صحیح نیست و محمد بن طیب مغربی فاسی در زیلفات خود تقریر کرده که صلوٰۃ مشترک است میان
معنی یا مشترک معنوی و حقیقت است در آن معانی متشابه و در در معنی مبالغه بسیار کرده و گفته که وی درین قول بواجب
شهاب خفاجی است در فیه القبول فی معنی الصلوٰۃ علی الرسول و همه تمکات معنی را را در نموده و کلام ابن هشام
در بحث عام از کتاب تحریر و کلام فارسی در بحث استعمال مشترک از معانی تلویح مؤید قول او است و بدین
نیز در تحفه الغریب با معنی مناقشه کرده و از بعض متاخرین نقل نموده که لفظ صلوٰۃ از قبیل کلی مشکک یا متواطی
و معنی نیست که در بودن وی از قسم متواطی نظروا نضع است چه شرط متواطی تساوی افراد است در وی کما انصوا
علیه و این شرط درین معانی منتفی است باجمعه محصل اقوال آنست که صلوٰۃ در دعا حقیقت لغوی است و در عبادت
مخصوصه باز یا مشترک میان دعا و رحمت و استغفار و تضرع و تجمید و برکت یا بمعنی تقطیع فقط یا عطف فقط یا
بشان معنی علیه یا مجاز در دعا یا استعاره در دعا و حقیقت در تحریک صلوات و تحقیق که نظر صحیح بدان قاضی است
بر خلاف زعمش و من نمانده آنست که در دعا و تحریک صلوات حقیقت لغوی است و در دعا و این هر دو مجاز
و حقیقت بودن او در تحریک صلوات بنابر قوت عبارات ایده است و احدی در علم یا تصریح باین فی او نگذاشته
بعضی تفسیر کرده اند اشتقاق صلوٰۃ معروفة از وی مثل قاضی و جماعتی از علماء و سید و سعد و هم چنین منقول
و خفاجی در خانه باین هر دو مناقشه کرده و حقیقت لغوی بودن او در دعا سلباً محبت آنست که ابن فارس

[illegible]

و بر کسوة ملائکه را تفسیر با استغفار کرده نفسی جنی و نقلی عشرت نیارده نایت تسک او درین باب است که
حق تعالی ملائکه را با ستغفار بیومنین وصف کرده پس بس تو حافت و لی الدین عزرائلی تمبیه نموده است بر عدم محبت
دعا ملائکه در استغفار و گفته که باید که نگوید و ال بر عدم محبت چه بخواهد و علیه ملائکه این است و قسم عذاب انجم و در حد
منتظر نماز آمده که تقول الملائکه اللهم اغفر له اللهم ارحمه و این صریح است در دعا ملائکه بغیر مغفرت نیز پس جواب
تفسیر صلوة بدعاست مطلقا و اما برکت پس قاضی عیاض در شفا تصریح کرده بر عدم محبت تفسیر صلوة بدان و اما
تجید و تعظیم پس هر دو یک معنی اند مانند شتا و از هر یکی گفته این تفسیر لازم است یعنی دعا را تعظیم لازم باشد
و این خبر در شرح عیاب گفته مازوم را اطلاق کرده اراده لازم نموده اند و غنی زیاد کرده که پس مجازا
باشد و لهذا ابن اثیر در نهایی این معنی را بقبول ذکر کرده و اما اعتنا بشان صلی علیه پس بیضاوی در سوره احزاب
نفس بر مجاز بودن آن نموده و اصحابی در شرح منهاج بیضاوی گفته اطلاق صلوة براعتنا باظهار شرف مجاز
چه لفظ صلوة برای این معنی موضوع نیست نه بحسب شیخ و نه بحسب عرف و نه بحسب انتهی و آسنوی شرح
وسی گفته این اطلاق مجاز است بنا بر عدم تبادر انتهی و اما بحسب شیخ پس از کلام بیضاوی گذشت که انعطاف و رحم
ماخوذ اند از صلوة ذات رکوع و سجود شیخی زاده گفته پس مجاز باشد در مرتبه ثانیه حاصل آنکه استعمال ماخذ
دعا در معنی صلوة تجویز است و معنی صلوة فی نفسه واحد و اختلاف معانی باختلاف موضوعات نه آنکه برای معانی
مختلفه با وضع متعدد موضوع شده پس بیشتر اکی لازم نیاید که کاتبه علیه اکبری و صدر الشریعه و قال فقر و ست
و افر حسنة السعد و هر که علامات حقیقت و مجاز را در خصائص ابن جنی و فقه اللغة ثعالبی و نفس قاضی عبدالوهاب
تامل کنند نزد وی شبه نماند و اما که صلوة در دما حقیقت است و در باقی مجاز و دور و لفظ صلوة بمعنی رحمت و جزا
در سنت و کلام عرب منافی تجویز نیست که انص علیه نیاص فی المشارق و مخرج به من لا ینسی من الایمة چه مجاز
یکی از دو قسم کلام عرب است که ما قاله ابن برهان و آسنوی گفته لا کون الالفاظ باستعمالها فی المعانی المجازیة خارجة
عن لغة العرب لا تقسام اللغة الی حقیقة و مجاز انتهی و اما سنی صلوة بر ان حضرت صلیم پس عبارت از شتا و الکی است
بر وی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم نزد ملائکه تعظیم او رواه البخاری عن ابی العالیة و غیره عن الربیع بن انس حافظ
ابن حجر گفته و هذا اولی الاقوال و سلطان فی در و اوجیب گفته بوالاظهر فانه یحصل استعمال لفظ الصلوة بالنسبة
الی الله و الی الملائكة و الی المؤمنین معنی واحد انتهی و عیسی گفته یحیی تعظیم معنی اللهم صل علی محمد اللهم صل علی محمد
یا علو ذکره و اظهار دینه و ابقاء شریعت و فی الآخرة بتشفیعه فی امته و اجزال اجره و مشوبه و ابدان خلد لا یومنین
و الاخرین بالمقام المحمود و تقدیمه علی كافة المقربین اشد و انتهی و گفته اند بعضی رحمت است فقه الترمذی عن ابی انور
و غیر واحد من اهل العلم و قبل معنی استغفار است فقه ابو حاتم عن ابن جبر و مقاتل بن العنکاک و زحمة القرانی

[illegible]

و زیادت لغت پیدا است و در نماز و خارج نماز بحسب ابن مشاء و الصدوق و مختلف الفلاح گفته ای که ان شکر الله
ان فیما سر الخیر من الزم نه و العبارة انتی و افراد سلام بر آنحضرت مسلم کرده باشد و نه النودی و احمد بن
سهم آنحضرت فی المعنی و اجمال الرئی فی النهایة و ابن حجر فی التمهید و الامداد و الفتح و البحر المنیر و ذکر بان شیخ الحنفی
در شرحی از روضه و الاغیة و السعدی فی ایضاح و السید علی فی شرح التقریب و جمل السبل تحقیق این بحث و ایضا و نقل
در وادیر سال جدا که کرده فراجه و در ویر منقول گفته خلافت اولی است و آل را هم حق کرده بنا بر و در و نفس
و ذکر ایشان در صحاح اخبار و ایضا شافعیه تصریح کرده اند استجاب این احقاق و بیکر استجاب قیاسا علی الال
و اکمل مسیح صیدا براهیه است که آنحضرت صلواتم تعلیم آن کرده این سعد گفته است و الصلوة علی نبیکم فاکمل لائتدرون
اعل ذاک یعرض علیه انتی و اما الصدوق سئوال سبست و چه نعمت فضل از روی نفع دین و دنیا برای مسلمان
کثرت ذکر خدا و دل است از تسبیح و تمجید و تحمیل و امثال آن یا کثرت صلوة بر نبی صلی الله علیه و آله و سلم
جواب راجع آنست که قرآن کریم افضل از ذکا است نووی در تبیان گفته مختار و معتد علیه اهل سلام آنست که
خواندن قرآن افضل از تسبیح و تحمیل و غیره بامن الاذکار است و قد تظاهرت الادلة علی ذاک انتی و ابن حجر
در آخر مفتاح حصن حصین نوشته سلت مرة و اما مجاور بالمدينة المنورة ایما افضل قراة القرآن ام الصلوة علی النبی
صلواتنا جبت اما الصلوة علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی المواقف التي وردت فیها فی فضل ولا یقوم من غیرها مقامها و اما فی
غیر ذاک فالقرآن افضل و معنی الاکثار من الصلوة و التسلاوة ولا یقتصر فی ذاک الا محروم انتی سید عبد الله غنی
در جواذب القلوب گفته بذا هو الاقرب للصواب و علیه الجود و انتی و ایضا شافعیه نیز بر همین نفس کرده اند در هر
و ذکر که در و دوش در حال خاص بوده و گفته اند که اشتغال بان ذکر فضل از اشتغال بغیر او است اگر چه غیر
قرآن شریف باشد و منجمله او است اذکار طواف و صلوة بر آنحضرت صلواتم در و دوش جمعه و در طریق سفر و در
مسوره قاله ابن حجر فی شرح العباب و لفظة تلاوة القرآن افضل للذكر العام الذي لم یخص بوقت او محل و اما
ما خص بذلک بان ورد الشرح به فیه و لو من طرق ضعیفة نیما یظهر فهو افضل لتفصیل الشارح علیه صلی الله علیه و آله
علیه و آله و بارک و سلم انتی و معناه و ابن قاسم آنرا در حاشیه تحفه واجب گفته و نوشته که اگر طالب قرآن در حال
مخدوم و مشارک غیر خود شود مثل قراة کهف و آل عمران و دیگر سوره که طلب آنها در سنت مطهره شب جمعه و در و
جمعه آمده پس اشتغال بقرآن افضل از اشتغال بذکر دیگر باشد و مراد با فضیلت اشتغال بانند سوره کهف
سهم اشتغال بصلوة بر آنحضرت صلواتم در و دوش جمعه بالکلیه نیست بلکه مراد آنست که هر دو متعارف شوند
و اگر یکی از آن هر دو مشتغل شود از دیگر عاجز ماند بنا بر عذری از اغیار پس اشتغال بفاضل افضل باشد
درین هنگام و چون اشتغال بهر دو ممکن شود افضل و اکمل باشد بر وجهی که مکرر شده شود از هر یکی زیرا که طلب

استماع وی مسلم بر قلوب اشتغال بذكر می چربد کما نصوا علیہ انتهى گویم آنچه از غزالی و اشمال ابو نکر و رشید مثنی بر معانی
صوفیه است نه بر موارد تفصیه و قول جامع درین باب جزین نمی تواند شد که در مواردی موارد و از کار مخصوصه
تلاوت قرآن افضل است در احوال خاص اشتغال با ذکر آن حسن و قمراد با ذکر آن نیز همان است که سنت
مجیده بدان ناظم شده نه او را در ذکر آن خود علماء و مشایخ و شگ نیست که هیچ ذکر و در بدو تلاوت قرآن نیز
و سیرت نبویه و طریق صحابه و در باره تلاوت کلام الله و دیگر او را معلوم است پس حسن اتباع در آن باشد که هر شی
بعل وی نهد و یکی را بجای دیگر نبرد و بعل ذکر بزرگ بردارد و بعل تلاوت تالی شود و خیال ذکر خاص و معین است و بعل
تلاوت عام و ظاهراً است که در عام نفع بیشتر باشد از خاص و این نیز ناظر در کثرت تلاوت و قلت فکر است الله اعلم
سوال بیست و ششم در حدیث آمده انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدی ما انتم من
الاخر کتابه جعل محمد و من السوا الی الارض و غترقی الی ذی قری بن یفتر قاضی بر دعالی الخوض فانظر و اکین فکلفو
فیما این حدیث چه قسم است و معنی در و در و بر تقدیر ثبوت حدیث چیست جواب این حدیث را ترمذی از
زید بن ارقم روایت کرده و گفته حسن است و اخرج نحوه احمد بن مسنده و الطبرانی فی الاوسط و ابویعلی و غصیه
کاهن بن ابی سعید الخدری و اخرجه الحافظ عبد العزیز فی التقریر النبویه و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک
و سلم این حدیث را در حجة الوداع ارشاد فرموده و حاکم آن را بسبب طریق آورده و در هر طریق گفته صحیح علی شرط
الشیخین و در معنی او احادیث دیگر بسیار است در بعضی ذکر و در و آمده و در بعضی نه و در و اهل بیت و صی سلم
باجسادی خواهد بود که حق تعالی ایشان را بدان خواهد برگزید و اما در و در قرآن پس در و در سافه و غیره گفته که
قرآن کریم از ان چیزهاست که صور عسوسه در عالم ملکوت دارند و حق تعالی بر خواص عباد آن را کمشوت کند و عموم
ناس در بر نرخت و آخرت آن را مشا به نماید و احادیث بوقوع این جنی شهادت میدهند و سیوطی رح را درین باب
تالیفی خاص است و علی خواص گفته کامل نمی شود ایمان هیچ بنده تا آنکه مشا به کند تصور هر حرمت و که بدان قرآن
کریم ناحق شده است بر صورت حال خود و از اخلاص و ریاء و حسن قبح و آداب حقیقت گفته اند که نموده بکاشفات
ساکلین در بعض منازل شود و حقائق معانی و معاینه صور عسوسه او است و گاهی میان او و این مشا به محاذات
و انضاح از اسرار متغییه آن مقام اتفاق می افتد و در کتب ایریه حقائق ازین جنس شی کثیر است و از انکارش
و عدم ایمان بدان تذکره نموده اند و لغوی سنن صحیح مشبیه و محقق او است مثل حدیث حشر انما و حدیث بعث
رحم و حدیث شفاعت قرآن برای اصحاب خود و آمدن بقره و آل عمران روز قیامت چون دو پاره ابرو او
فرقه از طیر صواف و محبت نمودن آنها برای اهل خود و این احادیث نزد احمد و مسلم و غیره راست و احمد و بیهقی
در شیب الایمان بسند صحیح آورده اند ان القرآن یلقی صاحبہ من فیشق عنه القبر کالجل الشاحب الحدیث

[illegible]

خالقنا که من ذکر و انقی و ظاهراً و باطنی است تا که فی اسم مستتر از من ای بسا از آنکه فی سلسله زود
از پدر قطب و چند پیش نیست و در حدیث عمر آمده ما من کل النبی کیون الولد و همه آنچه از شکم مادر می آید از آن
مادر است بنا بر علی نه او واجب شد که ماده اعضا و منبیه و اعضا و موی از منی دوم آمده باشد و لکن فطرت بشر
و شیرست آئینه دلالت میکند بر آنکه اختلاص نسب زنده به پدر باشد و اقوی از اختلاصش با ویرست و بیانش
بچند وجه باشد یکی آنکه گسان همه اقایم از عرب و عجم و مشارق و مغارب و مسلم و کفر و جهنم و دلد را منسوب بقوم
پدر میکنند بقوم مادر مثل یهود و نصاری و مجوس و عین و مسند و هند و غیر هم چنانکه در برابر جمادات و
گوهر و اجسام و مهابت و فرائیس و افروغ و دیگر زبان و جزای ایشان دیده میشود و چنانکه ممالک منظر ریاست
در بنا بر سلاطین و اخلاف ملوک می نمایند و حکم بسادات اولاد بنات با آنها می کنند که اقال بعض العرب
سوابق ابنا و سائنا بنو هن اسناء الرجال الا باعد و دوم آنکه حق تعالی فرموده و جعلناکم شعوبا
و قبائل لتعارفوا و معلوم است که تعارف منسب و ضبط ذات و نظم قبایل و ربط شعوب از طرف پدران بوده است
نه از طرف مادران سوم آنکه او تعالی در تورات منسب موسی تا آدم ذکر کرده و جز آب و امهات منسوب ساخته و آنحضرت
صلی الله علیه و آله منسب شریف خود را تا اعدان رسانید و ذکر فرمود مگر آب و امهات را چنانکه اگر نسبت اولاد بسوی آب و امهات
نسبت آن آب و امهات می بود تسمیه اولاد اسمعیل علیه السلام بقیط و تسمیه نسل امام زین العابدین بسا سانیه و
تسمیه اولاد موسی کاظم بحسب صحیح می شد و بعضی اولاد اشراف و شرفا سعد و دکن سان و دباغان و غیر ایشان بگویند
ریز که امهات بعضی از ایشان از ازل بوده اند چنانکه حق سبحانه و تعالی ارشاد کرده و علی المولود له رزقهن و کسوتهن
بالعروف پس مدینه و ولد از آن پدر گردانیده نه از آن مادر رازی در تفسیر خود گفته المولود له هو المولد قال صاحب
اکشاف ان السبب فی ان یعلم ان الوالدات انما ولدن الاولاد و لا یولدنک فیسبون الیهم لا الی الایهات و
انشاء المامون بن الرشید و اما امهات الناس و عتیة فی سواد عات و لا یاباد فی شتم آنکه استبار کفارات
از طرف آباد است نه از طرف امهات و همچنین اعتبار مثل در ذوات منسب ششم آنکه عت و عت که اقوی سبب میراث
باشد از طرف پدران است نه از طرف مادران و همچنین ویت در غیر اهل ولدان نیز حنفیه ششم آنکه تحریم صدقات
بر آل وی صلعم مخصوص با اولاد ذکور از بنی اشم است نه با اولاد جدات بنی باشم نه با اولاد دختران شان ششم آنکه
استحقاق خمس نزد قائلین بخمس نیز مخصوص با اولاد ذکور بنی باشم است نه با ناث ایشان و ششم آنکه مزارعت چون فاسد
گردید زرع برای رب بذر و مالک تخم باشد نه برای زمیندار و رب ارض و او را زمین میرسد و مالک
بیمه با او زمیندار و انقار بیمه در شناع بسوی مادر است نه پدر و کنز اولاد کنیزگان بنا بر شایسته هر دو در است
یا در هم که وجه عمده باشد آنست که حق تعالی ذریت را در صلب آدم علیه السلام نهاد و نه در بطن جوابده و در صلب

[illegible]

بهر نسبت آنحضرت صلعم جمیع گشتیه بجز نسبت تولیدیه چه وی مسلم فرموده اناسید البشر و علی سید العرب و ائمه
نقطه صیغه نسای اهل بیت است بحسین سید اشباب اهل بیت است اگر برای آنحضرت صلعم اولادی از دختران
دیگر یا اولادی سوای این هر دو از نام رضی الله عنهما فرض کنیم لازم نیاید که حکم بیاد است آنها کنیم چه اگر این بیاد است
بجز نسبت می بود بیشتر که ایشان بدان واجب می آمد و چنانکه اولاد تمیم موسوم به تمیمی می شود و اولاد سید بن موسوم
بسید نیز و پس قیاس بران هر دو باطل است زیرا که اصل غیر معلل است یا معلل غیر مطروست یا مخالف قیاس
و قیاس بر مخالفت قیاس نمی باشد چنانکه سستی مندر بران دلالت کرده فلیقم و اما قول آنحضرت صلعم این است
منهم یعنی اولاد آبائشان است پس نزد خفیه محمول بر میراث ذوی الارحام است بشرطه و نزد غیر خفیه بر محرمیت
و اطلاق بر سراسر خفیه و در بعضی مسائل بحدود میت و امان و مشارکت با ایشان و بر برد بعضی امور و بعضی احیان
و حکایت است که اولاد دختران سادات را از سائر قبایلی و از ولج ایشان را از جهت بزرگیت رسول خدا و
سید النساء و محرمیت فضل و حرمت است بر سائر اخوات از ان قبائل و برای ایشان باین نسبت امیدواری
خیر کثیر از برکت و آنحضرت صلعم کل نسب و صهر قطع یوم القیامة الانسبی و صهری و لیکن از خفیه اند
در سلاک مدارج سادات و مساوات با آنها در شرافت نسب لازم نمی آید و اما بودن این حدیث ناسخ قوله صلعم
انقلد و انفسک من الله کما املک لکم من الله شیئا بعد نزول قوله تعالی و انزل عشیة تک الاقربان
پس گامی است که در وی دین ظاهر وضع است با هرست زیرا که این حدیث ثانی را چنین و غیرها اخراج کرده اند و در پیش
اول را و واجب است که قوت ناسخ مثل منسوخ باشد و بنسوخ تمسک نتوان کرد حال آنکه سیدنا زین العابدین در
مقام خفیت و شدت خوف خدا بدان و مثل آن تمسک نموده اعنی قوله تعالی فلا انساب بینهم و هو یومئذ
ولا یتساءلون و نیز نسخ و حتی لازم می آید که جمع ممکن نشود و در اینجا جمع ممکن است باین طریق که معنی حدیث آنست
که بر بانیانهای خود را بایمان آوردن بکند از عقوبت عجله آتی بر کفر و همچنین عدم انقطاع نسب و صهر قطع
هر دو برای غیر که فران است لقوله تعالی ما کان للذی و الذین اسنوا ان یتغفروا للذین کان و لو کانوا
اولی قری و قوله تعالی ان الله لا یغفران لیسرک به و قوله تعالی لقد کان لکم اسوة حسنة فی ابراهیم
الی قله الا قول ابراهیم لا یتغفرون لک فلا حاجة الی نسخ و تحقیق دین باب آنست که
احادیث و آیات وارده درین باب در باره نفع بعضی برای بعضی روز قیامت برسد و چه آمده است یکی سلب
نفع مسلما لقوله تعالی و اتقوا یومالا تجزى نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ
منها عدل و لا هم یصرفون و قوله تعالی یوم لا یجزى والد عن ولده و لا مولود هو جاز عن والد
شیئا و قوله یوم لا ینفع مال و لا بنون و قوله فاذا انقم فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و قوله لا یتسل

دیگر صفیه بنت ابی عیبه بنقیه و اکثر اولاد وی رضی الله عنه از دست و پنجه اولاد او است سالم و عبدالله و بلال
و جحر و حمزه و غیره و همچنین یکی از ایشان از بطن نبوت حسن نیست آری در طبقه دوم میان اولاد صحابه معلوم می باشد
واقع شده مثل تزویج سکینه بنت حسین با مصعب بن زبیر و تزویج بنت قاسم بن محمد با محمد بن علی بن حسین
سلیم السلام و شاید که همین قسم معامله با اولاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه هم واقع شده و اما آنکه عبداللین بن عمر
را پسری ناصر الدین نام از بطن سیدنا حسن بوده پس ذکرش در کتب حدیث و تاریخ و نسب دیده نشده و نیز
و نه بشارت شاید در غیر کتب مرثیه باشد لیکن اغفال اکثر اهل علم از بیان این ماجرا استغناء ظن و شاکست
روایت فقها می کنند زیرا که بیان این امر عمده و موضوع علم اهل فقه نیست با آنکه این معنی غیر منصوصست درین
فتاوی پس تحمل که مراد حصول روایت وصیت باشد از فتاوی قاضی خان و غیره و الله علم حال آنکه در کتب حدیث
زیاده برد و هزار اسم کمر را از اسماء این طبقات را دارد است کردیم نامی بر شکل ناصر الدین یافته نشد بلکه از شاه عبدالعزیز
و بلوی رحم مروی شده که در بعضی قواسم دیده شد که تسمیه بدین مثل ناصر الدین و عظیم الدین جز بعد دو صد سال
از هجرت مقدسه سمع نگشته پس شاید ناصر الدین لقب بعضی اولاد او باشد که بعد ازین بدان لقب گردیده یا
از بطن و دختران سادات حسینه در قرن متاخر از قرن صحابه باشد و بعضی اسما را فوق او ساقط گردیده و الله علم
بالحال حاصل کلام درین مرام بر وجه متعین آنست که نسب شخصی از پدر است نه از مادر هر که باشد مشرفه یا غیر مشرفه
و اولاد مشرفه فی الجمله مزیت دارند بر غیر آنها و نفع نسب نبوی برای مسلم صحیح الاستقاء است نه برای کافر و مبتدی که
پرعت او بحد فضیلت یا کفر او را کشیده باشد و حکما سادات تنها بر نسب و شفاخت آبا چینی نیست بلکه خلایق او
خدا و رسول اوست اگر چه شفاعت عامیان فاطمیه بر شفاعت دیگر اقوام مقدم شود و سیدنا صمد در علم و عمل
بی شبه فر دارد و زحمتش و بری جناب رسالت مآب صلعم شرمند گرد و تمیز غلام علی آزادین سید نوح بگرامی در سنده
السعادات سخنی خوش گفته و نوشته که هر چند نفع قرابت و شفاعت آنحضرت صلعم عامیان اهل بیت را ثابت و
مقرر است اما مشک نیست که صمد و رهنیات از سادات خلایق مرضی آنحضرت است صلعم و چون ایشان با بشهر
حرکات ناپسندیده شوند خاطر اشرف را چه قدر گلرانی میرسد و باشد که اولاد من خلایق طریقه من اختیار کرده اند خود
را دستور العمل ضلال است گردانیده و در حقیقت ساداتی که بر خلایق دوش جذب بر گوار راه میرند و نه بدست
طریق عقوبت و نافرمانی می کنند آنحضرت صلعم را و جناب عزت تعالی شانه نبالت میدهند و الله متعالی باز فرود
قیامت از آنجناب ششم شناسست دارند این معنی از عالم انساوت بعید است فرزندی که نیست برادری
چون آیه منسوخ کلام الله است چه که تقسیم که آنحضرت صلعم با وجود طایفان طراقت بر سائیت صلعم لم لب بشفاعت
کشاید این کس را در اخوان و اقربان چه آبروست زیرا که بیشک عنایت و انقیاد آنحضرت صلعم بصلوات اهل بیت

باین از قبیل قبول قبل قبول است موسی علیه آتاه من علم والکلام سنی اتم جادون کفار در جزیره سرب
 جائز است یا نه جواب کفارسته قسم اندکی مشرکین عرب و جمود بر باشند که از ایشان جز اسلام یا سیف قبول
 نتوان کرد و دلیل آیه سیف مگر آنکه در خط اسلام باین تاورت معلومه برای سم کلام الله و نوآن از مسلح و شیه
 در آینه نقول تعالی و ان احد من المشرکین استخارک و احوه حتی یسمع کلام الله چه این آیه مقید به مطلق
 سیف است که اشارت الیه فی التفاد و از اینجا مالک و ابو یوسف ضرب جزیه بر هر مشرک اگر چه دشمنی باشد عربی یا عجمی
 تجویز کرده اند لیکن درین تجویز نظر است زیرا که ضرب جزیه و اخذ آن مستلزم امان مطلق است و آیه تفسید میکند آن را
 بنایت و تفسیر نایب با بلوغ ما من ظاهرو و ربقا و خوف بروی و عدم جواز امان مطلق است و درجه شش بریده است
 نزد مسلم و ابو داود و ترمذی کان مسلم اذا امیر امیر علی حبش احدث آمده فان ابو انسلم الجزیه فان اجابو ک فاقبل
 منهم پس جواب از آن خواهد آمد اعنی آخر حکم وی مسلم این بود اخر جواب الیه و و النصارى من جزیره العرب این صریح است
 در نسخ حدیث بریده و غیره دوم اهل کتاب اند از یهود و نصاری و حق تعالی امر فرموده است بقتال ایشان تا آنکه
 جزیه دهند برست و دلیل باشند مفهوم غایت قاضی است بآنکه مقاتله ایشان جائز نیست با وجود تسلیم جزیه
 و این مفهوم بعد تسلیم محبت بودن او و بودن حتی برای غایت تیر برای عرض دلالت نمیکند مگر مردم مقاتله اهل کتاب
 که معنی آیه است نه بر مردم اخراج ایشان از جزیره سرب پس معارض اوله اخراج نخواهد بود و این اوله از آنحضرت
 صلعم نزد بخاری و مسلم و غیره با از حدیث ابن عباس و عایشه و ابو هریره بلفظ اخر جواب الیه و و النصارى من جزیره العرب
 ثابت شده و درین چند روایات آمده آخر ما حکم به النبی صلعم لایترک فی جزیره العرب دینان و فی لفظ لا یجتمع دینان فی
 جزیره العرب و فی لفظ لا یجتمعا دینان بارض العرب در قاموس و غیره گفته جزیره العرب ما اعطاه ببحر الهند و الشام
 ثم دجلة و الفرات و ما بین عدن اکین الی اطراف الشام طولا و من جهة الی ریف العراق عرضا انتهى و این حدیث
 معارض حدیث ابی عبیده بن الجراح اخر جواب الیه و من اعجاز دایم بحران من جزیره العرب گفته اند و بیان نموده که
 چون آنحضرت صلعم اوله امر باخراج شان از جزیره سرب فرمود باز گفت که از جزیره عجم بیرون کشید معلوم شد که قصد
 شریف جزیره سرب جزیره عجم است فقط نیست مختص برای عجم از سایر بلاد مگر رعایت مصلحت و اخراج ایشان
 از اینجا پس مراعات مصلحت در تقریر یهود و نصاری در عجم از اگر قوی از مصلحت اخراج شان باشد واجب است
 و این جهت قوی است در تقریر اهل کتاب ببلاد عرب گویم این اجتماع مطلق است بچند وجه اول آنکه محل جزیره سرب
 بر عجم است و صحیح باشد مجاز از قبیل اطلاق اسم کل بر بعض لیکن معارض است بقالب چه میتوان گفت که مراد عجم
 جزیره عرب است بنابراین مجاز و ابی حار یا مجاز است از قبیل اطلاق اسم جزو بر کل و در مفسورت احتیاج افتد تخریج
 یکی ازین هر دو مجاز بر دیگر بسوی دلیل و دلیل موجود نیست مگر همین ادعای فهم اندلما ازین دون الاخر آری اگر

و مست و شهرت و قبول و کثرت کرده و مسلم است از مست که اقرار نمی دهنده آنچه وجود نیست این اجتهاد و واضح
 تر از آن است که بدان اشتغال توان کرد آری هر که ترجیح قیاس بر نفوس و در بعض مواضع نیکانه مثل خنثی در غیا
 صل بر اصل موده و مانند ایشان اخراج ایشان از مجاز واجب نیگونی تا بجزیره و سرب چه رسد و همچنین بر کسب
 کتاب بسنت مشخ کرده چنانکه در نفوس این قول را نسبت کرده است باین جنبل و شافعی در قولی و قاسم و محمد بن قاسم
 و حتی آنچه جزیه را برین احادیث اختیار کرده و لیکن ایشان نیز بنا برین اصل نگردد اند و حتی توان گفت که سکوت
 سلف و خلف بر تقریرشان درین مثل اجماع بر جزا و مست زیرا که سکوت نه اجماع است و نه حجت مگر در یکس
 قطعیه باشد بنا برضا از آنکه سکوت بر سنگر موده با سکوت در خلافیات پس در آن احکام را بر نفوس و تخلف مشخ
 کرده اند و اجماع بر حدیث محمدی با سنده بر حقیقت قول او در نه واجب آید که سکوت خنثی مثلا بر شرب مثل اجماع
 بر عمل دی باشد و محرم غارق اجماع بود و این خود معلوم البطلان است نزد اهل علم نووی در شرح مسلم گفته هر دی
 از مالک روایت کرده که جزیره عرب در نیه مسوره است بعد و گفته صحیح و معروف است از مالک آنست که مکه و مدینه
 و یاسه و ین است و این حدیث اخذ کرده اند مالک و شافعی و دیگران از علما مگر آنکه شافعی مجاز را خاص کرده است بحدیث
 که مشهور است در کتب اصحاب دی اتقی گویم مراد بدان حدیث ابو عبیده است و استنباطا علیست بصلوات باین
 پنج که اگر مصطفی متفق بر تقریر باشد اخراج شان نباید که مرجع رد و ابطال نفوس است و معارضه نفوس به پنج
 مسلم بن ابی بانه آنست که برای مصلحت تکثیر است محمدیه علی صاحبها الصلو و النعمه زنا را قتل و باین نزد اهل سنت
 ملست و مباحات اعم بدان روز قیامت اندیشه کنند چنانکه آیه چه را سوال مسلمانان را به سوی حیاطت پیلام
 مستباح گردانند و همین خیالات ادم شریعت حقه اسلامی و محقق بد و غربت اسلام گردیده فائده و انانیه
 را جموع و اگر فرضا این اجتهاد در حق جا بل ضعت وی سدر در عمل باشد اما در حق کسیکه عارت ضعت او است
 هرگز عذر نخواهد بود با آنکه اصل قبول سنت و نسخ کتاب و تخفیف او بهیچ سنت است و اگر عذری باشد کسی
 را بود که نزد او اصل عدم این اصل است یا تمکن بر تنفید نیست بنویست آو بکر صدیق رضی الله عنه بعد
 وفات آنحضرت صلعم شتهغال بقتال اهل ردت کرده و عمر بن خطاب شغل بقتل اهل ردت کرده و عمر بن خطاب شغل بقتل اهل ردت کرده و عمر بن خطاب شغل بقتل اهل ردت کرده
 بر آنها قدرت و دست یافته با طراف شام و سواد کوفه بدر کرده گویند اجل کرده او چهل هزار کس بود و حافظ
 ابن حجر گفته محمد اهل نجران و هر که قائل بتقریر ایشان است میگوید که تقریر ایشان در خطبشان آیه و عموری و فلسطین
 و نجران بایه و لند امام هادی از زید بن عیین کنائس ایشان را که در معده دین بود و منهدم ساخت و در احکام در بار
 بنی تغلب گفته تقریر ایشان نا انجاست که و طاه حق تمکن و درایت صدق منتحق گشته و درین قول دلالت است
 بر آنکه ایشان را مطلقا درین زمینه نیست و در نه مردم ما اقره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هرگز جائز نمی شد چنانکه در غیر جزیره

[illegible]

برایشان نیز همین بود و توضیح هم گفته اند از ائمه و از احسن مآرایت فمن جاز برای خبر سینه قبله و ولید افضل است
 او را بویوسف چون با امام مالک مجتمع شد و او را از مسئله صلح و صدقه حضرت اوات و مسئله اجناس پرسید و مالک
 اخبار بست و این ابواب کرد گفت رجعت الی قولک یا ابا عبد الله و لورای صاحبی مآرایت لرجح کما حبست این
 غایت حق پرستی و دینداری و انصاف پذیرست از ابو حنیفه و اصحاب و دشان ایله هدی در مثال احکام
 شریعت حقه و اتیان مراع سنت مطهر و بهرست و مالک هم فرمود انما ابشر اصیب و خطی فاعرضوا قولی علی
 الکتاب دانسته یا کلامی هم معنی این کلام گفته و نزد وفات بر قنای خود حسرت نموده چنانکه در حلقه از وی نقل کردیم
 و شافعی هم گفته اذ اصح الحدیث فاعرضوا بقولی عما یخلف و اذ ارایت اجماع موضوعه علی الطريق فقی قولی و فزی در مختصر
 مذہب شافعی گفته این را مختصر کرده ام برای کسی که اراده معرفت مذہب شافعی دارد و بدو دیگر شافعی نمی کرده است
 از تقلید خود و تقلید غیر خود از علماء و امام احمد فرموده لا تقلد فی ولا مالک و لا الشافعی و لا الثوری و قلیم کما تعلما و غیر گفته
 من فقی علم الرجل ان یقلد ذلک الرجال فانهم لم یسئلوا من ان یقلدوا و وی رفی السیعه امام اهل سنت و جماعت است
 و اتباع کتاب و سنت و ترک رای و اجتهاد و ایشار نصوص بر غیر نصوص و در حدیث صحیح آمده که فرمود رسول خدا صلعم
 من یرد الله به خیر الفقه فی الدین و لازم این ارشاد آنست که هر که تفقه در دین نکرده با وی او تعالی اراد و خیر ننمود
 پس تفقه در دین فرض باشد و تفقه در ان معرفت احکام شرعی با و لا تعینی نقلیه است و هر که این ادله انی تنسار
 متفقه در دین نیست لیکن بعض مروج از معرفت اوله تفصیلیه در جمیع امور عاجز اند پس ساقی شود از وی هر آنچه از
 تفقه آن عاجز نیست و لازم میشود و او را آنچه قادرست بروی از تفقه در شان احکامی که مکلف است بدان و هر که
 قادر بر استدلال است در باره او صد قول است یکی آنکه تقلید مطلقا بروی حرام است دوم آنکه مطلقا جائز است
 سوم آنکه تقلید جائز است نزد حاجت چنانکه مثلا وقت از استدلال تنگی کند و این قول اعدل اقوال است و اجتهاد
 چنان امر نیست که تجزی و انقسام نپذیرد بلکه گاهی شخصی در فنی یا بابی یا مسئله تعبدی باشد نه در فنی و باب و مسئله
 دیگر و لند اکتب مذہب اربعه را می بینی که در بعض مسائل خلاف یکدیگر اند و علمای مذہب را می یابی که بعضی تحقیق
 و ترجیح مختار خود و تضعیف و ترجیح مذہب دیگر میکنند و تقلید مذہب مختار خود در بعض مواضع تحقیق خود میکنند
 سر درین امر همین تجزی اجتهاد و انقسام باشد پس و بهر تقدیر اجتهاد بقدر وسعت باشد پس هر که نظر در کلام
 مسئله متنازع فیها کرده و با یکی از ان هر دو قول نصوص صحیح یافته که معارض آن معلوم نیست آنکس بعد از نظر
 در میان دو امرست خواه اتباع قول قائل و دیگر کند بجز و آنکه قائلش امامی است که مستعملی بر مثل خودست این
 خیر و کدام حجت شرعی نیست بلکه مجرد عادت است که عادت غیر او بنا بر اشتغال با امام و دیگر معارض اوست
 یا اتباع قولی کند که نظری بنا بر نفوس و ادله بران راجع گردیده و درین وقت موافق امام باشد و نفوس نهوده

[illegible]

در میری رجوع و در بسوی خدا و رسول و علی الصلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم میگردند اگر چه بعضی ایشان
اعلم باشند و باضع و دیگر همچنین حال آید است در موارد تناسخ و مردم قول عمر و ابن مسعود از رسول الله صلی الله علیه و آله
گرفتند و قول ابو موسی اشعری را که فرود تر ازین هر دو بود و اخذ کردند بنا بر آنکه احتیاج نمود بکتاب سنت و همچنین قول
عمر و در دیت اصل ترک نمود و اخذ بقول معاویه نمودند زیرا که با قول او سنت نبویه معلوم بود بن و بن سوا و بن سوا
مردم چون باین پاس در متعه مناظره کرده قول ابو بکر و عمر را حجت آوردند ابن عباس فرمود یوشک ان تنزلکم
بجاءه من السماء (قول قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تقولون قال ابو بکر و عمر همچنین چون ابن عمر را سنا رفته
بنول نکردند گفت مراد عمر بنیان است که شما فهمیده آید چون اصلاح نمودند گفت رسول الله صلی الله علیه و آله حق ان شیخ
ام عمر حال آنکه گمان میدادند که شیخین رضی الله عنهما علم انداز کسی که فوق ابن عمر و ابن عباس باشند تا ایشان
چه رسد و اگر این باب مستوح شود واجب آید که از حق او رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم اعراض کنند و هرگاه
در اتباع خود بمنزله نبی در است گرد و دوا این سین تبدیل دین و کتبیه پیچیزی است که حق تعالی بدان اهل کتاب را
عیب موده و فرموده اتقوا الاحادیث و در هر دو هم ظاهر ادبایا من دون الله و المسیح ان مریضما امر و الا
لیعبدوا الا الله و احدا الا الله هو سبحانه عما یشرکون و سخن درین باب خیلی دراز است کتب و رسائل مستقلة
در این قضا و حدیث تا این تئیه جمعی از علماء مذایب اربعه و غیرت و وصات بجاز تقلید برای عامه رفته و عامه کلام
آنها رسول علیه باشد قال ابو حنیفه وی گردیده و اول صواب است و ثانی خطا و کتاب مزین و سنت مطهره و شیخون
با دل و تقلید و نهی از ان و دزم مقلده و در جنبه بالا سوره اخسته بالسنه کلامی بسط و باره اقبل سنت سنیه و بتعلق
بذلک نقل کرده ایم فراجع و بالسنه التوفیق سوال سی و دوم در بلاد مسلمانان که حریان بر طایفه و غیره مشغول
بر ان قابض شده اند و مالک گردیده اگر مسلمانی نقل مکان کند و آن بلاد را وطن خود گیرد و با حکام شان که ممانعت
شریعت اسلامیهست رضاد بد و برای جلب فسلح بیاید و برای تقویت ایشان انبیه بماند حکم این افعال ایاک
او چیست جواب این سوال محتوی بر چند حکم است یکی حکم بلده که کفار بران مستولی شده اند و آن بلده از بلاد
اسلام بود پس این مجسسه در حقیقه المنهاج و غیره گفته که این بلده باقی بر حکم خود است و در صورت دار الحرب باشد
و در حکم دار اسلام بقوله صلعم الاسلام یعاد و لا یعلی علیه و لقوله تعالی ان الاصل لله یونشفا من یتسک
و چون این شهر دار الاسلام است استغناؤن از اید کی کفار بمنافضه و محاصره و تعقیق بر کفر بهر ممکن فرض حق
باشد دوم انتقال بسوی این بلده پس منتقل بسوی وی عاصی فاسق مرتکب کبیره از کبائر اثم باشد اگر رضی
بکفر و احکام کفر نیست و معاذ الله اگر بدان رضادار دکان فرزند است احکام مرتد بروی جاری می شود و عاقل و دیبا
عاقل میکند که حامل اسلام نقل از دار اسلام که غلام از کفار رسد بسوی دار ما خود کفار که در او انکار کفر خود

[illegible]

وامیاء اسواق بر چو عات و شویای بزو حات و غداوات می نماید و بشیر و بیان و تشدید عمرانی می برد از دوی
بی شبه غایت شریعت ختم و ناپر حو و الهیه و انبی با حکام با عیبه است انخیزدین السید یغون و له اسلم شیخ السو
والارض ثوما و کم با و الهیه ترجمون و ظاهیر خصوص قرآنی که دلایل یقینی و براین ایمانی و حج ایقانه اند عدم ایمان
موالی کفار و مستولی امور ایشان است نه امور مسلمین که انصار دین اند و وی مسئول عنه باشد از ترک دار اسلام
ثانی از کفار و ولایت بسوی داری که بران کفر مستولی شده اند قال الله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم
الاخر یوادون من حاداه و رسولهم ولی کانوا یأثمهم الا یم و قال تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا
حدادی وعدا و کما اولیاء تلقون النجیم بالمرحۃ و قد کفر و ابما جاءکم من الحق الا یم و قال تعالی
یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الذین یوادون الکفار اولیاء و الذین یوادون الکفار هم اولیاء بعضهم و من یتولهم منکم
فانه منهم الا یم و قال تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الذین اتخذوا احببکم هزوا و لعبا من الذین
او قول کتاب من قبلکم و الکفار اولیاء و اتقوا الله ان کنتم مومنین و جز آن آیات کربیات که مفسر
بعد ایمان و دستداران کفار و فتنه و فخره و منادی اند بودن ایشان از جنس ایشان و در حکم ایشان و در بعد
بیان الله بیان او بعد حکم حکم انسان و من احسن من الله حکما و جواب است سیدنا طیب بن یحیی که در باره او آیه مجتنبه
نازل شده جز تا آنکه که بایل که با علام خروج رسول فدا مسلم نیست مصلحت و در باره اهل بیت خویش که ضرر و فتنه
آنجابودند نوشته دیگر هیچ نبود حال آنکه مرکب روتی نشده و نه رینا بکفر بعد اسلام داده و با اتفاق اهل علم بدست
ولیکن در حق او آنچه نازل شده و دیده و شنیده و حق تعالی زجر را از مولات کفار محفل نموده است با آنکه ایشان کفر
و در زید اند بخشی که از نزد ما فرو آمده و که کفر فوق کفر فرج خواهد بود و این سیرین را از حال و حکم مردی پرسیدند
که خانه خود پرست کی نفرانی که آنرا بجهت خواهد ساخت می فرود شد در جوابش این آیه تلاوت کرد و من یتولهم منکم
فانه منهم پس حکم یکد بطنایع و میر و اموال که مقوی و شد شوکت ایشان بر اسلام باشد و تذلل میکند
برای عزت و تسخیر میناید برای صولات و خنوع میکنند برای احکام ایشان چه خواهد بود و بعد از آنکه تسلیم احکام
کفر شد تسمیه بعنوان ایمان و اسلام گماست ایبتغون عندهم العزۃ فان العزۃ لله جمیعاً قال تعالی یا ایها الذین
امنوا لا تتخذوا باطنه من دونکم الا بالوفا لکم خبالا و اما عندکم قد بدت البغضاء من افواههم
و بطانت و خل و خاست است و مساوق می آید برگرفتن کاتبان و ششیان و محاسبان و قاضیان و غیر هم از ایشان
و منی را درین آیه تعلیل کرده اند با آنکه ایشان خواهان مشقت ما هستند و دشمنی از زبان و زبان شان نمایان است
و آنچه در دل دارند ازین هم بزرگ تر است پس اعزاز ایشان بعد از آنکه او تعالی امانت کرده و تقریب ایشان بعد
تبعید آبی روان باشد لکن آیه عین الخطاب یعنی الله عنه عرض که جعل قرآن کرم مقاتلت کفار و مباینت این

نهی از سبک است و تعلیم کتب ایشان و دخول هر ایدشان در اعیاد و مجامع و آموختن رطانت آنها و جز آن در هر باب
تشبه پس تشبیه ایشان براه محبت و رضا بکفر کافرست و هر که این را فاضل ازین قصه میکند وی مشابه ایشان
در امور جماعت و در وی خصیلتی از خصال کفارست باید که مطابق شرط مقرره برای توبه ازین خصال و افعال تأنب
شود شیخ الاسلام ابن تیمیّه هم گفته اقل احوال این حدیث مقتضای تحریم تشبیه ایشان است اگر چه ظاهرش مقتضی کفر
متشبه بهم باشد کافی قوله تعالی و من یشو ظمیر منکر فافاه منهم و این مانند قول ابن عمر است که هر که بنیاد و در آن
مشترکین و نیروزد و هر جان ایشان بجا آورد و مشابه اینها گردید تا موت حشر او در قیامت همراه ایشان باشد و این
حاصل بر طلاق تشبیه کرد که مقتضی کفر و تحریم ابعاض است و هر که تحمل قدری مشترک درین تشبیه شود از کفر با معصیت
یا شمار و در حکم او همین حکم او باشد انتی سوال سی و چهارم هر که مع کفر کند و آنها را اهل عدل و محب عدل
گوید و در مجالس و محافل بدان تقفوه نماید و سلاطین مسلمین را نزد ذکرا مات کند حکم او چیست جواب ما در ایشان
فاسق ماضی مرکب کبیره است بروی توبه از آن واجب ندیم بر آن لازم و این وقتی است که مع او بر نفی کفر
کفار بدون ملاحظه صفت کفر کائن در آنها بوده است و اگر مع براه صفت کفر است کافر شود زیرا که جمیع شرائع دم
کفر کرده اند و آنحضرت صلوات الله علیه از مع مسلم آنچه بودن آن در وی معلوم نیست تخمیر فرموده و بر شنیدن مدح شخصی
از زبان قومی ارشاد کرده لقد قطعتم عنک الرجل ای ای که گفتمود آری مع عدل که در آن ترکیده نزد حاکم یا قهریفین
او باشد جائز است و گاهی واجب میشود و مع مسلم فاسق معصیت محدث اذ اذ مع الظالم غنصب است و چون این
غنصب در ظلم اصغر باشد حال ظلم اکبر چه خواهد بود و نزد اهل عدل و بعضی از انفس و نزد این عدلی از زیره مرفوعاً است
اذ اذ مع الفاسق غنصب الرب و اذ اذ مع العرش حاصل آنکه مع کفار بنابر کفر اذ اذ از اسلام است و مع مجرّد
ازین قصد کبیره و مرکب است و مستحق تعزیر بهر چه زاجروی باشد از آن مع و این مع عام است از آنکه بزبان باشد
یا بکتابت در حضور مع مع بود یا در غیبت او و هر که ایشان را اهل عدل میگوید اگر مراد وی امور کفریه و احکام طاغوتیه
قانونیه ایشان است پس کافر شد و حق تعالی آنرا دم کرده و شفاعت نموده و عتو و عناد و طغیان و افاک و انهم بین
و خسران و بهتان نام نهاده و بعضی از احکام این ماکرین مناسد پیشه اگر چه در فطر ظاهرینان بلاندین انصافان میان
امانی تحقیقت بنیاد و فساد و زلت اسلام و مسلمین در ارضیات این شیاطین است فالی احکام جماعین الشکوی و فی الواقع
نیست عدل مگر قوانین شریعت حقه که کتاب عزیز و سنت مطهره حاوی اوست ان الله یا صر بالعدل پس اگر
احکام کفار نیز عدل می بود و امور بهای می شد و برین تقدیر تناقض و تدافع در رد بر نصاری و جز ایشان لازم می آید
قال تعالی انما حکموا بحکمیة یعقوب و من احسن من الله حکماً القوم یوقنون پس تمام حسن در حکم عدل
و هر عدل حسن است و نیست حسن در عدل در حکم اهل کتاب و مجوس و قال تعالی یدیدون ان یتحاکموا الی الطاقه

[illegible]

وزنی تا او سامع نمی شود و چنانچه برین کار و بار بعدی موقوف و محظوظ میگردد که انکار این چیز را نمی کنند بلکه انکار
تأوی مقتدر علی میگردد و بسبب غلبه جمل و از دین محرومی می شود و چنانچه دل دنیا چه دنیا و آخرت و دوشتر و اندو سلطان سایه
ند و از زمین است و هر حال مشکوک است با ستر و ک وحی تعالی تا یابد بین میکند اگر چه بنا بر اینست که اگر چه فوج او بر جای است
و تا یابد او برای ایمان در روضه نوا و پیغمبر گفته لوقال معلّم السببان الیه و غیرین السببان بکثیر لانهم یقتضون حقوق معلّی
صیبا نهم کفر استی و اندک مسلم سوال می پرسیم حاصل بیعت است بسوی ملا و کفار که با وجود اعتراض مسلم مستثنی نشود و
مقتول گردد و مال او بتامیج رود و چنگم دارد ایا دم و مال او حلال است یا نه و نیت قاتل خراب یا در کفار و نیت قاتل
احیاء آن بلاد و داین محل و حیایت پس مقتول شهید است یا نه و حکم مسلمان که معین او برین کار شده چیست
جواب بلاد و محمول کفار از دو حال خالی نیست یا اصلی است که بدست ایشان بوده آمده باشد مثل ارض شام و عراق
که در زمان نبوت در دست ایشان بود و در حین جلا در حوز حل بصلح از اطعمه و غیره و جواز تجارت و معاملات در آنجا
خود هیچ خفا نیست زیرا که این امر از ضروریات معاش است و حاجت بسوی آن داعی و تبارع او برای حاجت آنرا
بنا بر کار نماید و چه صحابه رضی الله عنهم در ارض شرک برای معامله داخل می شدند و آمده و شد و میگردد بلکه خود آنحضرت صلعم
انجا بوجه مضاربت در تجارت خدیجه رضی الله عنها داخل شده پس مثل این معامله را بر فاعلش انکار نتوان کرد و هرگز
اعتراض نباید نمود و هر که در راه با او ملاقاتی شود و محارب قاطع الطريق باشد و بر وی احکام را در زمان جاری گردود
مقتول اگر همان قاطع است پس دم او بدرست است اگر دفع کرد دست با خفت فالافت و اگر ساکات پس دست پس
مظلوم شود و بشهادت صغری است بدیش من قتل دون ماله نوشید یا آن بلاد در اسلام است و کفار به آن میتوان
شده اند پس واجب بر اهل اسلام مقاومت آنها و استنقاذ آن بلاد از ایدیه ایشان باشد و عامل اینست و میر
بسوی او شان خاص خدا و رسول می صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم بود و هر کس که بکفر او از این حرکت فوج باید کرد
اگر منفر حشود حاکم مسلم تغزیش کند اگر چه بحس و منع او از سیر بسوی بلاد باشد و این همه اگر متمنع نگردد و حمل او از
راه بنا بر محاربه کفار جائز است با محمول در ملک او باقی است و کشتن او جائز نیست بلکه دفع با حسن بر وجهی که موی
بسوی ایلام او نشود باید کرد و هر که معین او برین حرکت شود شرک در اثم او باشد بر اوست که عانت بقول باشد
یا بفعل و در حدیث ابن مسعود آمده من اعان ظالما سلط الله علیه خیر من اعان عساکر و در حدیث دیگر آمده من اعان ظالما
سید حق بیاطله حقا فقد برئت منه ذمته الله و ذمته رسول الله خیر من اعان عساکر و در حدیث دیگر آمده من اعان ظالما
که کفار مالک آن گردیدند و انجا مسلمانان با اموالی و اولاد خود و متوطن هستند این سکونت ایشان در آنجا
و بلده جائز است یا نه و از اثم مسلم اند یا نه با آنکه بدل بر آن سکونت راضی نیستند و این کفار را دشمن دارند
و قعود خود درین اوطان از وجه ضرورت می نگرند و ایمان ایشان کامل است یا ناقص یا متفاوت و چون برین حکم

[illegible]

که هجرت بسوی بلاد مسلم و مسکون در آنجا موجب ثواب است و مسکون در بلاد کفار تلفت است پس تلافی
وین است پس یکی سفر بسوی بلاد مسلمانان کرد و تلفت مال را بر بقاء دین اختیار نمود و دیگر سفر بسوی بلاد کفر کرد و
تلفت دین بر تلفت مال گزید پس حال ایمان هر دو چیست و منافق ناسیدن مرآن و دیگر را اثم است یا نه جواب
قال الله تعالی من کان یزید العاحلة عجلنا له فيها ما نشاء لمن نريد ثم جعلنا له جهنم یصلاها
مذموم و ممدوح و آدم من اذ احذ الاخرة و سعى لیساعدها و هو مومن فاولئك کان سعیهم مشکرا
ازین کریمه بداند انفس فرق میان هر دو کس ظاهر شد که یکی حیات دنیا و زمیت او را اختیار کرده و حلت بسوی
بلاد کفر کرد و احاطم نانی فراهم کند و احاطم آنرا منصوب سازد و دیگر صبر بر لاداء و شدت نمود پس
رو از کجاست تا کجاست و قال تعالی و من الناس من یعبدا الله علی حرف فان اصلاه حیرا طغان به و
ان اصلاه فتنه انقلب علی وجهه خسرا لانی و الاخرة خلاق هو الخسران المبین نزول این کریمه
حق اعراب بوده که اسلام آورد و نزول بار الهجرت در نیتش نمود و پس اگر سال حال موافق ایشان شد و
ایران بارید و سیان تجبه دادند و زن سیز آورده گفتند این دین خوب و خوش است و در نیتش شده می گفتند این دین
در صبیح بخاری آنکه اسلام عزالی و بایزالی المذنبه فاصبح من الغد محمد با نقال یا محمد اقلنی پیغمبری فانی و قال انما المذنبه کا کثیر
شغلی خبنا و متنع عیبها انشی بنا علی هذا مقیم ارض اسلام مصیب است و مهاجر بسوی بلاد کفر راجع بغضب الهی است
زیرا که هجرت او بسوی دار حرام بود و طویرت او با اعتقاد باطل که بدان ما با کفار میشین شده آنرا نگفتند با اقطار
ایکرم و ان تصبه حرم سیئه یطیر و ابوسوی و من معه الا انما طائرهم عند الله فاسد گردیده و تسمیه این کس
بنافق اگر فنانی علی است بقصد زجر و تغلیط و تمویج و تفریق لا باقی است زیرا که عمر بن خطاب رضی الله عنه در حق
خاطب بن بخته گفته که از منافق قد خان الله و رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم اگر مرد و نفاق اعتقاد می است
این تسمیه جائز نباشد بلکه حرام خواهد بود زیرا که اطلاع بر سر امر خدا رجز خدای تعالی و دیگری را حاصل نیست این قابل
چرا دل او داشت نکرد سوال پس ششم و دوازده حاضر آمدند یکی جنازه مرده است که خود را رعیت حکام کفر
میگفت و دیگر جنازه مردی که رعیت ملوک اسلام بود و هر دو مسلمان اند پس نماز بر کدام یکی بیشتر گذارند جواب
تقدیم صلوة بر عوی ملوک اسلام بر عوی ملوک کفر باید کرد زیرا که اول افضل و اعدل است اگر چه آن بر عوی غیر فقیه
و بر عوی اسلام غیر فقیه باشد چه فقه او را هدایت بسوی حق نموده و هر که زیاده شده در علم و غیره و در تقوی و زهد و
زیاده نشد از حد اگر در بیدار و در فی حدیث آخره الدلیلی فی مسند القردوس عن علی مرفوعا بلفظ من ازاد و علما و لم یزاد
فی الدین ازهد الم یزود من الله لا بعد او فی الباب احادیث و جمیع باروی فی فضل العلم و اله مختصه بانفع و انتفع
و من آثار الانفتاح بالعلم رغبته المرء من لذات الدنیا و ربه فانیم و توجهه الی الله و نعم الاخرة الباقیه بارک الله و باری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عبدالمکتاب بن حبیب الکلی و رساله ابو محمد بن حزم و رساله حافظ ابو عبد الله بن طایر و رساله کمال الدین جعفر و لغوی
و رساله حافظ شمس الدین محمد بن القیم الجوزی و رساله حافظ حماد الدین بن کثیر و کتاب طرطوسی موسوم بکشف القناع
عن مسئله السماع و فی البلفه و الاقناع فی حل شبهه مسئله السماع بالشیخ حماد الدین بن کثیر و کتاب الحجة و مختص قول
درین مسئله آنست که مردم در حکم سماع چهارگونه اند که در هر یکی مستحسن گفته و ظاهر مباح گردانیده و فرقه کرده و داشته و جماعتی
گرام گفته و هر یکی ازین فرق بر دو گونه است بعضی اطلاق قول کرده و بعضی مقید بشروط نموده و تقصی اقوال و بیان
فائضین یا ایراد اول و ترجیح بعض بر بعض مقصود نیست اگر چه سوال متضمن اوست زیرا که این تفصیل مستعدی تحویل
باشد و وقت نگهانی آن ندارد و نیز این جواب دارد بهر دو تصنیف نیست بلکه مورد اتفاق است که عادت بخت
دران جاری است فلذا اقتضای کرده می شود در اینجا بر حکایت مذاهب اربعه که بمنزله ارکان دین حنفی و قواعد
ایمان اند پس مذاهب ابو حنیفه رحم درین باب باشد مذاهب دیگر قول او دران اغلط اقوال است و اصحاب وی قسمی
کرده اند بر آن که سماع فسق و فساد بدان کفر است و بعض بعد الکفر غایه و مالک در جواب سأل گفته انما یضاهوننا
الفساق و در کتاب اصحاب مالک نوشته اند اذا اشتري جاریه فوجد بها سفیهة فقلان یرد یا بالعیب و احمد بن حنبل در جواب
عبد الله بن مسعود فرموده یا بنی الغنائمیت النفاق فی القلب بعد ذکر قول مالک که بالاکنه شته کرد و شافعی در کتاب
آداب القضا گفته ان الذالمو کرده شبهه الباطل و باصحاب خود در عصر فرموده خلعت بیداد شیدا احدیته الزمانه و یسر
التعبیر بعدون به الناس عن القرآن و چون این قول او در حق تعبیر باشد که عبارت است از شعر مزه در دنیا و نزد
غنائم یعنی بدان بعض حاضرین تفصیلی بر طبع یافته موافق او زبان شعر به می زنند خیال باید کرد که در سماع واقع درین زمان
که دمان غنی بشعر رقیق مشتمل بر ذکر دود و نمود و شعور و حضور و دود و عواشق و معاشیق و وصل و هجر و اقبال
و صد و فاد و فضا میکنند و تا از معنی حسن الصورة در نیم الصوت لطیف الشامل ظریف الحركات کثیر الملاحظات اخذ
بجاسع قلوب فارغ از حب و آیات الهی نباشد و با وی رساله نظرات و انواع طایفه و مایه های نموده و مختصر شباب
بلد در مجلس محفوت بشمع مزه و جموع سعه نباشد چه میفرمود پس شبه نیست که قائل با بحث این نوع سماع حدیث
در دین و ملتزم در مومنین است احمد و شافعی گفته اند بعدة ظهرت بعد المائتین بجداد و قد حکم فی الشافعی و اکثر علیهم
هذه العصر انتفی و احسن اقتباس آنست که ساحت ابیات بدیعه از مردی صاحب بصوت مزین کند و آن سماع مهیج
حزن و بکا و او بر انقطاع از باب الهی و فوت لذت مناجات عالم پناهی کرده و بدان برای انابت و عبارت متعقظ
گرد و اگر بجای او سماع قرآن از خوش آوازی و مقرر و لغوای که قلب سنیب و تدبیر نافع وار و کند یا خود تلاوت
قرآن بدوق و شوق تلاوت ایان نماید بمراتب کثیره از نفع بیشتر از سماع این ابیات خواهد بود و سماع صحابه
رضی الله عنهم همین بود پس پس و فهم نزل قوله عز وجل و اذا سمعوا انزل الی الرسول تری علیهم تفضیل الی الله

[illegible]

تعبت و زینا غلبه که کتاب المسببان فی الاحوال بهم چشم دل کتاب بر یکم و نه لایرضی نبوی الاغفال خیابان
او حسان الخلاب ربه لیتر زینت بقایه آمال و انظر الی هدی السعاده والذی اذکا فاعلیه فی الزمان اغالی و امکنه
سبیل القوم این تیمم و خذیمه ما لیه رب و است شمال به تاسه تا اختاروا لانفسهم سوی و سبل الهدی فی القول لا فاعل
و در جوابی بری الرسول و نبیه و به اقتدوا فی سائر الاحوال و التائین المبتیین لرسم و التائین بامصدق الاقوال
ما شبهم فی دینهم نقص و لا فی دینهم تمسح اهل الغالی و قسم الادله لیسری من لیسری بهما هم لم یخشی من الغلال
و هم القوم بدایه و انذار و دعو شریک و بعد مثال و لقد بان ملک الکتاب صفاتهم فی سورة الفتح المبین الغالی
و راه و او عشر فیما و منهم و بهل آتی و سورة الانفال و در ششمه هجری چون اتفاق در و دمحور بطور در بلده مکر که مکر
تیمم و ادیه فریضه حج افتاد و فقر و سلسله شیخ ابراهیم رشیدی شاذلی را وید که در زاویه حرم محترم که و هم مسجد نبوی قدس
سنوره ذکر هر توالی ضربات استاد بکله بندی میکنند و در وسط حلقه اطفال امر و صبیح الوبه ششمه قصاید و آیات
عشقیه مسیح شوق و محرک قوی حیوانیه میخوانند و ایشان را نشان این ذکر یک یکت و دود و تسبیح از زمین بر میجند دل
از وادیر این ادای بیگانه در آن مبارک خانه و محترم کاشانه بر خود جنبیده و خاطرات آشنا بخوار و باحث این بکار سخت
در خلق شد و این مصرع بر زبان گذشت ع چون کفر از کعبه بر خیزد و کجاست مسلمانان و و لیس نه اول قاره کشتی الاسلام
اشغال این حرکات چیزهای بسیار بافتن از نریب اسلام و آخریت زمان و قرب ساعت قیام ندان با و مبارک
از طول زمان یافته می شود و لیکن درین تاریخ خبر رسید که امامی حرمین شریفین شمع این بدعت اندر آن جم که وید میسرود
کرده اند هر چند بنی بر رفع شور و شغب اصوات را ازل و کم با گان جاہل و متصرفه محقا خواهد بود بار می محمد صلی
که موره و حکما ما با بشریعت حده است و نتوان گفت که جانشی از اعیان حاضر جلسات سماع شده بمقامات و
احوال عالیہ رسید و اندر پس چه قسم بر ایشان حکم با کتاب باطل و انصاف بصقات جاہل از خیر عاقل توان نمود
تیر که بکار سابق در سماع اهل این زمان صادر گردیده است و حق تعالی سادات و علمای است و ارباب قلوب
صدا را از حد و شل این جلسات متبرک او کشته اینک سیر و شامل ایشان در و دوا وین اسلام مدون است گاهی
در آن زمین منس حشر تنیده یا وید سماع این قوم همین اجتماع بود و در مکانی غالی از اخبار ذکر خدا میگردند و قرآن
میخوانند و نگاهی کسی از آنکه قدم صدق و قلب صادق در نماز حق دارند خبری از اشعار مزبور در دنیا غریبه
لقا و خدا و محبت و خوف در جا و او دار آخرت میخوانند و بر بعض احوال ایشان از قدرت و غفلت یا بعد و انقطاع
یا تاسف بر فائست و تدارک برای غارطای و قاهره و تسمیع بود و نحو آن از آنچه مناسب احوال سنییه ایشان است
آگاه میگرد و او را عادی و قوال میگفتند و این سماع نه از منس سلی این زمان بود و بس یک و جد و جدا
صعبا فلم یحتج الی قول الغنی و له من ذات طرب قدیم و و سکر و ایم من غیوت محند متفقین ایشان منع و نه میگرد

لا جعله و سیه الیه و لادع من عدد التبر و لا نظرقا الی الخیر و لا سبیلا الی الجنة و لا تحیة الی ائمن و باجملة برکه و ارث و نور و نبوی
و شارب بار شرب صفائی نبی مرتبی اوست میان وی و غنا و سلعی مراصل بسیده و منازل شامست نیست برین
سماح اگر تریدا از خداوند لازم شعر قیق مگر قبیل اعظم از امتناع بکلام الله و هیچگاه نشد که جانی بسماح الحان اریتاجی حاصل
نموده باشد اگر آنکه در عشق و نفس افتاد ای مغرور زبان این دعاوی باطله را بگذارد و گوید که دسادش شیطان در تو نمود
نیست بیهاست نفس این دعاوی از اعظم مکائد البیس و حیل اوست که بر تو آن را تمام کرده و ختم نموده و ترا باید که بیدار
و هشتمند و هوشیار گردی و عیوب و فروع نفس خود را نیک بشناسی و در مرصاد آن باشی و از اغترار تبرات بکوت
و زخارف ذوی رخص محترق شوی ای کاس اگر پرده از روی کار بردارند و ترا چنانکه تویی بنمایند این همه باز بومی یو
و شش نواز دین از میان بر افتد و اگر میخیزد کبری گویش تو خور و همه این امو و لعب فراموش گرد و امر واضح شود و دریا
که عالمه عیب و قاضی کیست و حاصل و ماده این فساد حکیم آذواق و نواجید است و همین حکیم گمراه شده که از نظر
صحیح تو مگر گشته و تمام در سماع و مستغ و فاسد کرده و سلم حق و نصوص کتاب و سنت بر حق را ترک داده و غم غم
و طست معالم الایمان و انکسلسیر فاما الله و اما الله رایجون و نعم ما قیل **س** کسانیکه ازین راه گشته اند و فرستند
بسیار گشته اند و تیر نمیده قواعد که هیچ مائل از فریقین دران اریاب نکند کی آنست که هرگاه چیزی شکل شود و نظر
در تیره و غایت او کنند اگر شغل بر سنده و ظاهر بود دست محال باشد که ازین شریعت که اکمل و اتم شرائع است بود و بر
طریق تنزل میتوان گفت که سماع در حق بعضی بر فساد مفسده نیست لکن محال است که درین سماع همین این عارف تنها
حاضر شود بلکه لابد است که همراه او از ابطالان جماعتی کشید و جمعی غفیر حاضر گردد و پس فساد این عارف بیشتر از اصلاح او باشد
و لهذا بنعیدم از سماع نزد فقدان اخوان و اصحاب منع کرده و گفته اندین کنایه صمیم صادره تحت التراب گفتم که بعد
حاضرین اهل کمال در جمیع احوال اند اما لامحاله جهال افتد ای ایبتان خواهند کرد و ایتیک کتب ستر خصمین پیش پای خود
هر که دران تامل کند و یاد که اقوی شبهات ایشان تاسی بخندم و واضراب اوست اگر گوید شما مانند او شان نیستید
قیامت باشد که سالی طلال سالی حرام میگردد و اند پس سلع خالی از مفسده نیست خواه آن فسد و واقع باشد یا توه
عرق که وجه درین امر هم داده و جزم منخست خصوصاً درین زمان عجیب و اوان غریب که احدی را دران مقام توبه
که باب طریق است دست بهم نمیدهد و هر یکی نفس خود را صدیق میدانند و کلام صدیق و لهذا شافعی هم فرموده و الله
احد بکرو النهار لا دمق قبل العصر و این قول او در حق کبار آن زمان شحون با صدق بود و ما بین زبان که اسال صوبه
دران نظر بسوی سائر خلق باز در اوست چه رسد میداند که بگنجان و را و عجب اند و جز ذوق هیچ کسی در حضرت نیست
و اهل حق راستی ایس و مروط ناشفت می نماند و سگیو بدیس و از شک نادر و لا مقامک فاخرج و اعط القوس بارها
و غدا المیاه من مجاریها **س** فلحق رب رجال یعرفون بها و ولد و ادین کتاب و حساب و جواب ازین تبرات

[illegible]

زیرا که مناسب نیست که این فعل تنسیس جز از مثل المیس از دیگری ظاهر گردد و صحیح شده که صدق است سید ابوبکر
 آن را مژموه شیشان نام کرده بخیر رسول خدا صلعم و وی مسلم آن را مقرر داشت و بران انکار نفرمود و لا یزال این
 خصلت شنیعه موجود ماند ابوبکر را عسکری گفته اول کسی که تغنی بخند عربی کرد طویس است بنا بر آنکه هرگاه این انبیر کبریا
 بهم نمود و فرس آن را بنامیکردند و با همان خود تغنی مینمودند و عرب غناء ایشان را نقل کردند و ابی ایمن فعل مذکور از
 طویس بغایت مناسب افتاد و چه وی طویس شوم است که روز وفات نبی مسلم متولد گردیده و فطام او از شیر روز وفات
 ابوبکر شدن و بلوغ حلم و زشهادت عمر اتفاق افتاده و تزویج روز قتل عثمان کرده و روز شهادت مرتضی ولد آورد
 لهذا مردم او را طویس شوم نام کردند و از تمام شوم او این بدعت شنیعه است که با کنگری زمان جدت او روز افزون است
 و الله المستعان و معاذ الله که این بدعت ابی احدی از صحابه باشد یا کسی از اجداد آورده تا بمردن او بزم نبوت چه
 بلکه احداث کرده و زاد و بطن و کالین است که با شهوات و اهوای خود در ارضاء عنان کرده اند خود را رب ارضی شود
 یا ساختن گردد و کتب حدیث و سایر اخبار صحابه و آثار ایشان موجود است در هیچ یکی از ان عینی و اثری بلکه ذکر می از
 تقاطعی آن در سیر یا جهر یافته نشد و نه در ایشان این بدعت معروف بود بلکه اگر فاعل او را میدیدند لا محاله خارج
 از طریق تنسیس می پنداشتند آری بعضی آلات مثل مزار و خوخان موجود بود لیکن نزد عاقل و اهل لعب ابل غریب
 از سماعش تماشای میکردند تا آنکه بعضی گوش خود با گشت بند نمودند و خبر دادند که آوازی بگوشش خورد و در سرش
 نمودند و سماع ایشان نبود مگر کلام پاک خدای بزرگ که حاوی قلوب بسوی جوار طام الغیوب و تسألن ارجح بسوی
 بلاد افراح و شیرینان سزایات بسوی اعلی مقامات و داعی افتد بهر صیاح و سایر حمی علی الصلوة و حمی علی الفلاح
 فهم سالکوا الطريق و هم صفوة الله تعالی علی تحقیق و نعم ما قیل و فحی علی جنات عدن فانها من منازل الاولی
 و فیها الخیم و لکننا بسوی العدد و نمل قری و نمود الی او طماننا و سلم و تا ما این حدیثش که جبریل آید و خبر داد که فقر
 است یا نصیر سال بیشتر از اغنیا و حجت در آیند و آنحضرت فرمود کسی هست که شعری بخواند و بدو ای این شعر را
 بگردانند قد سعت حیا الهوی کبیری لا طیب لهما و لا راتی الا بحیب الذی شغفت به و عبده رقیتی و تریا
 و جناب نبوت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک وسلم در وجد در آمد تا آنکه رد از دوش بیفتاد و صحابه هم تواجد کردند و بعد از
 انکار کرد آنحضرت فرمود من یا معاویة یطیس کبریم من لم یتر عن ذکر سماع پس این خبر اوضاع الکذب و اللذیان باطل
 الباطلات است و این حدیث تصریح کرده اند بوضع وی اگر چه در بعض کتب لا یصا به موجود باشد و هر که وقوع این
 فعل از نبی مسلم تجویز میکنند او را باید که بفطر جهل بر جان خود بگریه و نقلی در باره احداث طبل خانجات موجود
 نیست آری فقها ذکر طبل حرب کرده اند و گفته اند از مرتبهات اعدا است اما نزد من از مبع لا باس بها است
 اگر نیست صحیح و حاجت شد بسوی او ای باشد و بدعت از انجست گفته شد که در غزوات وی مسلم هرگز طبل

[illegible]

[illegible]

ایمده جمیعین اند و در توحید سنت و محقق برع فرق فضا کوشش و کوشش بسیار از ایشان بوجود آمده و تقلید آن هر چهار
نیز بهر بر علو رتبه ایشان در علم و عمل شهادت داد و اند و در کتب خود از ایشان نقل در روایت کرده و خبر متعصبان
هر مذمب که بهر از علوم کتب سنت ندارند و بر تقلید بحث و اقتدار از رجال قدم افشرد و اند و از ملاوت اعتبار
شایع در افتاد و احدی از علمای محدثین و مفسرین و فقهای محققین و صوفیه عارفین در حق ایشان حرف از درانگفته
بلکه در این ایشان مکتوب و سخن بانواع حماد و اصناف مبالغ این هر دو بزرگوار است که مثل آن در حق دیگری مازایل علم
قد یا حدیثا گفته و نوشته باشند و محمد بن عبد الوهاب نیز روش ایشان گزیده و خلق خدا را بسوی اتباع کشید و دعوت است
بسوی اتباع فی نفسه امر محمود است تا که او توفیقش رفیق گردانده باین سعادت عظمی بنوازند و هر چه در باین این دعوت
اقوال و افعال لشکریان او مخالفت سنت واقع شده باشد مثل تشدد و تکفیر اهل ارض عموما و اراقت و ادغام الفین آن
بی شبه خطاست لیکن امیر مسکرتا بدان عالم و راضی نباشد محل ذم نمی تواند شد و شک نیست که اتوی میل و اوج سبیل
ترک تکفیر است گو قائلی بدان قائل باشد بر شیخ محمد و اتباع او کلام در دلا و بر افتخاط شده با آنکه فرق میان هر دو ظاهر است
چیز از کسی هم واقع میشود که باقی در دلائل اسلام است و کافر از آن دائرة بیرون رفته و خلق رفته اسلام کرده و مخالفت
تواضع افند تکفیر نباشد بلکه ماضی و مخالفت دلائل سمعیه قطعیست سنن و دلالت سخن مختصر درین باب آنست که حق تعالی فرمود
لا تحقن قوما یومنون بالله و الیوم الاخر و ادن من حاداه و در سوره الی آخر السوره و این آیه یکی از اقوال است
این باب و دواعی بسوی مخالفت بر مراد است و حدیثا لر مع من احب صحیح بانقلاب است و شواهد و طرق و حق سیا
و در سنن از حدیث ابو ذر مرفوعاً آمده فضل الامال احب لعدو البغض و مروی است از حدیث عایشه مرفوعاً الشکر فی
هذه الامه اخص من دریب النمل زاداد ان تحب علی شی من اجور و تنقض علی شی من العدل و اهل الدین الا انتب الله فی البغض
فی اعدا و جبا کما فی تفسیر سوره آل عمران من المسترک و قال صحیح و در سنن احمد بنده صحیح از برابن نازب مروی شده
قال کتابنا جلوسا عند النبی مسلم فقال ای عری الاسلام او تقی قالوا التسلوة قال حسنه و ما ی بها قالوا التسلوة قال حسنه و ما ی بها
قالوا میام رمضان قال حسن و ما ی بها قالوا کج قال حسن و ما ی بها قالوا التسلوة قال حسنه و ما ی بها قالوا التسلوة قال حسنه و ما ی بها
ان تحب فی اعدو تنقض فی اعدو عز وجل و این همه احادیث در باب محبتی است که از تامل با مومنین متقین و مسلمین معجبین
و زمره متبعین می باشد از جهت دین و ایمان و اسلام و توحید و ترک شرک و بدعت و تقلید و اخذ سنت و اقتدار اتباع
و اما منافعت و مخالفت و بذل معروف و کظم غیظ و حسن خلق و اکرام ضعیف و مانند آن پس با همه خلق تحب باشد مگر آنکه
مفعتی بنفسه شود مثل ذلت پس بذل آن برای عدو نباید کرد و لقوله تعالی لا یفها که الله عن الذین لم یقاتلوا که
فی الدین الایه و اما تفسیر پس جائز است برای کسی که می ترسد از ظالم قادر و حاصل فرق آنست که بذل مال و منافع
جائز است و از آن تعبیر بر ارات و داهنت و مخالفت میکنند و هر چه از امر دنیا است ریا حرام است و اینجا ابحاث

[illegible]

اینکه محض فرمود اگر تکفیر میکرد قتل ما واجب می شد زیرا که وی بر شهادت حق باقی بود همین بخود نذوب بر منسوب کرده
و کذا لک حاطب بن عقیله را با وجود مودت با اهل کفر تکفیر فرمود حال آنکه نهی لقون الیهم بالمودة قولی او بود و
ثابت گشته پس ثابت گردید که موالات محرمه با جمیع آنان است که کافری را بجهت کفر و عاصی را بجهت عصیان و بی
دوست دارد و بلا مذکر و معصیت پیغمبر آنکه او تعالی نفس فرموده است بر تحریج تفرق در کتاب عزیز و عبارات کشیده و شتی در
کتاب سنت مطهره درین باره وارد شده و هیچ چیز فاحش تر در تفرق از تکفیر یا در مخالفت که معارضه او پیش ممکن است
و بدان توصل بسوی جمع کلمه توان کرد نیست و نه چیزی اعظم تر از تافرو تعادلی و تباین باشد و در وی منفعت اسلام
و تقلیل مسلمانان و توهمین امر وین است قال تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله حق تقاته و لا تموتوا الا
و انتم مسلمین و اعتصموا بحبل الله جمیعاً و لا تفرقوا اما آخر دو آیه کریمه و بعد این هر دو آیه و لا تكونوا کاذبین
تفرقوا و اختلفوا من بعد ما حاء فصول المعینات واقع شده و در تفسیر آن کریم ازین جنس بیان کشیده است
و لا تازعوا فتنفسوا و قد هب الیهم و قوله انما یتقوا الذین کذا متفرقوا فیها و قوله الذین فسر توادینهم
و کاذبا شیعا کست منصرفی شیئی و اصلاح ذوات البین فیقتل از عامه صلوة و صیام و انفساد اوست که حاله
باشد نیکویم حاله عمومی است لیکن حاله بدین و احادیث صحیح و کثیره متواتره درین باب بسیار است ششم آنکه و قوت از
تکفیر نزد تعارض و اشتباه اولی و احوط باشد زیرا که خطا در وقت بر تقدیر بودن او و تفسیر است در حق از حقوق غنی جمیع
واسع العفو اسع الغفران و ارحم الراحمین و احکم الحکما و تعالی شأنه و خطا در تکفیر بر تقدیر وجودش از عظم جنایات بر عباد مسلمین
مؤمنین و مشا و حسب و قدر موجب آنست و فی ذلک احادیث جسته هفتم آنکه خطا در عفو بهتر از خطا در عقوبت باشد و ازین
عظیم معلوم میشود که حق تعالی ذم خاطی نکرده چنانکه در قصه داود و سلیمان در کریمه اخبر که ما فی الحسرت و دلائل است
بر آن و همچنین در قصه ابراهیم و لوط یا ابراهیم عرض عن هذا و قصه عیسی و ان تغفر لهم و در صلوة و متفقاً بر آن حضرت مسلم
برای منافقین حال آنکه طریقه اسلام توقف است بر حق کیست بدست دی فاحش گشته و مقارب کفر گردید و ولای او
نباید و نیز برای او و عابر حمت و مغفرت شاید مگر آنکه مسلمانان بطور حذر از او و از اعدا و اعدا در باطن گریز نمایند و پناه بخدا
از آنکه دشمنان او را دوست داریم بلکه انکار بدست او شان میکنیم و اما می توانیم که اوست و نمی و تبری می نمایم از آن خدا
گواه است و ما لم الغیب آگاه که هرگز دوستدار دشمنان او نیستیم بلکه عدو او هستیم و انیم یا ندانیم اللهم ما سلیت من صلوة
فعلی من صلیت و ما لعنت من لعن فعلی من لعنت اخبر جبر احمد و الحاکم و صححه و این حدیث شاید بصحت اعتقاد اجالی و
اوست حاصل آنکه تکفیر اهل ارض عموماً و بنا بر اراقت و ما استصوبه بران چیزی مذموم نامحور و غیر ثابت از شرع نیست
و اگر از بعض عساکر محمد بن عبدالوهاب تعدی در آن رفته باشد خطاست اما اینجانی مذموب و فحشا را نیست و عقاید
و مقالات او همه موافق اسلام است و جماعت است بلکه او را فضیلت اتباع ملسف است و ایدیه ایشان بر نبی است

[illegible]

تا به توحید گردید بین بنیاد مسائل اعتقادی و احکام و رویه احوال معیشتی و از رویه بعد از رد و نام اهل اسلام را به دست
جسدی اتباع نمود و در فیض منسوب به تابع حقیقیه اند و قشر از انساب مختلف ساخت و بجایه تطبیق و توفیق در نهام مساب
ار بعد با تقدیم احکام منبیه و بعد از دی پسرانش هم برین شیخ قیام کردند و در فتوی و تفصیلات اتباع سنت را متکا
داشتند و حق تعالی ایشان را با علم کامل مثل شامل هم بخشیده بود کار خود کردند و فراخی در میان نیامد چون در اوایل
سال سیزده صد از هجرت رنگ گیتی و رنگ گون شد مخصوصا در هندوستان بنابر برخی سلطنت اسلام و طول الف الملكی
وقت علم و شیع بهل و کذب و رواج طرائق مستوف و اقتضای بر درس فنون عقلمیه و انماک در آن و عدم ممالیات
بعلوم سنیه عجب شجاعت اسلام و توحید رسوم کفریه و شرکیه و بدعیه پیدا گردید و با چار حق تعالی محمد امین بن عبد المظفر بن
یونس بن ابی العباس بن ابی اسحاق بن ابی طالب و اتباع ایشان را برای هدایت خلق توفیق خیر رفیق گردانید و ایشان
و توفیق خلق الهی این صفتی که از مردود و مردس شده بود و بجای آن شرک و بدعت نشسته کردند هر چه عیب
و جهل در ترویج شریعت حقه بود بزرگان و میان و بالیف کتب و رسائل بجا آوردند و عمل بحدیث را جلوه استحسان
و نظر زانایان دادند و فوج فوج بکسرت غلو من نیست و وعظ سرا با رحمت و امنیت ایشان رو بر آه شدند و توحید
را از شرک و سنت را از بدعت باز شناختند و آثار کفر خوشت و مساجد و مدارس معمور بعبادت و علم گردید که هنوز
آن بکسرت از در و دیوار هند نمایان است و مثال باران بر دلهای اهل ایمان ریزان جمعی از علمای سهو دنیا طلبی
پیر زادگان گس طینت بد مشرب که در معاشر ایشان ازین اصلاح عقاید مانده فتنه دست بهم داد و کسر شان
و خط ربه خود دیدند و با فتنه آن برخاستند و برای تحریش عوام و اقوامی نام این چاه را منسوب بوابیه ساختند
حال آنکه نیک میباشند که خایه آن محمد بن عبدالوهاب بیت علم حنابل بود و خاندان ایشان بیت علم حنفیه است
و ایشان را با او نشان هیچ علاقه تمدنی یا ارادت یا هموطنی یا صحبت یا معرفت گاهی نبوده پس اساق این جامعه بند
به جامعه اهل نجد یعنی پدر و اجداد هیچ می تواند شد بلکه هنوز با وجود اقتضای عهد سعادت ممد ایشان که ام کتاب یا رساله از
مؤلفات اهل نجد در هند وین عصابه بخصوص مروج نیست از بنده تا نجد مراحل عبیده و منازل شاسعه و در بیان است
و بجز غریب عالم و طریق آمد و شد یکدیگر مسدود و همچنین در اخلاق و عادات مناشیه و معادیه میان هر دو چون با این علاوه
آن گاهی این جامعه تقریرا و تحریرا ادعای دابیت خود کرده و گفته که انحصار حق در طریق اهل نجد است یا ما اهل نجد
هم نه تبسم تیم اینک تصانیف علماء و بویه موجود است هر که شک کند در آن نظر نماید و دلیل ازان بیار و تا جواب
نداد و شود و ادعا و محض انتر مفید مدعایست و کاری از پیش نمی برد و آنکه بر و تو بالیف ایشان از دنیا بگذرد
و خیر را و یا فراخ ایشان پرداخته اند و بشارت ایشان در علم و عمل و تقوی و زکات طبع و خلوص اراده و طهارت
نیست اتفاق موافق و مخالفت نرسیده بلکه خود اسلاف ایشان خوشه چین مانده علم و فضل خاندان علمای قبلی

[illegible]

یدل نمی پسندد و حال آنکه بر فرض محال اگر ایشان بایه باشند ما هم اینچنین بوی از دستگونی نثار و نذر که برین تقدیر
هندوستان نذر و یا میداد را حرب نوا بدو نهد و دارالاسلام و جهاد و غزو و زمین دارا حرب به حالت قاسم در اینجا نذر و یا
جائز نیست و در هندوستان کسانی که بنام نهاد جهاد و جنگ برخاستند خطای فاحش کردند زیرا که شرعاً جهاد و غنا
کتاب سنت یافته نشده بود و اگر هست چیزی مقصود بسیاری از ایشان جهاد و زمین پرستی نبود و سودای خام ملک
ستانی و حصول مرز بانی بود و الا من حمد الله تعالی و آن جماعه تمیل که بخلوس نیست و حسن عاقبت جان خود درین بلوی
عام قناسا عقیده گرفتار اشتباه و خطای اجتهادی شدند و العلم عند الله تعالی حاصل آنکه در هندوستان کسی و بابی نیست
و تسلیم بل اتباع بود بایه حکم محبت یا حکم صرف یعنی بر سر زور و غنیمت و زور و تعسف و جور است پس این اتباع سنت
هرگز قاضی جهاد و غنیمت بجهاد الآن در بلاد هند نیست باقی مانده آنکه نفس جهاد بکفار و تفصیل آن در شرح عالم
ثابت است و اقلع آن بر وجود شرعیه و ملطوی پس هیچ مقلد و متبع و و بابی و مبتدع در آن مخالفت نمی تواند شد
و حکم غزو را منسوخ ثابت نمی تواند کرد و مجرد ثبوت و محبت که ام حکم در شریعت مستلزم وقوع آن عقلاً و شرعاً نیست
غرض که القاء ایراعی ساوسل از طرف طائفه مبتدعه در افغان حکام انگلیشیه یعنی پرمضا ایهوا نفوس باره و قومین سلطان
راست باز درست کردار و حصول زحارت فانیه و نیا برای خود و محروم ساختن غیر از تمتع مستعار است حکام و
که عارت بدین اسلام و احکام این ملت نیستند اگر بگفته و نوشته ایشان دارد و گیسو جامعه مومنین و عصایه متعین کردند
و میکنند معذوران اما ایشان را بجات از وزیر این کذب و بستان و وبال این طائفه کبری معلوم بلکه بسیار دیده و شنیده
که پاداش کردار بد و کفر فعل بود خود هر رین دارا پادشاه را یافتند و آنچه کاشتنده همان در کردند و قویم شب
بسرکشی بری های شمع کم فرصت و گرفتار سوختن پروانه آتش بجانی را و و لغم قایل دیدی که خون نافع پروانه
شمع را به چندان امان نداد که شب سحر کند و عقوبات اخروی و مصائب بختی هنوز درین و پیشین نیست
سجانه و تعالی العافیه و السلامه فی الدنیا و الاخره آری در عوام مومنین هند خصلتی دیده میشود که نه مطابق حکم شرع
و نه موافق غیرت سرافت و انقلاص ازان بنا بر شدت شیوع مشکل میداند و آن این است که جماعه درزی و عاقل
و طائفه در لباس طلبه علم و گروهی در پیرایه دسوی اتباع و ترک تقلید و برخی با ظهار سوختن خود در تو حید سائل اموال محض
در سوال و تارک کتاب است و تعالی محاش ایدی و احتمال جواب اند و عار از گدائی و احتراز از مذلت سوال
در سوالی و آبر و دریزی ندارند و با ظهار فقر و فاقه سوالان را تنگ میکنند یا آنکه حرمت سوال و شرع شریف بر این
وجه و اگر اسباب دارد و حدیث بسیار در ذم سوال و ترک اشغال محاش مروی گشته و طلب زرق بجد و جود
برای نفس خود و اهل و عیال فرض است و قناعت بر سوال و گدائی با اختیار را سفار دور و دور از احواف و طلب
و انصاف اهل ذات و حرام و اینچنین زیاد و تر موجب بدنامی این گروه شده و آبروی علم و شرافت جمعی کثیر از اهل

[illegible]

این زلزله و فتن را عمل کرده اند بر واقعتهای همان رضی الله تعالی عنه و وقعه حمل مصفین و ظهور خروج و خروج
و بال و یا جمع و فتن و تراک و نحو آن و مؤید اوست آنچه خطابی گفته نجد من جهة الشرق و من كان بالمدينة كان
نجد به و بوجه العراق و نواحيها و هي شرق ابل المدينة و كراماني در شرح مخاری نوشته من كان بالمدينة الطيبة كان بجدة و بادية
العراق و نواحيها و هي مشرق ابل و مراد بقرن شیطان است و حزب اوست قاله العيني و كتب گفته خراج الدجال من
العراق یعنی گوید فاجبران الفتنة تكون من تلك الناحية و كذلك كانت هي وقعه اهل و وقعه مصفین ثم ظهور انوار
فی ارض نجد و العراق و ما وراءها من المشرق و كانت الفتنة الكبرى مقتل فساد ذات البین قتل عثمان و كان علیه السلام
ينخرج عن ذلك و يعلم بقبل و وقعه و ذلك تنبؤ لالات نبوته معلوم و لفظ كراماني این است اخبار ان الفتنة تكون من ناحيتهم
كما ان وقعه اهل مصفین و ظهور انوار خراج فی ارض نجد و العراق و ما والاها كانت من المشرق و كذلك يكون خروج الدجال
و یا جمع و یا جمع منها و تروی در شرح مسلم نوشته المراد بذلك اختصاص المشرق بمزيد من تسلط الشيطان و من الكفر كما
قال فی حدیث آخر رأس الكفر نحو المشرق و كان ذلك فی عهده مسلمین قال ذلك و يكون حين يخرج الدجال من المشرق
و هو فیا من ذلك منشأ الفتن العنيفة و شمار الكفر لترك الناحية السعيدة الباس انتهى و آئین بر وایات معلوم شده که
این حدیث اشارت بسا و جاءه مذکور است علی الاحتمال و مورد خاص برای وی متعین نیست و مصداق حدیث کسی است
که منشأ ایجا فتن شده نه کسیکه منشأ و احیای سنن گردید پس محل حدیث بر واقعته محمد بن عبد الوهاب متعین بل ممکن نمی تواند شد
و صدق حال و قال وی ابلی است از آن چه آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و بارک و سلم اخبار از بدع کرده نه از ظهور
سنن و دعوت محمد مذکور بسوی اتباع محمد معصوم بود نه بر خلاف وی و طریق و وی عین طریق ساعت صلح بود و دلیل
اهل بدعت چنانچه معلوم محققین و واقفین احوال دی است پس هرگز وی مورد این حدیث نمی تواند شد و ان قال قائل
تعصبا لا انصافا و یکی از انواع تبلیس حق باطل آنست که اشاره به پیروی واقع شده باشد و آنرا بر چیز دیگر بتاویل فاسد
منطبق سازند چنانکه رافضیه این حدیث بحجوه عایشه صدیقه رضی الله عنها فرو آورده اند بنا بر آنکه در جهت شرقیه واقع
شده و اگر بر تاویل فاسد بتعصب نفسانی صحیح می تواند شد طائفه مبتدعه یمنند و در آن محل حدیث می تواند گذشت زیرا که
بمنه نسبت درین و مشرق واقع است گویا راس الکفر بالمشرق در حق یمن آمده اگر چه متبعین هم بر زعم مخالف مصداق خبر
مذکور باشند شادم که از رقیبان اهل فشان گذشته که گوشت خاک بهم بر بار درفته باشد بلکه هر فرقی باین
اقامت محبت و احضه بر فضیلت طرف مقابل خود در هر جامی تواند کرد با آنکه در نجد و حوالی او جمعی از ایمان گشته اند که
موافق و مخالف در شتا، شان یک بان اند و اعلامی نجد به ما مدین و مفضل او عراق است و آنقدر اهل علم که از عراق و
یمن برخاسته اند و بجای دیگر کثرت توان یافت بلکه در مناقب یمن احادیث صحیحیه وارد شده منها الایمان ایمان و احکمه یمنیه
و درین حدیث شهادت است از آنحضرت صلی الله علیه و آله برای ایمان اهل اعلامی نجد و قرین نجد و همه محدث خیر مفسر آنکه است

[illegible]

كتاب الحكم الطيب والعمل الصالح گفته لم يزل في نفسي شيء من هذه المسئلة ولم ازل حريصا على ما هو الصواب فيها
وما رايت احدا شغيا فيها والذي يظهر لي والى علم ان الحسنات والسيئات تتدفع وتقابل ويكون الحكم في القلب
ومو يقهر الغلاب ويكون الحكم له متى كان الغلب لم يكن فاذا غلب على العبد الحسنات دفعت حسنة الكثرة سيئاته
ومتى تاب من السيئة ترتبت على توبته منها حسنات وقدره بوجوه تزيد على الحسنات التي حطت بالسيئة فاذا سرسرت السيئة
ومحوت ونشأت من صميم القلب احرقته امرت عليه من السيئات حتى كانها لم تكن فان التائب من الذنب كمن لا
ذنب له وقد سال عليم بن عمر بن الخطاب عن عاتقة وصلته وبر فعله في الشكر بل ثياب عليه فقال له اسلمت على ما كنت
من خير فهذا يقتضي ان الاسلام اعاد عليه ثواب تلك الحسنات التي كانت باطله بالشكر فلما تاب من الشكر عاد عليه
ثواب تلك الحسنات المقدمة وكذا اذا تاب العبد توبة فخرها صادقة خالصة احرقته ما قبلها من السيئات اعادت
عليه ثواب حسناته يوضح هذا ان السيئات والذنوب هي امراض قلبية كما ان الحمى والاوجاع امراض بدنية فالمرضى اذا
سوفى من مرضه عافيه تامة عادت اليه قوته وفصل منها حتى كان له يضعف قسطا لقوة التقدم بمنزلة الحسنات المرض
بمنزلة الذنوب والصحة والعافية بمنزلة التوبة سواء بسواء وكما ان من المصطفى للتعود اليه صحة عافية ومنهم
من تعود وصحته كما كانت لتعود الاسباب ترافعها وعود البدن الى الكمال الاول ومنهم من يعود واصح مما كان واقوى
وانشط لقوة اسباب العافية وتقرها وغلبتها الاسباب لتضعف المرض حتى ربما كان هذا سببا للعافية كما قال النبي صلى
الله عليه وسلم عتبكم محمود وعواقبه 4 در بما صحت الابدان بالسل 4 فكلما العبد بعد التوبة على هذه المنازل الثلاثة واسم الموقف الاول
سيره والارب سواه انتهى وشوكتاني در فتح القدير زير كرية ومن يرتد عن منكوره عن دينه فيمتدح وحوكا فراقا وملك
سبغت اعماله في الدنيا والاخرة واولئك اصحاب النار هم فيها خالدون فوشت الروة الجور
عن الاسلام الى الكفر والتقييد بقوله فيمتدح وهو كافر بغير ان عمل من ارتد انما يبطل اذ اقامت على الكفر وحبطت معناه يبطل
وقصد في هذه الآية تهديد المسلمين ليشقوا على دين الاسلام ومعنى قوله في الدنيا والاخرة انه لا يبقى احكام المسلمين في الدنيا
فلا ياخذ شيئا مما يستحقه المسلمون ولا ينظر بحظه من حظوظ الاسلام ولا ينال شيئا من ثواب الاخرة الذي يوجب الاسلام
يستحقه له وقد اختلف اهل العلم في الردة هل تحبط العمل بمجرد اقام الكفر بالالم لا تحبط الا بالموت على الكفر والواجب حمل ما اطلقه الله
في نفيه من الموضع على ما في هذه الآية من التشبيه انتهى وحقان زير كرية في ذكر كونه اذارة كونه تامة لا يقتضي ان لا يرد
انما تسرع عليه الاحكام اذ اقامت المرتد على الكفر واما اذا اسلم بعد الردة لم يثبت عليه شيء من احكام الردة وفيه دليل على ان
على ان الردة لا تحبط الاعمال حتى يموت المرتد على ردة وعند ابي حنيفة ان الردة تحبط العمل وان اسلم انتهى قوله في كليات
الحنفية وبها احتج الشافعي على ان الردة لا تحبط الاعمال حتى يموت عليها وعند ابي حنيفة انما تحبطها وان رجع مسلما انتهى
وقد تفسير الخطيب والتقييد بالموت يعني انه لو رجع الى الاسلام لم يبطل ملكه كما هو منه سبب الشافعي فلا يابى حنيفة حيث

[illegible]

كتاب الحكم الطيب والعسل الصلح
 من سأل العقيد واجب الامانة يقول ليس هذا من باب المطلق والعقيد فانهم اجمعوا على ان من
 سأل الحكم ان الحكم ينزل عند ما وجد كمن قال بعدد انت حراذها يوم الخميس والجمعة لا سهل عليه
 ورايت احدا شق فيما والى من علق ولو كان باه فها يوم الخميس لم يكن في مكانه ثم شراها ثم باه يوم الجمعة وهو في مكانه علق بالتعليق الاول الى قوله واذا
 به بوقية الغلاب هذا من باب المطلق والعقيد لاس من باب التعليق بشرط واحد وبشرطين لان التعليق بشرط وبشرطين انما يصح
 لو لم يكن تعليقه بكل واحد منهما فانما من تعليقه بالاخر وفي مسئلتنا لوجعلنا الردة مؤثرة في الجواز لم يتق الموت على الردة
 اثر في الجواز اجلا في شيء من الاوقات فعلنا ان هذا ليس من باب التعليق بشرط وبشرطين بل من باب المطلق والعقيد
 وان الآية دللت على ان الردة انما توجب الجواز بشرط الموت على الردة وانما توجب الجواز في النار بشرط الموت على
 الردة وعلى هذا التقدير فذلك السؤال ساقط انتهى فخصا شامي در عايشه در مختار رد ذيل باب قضاء الفوت كانت
 ما حمل الجواب ان قوله تعالى ومن يرتد منكم عرجا فهو مخرج من الدين انما هو في رد ذيل باب قضاء الفوت كانت
 اى الاستمرار عليها الى الموت وذكر جزاين لكل كل جزا على اللفظ النشر المرب فاجابوا الاعمال جزاء الردة وانما
 في النار جزاء الموت عليها بديل انه في الآية الاولى علق جواز العمل على حجر الكفر بما آمن به وشبه قوله تعالى ولو استركوا
 كحيضهم ما كانوا يعصون ثم قال مقتضى كون جواز العمل في الدنيا والاخرة جزاء الردة وان لم يميت عليها احدا
 انه لو سلم لا تعود حسنة والا كان جزاء لما وللموت عليها ما كما يتولد الشافعي سم وفي البحر والمنهر من باب المرد من التوبة
 خاتمة مغزى الى التوبة لو تاب المرء قال ابو علي وابو بشار من اصحابنا تعود حسنة وقال ابو قاسم الكجبي لا تعود ونحن نقول
 انه لا يعود بالبطل من توبه ولكن يعود طاعة المتقدمه مؤثرة في الثواب بعد انتهى وعمل سعي كونه مؤثرة في الثواب بعد
 ان الله تعالى يشيبه عليها فواجب بعد رجوعه الى الاسلام غير الثواب الذي يطل وان الثواب بمعنى الاعمال او بها
 وعدم حظا لبقه بغيرها فانما وان ملكنا ببطلاننا لان ذلك فضل من الله تعالى تامل وتشي بل يستقبل بالسلامة ما قبل من
 المعاصي قبل الردة متفقى ما قد مرناه عن الغانية انها لا تسقط وهو قول كثير من المحققين وعند العامة ليس كذلك كما بسطه
 القسستاني في باب المرد وهو الظاهر بحديث الاسلام بحسب قبله وهو مضمون بمثل الاسلام المرد كمن غفب في يوم الاحداث
 في لزوم قضاء ما ترك في الاسلام وانما الخلاف في سقوط اثم التأخير والمطل في الدين الذي من حقوق العباد وديان
 تحقيقه هناك انشاء الله تعالى انتهى وقال في الدر المنار في باب المرد ويقضي ما ترك من عبادة في الاسلام لان ترك
 الصلوة والصيام مسبية والمعصية تنهى بعد الردة قال الشامي نقل ذلك مع التعليق قبله في الخاتمة عن شيخنا الامين
 المحمدي قال القسستاني وذكر التمر شاشي انه يستقط عند العامة ما وقع في حال الردة وقبلها من المعاصي ولا يستقط
 خبر من المحققين انتهى وتامه فيه قلت والمراد انه يستقط عند العامة بالتوبة والعود الى الاسلام بحديث الاسلام
 اقبله واما في حال الردة فيبقى ما فعله فيما او قبلها اذا مات على ابدته لانه لا ردة اذا ذبح ما به عا من ذبحا يصلم

[illegible]

من البرزخ والقيود ووصل الى الرب المبور انتهى حاصله وقرئ في تفسيره في نسخة استبدل الشافعي بمغاية الى على
المرتبة لا يحيط بملة ما لم يست على الكفر فان على بل النظر شاملا ثم ارتفعوا بما منه ثم آمن والوقت باق لا يجب عليه
اعادة الصلوة وكذا من حج ثم ارتد ثم سلم لا يجب عليه الحج وهذا الاحتجاج بمفهوم الصلوة وهو غير مستبعد عندنا في حقيقته وقال
ابو حنيفة عيب عليه اعادة الصلوة ان سلم والوقت باق وكذلك يجب عليه الحج لما قول تعالى ومن يكفر ما لايمان
فقد جطأ عليه وهذا مطلق والمطلق لا يحمل على التقييد عندنا انتهى كقولهم حل مطلق بر مقتضى عدم حمل بان بر دوى بحث هو
وحيث درين بحث با شافعي يعني محتمل مطلق بر مقتضى ولزوم انست نه نه هب خفي كه عدم حمل باشد چنانكه شبهه في
در ارشاد الفحول ونيل الاوثار ومحرر سطور ووصول المامول وسك الكتاب تحقيق كرده و برين تقدیر در انهم قيد به
شافعي ملحق باشد یعنی جطأ عمل موقوف بر موت بر ردت مست لا غير و همین است مختار حافظ ابن القيم چنانكه از سابق
لايج است و درين كتب تفسيرية و فتوية كه نقول آنها در اینجا آورده شد احدی تعرض بنذایب متايله و مالكه درين مسئله
نكرده نماز است كه اين بر دوى فرقي درين مسئله موافق شافعي باشد و السلام سوال چهل و چهارم رياست های
اسلاميه و اقطاع بلاد هندوستان مثل حیدرآباد و بھوپال و غیره دارالاسلام اندیادار الحرب و اجزای قندهار و قفصا
دران حاضر است یا نه از دوى فتوة حنفی بخوار و روایات كتب معتبره در ارشاد نمایندگان جواب پاسخ تحقیقی این مسئله چهل
خصل سوالات مشکله بیشتر نوشته شده و بعضی کلام متعلق باین در بعضی جوابیه نکرده و درین کتاب گذشته و لیکن چون سائل
درین سوال تقييد بندهب حنفی میكنه لهذا جوابش مطابق كتب معتبره فتوة مرجع حنفیه نوشته می آید شافعی در حاشیه بر مختار
گفته فی معراج الدرر حین المبسوط البالد التي فی ایدی الکفار بلاد الاسلام بالبلاد الحرب لانهم لم يظهروا فيها حكم الکبیر
القضاة والولاة مسلمون بطبیعهم عن ضرورة اودب و نهما و کل مصرفیه دال من جهتم تجوز له اقامته الجمع والاعیاد و احد
و تقلید القضاة لاستیلاء المسلم علیهم فلو كان الولاة کفار تجوز للمسلمین اقامته الجمع و یصیر القاضی قاضیا بتراضی المسلمین
و نحوه فی الملتقط و شرح مجمع البحرین و الفتول العبادیه و خزائن المفتین و فتاوی ابراهیم شامیه و قال فی جامع الفتاوی
و البحر الرائق و التتار خانیة و غیره با کل مصرفیه و الی مسلم من جهة الکفار تجوز منه اقامته الجمع و الاعیاد و اخذنا من تقلید
القضاة و ترمذیج الایامی لاستیلاء المسلم علیهم و اما اطاعة الکفرة فهو واجب و اما فی بلاد علیها و لاة کفار تجوز للمسلمین
اقامته الجمع و الاعیاد و یصیر القاضی قاضیا بتراضی المسلمین انتهى و فی حاشیه الطحاوی عن کفایة المبتدین فی باب الایامی
سئل الامام علاء الدین الامام نعم الدین الزاهدی فی مسلم نصیبه امیر الکفار و الایا فی الایار بل یصیر الایا فی اقامته الجمع
والاعیاد و لکتابا یصیر الایا فی اقامته الجمع و الاعیاد و اتحق و چون مفاد این روایات آنست که هر بلده که حکام کفار بر آن
قائض و متصرف شده مسلمان را حاکم آنجا مقرر کرده باشند آن بلده دارالاسلام است و دار الحرب پس بلده که حکومت
مسلمانان را آنجا از پیشته بوده آمده باشد و و رت معاهده و مواده قرار یافته بالاولی دارالاسلام خواهد بود و در

[illegible]

اولا ان المسلم لم يوجب دار الحرب فلا تامة في الجواب فلا يجب عليه ان يمدد في مدد المدبر روي في المدد و
و شوكست و حكومت دين. و اسات اسلاميه براي استيفاء قصاص حاصل و متيسر و لكن مست با انكيزي ايراي قصاص
مدوي جائز باشد منع قصاص را مبني بر عدم منفعت كرده اند و چون منفعت موجود باشد قصاص هم جائز باشد و بناء
منع قصاص تمام بر دار الحرب بودن كدام ببلده مكرده اند تا لازم آيد كه دار الحرب محل استيفاء قصاص است و توضيح
اين كلام از نقل حاشيه شاميه كه از مخرج الدرر ايه عن المبسوط كرده و گذشته ظاهرست و حيث كفا و اهل الاسلام
كه بار الحرب اقامت دارند موافق مذاهب حنفي معصوم الدم و المال هستند يعني در قتل به شان نه قصاص است
نه ديت لازم در مواهب الرحمن گفته و من اسلام شده و لم يلحق بدارنا فاله و دمه غير معصوم عندنا و در مدد الحقائق شرح
كنز الدقائق گفته دار الحرب دار ابايه الدم و دمه و شرح و قايه و جز آن نوشته و اذا اسلام الحربي في دار الحرب قتل
مسلم سدا و خطا و له ورثه مسلمون هناك فلا شيء عليه الا الكفارة في الخطا انتهى برين تقدير يكسانه بر اسات اسلاميه
هستند مثلاً از كفار و مؤمنين همه غير معصوم المال و الدم باشند و خون هر كشته بلي گناه جور رسیده و الحان بلا قصاص و ديت
بر باد خواهد رفت و التواهد و حكم شرعي كه قصاص و ديت بات لازم خواهد آمد در دفع و لين از شيخ الاسلام الي بك و شرح
سير الاسل نقل كرده ابو حنيفه يقيول بان هذه البلدة مصادرة دار الاسلام باجرا. احكام الاسلام فيها فاما بقى شئ من
احكام الاسلام فيها بقى دار الاسلام على ما عرفت ان احكام اذ ثبتت ببلدية فابقى شئ من احكام الحلة بقى احكام بقاءه و في المدد
المتقى ناقدا من شيخ الاسلام الاسيبياي لا شبهة ان الدار محكومة بدار الاسلام مدة بقاء حكمه و احد كافي العبادية و في البر
شرح مواهب الرحمن شهر طبرستان دار الاسلام دار حرب زوال المن اي المسلمين على امور العلم و انفسهم اقصا لها
بما لا فاسل بينهما و ظهور احكام الكفر فيها عند ابي حنيفة و الكفينا بالشرط الثالث في ميرة و تبادار حرب ككس هو ميرة
دار الحرب دار الاسلام فانه بظهور احكام المسلمين فيها من غير شرط و اخير و دار الحرب ما ظهر فيه احكام اهل الحرب لان هذا
الموضع كان دار الاسلام بوجود هذه الامور الثلاثة فلا تفسير دار الحرب ما دام فيه شئ منها انتهى و في نجاس الابرار خاتما
في البلاد التي استولى عليها القطار و هم فساد هم حتى ان العلماء حكموا بكفرهم اهل هي من بلاد الاسلام ام لا و قالوا البلاد التي
في ايدى يمين اليوم لا تسلك انما من بلاد الاسلام لعدم اقصاها بدار الحرب و لم يظهر فيها احكام الكفر بل البلاد التي سلبها
وال مسلم من جهتم يجوز فيها اقامة الجمع و الاعياد و اخذ الخراج و تقليد القضاة و نزع و بيع القيامي الاستيلاء المسلم عليها و كانت
لكفرة اما و عدا و عدا و اما البلاد التي عليها و لا كفارة يجوز فيها ايضا اقامة الجمعة و البيع و النسخة فافض بترتيب
او قد قرر ان بقاء شئ من العلة بقى الحكم و قد حكمنا باختلاف بان هذه الديار قبل استيلاء القطار من دار الاسلام و بعد
استيلاء هم اعلان الاذان و الجمع و الجماعات و الحكم بمقتضى الشريعة و الفتوى ضائع با انكيزي من ملوكهم فالحكم بانها من بلاد
الحرب بلا جمل و اعلان بيع الخمر و اخذ الضرائب بل كس بهم القطار كما اعلان بنى قرينة في المدينة باليهود و طلب الحكم

[illegible]

جائز نیست بنا بر ورود و انبوهی صحیحی قطعی قرآنی و حدیثیه بر جزئی است آن در روایات فقهیه که معنی بطن قیاس است
مصادم آن نخواهد بود و از اینجا معلوم شد که نتیجه اختلاف اهل علم در دار الحرب و دار الاسلام بودن هندوستان
و جوب و عدم و جوب هجرت است نه جواز و عدم جواز اخذ را باز مردم آنجا و بر تقدیر و جوب هجرت ازین دار حرب
بدار الاسلام حدیث لا هجرة بعد الفتح را جواب است که در محل سوالات مشککه ذکر کرده ایم فراجعه فی الحال فمخار و
فتوای مشایخ فقهاء حنفیه هند مثل علمای دہلی و رامپور و جوب پال و جزآن همین است که ملکات هند خصو صا ریاسات
اسلامیه آن دار الاسلام است نه دار الحرب بعض معاصرین نوشته اند الاحتیاط ان تحمل هذه البلاد و دار الاسلام
وان كانت السلطنین فی الظاهر مولاء الشیاطین و انداء علم و نزد امام ابو یوسف دائره نشه و جمهور علماء دار الاسلام
و دار الحرب برابر است در حرمت اخذ را و عدم جواز آن کما لا یخفی علی الما برین و اہم و نزد امام عظیم و امام محمد اخذ را
و دار الحرب جائز و لیکن چون ملکات هندوستان حسب قواعد امام عظیم و دار الحرب نشده پس اخذ را نزد ایشان هم
جائز نباشد و الله اعلم سوال چهل و پنجم اسامی ایام سیبوع و شهور کسنة و بدایت تاریخ خصوصاً تاریخ هجرت چه
حال دارد و جواب سیوطی در تاریخ فی التواریخ ذکر کرده که جمع احد یعنی یکشنبه آحاد و بالمد و احاد بالکسر و وجود بانهم
و آخر او و یوم مکروه و آشنین و روز دوشنبه را گویند در شرح مذهب آورده شنبی به لانه ثانی الا یام و یجمع علی انما ین
انحضرت صلعم دین روز متولد شده و همدین روز بروی وحی آمده و قدم بر تریه طیبیه آورده و عرب آنرا اہوس
می نامیدند گویم تخذ این روز برای عقد مجلس میلاد بعثت است و ثلثا یعنی روز سه شنبه جمع آن ثلثا و انی ثالث
می آید و عرب آنرا احبار می خوانند و آراء عباد و و مثلث الباء و در چهارشنبه جمع آن اربعاء و اربع اید و
نامش نزد عرب و باد بود و مشهور بر سنة است که مراد بقوله تعالی فی یوم عس مستقر همین روز است و آنما این
روز را شوم گرفتند و این خطاست زیرا که حق تعالی فرموده فی ایام غصات و این هشت روز است پس لازم آمد
که همه ایام خوش باشند حال آنکه مراد خوش است و بر آنماست نه در نفس الامر گویم ولادت یونس بن مثنی علیه السلام در
روز بوده اگر خوش است می شد و در روزی دیگر متولد میشد و تخمین یعنی پنجشنبه جمع دی اخس و اخس آمده و در عرب
مونس می خوانند و جمیع جمع است و مونس و سکون هر دو خوانده اند و عرب آنرا عروبه می نامیدند و اقرا و
بعوم کرده است و فیه خلق آدم و اذ فلحیبه و اخرج منها و مات فیه و فیه قیام المساء و فیه ساعة الاجابة و هو افضل
الایام و جمع سبت یعنی شنبه سبت و سبت است و نام جاهلیت شب را افراد و بعوم کرده باشد انتی و در صحاح گفته
یوم الامة یجمع علی آحاد و یوم الاثنین لایثنی ولا یجمع لانه مثنی فان احببت ان تجمعه کانه منقعة للواحد قلت انما ین ثلثا
من الایام و یجمع علی ثلثا و ات و الا رباعی من الایام و قد حکى عن بعض بنی اسد فتح الباء و فیه و الجمع اربعاء و ات و یوم الخمیس
جمعه و اخس و یوم الجمعة یوم العروبة و کذا لک النجمة یضم المیم و یجمع علی جمعات و جمع و سمی یوم سبت بالنقطه الایام

[illegible]

و ذوات الحجة ست و اول رابول ع می ناسیدند و جمع آن ابود و ابواعات ست و ثانی را برک و جمع آن برک است
جوهری گفته اند و القعدة شهر الحیج ذوات القعدة و ذوات الحجة شهر الحیج و الحیج ذوات الحجة و لم یقولوا ذ و علی و اعدده
و القعدة و الحجة المدة الواحدة انتهى در شماریج نوشته خارج ابن عساکر من طریق الاصمعی قال کان ابو عمر بن العلاء یقول
انما سمي الحرم به لان القتال حرم فيه و سفر لان العرب تنزل فيه بلا و ايقال انما سفر و الریح لما كانوا یرون فی جمادیا
لانه کان یجدها المار و حیب لما كانوا یرون فی الثعل و شعبان لانه تشعبت فی القباکل و رمضان لما مضت فیہ
الغواصل من الحی و شوال لانه شالت الابل باذنا بها للظراب و ذ القعدة لانهم قعدوا فیہ عن القتال و ذ الحجة لانهم
كانوا یجرون فیہ تنصیة قال المتأخرون و ذکرته فی اوله را و فیقال تسریج مثلاً و و غیره و المنقول بن سبویه الاصابة
الی کل الشهور و هو المختار و روى ابو یعلی فی سنده عن ابن عباس یوم الاحد یوم غرس و بناء و یوم الاثنين و الثلث یوم
وم و الاربعاء یوم اخذ و الاطراف و یوم الخمیس یوم الدخول علی السلاطین و یوم الجمعة یوم الذبح و رایت بخط الحی فقط
شرفت الدین الدیلمی ایا آدانا تعزى الی علی بن ابی طالب و لما سب فقم الیوم یوم السبت حقا الی اخرها قلت
و فی نسبتها الی علی نظر فاعلم روى ابن عساکر فی تاریخہ بسنده الی ابن عباس اول ما خلق الله الاحد و كانت العرب
یسمونہ الاول و قال متأخرو الصحابا الصواب ان اول الاسبوع السبت و هو الذی فی شرح المذهب الروفة و المناجیح
قال ابن سنی یقول ایل التوراة ابتداء الخلق یوم الاحد و ایل الانجیل یوم الاثنين و نحن یسلمون فیما انتہی الدینا عنہم
السبت و روى ابن جریر عن السندی عن شیوخہ ابتداء الخلق یوم الاحد و اختاره و مال الیه طائفة قال ابن کثیر و هو مشبه
بلفظ الاحد لکنه الاکل الخلق یوم الجمعة فاختاره یسلمون عید و فعمل عن ایل الکتاب انما یورخ بالایام الی السبقتها علی الایام
الا یوم مرفوعة شرافاً ابن عدی سند از سنیان ثوری آورده که چون راویان استمال کذب کردند ما براسه
ایشان استمال تاریخ نویم جنس بن عباس گفته هرگاه تمام شود شیخی محاسبه یاد و السین یسین و کین یکا زوی کمات کرده است
و جابن یگانه لم یستعمل الکلمین بل التایخ و ابن عساکر و تاریخ خویش ابن ابی نعیمه بسنده خود را شعری آورده اما مبطوادم و متسر
ولده از مبنوه بن یزید فکان فی الکتاب تاریخ حتی بعث نوح علیه السلام فارادوا یبعثه حتی کان الخرق فلما مبطوادم و ذرتیه و من کان یسبغ
قسم الارض بین لده انما انما یعمل لسان من الارض فیها بیت المقدس النیل و الفرات دجلة و یحان و حیان و فووک و ذلک ما
بین فیون الی شرقی النیل و ما بین مجری ریح الجنوب الی مجری ریح الشمال و جعل لحام قسمه غزلی النیل فاراده الی خراج
ریح الدبور و جعل قسم یافست فرسون فاراده الی مجری ریح الصبا فکان التایخ من الطوفان الی نار ابراهیم علیه السلام
فلما کثر بنو اسمعیل و اقترقا فارخ بنوا اسحق من نار ابراهیم الی مبعث یوسف من مبعث یوسف الی مبعث موسی
و من مبعث موسی الی ملک سلیمان الی مبعث محمد صلیهم علیهم الصلواة و اسلام و من مبعث عیسی الی مبعث
سیدنا محمد رسول الله معلوم و اریخ بنوا اسرئیل من نار ابراهیم الی بنو الی بیت عین بناء ابراهیم و اسمعیل ثم اریخا

این برهمنان در ساله نقطه ایمان و انفس الی معرفت عبادت الانسان مفصل نوشته ایم و حقیقت تاریخ هندیان
و تاریخ سومی و انگریزی و فارسی نزد جودی و تاریخ جالی و تاریخ سال سنبت و ساکا و تاریخ جلوسی و تاریخ الهی
و تاریخ ترکی و تاریخ جده بیشتر در غیاث اللغات نوشته و خلاصه این اکبری و رساله قاضی نجم الدین خان و دیگر رساله
و تقاویم و زجیات آورده و من شایسته حلیه و الله علم سوال چهل و ششم عدد رکعات نماز تراویح در ایالتی و زمان
از سنبت نیمه چه قدر ثابست جواب آنچه در صحاح و حسان و منافع اخبار درباره امر بقیام رمضان و
تغییب در آن و آورده و آن تفصیل بعد و نیامده و ثابت نشد که آن حضرت مسلم بست رکعت گذارده باشد
و شیخ جمال الدین سیوطی در مصابیح فی سلوة الترائیح گفته که لا یعلم عدد ما سلا یا رسول الله علی الله تعالی علیه و آله و بار
و سلم ثلث لیل و آنکه ابن ابی شیبہ در مسند خود آورده حدثنای زیدنا ابراهیم بن عثمان عن الحكم عن مقسم عن بن عباس
ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان فی رمضان عشرین رکعة و الوتر من فیهی گفته اند من مناکیر ابراهیم و گفته اند قال لا یخبر الی
فی تمذیبه فمذا الحدیث ضعیف جدا لا تقوم به الحجة کیست و فیما ابراهیم الکو فی قاضی و اسطخبره شعبه و ابن سین و صاحب
بن جنبل و البخاری و ابن السنی و ابو حاتم الرازی و ابن سعدی و ابو داود و البیہقی و الترمذی و الاخصوس بن الفضل العدنا
و ابی حاتم و ابی داود علی النیسابوری و صاحب بن محمد البیہادی و یضعفه و من اجمع هؤلاء المتفقون من الایمة علی ضلته
لا یجوز الاحتجاج بحدیث و نهاده خود در حدیثه الی خمسة او ثمانية فاما اصل انه صحیح فذلك العدد عنه مسلم و انما هو من سنن عمر
قال العسکری اول من من قیام رمضان من سنه اربعه عشر و قال سعید بن یزید و فی سننه عن سائب بن یزید کان تقوم
فی زمان عمر باحدى عشر رکعة و کان عمر لا امر بالترایح و اقتصر الی اعلی هذا العدد السنون ثم زاد فی آخره الاخر و کان امامه
یحدث ان الکتب علیکم صیام شهر رمضان لا قیامه و انما هو شیء ابنت جمعه فد و یوم علیه و لا تکره فان ما ساس من بنی امیه
ابتدعوا بدنه ابتداء لم یضاهه تعالی فعاثهم الله بقرآنهم تلا و بیانیه الایة قال السبکی عن ابن حبان ابراهیم و ان فی وقت
تقلیل التیام ففعلوا باحدى عشر رکعة و فی وقت عد و رکعات ففعلوا باعشرین و قد استقر العمل علی هذا انتهى محمداً و قد و
یا زده رکعت از آن حضرت حاکم مردی گفته و بست رکعت زیادت عمر بن الخطاب است و سنت نبویه و زیادت
عمریه بن موزیس آتی زیادت تا مل بست هم باشد و اگر کسی بر سنت خالصه اقتضا کند ملائم نیست و چون بسط کلام
در بیان اولاد و خاندان و جرح و ثناء در سبک ختام کرده ایم در اینجا آن تفصیل را ندی سبیل نمودیم فان شئت انفس
فما رجع الی ذلک التفصیل سوال چهل و ششم حکم علم منطلق چیست و سلف است درباره آن چه فرموده اند جواب
در قول مشرق فی تحریر المنطق گفته فی المنطق فن ندیم یوم یوم الا اشتغال ببعض ما فیه علی القول بالیهولی الذی سید کفر
سبحان الله فی فلسفه و از نهاده و لیس لثمرة و دینیة بل و لا دنیویة اما انفس علی جمیع ما ذکرته ائمة الدین و علماء الشریعة
فقال من نفس علی ذلک الشان فی نفس علیه صحابہ امام ائمہ بنی و الغزالی فی آخر امره و ابن الصبان صاحب السبیل

آن کردند و آن حق و صدق است و کنگ علما و متکلمین از اهل اسلام این علم را جزوی از اجزاء علم کلام گردانیدند
و از او که نیز کتاب است که رافع خصام و دفع جدال و برهان مصلح و محبت قاطع است غفلت و رزیده بکلیت
علم در باب علم فقه اهل عجم هم مخلوط گشته و بنا بر اکثر مسائل برادر عقل آمده بعد که در بعضی مواضع مصادم خصوص
صیغه قرآن و حدیث گشته و منجر بتاویل و تلویح اخبار ثابته و مستثناة از ادله هر یکست مخالفت روایت مذاهب گردید
و اهل مذاهب در باب تقلید و صحاب ای بسبب آن بتعصب و تمسک برخاسته و نفوذ بالبدنه و این امر در حقیقت تلخیص
المیس است جماعت کثیره را از علمای هند می شناسیم که نام بغضیلت برآورده و شروح و حواشی و تالیفات بسیار بر توفیق
و صحت علوم فلسفه نوشته مشار الیه عامه گردیده اند و اعمار طویل در کار و بار او بر باد داده اگر معنی یک آید یا یک حدیث
از ایشان پرسیده می شود جواب درست نمی توانستند داد و اگر از کدام مسئله عقلیه استفسار میرفت این سیدنا و طوسی را
بگوشه دورتری نشانیدند و امر و زلفات ایشان که اندک شنائی بکتاب رسمیه فقه حنفیه بهم رسانیده اند در تحریر فتاوی
رای خود و رای حکم خدا و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بهر از تکلف و تقنع ترجیح میدهند و میخواهند که مسئله نوشته بخود
مطابق کلام شریع کنند اگر چه بتاویل فاسد و احتیاج کاسد باشند این همه نتیجه تحصیل همین علوم بیگانه که فنون کفار یونان
و دیگرانم ضال باشد بوده است و لقد صدق الله تعالی فیما قال الذین خیل سعیه فی الحیوة الدنیا و هم
یحسبون ما فیهم عیسون صنعاً انما یحتمدون بلکه صحابه و تابعین همیشه در روی القین احتیاج بکتاب و سنت
کرده اند و خصم را باده نیزه قرآن و حدیث ساکت و صامت نموده هرگز نشنیده باشی که یکی از هزار داندکی از بسیاری از
ایستان عارف این فنون بیا محتاج بسوی آن گردیده بآنکه لطیف علوم است و ایشان و بدولت تعصب و تمسکشان
بکتاب الله و سنن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این دین حسین سر آسان کشیده و ابجدی باز فرق فساد و اهل مل و نحل باطل و محبت برهان
بر آنند غالب نیامده حکایات اجور بر سخته امام عظم و امام شافعی و امامک و احمد رحمهم الله تعالی در کتب طبقات و سیر و قوم
مع انهم لم یکنوا یصلون استیاض المنطق و الفلسفه هر چند و فخرانی که در دین واقع شده و هر اختلاف که در اقوال اهل اسلام
در آمده و موجب زلزل و قلاقل شده و باعث بر تکفیر و تفصیل و تبسید یکدیگر گشته منشائی تفرع آن همین است که است
بآراء و تقلیدات مشایخ و اساتذ و آبای قطع نمودن نظر از عزالت کتاب عزیز و مدارست سنت مطهر و یقین مجرب خود را از نعم و دریافته
و قول با بجا تقلید حدی و محتم اجتهاد و ربه تنها قرآن حدیث کفیل اثبات جمله احکام حق و ضامن نفی جمیع ایرادات فرق باطله است
الی آخر الله بهر چشم بنیاد گوش شنو و دل ناودهن رسالت و بالا و توجیه میر تحریر و تمسک آن عمو منصرف وقت از کتاب فنون عقلیه باید
و با وجود کتاب سنت هرگز احتیاج بچیزی دیگر نیست مگر باغ مزاج حاجت سر و صورت پرست و شمشاد خانه پرور را از کنگرست
حق تعالی قرآن شریف الهی هدایت خلق فرستاده و تفهیم او را آسانش و روشن ساخته و پذیرنده اسلام بیان شافی و البصالح کافی آن نموده
حیث باشد که این آسان را شکل قرار دهند و بسز تلاوت و تبرک بآن در وقت فرصت کاری دیگر که مطلوب

یا تخفیف نه بموافقت عادات مومنین این زیاده و افشاضل برداوست بر دوشو است یا ترک برداوست و افضل قصر
 معلوقه است و در سفر برداوست جمع یا فعل او احیا بحسب حاجت و قیام تا شمس است یا بدعت یا قیام
 بعض شب افضل از قیام کل لیل است و همچنین سرد صوم افضل است یا صوم بعض ایام و نظار بعض همچنین صیلت
 در آن و انکس و پس خشن و اما افضل است یا نه و افضل فعل سنن بر واتب در سفر است یا ترک آن یا فعل بعض و ترک
 بعض و همچنین قتل و غافل در سفر و افضل صوم در سفر است یا نظر و افضل برای جنب نوم بر دوشو است یا نوم بر غیر نوم
 مکروه است یا نه و جنب را نوم در سجده با وضو جائز است یا غیر جائز بلا عذر و اگر آب نیابد یا استعمال آب بروی متعذر
 باشد بسبب مرض یا خوف ضرر از شدت بر دوشو امثال آن تیمم کند یا نه و تیمم درین افعال قائم مقام وضو میشود یا نه و غسل
 در انعام بلال میضان صوم است یا نظر یا غیر است میان هر دو یاد واجب فعل احد است و هر چه آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم بر آن در جمیع احوال و افعال و اقوال و حرکات و سکات و سائر مساکی عبادات و عادات مؤثبت کرده
 مؤثبت بر آن هم است در حق هر واحد از است است یا مختلف بحسب اختلاف مراتب و افضل برای مساکی عزت است
 یا شست بوقت یا اینک یا فیلی علی الاطلاق باشد یا در وقت و در وقت و افضل ترک سبب مع الجمع است یا سبب
 مع التفرقة یا تفکیک یا فیلی علی الاطلاق است در سائر اوقات یا نه اسنی ترک مع الجمع یا سبب یا تفرقه اگر چنین یکی
 ازین هر دو باشد بیان شافی فرماید چو اب احمد صدقانی و تبارک این مسائل که تعلق بعضی عبادات دارند و بر
 مطالب عبادات از جهت افضلیت مشتبه میگردد و میگردانند و این در آن خلاف است چهار اقسام اند یعنی از آن قسم اند که از حضرت
 صلعم ثابت شده که هر یکی را از دو امر سنون فرموده و است اتفاق کرده که هر یک یکی از آن دو کار بجا آورد و دیگر یکی
 از آن نشد لیکن نزاع در افضل است و این بمنزله قرائت ثابته از آنحضرت صلعم باشد که مردم بر جواز قرائت وی اتفاق
 کرده اند که هر یک امر قرائت که خواهد بخواند یا بعد از آن را بهیچیک از اسباب اختیار کند و ازین باب باشد مقتضات منقول
 از آنحضرت صلعم که در قیام میل میگشت و ادعیه مأثوره یعنی از دعایا که در نماز در آخر تشهد بدان دعای میگردد پس این بر نزاع
 ثابته از وی صلعم همه جائز اند با اتفاق اهل اسلام لیکن هر آنچه بدان ما امر کرده و افضل است از آنچه خود بجا آورده و ما را
 امر بدان نفرموده در صحیحین مرویست که فرموده و اذا قعد احدکم فی التشهد فلیستغذ بالیده من الیقول اللهم انی اعوذ بک
 من عذاب جهنم و من عذاب القبر و من فتنه العیاء و الممات و من شر فتنه المسیح الدجال پس غایب این دعوت افضل است از
 دعا بمثل اللهم اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما سرت و ما علنت و ما انت اعلم به منی انت المقدم و انت المؤخر لا اله الا انت یا الله
 از آنحضرت صلعم صحیح شده که این دعا را در آخر صلوٰه میگفت لیکن بدعای اول امر کرده است و باین
 دعا نفرموده و هر چه اهل علم در وجوب آن تنازع کرده اند مذکور است از آنچه آنحضرت بدان امر نموده و علماء در وجوب
 آن تنازع نموده و همچنین دعا نمیکه خاص باوست پس مشروع همان امر عام است و امثال آن احتیاج وی صلعم باشد

[illegible]

موا و نس و جنان و معتبر متاسیس محتاج آن شایسته مشترک بین الاصل و الفرح را محو کند و در یاد کند که آن منکر حکم
کفایتی قوای مسلم الامتبع الذمیب الذمیب و النقیته الشسته و النقیته با حله فی الشیخیر بالشیخیر الملح بالملح الا شایسته بطل بر حوز
درین اصناف از تفاضل نمی کرده ممکن شد که نمی برای معنی مشترک برای معنی نفس باشد و در سوال و قوت فار و در
جواب از قضیه معینه داده پس معلوم شد که حکم نفس بدان قضیه نیست و چنین حال سایر قضایای ایمانیست مثل امر
که گفت فی وقت علی اهل فی رمضان پس حکم کرد او را باحقایق یک قیاسی سوم و ماه پیاپی یا اطعام صحت نسکین
و نیست و در اینجا حکم معنی پس این امر را با اتفاق سلیم و لیکن در امر و منکلم او را باین حکم بسبب آنکه افکار کرد و یا چنانچه نمود
در رمضان یا انبیا کرد و در آن جماع یا افکار کرد و بمنزله اهل تنازع علماء است همچنین هرگاه و پرسید او امری از عمر عمره
که بر روی بجهت است و تفصیح بملوک کرده و فرمود از نزع سنگ آبجهت و نسل تنگ تراخا قوی و این معنی ترک ماکنت صافا
فی جک پستان از نسل خلوق است بنا بر آنکه شیب است تا آنکه مایه شود و محرم بفسل هر یک که کن بر روی یا بنا بر آنکه
خلوق مرد است و می فرمود و نزد حق بریده و شمار کرد او را پس اختیار کرد و بر روی نفس خود را نزد کسی که زوج او را عید میگوید
و در اینجا اتفاق سلیم است بر آنکه این حکم نفس بر روی نیست و لیکن این تخییر بر حق اوست تحت مبد و نیست که کامل
شد زیرا نفس پس نزد حق از بر غیر میگردانده شود و این حکم بر آنی است که وی مالک نفس خود گردیده و پس غیر باشد بر است
که زوج حرا باشد یا عبد و علماء در آن متنازع اند و بنا بر این واسعه و منکامل لکل حکم تعلق بعین معنی است مع العلم بان نفس
باحتیاج الی ان یعرف المناط الذی تعلق به الحکم و این نوع را مردم قیاس می نامند و بعضی قیاس نمی خوانند و لذا امام
ابو حنیفه رجوع به اصحاب و سعه فالش در مواضع کرده اند که با استعمال قیاس نمی کنند و صواب آنست که این معنی
از ان قیاس نیست که در ان امکان نزاع باشد چنانکه تحقیق مناطات ان جنس نیست که قبول نزاع کند با اتفاق اهل علم
و نه الا انواع التلیقه تحقیق المناط و تنجیح المناط و تنجیح المناط همی جامع الاجتهاد پس اولى آنست که بعضی اجماع بملوک کنند
که این حکم سلفی بوده و مناسبت یانه و لیکن در حکم احتیاج این معنی است که علم مثبت آن و صفت در وی باشد چنانکه معلوم
که حق تعالی امر کرده سبت با شهادت ذوی عدل که آنها را پسند کنیم و لیکن چون تعیین هر شایده نامکون است لذا احتیاج
آن شد که معلوم کنیم که آیا ان شهداء از ذوی عدل فرستید یا ندانند و چنانکه امر فرموده است با آنکه در بین اہم معاشرت
بمعروف کنند و آنحضرت بملک فرموده برای زنان است رزق و کسوت بمعروف و تعیین هر زوج ممکن نیست پس حاجت
شد که نظر در عیایان کنیم پس بعضی فقها گفته اند که نفقه زوج و بقره و شریعت است و صواب مذموب جمهور است که این نفقه مرد و
باشد و می عرفت چنانکه آنحضرت معلوم شد را فرمود غزی یا کیفیک و و لک بالبعرف و لکما قال تعالی و لا تقربوا احوال
الیتیم الا الی الی احسن و در اینجا نظر در تسلیم این مال بسوی تاجر که بر رخ میکند باقی است که آیا از جس احسن است
یا نه و کذا قول تعالی انما الصدقات للفقراء و المساکین پس نظر کنند در شش معین که از جنس فقر و مساکین و کورین

[illegible]

نیت بد و هیچ شی را حرام نسپارد و اگر آنکه فطرت آن شی را حرام میسازد و در سائمه مواضع که در آن قیاس را معارض
 نفس گفته اند میگویند نفس را مخالفت قیاس و امتوده اند چون قائل گردیم معلوم شد که بشری را از نظر آنرا که شایع بگوئی
 خاص کرده بودیم چنانکه او بر نفسی موجب آن خفتان خاص کرده است نه با وجهی موجب چنانکه عریار افاص کرده
 بجواز بیع او مانند آن خبری زیرا که در اینجا کسب با وجود حاجت بیع متعذر است و حاجت موجب انتقال است پس بیع
 نزد تعذر حاصل پس ترس و بیم نزد حاجت قائم مقام کسب شد چنانکه خاک بجای آب و درواری بجای مذبح و فزنی نزد
 حاجت قائم می شود و همچنین است قول قائل که قرض و اجاره یا قرض و مساقا و قرض و مزارعت و نحو آن برخلاف قیاس اند
 چه اگر مراد قائل آنست که این افعال مختص بصفاتی هستند که موجب مخالفت حکم آن افعال از حکم غیر قائل آنها اند پس این
 قول صدق و حق است و همین است مقتضای قیاس و اگر مراد آنست که در دو فعل متماثل دو حکم مختلف کرده اند پس
 این خطا از آن جنس است که شرع دون الانبیاء را از آن تنزیه توان کرد تا با بنیاد چه رسد بیکین این اقسامه عارضه اقصیه قاصده اند
 مثل قیاس کسانی که گفته اند انما البیع مثل الیها و احل الله البیع و حرم الیها و قیاس دیگران که گفته اند تاکنون بیع
 و لا تاکنون با قتل الله مراد ایشان باین قول مردار است فقال تعالی و ان الشیاطین لیجعلن الی اولیاء ثم یحسرو
 لیجاد الی کور و ان اطعوا حوا کما کونوا و لعل من رزقه الله فما و آناه من لده علماء یجربونه الاحکام الی تعلم
 بقیاس صحیح شرعی یل علیها الخطاب الشرعی کما ان عامه مایدل علیه الخطاب الشرعی هو موافق للعدل الذی هو مطلوب
 القیاس الصحیح و از آنکه ان الامر کذاک فالکلام فی بیان احوال الرسل الساکک محتاج الی نظر خاص است پس از آنکه و الله
 قد امر العباد بقول فی صلاته احد الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین
 فعلى العباد ان یجتهد فی تحقیق هذا الصراط المستقیم من الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیدیقین و الشهداء
 و الصالحین و حسن و لشاک و خفقا و اما قول سائل که سالك را عزلت افضل است یا غلظت پس هر چند
 درین مسئله مردم تنازع دارند منزع علمی یا منزع حالی لیکن حقیقت امر آنست که غلظت گاهی واجب باشد و گاهی
 مستحب و تنفس واحد گاه ماسوری شود و غلظت و گاه با تفرد و تحمل آنست که اگر در غلظت تعاون بر بردن قوی است یا مویجا
 باشد و اگر تعاون بر شرم و دانستن نیست نهی عنها است پس احتیاط با مسلمانان در جنس عبادات مثل نماز پنجگانه و جمعه و غیره
 و نماز کسوف و هاستقا و نحو آن از آنچه خدا در رسول و پی صلی الله تعالی علیه و آله و بارک وسلم بیان امر کرده اند و همچنین احتیاط
 در حج و در زکات و فکار و خوارج و یارقین اگر چه ائمه این کار درین جماعات فجار باشند و کذاک اجتماعی که موجب زیادت
 ایمان بنده باشد بنا بر انتفاع یا نفع و نحو آن افضل است و لا بدست بنده را که در بعض اوقات تنها بنفس خود شود مثل
 وقت دعا و ذکر و صلوة تطوع و تفکر و محاسبه نفس و اصلاح قلب و دیگر امور مختصه که در آن شرکت غیر نمیتوان بود و در
 اشغال این مواضع انفراد بنفست ناگزیر است خواه در خانه و خواه در بیرون باشد چنانکه طایوس گفته نعم موصوفه الرجل بعینه کینه فیها

[illegible]

قنوت و نماز خبر و تروجه و مسقط استغاده و نحو آن ازین باب است زیرا که اهل علم متفق اند بر آنکه نماز چهار
بسمله صحیح است و نماز نافست هم صحیح همچنین نماز قنات و غیر قنات و در خبر و تروجه هم صحیح است و نیست تنافح مگر در وجوب
قرارت بسمله و خبر و تروجه که قرارت بسمله واجب نیست و هم تنافح کرده اند و استحباب قرارت وی و خبر و تروجه بر آنکه قرارت
و تنی صحیح است و تنافح کرده اند و اگر امام تارک چیزی شود که ماموم مقتدر و وجوب دست آیا نماز ماموم صحیح است
یا نه مثل آنکه امام بسمله بخواند و ماموم اعتقاد و وجوب او را دیاس ذکر کند و وضو نماید و ماموم قائل و وجوب قنوت
یا نماز و رپوست ربوع بگذارد و ماموم مقتدر آنست که و باغ مسئله آن پوست نیست یا حجامت کند و وضو نسا زد
و نزد ماموم وضو از حجامت واجب است پس صحیح مطلق به در اینجا آنست که صلوة ماموم صحیح است در پس این امام
اگر چه در نفس الامر مخفی باشد زیرا که در پیش صحیح از آنحضرت معلوم آمده یصلون کمر قان اصا بر افکلم و لم وان اخذوا فکلم
و علیه چنین اگر ماموم اقتدای قنات در خبر و تروجه کند باید که با وی قنوت خواند قبل رکوع یا بعد رکوع چنانکه اگر امام وی قنوت
متخیر اند ماموم هم قنوت بخواند و اگر امام چنان است که چیزی را تحب میداند و ماموم آنرا تحب نیگوید پس اگر ترک آن
از برای اتفاق و ایالت کند احسن باشد مثال اینجی نماز و ترست زیرا که اهل علم را در آن سه قول اند یکی آنکه نیست
و ترگر بسته رکعت متصله مثل مغرب که قول من قال من اهل العراق دوم آنکه نیست مگر یک رکعت مفصله از اقبل خود
که قول من قال ذلک من اهل الحجاز سوم آنکه هر دو امر جائز است چنانکه ظاهر نزد بیه امام احمد و غیر دست و همین است صحیح
اگر چه ایشان اقتضای فصل او را قبل کرده اند پس اگر نزد امام فصل است و ماموم بین بخواند که و تر را هیچ مغرب بگذارد و
امام وقت ایشان کرد بنا بر تالیف قلوب ایشان احسن باشد چنانکه آنحضرت عایشه را فرمود و لولا ان قومک حدیثوا بعد
بجاءت لقتلت الکعبة و لا الصفا بالارض و بعلت لها باین باب یا یخیل الناس منه و یا یخرون منه غرض که در اینجا ترک
افضل بخیال نفور مردم کرد و همچنین اگر مردی قائل جهز بسمله است و امام قومی شد که جهز را دوست ندارد تروجه و وقت ایشان
کرد و در عدم هر خوب کرد و اما سنان در فضل پس بحسب اعتقاد سنت باشد چنانکه ایضا از اهل عراق مستند آنست
که رسول خدا صلی الله تعالی علیه وآله و بارک و سلم جز یکا قنوت نکرد عبده آنرا ترک فرمود و در هیچ نسخ قنوت نزد ایشان
در کتب و تفسیر نیست و طائفه از اهل حجاز معتقد آنست که ان النبی صلی الله علیه و آله قنوت حتی فارق الدنیا بعد از تروجه
قنوت قبل رکوع بود و تروجه پس بعد رکوع و صواب در اینجا همان قول ثالث است که جمهور اهل حدیث بر آنند و بسیار
را از آنکه حجاز مذاهب بوده است و هو الذی ثبت فی الصحیحین و غیره چنانکه مسلم قنوت شهرایه و علی رسل و ذکر ان و غیره
ثم ترک هذا القنوت ثم انه بعد ذلک بمدة بعد خبر بعد اسلام فی هريرة قنوت و کان یقول فی قنوته اللهم لا اله الا انت
الولید و سلمة بن هشام و متصفین من المؤمنین اللهم اشد و طامک علی مسرة واجعلها علیهم سنین کسی در سفت پس قنوت
مستصحیح شد این خبر تروجه دیگر قنات دیگر دید و در صحیح آمده که در مغرب و در عشاء آخره قنوت خواند و در سنن است

621

حدیثی موقت از آنحضرت صلعم آمده است که لا یزاد علیه ولا ینقص وی غلطی است و چون این است در نفس عدد و
قیام است پس زیادت قیام از برای دعای قنوت و ترک دی چه گمان توان کرد که این همه سائغ و حسن است
و گاهی شخصی را نشاط باشد پس افضل در حق وی تطویل عبادت است و گاهی نشاط نمی باشد پس افضل در حق وی
تخفیف است و نماز آنحضرت صلعم معتدل بود چون قیام را دراز میفرمود رکوع و سجود را هم دراز میگرد و چون قیام
را سبک میساخت رکوع و سجود را هم تخفیف میکرد و غرض که فعل وی صلعم در مکتوبات و قیام لیل و صلوة کسوت و غیر
و لک این چنین بود و مردم متذرع کرده اند در آنکه افضل طول قیام است یا کثرت رکوع و سجود یا هر دو برابرند یا نه
قول اصح آنست که هر دو برابرند زیرا که قیام مختص بقرارات است و قرارات افضل است از ذکر و دعا و نفس سجود افضل
از قیام است پس باطل قیام طول رکوع و سجود لائق باشد و چون از آنحضرت صلعم پرسیدند که ای الصلوة افضل فی طول
طول القنوت زیرا که طول قنوت اداست عبادت است برابر است که در حال قیام باشد یا در حال رکوع و سجود
لما قال تعالی امس هو قانت اما علی اللیل ساحدا و قائما الا ان یس در حال سجود یا مستقامت نهادن چه که در حال قیام
بقائت سی ساخته و کار بسته پس تک نیست که بعضی از صحابه بدان بهر میگرد وند و بعضی نه بلکه میسرخوانند و ندای مطلق میخوانند
نه بجز و نه بسرخوانند اکثرشان گاهی بجز میگرد وند بدان و گاهی آهسته میخوانند زیرا که سنت در ذکر مخالفت بوی است
و جبران نامبر صلیت راجحه باشد مثل تعلیم مامونین چه در صحیح آمده که ابن عباس رضی الله عنه فاقه بجز خواندن اداشان
تعلیم سنت کند و علما را در قرارات بر جنازه و سه قول است یکی آنکه در هیچ حال تسبیح نیست و این مذموم است و اینکه
رکب آنکه قرارات فاقه در آن واجب است چنانکه قول اصحاب شافعی و احمد است سوم آنکه سنت است و اگر صورت ماکند
و سورة فاتحه بخواند جائز باشد و همین است صحاب و در صحیح آمده ان عمر بن الخطاب کان یقول ای فی استفتاح الصلوة
المکتوبة الحمد الکبر سبحة الحمد و تبارک اسمک تعالی جدک و لا اله الا غیرک بجز بزرگ مرات کثیره حال آنکه علماء اتفاق کرده اند
بر آنکه جبران واجب است را تبیه نیست و لیکن بغرض تعلیم بدان بهر گرد وند و همچنین از بعض صحابه نقل است که احیاناً بجز
بستود میگرد وند و چون بعض صحابه جبر یا مستقل و استعاذه کرده باشند و صحابه دیگر آنها را بر این معنی مقرر داشته پس هر سبیل
احیاناً بر عایت صلیتی راجحه اولی تر باشد و لیکن نیست نزاع میان اهل علم بحديث در آنکه آنحضرت صلعم خبر استفتاح
کرده نه باستعاذه بلکه در صحیح آمده ان ابی هريرة قال لما یارسول الله رايت سبحة یس الکبری و القدره ما د تعالی قال
اقول اللهم بعد بینی و بین خطایای کما بعدت بین الشرق و المغرب اللهم نقنی من خطایای کما یقی الثوب لا بیض اللبن
اللهم غسلی من خطایای بالسج و الماء البارد و در سنن است از ابو هریره که وی استعاذه میکرد در نماز قبل قرارات و بجز
بیسله اتوی است از بهر استعاذه زیرا که بیسله آیتی از کتاب الله است و علما در وجوب وی نزاع کرده اند اگر چه در وجوب
استقلال و استعاذه هم متذرع هستند و احمد و غیره را در آن دو قول است لیکن نزاع درین امر ضعف از نزاع در

[illegible]

وای که در هر قسم است از این قسم هر چه است از این قسم اول که در این قسم است از این قسم
بسم الله الرحمن الرحیم فی ما دل غزاة و لانی اخره و لالت یکند که بنی جبره زیرا که انس بنی نکرد مگر علم خود را و آنچه آنحضرت ترا
میخواند آنرا معلوم ندانست و نتوان گفت که آنحضرت مسلم سکوت نمیکرد بلکه بکبر را با قنارت و صل می نمود زیرا که در صحیحین
آمده که آن بابا هر چه قال در این است سکوت بکین التکبیر و القنارة ما ذاق قول و هر که حدیث انس را تاویل بنی قنارة بکبر
پس قول او مقابل است بقول قال که مراد انس آنست که آنحضرت بفتح قبل دیگر سو میگرداند و این نیز ضعیف است
دری که از جنس علم عام است که همیشه مردم آنرا میگرداند و حجاج بن یوسف و غیره امر که انس در پس ایشان نماز میگذاشتند و آن
را قبل سو میخواندند و احدی در آن نزاع کرده و نه از آن از انس را غیر او سوالی نموده و چه حاجت است که انس این را
از رسول خدا مسلم و ابوبکر و عمر روایت کند و هر که از انس روایت کرده که فی خفا بود در آنکه آنحضرت مسلم بعد خوانده یا نه پس روایت
او موافق روایات صحیح است زیرا که انس نمیدانست که آیا آنرا سو خوانده است یا نه و جزین نیست که نفی جبر کرد و آنچه
علمای بدان بر حراز هر دو امر اتفاق کرده اند فعل بر واتب در سفر است هر که خواهد کند و هر که خواهد نکند با اتفاق ائمه و تازی
که فعل و ترک آن هر دو رواست احیاناً فعل آن افضل باشد تا بر حاجت انسان بدان و گاهی ترک آن افضل باشد و قتی که
موضع نافله شتمن افضل از آن باشد لیکن آنحضرت مسلم در سفر جز در رکعت فجر و در دیگر روایت نمیکند از دو رکعت بار که از
نماز فجر بخواب رفت فرض نیست هر دو را بعد طلوع آفتاب بگذارد و همچنین بر راحله نماز میگرد و هر طریقی که رو کند و هر
میگذارد بر روی هر آنکه نماز مکتوب بر راحله او انقیاف نمود و این همه در صحیح ثابت است و اما نماز قبل ظهر و بعد آن و بعد مغرب
پس هیچ یکی از آنحضرت مسلم نقل نکرده که این نماز را در سفر کرده باشد و سکا را در سنن و ااتب با فضل نزاع است یعنی
در آن توقیت چیزی کرده و بعضی چیزها با حدیث ضعیف موقت نموده بلکه با حدیثی که اهل علم موضوع بودن آنها میدانند
مثل یک توقیت شش رکعت قبل ظهر و چهار رکعت بعد آن و چهار رکعت بعد عصر و چهار رکعت بعد عشاء و چهار رکعت آن و خوان
نموده و صواب درین باب آنست که احادیث صحیح اثباتش کرده اند آنچه معارض است در صحیح درین باب حدیث
آمده یکی حدیث ابن عمر که گفت حضرت عن رسول الله سلم که تین قبل الظهر و تین بعد و تین بعد المغرب و تین
بعد العشاء و تین قبل الفجر دوم حدیث عایشه کان رسول الله سلم یصل قبل الظهر و یصل و این نیز در صحیحین است و بقیه او
صحیح مسلم مثل حدیث ابن عمر است و در روایت صحیح ترمذی آمده جعلت قبل الظهر و تین و سوم حدیث ام حبیبة حضرت
عن النبی صلی الله علیه و آله فی یوم و لیلته ثمی عشرة رکعة تدعیها غیر فریضة فی الله له بیانی اجماعه از جمله سلم و قد جاء تفسیر طایف از آن
از بعد قبل الظهر و تین بعد و تین بعد المغرب و تین بعد العشاء و تین قبل الفجر پس ازین حدیث صحیح ترغیب دادن
آنحضرت مسلم در گذاردن دو از دو رکعت ثابت شد و در حدیث صحیح آمده که آن عیسی مع المکتوبة العشاء رکعت
او ثلاث عشرة رکعة پس مجموعی صلوة نبویه فریضه و نافله در یک شب و در وقت قریب قبل رکعت شد و نماز روز را

والبی کبر و عمر خرم سبع احد و منهم قریب بسم الله الرحمن الرحیم بقی مانده انکض برادست چنانکه در حدیث ابو هریره است
بسم الله الرحمن الرحیم فی اول قراءه و لانی باطل علم پس در چنین نزاع است و شبه آنست که مداوم بر قیام میل استثنی باز برادست
میخواند آنرا معلوم نیست چنانکه آنحضرت مسلم میکرد و ما هم از قیام میل را صلوة ضعیفی فصل است و در حدیث ابو هریره گذشته
که آنحضرت او را وصیت کرد باینکه قیل نوب و این وصیت برای کسی است که عادت او قیام میل نباشد و بر که عادتش قیام
میل است و آخر شب بیدار می شود و ادایا را آخر لیل الفصل باشد چنانکه در حدیث صحیح آمده ان من خشی الاستیقاظ
آخر اللیل فلیتروا له من طمع ان یستقیظ آخره فان صلوة آخر اللیل مشوذة و ذلک افضل مہم در جمیع ثابت شده که آن
مسئل ای الصلوة فصل مبدی المکتوبه فقال قیام اللیل قسم سوم آنست که از آنحضرت صلعم در ان باب سنیت هر دو
ثابت شد و لکن بعضی اہل علم جزم میکردند و نوع کردند و بعضی یکی را مکروه و گفتند باینکه حدیث بوی زرسیده یا رسیده لیکن
تا ذیل ضعیف کرده و غیر ذلک و صواب درین باب آنست که هر چه را رسول خدا صلعم برای است سنون کردن
سنون است ازان نمی توان کرد و اگر چه بعضی او افضل از بعضی باشد و این قسم از انواع است از انجمله انواع تشہدات
در صحیحین از آنحضرت صلعم تشہد بن مسعود ثابت شده و در مسلم تشہد بن عباس وارد گردیده و در سنن تشہد بن عمرو و عائشہ
و جابر آمده و در مؤطا و غیره است کہ عمر بن خطاب تعلیم تشہدی بسلمین را بر منبر رسول خدا صلعم کرده و نمود عمر کہ بیاموزد
تشہدی را مگر آنکہ شروع باشد فلذا اصواب نزد ائمہ محققین آنست کہ ہر واحد ازین تشہدات جائز است بلا کہ است
و ہر کہ اتیان را با الفاظ تشہد بن مسعود واجب گفته چنانکہ بعضی اصحاب احمد گفته اند وی خطا کرده و از انجلاؤ ان مقام است
چہ در صحیح بر روایت اش آمده ان بلا الامر ان یشتع الاذان ویوتر الاقامۃ و در صحیح ستائہ علم با محمد و رة الاذان الاقامۃ
فرج فی الاذان و شنی فی الاقامۃ و در بعض طرق این حدیث است ان کبر فی اوله اربعاً کافئ السنن و در بعضی می یست
انکہ کبر ترین کافئ صحیح مسلم و در سنن آمده ان اذان بلال الذی راہ عبداللہ بن زید یس فیہ ترجیح الاذان و الاثنیتۃ الاقامۃ
پس ہر واحد اذان بلال و اذان ابی محمد و رہ سنت است برابر است کہ مؤذن و اذان ترجیح کند یا نکند و تشہدات
ناید یا مفرد گوید آن را و این مؤذن محسن و متبع سنت است و ہر کہ گفته لا بد است از ترجیح یا مکروه منہی یعنی ست دی
خطی است همچنین ہر کہ افراد اقامۃ یا تشہد او را مکروه گفته وی خطا کرده و اما اختیار یکی ازین ہر دو طریق پس از میل
اجتہاد است مثل اختیار بعضی القرات بر بعضی و اختیار بعضی تشہدات بر بعضی و ازین باب است انواع صلوة خود کہ
آنحضرت صلعم آنرا گذارده و همچنین انواع نماز استقارہ یا کہ گاہی استقارہ سجہ بدون نماز کرده و گاہی بسوی صحرا برآوردہ
و در کثرت نماز ہم گذارده و صحابہ استقارہ عابدون نماز ہم میکردند چنانکہ از فخل خلفای راشدین معلوم است فخل ذلک
حسن جائز و ازین باب است عموم و فطرہ ایی سلف و در رمضان زیرا کہ ائمہ اربعہ اتفاق کرده اند بر جواز ہر دو امر و
نہ سبب مماثلتہ از سلف و صحت آنست کہ جز فطر جائز نباشد و اگر روزہ گیر و جائز نبود و روزہ گیر کہ اذن وی صلعم

حتی الحاقه پس نبه و جمع او اند قسروی بکله قصر سنت را تیه است و جمیع خصصت ما رفته و هر که از آن حضرت مسلم
انقل ترسج کرد و در سفر ظهر و عصر و عشا را ایسی فی غلط نمود و نیز اگر این معنی را احدی از وی مسلم باشد صحیح بلکه
نقل کرده آبی بعضی مردم حدیث عایشه را روایت کرده اند که گفت بیرون آمدیم با پیغمبر خدا صلی الله تعالی علیه و آله
و یار کسرم برای عمر و در میان ایشان که آن حضرت را میزد و میزدند وی قهر کرد و در آن تمام نمودیم گفتیم ای امانت ای امانت قضا
کردی و من روز ده شتم و تو قصر کردی و من تمام گذارم فرموده جنت عایشه و میباید بروی و از حجاب تو هم کردند
که وی مسلم قسرو تمام میکرد با آنکه احدی از منی را روایت کرده و نفس حدیث مروی از نقل عایشه باطل است و نبود
عایشه و نه احدی غیر او از کسانیک با وی مسلم بودند که نماز گذارند و نماز وی مسلم نگذار و هیچ یکی با وی مسلم جبار
رکعت گاهی نه بعرفه و نه بفردقه و نه غیر او نه اهل مکه و نه غیر ایشان بلکه جمیع مسلمین نماز میکردند و هر که از آن حضرت مسلم دو رکعت
پس پس اقامت میفرمود و منی تا ایام موسم و همین دو رکعت نماز با مردم میگذازد و گوید که بعد از او بگویم عمر عمر عثمان
ثم علی فی اول خلافته ثم علی بعد ذلک اربعا لا سور رأی القنصی ذلک فاختلف الناس فی قسمة من و انته و منهم من
خالفه و جمیع کرد آن حضرت مسلم در حجة الوداع مگر بعرفه و مزدلفه خاصه و لیکن چون سیر گرم میکرد و در غیر این سفر بجا میشت
خود تا نیمی میکرد و سفر را تا وقت عشا پسر میگذازد و آنرا یکی و تا خیر میفرمود و ظهر را تا وقت عصر و میگذازد و هر دو را یک جا
و همین است صحیح از قول سلمه که قصر در سفر جائز است برابر است که نیت قصر کند یا نیکند و همچنین جمیع آنجا که جائز است برابر است
که نیت وی یا نماز اولی کند یا نیکند زیرا که صحابه خلف آن حضرت مسلم نماز ظهر میگذازد و نماز عصر دو رکعت و امر میفرمود و ایشان را
نزد آنقت صلوة ظهر را که نیت جمیع کنند و نه ایشان را معلوم بود که وی مسلم جمع خواهد کرد و نیز اگر آنرا درین سفر خود و نه
احدی را که خلف او بودند از اهل مکه و غیر ایشان امر فرمود که سفر و شود از وی تبریح صلوة یا تا خیر صلوة عصر بلکه همگنان با او
نماز گذارند و ندانند اتفاق کرده اند بجز از قصر در سفر زیرا که قصر افضل است مگر قولی شناده از بعضی ایشان و سبب قصر سفر است
خاصه و لهذا در غیر سفر جائز نباشد و سبب جمیع حاجت و عذر است پس چون محتاج شود جمیع کند و در سفر طویل قصیر و همچنین
جمع کند بحجت مطروحه و آن از مرض و دیگر اسباب زیرا که مقتضی و باین جمع رفع حرج از است و مروی نشانه از آن حضرت
مسلم که جمیع کرده باشد و در سفر حالت نزول گردد یک حدیث و لهذا متنازع کرده اند مجوزین جمع مثل مالک و شافعی و احمد
که آیا جائز است جمیع برای مسافر نازل یا نه پس مالک و احمد در قولی منع کرده اند و شافعی و احمد در روایتی جائز داشته
و ابو حنیفه از جمیع منع نموده مگر بعرفه و مزدلفه و آخرین باب است قنص و اخر از و قرآن در حج و تیه سبب ایما رابعه و عبور است
بجواز هر سه مرتبه و ظاهر از سلف و خلف آن رفته که جائز نیست مگر قنص و هو قول ابن عباس و من و انقله من اهل الحدیث
در شیهة و ظاهر از منی و سبب و اتباع ایشان نمی میکردند از متعدد و عقاب میکردند متبع را و وقت نماز را در جمع نبوی متنازع است
متبع کرد یا فراد نمود یا قرآن فرمود و تیز نزاع کرده اند و اگر انفسل ازین هر سه حصیت پس ظاهر است از اصحاب احمد

[illegible]

هر دو امر کرده اند اما رسالت برای امام نزد قرائت او و آنحضرت صلعم این انصاف را منتهی اتمام بامام گردانیده بنا بر
 علی و کما هر که انصاف نگردد و اتمام بامام ننهد و معلوم است که جبر را امام را برای ماموم باشد. لهذا ماموم آمین میگوید
 بر دعای امام چون قرائت امام را استماع کرد و بعد خود را انصاف نمود و محبت متابعت امام مقدم است بر محبت
 اتمام منفردی یعنی که اگر مومنان امام را در و تردید یا بدیهان کنند که وی میکند و تشهد خواند عقب و ترویج دهد که بعد از قرائت
 که او را یا سجده یا بر و این همه از برای متابعت شد پس چه قسم سماعت قرائت وی نماید آنکه با استماع او سماعت قرائت
 حاصل می شود چه مستمع را جبر برابر قاری است و حسین این است اتفاق اهل علم بر آنکه ماموم همراه امام خبری بخواند از زیاده
 بر فاتحه نبرد و هر امام پس اگر این انصاف او را جبر قرائت حاصل نمی شد لا محاله قرائت ماموم برای خود فضل از استماع
 برای امام می بود و لیکن چون بانصاف او را جبر قاری حاصل شد محتاج قرائت خود نگردد پس در قرائت ماموم هیچ فضا
 نیست بلکه منفرد حاصل گردید و او را از استماع ماموم پیشتر است که نقل شیخ ابن تیمیّه فی بعض فتاواه و الله شفیع
 عن ساقی الجدل تحقیق بتوفیق الله عز وجل فی اجوبه بعض الاستفتاءات الا تنفی فی تفسیر فتح البیان و مسکات اتمام و غیره و است
 عن امثال ما من الاستیالات و اوجبت لزوم قراة الناحیه للوتم علی الاطلاق مخیرا لک عن جهود و جهات و انما
 فمن بعد هم رضوان الله تعالی علیهم و الا انصاف من اشرف الاوصاف و بهرگاه که ماموم استماع قرائت نکند سبب آنکه نماز
 مخالفت است یا بعد از امام است و بخوان پس اهل علم را در آن نزاع است که آیا اولی قراة است یا سکوت و جمیع اشیاء
 که قرائت کند درین مواضع زیرا که وی درین وقت مستمع قرائت امام که محصل مقصود قرائت بود نیست پس اگر برای نفس خود
 قرائت خواهد کرد یا جبر آن حاصل او خواهد شد در همین مسأله خواهد ماند و قاری مستمع نخواهد بود و هر که در نماز مسأله غیر
 و غیر قاری است وی نه آتی با مومر است و نه محم و بلکه در جمیع افعال معلومه لابد است از ذکر قرائت و تسبیح و دعا و استماع
 ذکر اگر گویند که در اینجا امام از وی فرض قرائت برداشته گوئیم قرائت او برای نفس خویش اکل و انفع است برای او و
 اصل بر این قسب و او را رفع نزد رب و نیست انصاف مومر به مگر در حال جبر و در حال مخالفت خود هیچ صوتی مستمع نیست
 که گوئیم بر این نموده بشنود و قول دوم جواز هر دو امر بلکه فضیلت قرائت است و هر المروی عن الاوامر می و اهل الشافعی و
 و هر وقت اختیار طائفه من اصحاب احمد و غیر جمیع مومر و جوب قرائت است و هو القول الاخیر الشافعی و از این باب است
 بجا آوردن نمازی که برای او سببی باشد مثل تسبیح بعد از نماز عصر پس این ملا گویند مستحب است و بعضی گفته کرده است
 بجا است تحریم یا ستر یا سبب نیست که مستحب باشد یا مکروه و جمیع قولی قائل استحب است و هر دو استشافی احمدی
 الله و الروایتین و اعتناء طائفه من اصحابه زیرا که احادیثی از صلوٰه درین اوقات مشلی قوله صلعم صلوٰه بعد از تسبیح
 تسبیح است و لا صلوٰه بعد از تسبیحی تعریف شمس من امت مخصوصا نه نماز جنازه از آن خاص است با اتفاق مسلمین و همچنین است
 از او نه قضا یا است قولی که در رکعت مابین قبا یا تطمئن تسبیح و بعد از رکعت مابین تسبیح و بعد از رکعت مابین تسبیح و بعد از رکعت

[illegible]

اولی آنست که صلوات بر این فرمود که: اوست بر این مقبره بن و نفس و مانع از فعل واجب حق نفس و اهل و زور و جهاد دست
و فعل و مانع از آنست که مانع برای عبودیت و چون مغرور مانع شود از آنجا آنست بر
او تسامح بود و در صحیح ثابت شد که آن رجال اهل احد هم ما ما صوم الا فطر قال الاخر ما انا قوم الا نام و قال الاخر
ما انا فانا اترج احسن و قال الاخر ما انا فانا اكل اللحم فقال صلوات بال رجال يقول احدکم کیت و کیت کفی الصوم و فطر
و انا هم و اترج احسن و اکل اللحم فمن رغب عن سنتی فلیس منی پس میان فرمود که این قسم زهد فاسد و عبادت فاسد از
سنت نیست و بر که در آن رغبت نماید او را من کند از سنت و آنرا بهتر از سنت دمی صلوات میدوی بر طریقه نبوی نیست
و انداز ای بن کعب گفته علیکم بسبیل و ایستاده من عبد علی بسبیل و ایستاده ذکر الله خالیفا تشعیر حله من خشية الله لا تحت
عنه خطایاه کما تحاشا لورق الیاس من الشجر و من عبد علی بسبیل الله ذکر الله خالیفا فانت مدینه من خشية الله لا تترک
اقدام و ان اقتضا و فی بسبیل و سنته خیر من اجتهاد فی غیر بسبیل و سنته فاحرصوا ان تكون افعالکم ان کانت اجتهادا و اقتضا و ا
علی محتاج الایضا و سنتهم و کند لک قال عبد الله بن مسعود اقتضا و فی سنته خیر من اجتهاد فی بدعة و سلمتا تسامح کرده اند در
صوم با اخطار و در رعایتین و ایام منی پس طائفه از فقها و جدا گفته است و است و از صوم دوم و فطر دوم افضل و طائفه دیگر از علما
گفته افضل نیست بلکه مانع نما که اجماع نیست در و در فطر و هر افضل از آن گفته و منی را از صوم و هر محل بر پیام ایام منی
کرده و قول ثالث که همان هوا نیست باشد است که این ترک اولی است یا کرده زیرا که احادیث صحیح از آن حضرت صلوات منی
فرمودن عبد الله بن عمر و اذان و قول منی من اتمام الله فطر صام و لا فطر و غیره صریح اند در آنکه این صورت مشروع نیست
و هر که آن را عمل به صوم ایام منی منعی عنها کرده وی غلط است زیرا که مراد بصوم و هر چه صوم ایام منی نیست که بوزن و کثرت
در آن خرافات است و اگر در غیر این ایام فطر و دیگر اذان منی غیر فرمود زیرا که این هر چه از صوم و هر است و منی از منوم اکثر
اوست و صوم و در جائز نیست و مراد همین پنج روز است بلکه این امثال است و تعلیل کرد آنرا بوجوب منی و ساست نفس و این
در سر منوم باشد و در صوم ایام منی و در صحیح نیست که مراد از آن حضرت صلوات را از صوم و هر یک رسید فرمود و صام و هر چه صوم است
و در اخطار کرد گفت و در روز صوم گیر و یک روز افطار کند فرمود و من بطریق ذاک گفت یک روز و روز و در روز و روز
افطار کند فرمود و در ذاک ان الله ذاک گفت یک روز و روز و گیر و یک روز افطار کند فرمود و ذاک افضل الصوم پس
سوال کرد و در آن از صوم و هر یک از صوم و در ذاک گفت و در بیشتر از صوم است او پس از صوم است او و اما قول دمی صلوات صیام
ثلاثة ایام من کل شهر یصل صیام که هر قوک من صام رمضان و ابته نیست من سوال نکا ما صام الله هر سه بعشره است
و در آن منی مراد بدان آنست که فاضل و را اجنبی نام و هر حاصل می شود و بیعتی است اجر و غیر حصول که ام غنیه و پس چون روز
در هر راه و روز و گیر و در صوم و هر یک از شهر رمضان حاصل گردد و چون رمضان باشد و روز و سوال صوم و در صوم و هر
بمختار این صیام حاصل شود و قیاس آن بود که شغراق زمان بطبوع عبادت می بود اگر دار و تمیذ و درین باب معارض

[illegible]

دید بر می گشته بکلیان حق من علما تا بقولون دست امام هسته بخاق و عالم صاحب ابوالی که کما تنه یا تاثیر در دنیا باشد
 اول انانیت کند پانجام می کنند با و بر آن است تمامش می نمایند تا مح آن غیر شروع است شکل سکای اموال حرام را که تنه
 کرد و پس نفع آن از خود بدیت آنی نخواهد بود و توح و گویند است نوعی در اقوال و اعتقادات است و نوعی در افعال
 و عبادات و این نوع تانی متفلس نوع اول است چنانکه اول داعی بسوی ثانی است پس منتسبین بسوی علم و نظر و آنچه
 از آن است خوف قسم اول است اگر اعتقاد کتاب سریز و سنت مغفرت کرده اند و منتسبین بسوی عبادت و ارادت
 و آنچه تابع آن است خوف قسم ثانی است اگر معتقد بقرآن و حدیث نیستند و اموریم بکنده هر نماز بگوئیم اهدنا الصراط
 المستقیم صراط الدین ابعث حلیه حیدر المصنوب علیه السلام و الصالحین و از آن حضرت مسلمین ثابت شده
 که مصنوب علیه السلام و صالحین نصاری سفیان بن عیینه گفته که ابوالیقولون بن نهد من علما ثانیه شبیه من ابو و یون
 خد من العباد و فیه شبیه من النصاری و ساف میگفتند اخذ و افقته العالم الفاجر و العباد الجاهل خان قنیه افقته کل
 مفتون پس طالب علم اگر فعل واجب و ترک حرام را بطلب خود مقترن نکند و اعتقاد کتاب و سنت نماید لابد واقع شود
 در غی و ضلال و همچنین اهل ارادت اگر با داده خود طلب علم واجب و تسک بقرآن و حدیث را مقترن نمایند در گمراهی
 و غوایت هستند و اگر کسی اعتقاد کند علم شرعی بغیر عمل غاوی باشد و معتقد عبادت شرعی بغیر علم ضلال بود و ضلال شبیه
 نصاری است و غنی شبیه یهود و آنکه در هر یکی از این دو است ضلال و غنی است و از اینجا است که می بینی تخرقان را از پشت
 و امر و تنی از اهل اراده و عبادت و سلوک و طریق که منتسب می شوند بسوی ثنائی که تمیزی کنند دران میان امور و منظور
 متع می شود دران باب و ای خود و قسای تسری آنست که عبادت خدا از عبادت ماسوی و بطاعت او از طاعت غیر خدا
 و توحی بر حوی از توکل بر ماسوا و سوال را از سوال ماسوا و بخت از خوف ماسوا فانی شود و ماسوا داعی که داری دل
 در و بندد اگر چشم از همه عالم فرو بندد و این مرتبه را اخلاص می بین برای خدا عبادت و حده لا شریک را گویند و این است آن
 دین اسلام که خدایا بیایا علم الصلوة و السلام را بدان فرستاده و کتب و صفت نازل فرمود و همچنین می یابی کسانی را که خوف شده اند
 از شریعت چه غیر فنی و یا ثبات از زمر و اهل علم و نظر و کلام و حکمت که منتسب می شدند امایشان بسوی حیرت و شک چنانکه منتسب شدند
 اولین بسوی شطح و طایات پس اینها تصدیق حق میکنند و آنها تصدیق باطل مینمایند پس کسانی که بزمین راه برگشته اند
 بر خیزند و بسیار برگشته اند و نیست تحقیق دین مگر تصدیق بر رسول و هر چیز که بدان خبر داده و طاعت او و در هر آنچه بدانی
 امر کرده و ظاهر او باطن از معارف و احوال قلبیه و اقوال و اسامی ظاهر و هر که مطلق می داری و اگر شکلی را بزرگ میدانند و بدان
 امر میکنند و می خاشای و خطی است زیرا که محمود و سهر شرعی و جوع شرعی است و سهر شرعی چنانکه بالا گشت در نماز و ذکر و قنوت
 و کتابت علم و نظر و علم و درس علم و خواندن است از جنس عبادات چه افضل متنوع است متنوع مردم بعضی اهل علم گویند که
 نهایت حدیث افضل از صلوة نافله است و بعضی شیوخ گفته اند که دو رکعت نماز که در جوف لیل بگذاردیم و کسی نماز او نمیداند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رسول را در قرآن نیاورد بر سبی و منع ذکر کرده و فرموده من یبعث الرسول فقد بعث الله و قال ما رسلنا من قبلنا
بذات الله و یاری منی ب سبب مذکور و گفته و من یبلغ الله و الرسولی قال و لکن مع الذین انعموا علیهم
من السیئین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفقا و سعادت و تفاوت و ابراهیم است
و مصیبت وی تعلیق نموده و فرموده و من یبلغ الله و رسوله یدخله حیات قبری من تقبلا الا یا ر خال الدین
و ذلک المورث العظیم و من یبعث الله و رسوله و یتعد حد درجه یدخله نار یا خال الدین اوله و ذلک مصیبت و وجود
آنحضرت که میفرموده و در ضعیف و من یضع الله و رسوله فقد یدتن و من یعضد ما فلا یصر الا نفسه و لن یصر الله
شیئا و من رسل دعوت کرده اند بسوی جبارت خدا و تقوی و خشیت او و اعانت خود که قال نوح ان اعدوا لیه
و اتقوا و اطیعوا و قال تعالی و من یضع الله و رسوله و یحیی الله و یتقیه و اولئک هم الفائزون و قال
کل من اتبع من فالتق الله و اطیعوا و اطیعوا و اطیعوا رسول الله علیه و آله و سلم و آنچه را بدان امر کرده است اصل
اصول است که بر هر مسلم اقتدا بر وی واجب باشد و این طاعت سبب سعادت است چنانکه ترک آن سبب شقاوت و لعنت است
او اولی است با اتفاق مسلمین از موافقت با وی در فعلیکه ما را بموافقت خود و در آن امر کرده و تمنای نکرده اند علماء و انکه امر
وی او که از فعل او است زیرا که فعل گاهی مختص بذات شریعت وی باشد و گاهی سبب شود و او را از جنس دین شایسته
که بدان ما و دریم و بعضی افعال وی مسلم چنانست که با بعضی مثل آن امر کرده که تشریف و احکام را بقیه اصلی و قوله
لما علی بهم علی المنبر انما بعثت هدای التا قونی و لتعلموا صدق و قوله لهم لما حج خدا و اعنی مناسب که
و نیز بکتابت سنت ثابت شده که فعل وی مسلم بر وجه عبادت برای ما سبب است مگر آنکه دلیل بر اختصاص وی بجناب است
فانهم خود که قال سبحانه و تعالی فلما قضی فید منجا و طهراد و جاکا الکیلا لیکون علی المؤمنین سرح فی ازواج
ادعیانفسوا و انقضوا منهن و طهر ابرار از زوج زن و می یملح کرده بنا بر رفع حج از مؤمنین را از و اجادیا نشان
پس معلوم شد که آنچه وی کرده ما هم کردن آن سبب است بعد بعضی احکام او را فاعلم کرده و گفته و امرأة مومنة ان
و هی نفسها للبی ان اذ الدنیا ان یستکملها احالصه لک من دون المؤمنین قد علمنا ما و رضنا
حلیه و حلیه او و اجهر و ما ملک ایمان فحق لکیلا لیکون علیک حرج و کان الله غفورا راحما پس برین کریم چون
باقی و فی کل محل مود و به حدی که در بیان فرمود که این حکم خاص برای رسول خداست صلی الله تعالی علیه و آله و سلم نه مؤمنین
پس بیکی را از رسد که فی ابلا هر کس کند الا رسول خدا مسلم و فی صحیح مسلم ان رجلا سال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انما یقال
عن ام سلمة فانه تراه انی مسلم کان یفعل ذلک فقال یا رسول الله قد غفرا لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر فقال یا رسول
الله لا تقام عندنا فاشکم انما ابنا ابنا ابنا مسلم بفعله و ذلک علی ان یباح لایح ل و لکن جمهور علماء می است برینند
که هر چه خدا تعالی بدان رسول خود را صلی الله علیه و آله و سلم برین کرده است و می است

[illegible]

چنانکه در حدیث شریف است حقیقت است یا مجاز: اگر حقیقت است معنی حقیقت بودن چیست و تحقیق
استعمال لفظ در موضوع است چنانکه اهل اصول گویند یا نه و لازم حقیقت بودن آیات صفات چیست و لازم نه بر هر
باشد یا نه جواب احمد است قول بیجا و در نزد مثل قول در سائر صفات است که او تعالی نفس خود را در کتاب عزیز
برسان رسول خود و مسلم بدان ستوده زیرا که وصف نموده است خود را بصفات مسمی ساخته است با سائر چنانکه نوراجی
و عظیم و حکیم و قدیر و مجیب و بصیر و غفور و رحیم و جز آن را اسماء حسنی نام کرده و قال تعالی و ان تجهر بالقول فانه یعلم الس
واخفی و قال فلا یحیطون بشئ من علمه الا بما شاء و قال ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین و قال
والسماء بنینا احابا بادی بقوة و قال و رحمتی و وسعت کل شیء و قال عن ملائکته ربنا و وسعت کل شیء
رحمة و علما و قال رضی الله عنهم و رضوا عنه و قال و رضوان من الله اکبر و قال و غضب الله علیه
و لعنه و قال علیه و غضب من ربه و ذلة فی الحیوة الدنیا و قال و کلوا و شربوا و قال و کلوا و شربوا و قال و کلوا و شربوا
من کلوا و قال و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا و قال اننی محکم السمع و ادی و قال و کان الله جمیعا
بصیرا و قال ما منعک ان تتجول لما خلقت بیدی و قال یجیئهم و یجیئون و قال هل ینظرون الا ان یاتهم الله
فی ظلل من الغمام و الملائکة و قال و جاء و ربک و الملائکة صفات صفا و امثال ذلک پس قول در بعض این صفات
همچو قول در بعض اوست و در بعض سلف است و از هر جهت آنست که و صفت کنیم خدا را با آنچه و صفت کرده است بدان صفات
خود را و آنچه و صفت نموده است او را بدان رسول او و مسلم غیر تحریف و تعطیل و تکلیف و تمثیل و جواز نیست نفی صفاتی که بدان
نفس خود را ستوده است و نه تمثیل این صفات بصفات مخلوقین رواست بلکه وی سبحانه لیس کعندله شیء و هو السعیم
الجهین علی اندک نیست هیچ شیئی مثل او و در ذات و نه در صفات و نه در افعال تعظیم بن حاد ضرایع گفته من شبه الله
فقد کفر من حی و اوصف الله بصفة فقد کفر پس هر چه بدان خدا تعالی خود را و صفت کرده یا رسول می علی الله علیه و آله
و بارک و سلم او را بدان ستوده آن تشبیه نیست و نه سب سلف نه بر می میان نه بین و نه میان خدا و انبیا است که اثبات صفات
و نفی ثبوت مخلوقات باشد پس قول وی سبحانه لیس کثل شیئی روست بر اهل تشبیه و تمثیل و قول وی و هو السعیم و السعیم
بر اهل نفی و تعطیل و تمثیل انشی و معطل است بلکه تمثیل عاجز است و معطل عاجز است و جمیع اهل اثبات اتفاق کرده اند بر آنکه
او تعالی حی است حقیقه و عالم است حقیقه و سمیع است حقیقه و بصیر است حقیقه و مرید است حقیقه و حکم است حقیقه تا اگر گفته
که ان فی صفات اندکی گویند که حق تعالی شکم است حقیقه چنانکه سیگویند یا سائر مسلمین که وی سلیم است حقیقه و قدیر است حقیقه
بلکه طاعت از ایشان مثل ابوالباس شاسی آن بر نه که این اسم حقیقت اند بر برای خدا مجاز اند بر برای خلق و اما جموع معتزله و کلام
صفاتی از اشعری و کلامیه و کلامیه و سالیه و اقبل الیه و اربیه و خنیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و اهل حدیث و صوفیه و مسکونیه
که این اسم حقیقت اند بر برای خالق سبحانه اگر چه اطلاق می یابند بر خلق او نیز حقیقت و سیگویند که او را سلم است حقیقه و قدیر است

[illegible]

نیست بسوی هیچ چیز بلکه می‌فنی است از هر چیزی بواسطه برش و خوردن است بقدرت خود میساک السموات والارض
 ان تزلوا پس هر که غفل کند که معنی قول ایمه که خداستوی بر سرش است حقیقه مقتضی آنست که استوار او مثل استوار عبد
 بگشتی و چار یاهاست لازم آید و را که قول ایمه که ان الله علم حقیقه و غیر حقیقه و کلام حقیقه مقتضی آنست که علم و مع
 و بصیر و کلام او تعالی مثل علم و مع و بصیر و کلام مخلوقین باشد و حقیقت انفس متعل در موضوع است و گاهی مراد بدان
 استعمال الفظ مراد موضوع است باشد و گاهی مراد بدان معنی موضوع برای الفظ متعل در موضوع است باشد پس در اصطلاح اهل اصول حقیقت مجاز از مجاز
 الفاظ است و گاهی آنرا از مواضع استعمال گردانند و گاهی از عوارض معنی لیکن اول شهرت و این اسما و صفات موضوع
 نیستند برای خصائص مخلوقین نزد اطلاق و نه نزد انصاف بسوی او تعالی و لیکن نزد انصاف بسوی مخلوقین پس این
 علم متعل میشود مطلقا و متعل میشود و صفات بسوی عبد کقولہ تعالی شتد الله له لا اله الا هو و الملائکة و اولو
 قاصدا القسط و متعل میشود و صفات بسوی خدا کقولہ تعالی و لا یحیطون بشی من علمه الا بما شاء و یس چون
 علم متعلق شود بسوی مخلوق و دخول علم خالق در آن درست نباشد و علم مخلوق مثل علم خالق نبود و چون صفات شود بسوی
 خالق کقولہ امره بعلمه و دخول علم مخلوقین در آن صحیح نبود و علم خالق مثل علم مخلوق نباشد و نزد اطلاق عالم تقسیم
 ممکن است چنانکه گویند علم و قسم است یکی علم قدیم و دیگر علم محدث پس لفظ علم عام است درین هر دو و متنازل هر دو
 بطریق حقیقت و همچنین چون گویند وجود و تقسیم است بسوی قدیم و محدث یا استوار تقسیم است بسوی استوار خالق و متنازل
 مخلوق یا اراده و رحمت و محبت تقسیم است بسوی اراده و محبت و رحمت خدا و بسوی اراده و محبت و رحمت عبد
 این گمان که حقیقت متنازل صفت مخلوقه محدثه عبد است نه صفت خالق خایت جمل است زیرا که صفت خدا اکمل
 و اتم و احق باین سه امر است و نیست هیچ نسبت میان صفت عبد و صفت رب چنانکه نیست نسبت میان ذات
 خدا و ذات بنی سب چه دعوی ذره را با سبب خویش یا آنچه نسبت خاک را با عالم پاک یا پیش چه قبح جبرتی این سبب
 حسی متعین باشد و او را سالم قدر سمیع بصیر گفته شود و نسبت حق آن نباشد مگر مجاز او معلوم است که هر کمال که حاصل مخلوق
 از خالق سبحانه و تعالی است و له المثل الاعلی و بر کمال که حاصل مخلوق است خالق احق است بدان بهر نفس که مخلوق را
 از آن تنزیه کنند حتی احق تر باشد تنزیه از آن و لهذا او تعالی را مثل الله است قیاس کرده نمی شود و خلق و تمیز داد میشود
 بدان نونه زده میشود و برای او امثال پس مشترک نمی شود و خالق و مخلوق و مثل و نه در قیاس بر وجهی که افرادش مستوی
 باشد بل المثل المثل فی السموات والارض و بعض مردم باین را انما می شکند نامند زیرا که معنی آنها در یکی از دو قول اکمل
 و اتم است از مثل دیگر زیرا که وجود با واجب احق از وجود با ممکن است و بیاض با تلخ احق از بیاض با حار است و اتم
 و صفات خدا بهر آن است که او خدایست و خدا تعالی بدان بر وجهی که مائل نمیشود او را در آن احق از مخلوقین
 اگر چه میان هر دو نسبی قدیمی مشترک باشد و همین قدیم مشترک مسامی لفظ است نزد اطلاق و چون آنرا مقید یکی باز و ممل

[illegible]

از این سخن و تباحث و میگرداند این قول باطل بالضرورت است و آنکه مساقی بالشرط پس همان می رود که در خارج باشد
 و نیز می آرند همین جزو و لیکن این سخن غایت است زیرا که نیست در خارج مگر معنی است و مطلق که جزوی از همین است و در خارج
 نیست و لیکن مراد ایشان تخریج نیست که صفت ذاتیه موصوف بود بنا بر آنکه مرکب موصوف است از صفت
 که آنرا اجزا ذاتیه نامند چنانکه میگویند که انسان مرکب است از حیوان و ناطق و از حیوانیت و ناطقیات این ترکیب است
 ترکیبی ذی نفس پس با هیئت مرکب در ذی نفس مرکب از این امور است و این امور اجزای آن با هیئت است و اما حقیقت موجود
 در خارج پس آن موصوف باین صفات است و لیکن بسیاری از ایشان وجود ذی نفسی با خارج میشتبیه گردیده و در این
 این غلط در اقوال متفلسفه بسیار واقع شده چنانکه اولی فلاسفه مثل اصحاب فیثاغورس که قائل بودند بوجودی اندر مجرد
 از معدودات در خارج و اصحاب فلاطین قائل اند بوجودی مثل افلاطونیه که عبارت از حقائق مطلقه از معنیات فغایه
 و اصحاب رطوبه بر روزیادت کردند و لیکن اخبار است این حقائق مقارن معنیات در خارج کرده اند چنانکه جوهری و غیره
 ثابت کرده اند و آن مجردات اند مثل اوده و هوئی و تقولی و نفوسی بر قول بعضی ایشان و این همه نزد تحقیق همانند است
 نه در احیان و ازین باب است فرق کردن ایشان در میان صفات ذاتیه مقومه با هیئت که از این ترکیب انواع
 می شود و آنرا اجناس فصول نامند و میان صفات عارضه لازم با هیئت که از خواص اعراض عامه خود هستند
 و همین جنس را کلیات نامند که بمناسبت فصل و نوع و خاصه و عرض عام باشد و باین سبب در منطق ایشان و ادبیات غلط
 واقع شده و خلطی بسیار سبب آن گردانیده و در جای دیگر غیر این موضع بران تمثیل کرده ایم و این موضع گنجینه بسیار
 ندارد و ازینجاست که لفظ مرکب نزد ایشان بر پنج معنی گفته می شود یکی مرکب از وجود و با هیئت دوم مرکب از ذات
 و صفات سوم مرکب از عام و خاص چهارم مرکب از ماده و صورت و قاطن پنجم مرکب از ثبات ترکیب از جوهر و غیره
 و این معنی پنجم است و اهل تحقیق از علما میدانند که تسبیح این معانی بترکیب امر اصطلاحی است و آن امری ذی نفس است
 که در خارج آنرا وجود نیست یا مانند بعضی صفات متعدد ذاتیه موصوف است و این حق است زیرا که نه سبب است
 و جماعت اثبات صفات است برای وی سبحانه و تعالی بلکه صفات کمال لازم ذات او است و متشعق است ثبوت ذات
 پاک او بدون صفات کمال لازمه الذات بلکه متشعق است تحقق ذاتی از قوای از قوای از جمیع صفات این همه بسط
 در غیر این موضع و مقصود در اینجا آنست که چون گویند این انسان است پس مثلاً میگوید می توانی باینسان باشد
 و انسان مطلق جزوی نیست نیست این انسان مگر تعین وجود او مطلق در ذی نفس است نه در خارج و چون گویند
 که باینسان باینسان است پس معنی آن باشد که میان هر دو قسماً به انسانیت است نه آنکه آنکه که امری موجود
 در میان است که مشترک است در آن فایده بر الیهیب باینسان باینسان است که کثیره و تفرقه و این موضع را بقصد و اظفار
 شود و غلط کسی که این اسم را مقولی با مشترک لفظی معنوی میگوید و غلط کسی که اسمی الهی را اعلام متشعق غیر دال بر معانی

[illegible]

و نمی فهمند از آن که همان چیز که متعلق بخلاق است پستان شومن را نفی میکنند و جاعلی شوند چیزی را که متعلق اوست
 خدا متعلق از نقصان صفات و اعاد می نمایند در اساس آیات الهی و بیرون سیر و مدار قیاس عقلی و نفس شرعی نمی مانند
 در دست ایشان معقول صریح و نه منقول کسج بعد از لابد میشود ایشان را اثبات بعضی آنچه اثبات آن اهل اثبات میکنند
 از اساس و صفات و چون اثبات بعضی نفی بعضی کنند باید گفت که فرق در میان مثبت شما و منفی شما چیست چرا این
 حقیقت است و آن که پس اصلا جواب نتوانستند داد و جعل و ضلال ایشان شرعاً و عقلاً ظاهراً خواهد شد و چون در کلام
 عباد نفاذ چیزی را از آنچه رسول علی بن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام اثباتش کرده اند از اساس و صفات تدبیر کردیم معلوم شد که
 بگمان متناقض اند و احتیاج میکنند برای نفی نظیر احتیاج ثانی برای مثبت پس لازم می آید ایشان را یکی از دو امر
 اثبات امر یا نفی هر دو و چون هر دو را نفی کنند لابد شود که قائل شوند بوجود واجب عدم و جمیعاً و این همان است نفاذ
 ملاحد غلاة مست از قرآن و متخلفه چه هرگاه منفی نقیضین بردارند بر دو وجه متناقض شوند یکی از جهت سلب نقیض
 جمیعاً و حال نقیضین آنست که چنانکه هر دو جمع نمی شود مرتفع هم نگیرد و دیگر از آن جهت که چون سلب هر دو نقیض
 اند وی کنند لابد است که ادوات و نمایند و از وی تعبیر کنند چه تقدیر سبق تبصیر است و چون تصور کنند و تعبیر
 نمایند گفتوایم اثبات و الی واجب یا هر چه گوید لازم آید دران اثبات قدر مشترک مانند آنچه لازم می آید و منفی و ممکن
 نیست که چیزی از آن متوجه شود و این قول ایشان که بهار الهی متوال با مشترک لفظی هستند متساوی زیرا که دو مشترک با مشترک لفظی مثل لفظ
 مشترک که قول بر کوکب متباعد است و نه هیل که قول میگویند این هر دو است چون قایل باشند که میگویند جانی بهیل تنی
 و نه این مشترک است و نه السله پس هرگز از این لفظ فهم کوکب نکنند مگر آنکه بشناسد کوکب که این لفظ موضوع بر
 اوست پس چون سما و دی سما ازین اساساً متوالیه نباشند برگزینندگان و از اساساً وی فهم چیزی کنند مگر چیزی را
 که مختص ذات اوست بشناسند حال آنکه ایشان مخصوصات او را نشناخته اند پس گویا هیچ نفی نشناسند و اگر که علم
 باقسام وجود بسوی قدیم و محدث و امثال آن ملزم در نیست و قبح دران سؤنستالی همچنین ملزم باینست که میان
 هر دو قسم قدری مشترک است ضروریست و هر گاه گویند که لفظ حقیقت است در هر دو احتیاج نشود و آنکه اهل لغت حکم
 کرده اند لفظ مطلقاً تا تعبیر کنند بدان از معنی مطلق مشترک زیرا که آن معانی که خداوند نمی باشد مگر بسوی غیر خود مثل
 حیات و علم و قدرت و همتا وید هستند و جز آن از آنچه نمی باشد مگر صفت قائم بغیر یا چیزی از غیر و وجهی که در خارج
 مجرد از محل یافته نمی شوند ولیکن اهل نظر چون اراده تجربه معانی کلیه مطلقه کردند تعبیر از آن بالفاظ کلیه مطلقه
 نمودند و اهل لغت در ابتدای خطاب خود مثلاً چنین میگویند که جاوید و زید و هذاب و زید و اشاعت می کنند بسوی کسی که
 جمعی و وجه بوی قائم شده و غما طلب آنجا می نمود بعد از بار دیگر میگویند که تمام عمر و درایت وجه همرو و جاد الفرس
 و درایت وجه الفرس پس جامع می فهمد که میان این دو آن یکی مشترک و قدری همبست و عمر و درایت وجه

[illegible]

ببیند و بگوید که اینها از احوال گیر که میداند که وی آن احوال را از دست فرست و لیکن نمیداند که آن احوال لازم
حالی از دستند و اگر لازم نباشد به حسب باشد لازم یکدیگر یکدیگر استوار و غیره و صفات را بجا از حقیقت میگوید و بزرگوار لازم
این قول بقیه نیست که هیچ شیئی از اسما و صفات او حقیقت نباشد و هر که اثبات قدر مشترک میان دو اسم میکند وی را
لازم آن آید که در دلها هیچ شیئی از میان بخند او معرفت او سبحانه و اقرار بدان نباشد زیرا که هیچ شیئی که دل اثبات آن میکند
نیست مگر که در آن نیز آن دیگر میتواند گفت و لازم قول ایشانست که قول خداوند ماحد و معلولین است که اگر خداوند
و صفاتی میکند بیداریم که بسیاری از انفاة لازم قول خود نمیدانند بلکه اکثر از انهار چنینست تو هم هست که نیست حقیقت
مگر محسوسات و مخلوقین و اینها با اهل اسمیای حقیقت و مجاز و قول ایشان اقتراست بر لغت و تصریح و رنگهای آغوشی
که قصدش برای نفی حقیقت میکند نفی ماثلت و صفات رب با صفات مخلوقین می باشد پس قاصداً یعنی را میتوان گفت
که تو در نفی این معنی احسان کردی و لیکن درین گمان خسانه دوی که انفعی عین حقیقت چیزیست که خدا انفس خود را بدان
وصفت کرده و این بهتر از آن است که یکی گویند اینها نیست حقیقت و لایعبر حقیقت و لایستقیم حقیقت زیرا که حقیقت درین صفات
همان است که معبود است از سم و بصیر و کلام مخلوقین و او تعالی منزله است از ان پس و اگر گفته شود که تو در تنزیه خدا
از ماثلت خلقی صایبستی و لیکن درین ظن خطا کردی که چون وی سمیع است حقیقت و بصیر است حقیقت و شکم است حقیقت
این متضمن ماثلت خلق باشد و آنرا اگر قائلی گوید که چون قائل شویم با که خدا استوی است بر عرض حقیقت لازم آید تجسیم میسج
و خدا منزله است از ان پس و را میتوان گفت که این معنی که ناش تجسیم نهاده و نفی دوی کرده لازم است چون بگوئی که
اعداد اسلام است حقیقت و قدیر است حقیقت و سمیع است حقیقت و بصیر است حقیقت و کلام است حقیقت و همچنین در سایر صفات
که اثباتش میکنی این تجسیم لازم می آید زیرا که این صفات در حق ما اعراض قائمه تجسیم اند پس چنانکه تو این صفات اثبات
میکنی با وجود تنزیه خدا از ماثلت مخلوقات با نفی تجسیم که در ان می در آید همچنان قول در سنت استوار است بدون فرق
اگر گویند که اهل لغت این الفاظ را برای چیزی وضع کرده اند که مختص مخلوقات است این حقیقت در تنزیه دوی نباشد گوئیم
این خطاست با جماع اعم از مسلم و کافر و با جماع اهل لغات فاضلان اهل الشرائع و الدیانات و هذا نظیر قول من بقول ان الله
الوجه انما يستعمل حقيقة في وجه الانسان دون وجه الحيوان والملكات يعني ان لفظ العلم انما يستعمل حقيقة في علم الانسان دون
علم الملكات يعني ونحو ذاك حال آنکه بیان کردیم که اسمای صفات نزد اهل لغت بحسب مضاف الیه باشند و قدر مشترک
آنست که نسبت هر صفت بسوی موصوف خود مثل نسبت آن صفت بسوی موصوف خویش باشد پس قدر مشترک
همان نسبت است پس نسبت علم ماک و حی و وجود اینها بسوی شان مثل نسبت علم و وجه انسان بسوی انسان است
و بجهت این ما را صفات و الله تعالی اعلم و علمه اتم و احکم و قد استفدنا هذا المرام من كلام شيخ الاسلام احمد بن عبد الحليم
بن عبد السلام ابن تيمية الحارثي اوله الله العبد المذنب في دار الاسلام مسوا الى ههنا هم حمدوا و اعوا امان و معني رسول الله عز وجل

[illegible]

رواده الامام احمد و البخاری و غیره جماعی مانی منہج العمال و امتداد من کتب الفتن پس این کلمات با برکات استخوان مبارک
جایله که بسبب آن مستحق تنسیخ سید الاستغفار گردید و زیرا که سعدیست با احترام و بیدریغیت خدا و توحید و یکتا
و این اعتراض است تا که خالق و موجد و خداست تمام و بود و پیش از آن چیزی یسعی لائق آنست که متولی عالم انسان
بسوی بند باشد بمنفرت و نوب چنانکه ابتدای احسان بخلق وی کرده و در انعام و کرامت و عفو و رحمت است زیرا که
حق تعالی آفرینش این آدم را برای خود و نفس خود و فرموده چنانکه در بعض آثار آمده بقول الله تعالی این آدم خلق را
نفسی و خلقت کل شیء الا جانک فحقی سلیک لا تشغل بافتنه لک تا خلقش کرد و در اثر دیگر است این آدم خلقش را
فلا تلعب و تکلف بر زک فلا تعجب این آدم اطلبی تجدی فان وجدتهی و جدت کل شیء و ان فک فاکم کل شیء و اما حسن
الیک من کل شیء پس هرگاه که بنده از ماضی که طاعت و معرفت و محبت و انابت الی الله و توکل علی الله باشد برین
رفت گویا از سید و مالک خود بگریخت و چون توبه کرد و برگردید و باز آمد گویا رجوع کرد بسوی چیزی که او تعالی آن چیز را
از وی دوست میداشت و نخواست و بشا و شد این مراجعت و لهذا آنحضرت تسلم فرموده و نشاء فرجاً توبه عبد من
فا قدر احبته علیما طعنا و شرابه بعد یسه نهانی الارض المملکه و به سجان و هو الذی وقفه لهما و هو الذی رد بالیه این نایت
فصل احسان است و لائق آنست که بنده را هیچ شیء و ستر از چنین محسن مستمال نباشد و او تعالی حمد و وعده کرده است
یا عباد خود و امر بوفاء و سد نفی از تقصیر عمد نموده و بروفای عهده و سده مشروبات فرموده پس بنده در میان همه خداوندان
بوده و است پس موی چنین باشد که انما مقیم علی عهدک صدق بود که هذا المسی ذکره الی من صلاه من رمضان ایما نوجبت
غفرل ما تقدم من ذنبه و من قام لیلة القدر یا ناه ختبا با غفرل ما تقدم من ذنبه پس کردن این کار از روی ایمان بجا آمد
که با بنده در میان آمده و حساب بجای ثواب و نای و عفو است برین فعل و این نمی باشد که با تصدیق و سده او گویا
او برین فعل امر خدا و محبت و رضای اوست و جازا ثواب مبنی بر خاص عبادت و در قیام بدان محاسب استعانت نیست
بر اثبات قوت و استعانت بعبود و بر آنکه وی درین فعل مجبور و قوتور نیست بلکه مستطیع است و همین استعانت مناط
امر و نهی و ثواب و عقاب باشد پس در وی دست بر قدرت و محجور که قائل بعدم قدرت عبد اند و گویا که بنده را هیچ
قدرت و استعانت فعل نیست و انما یعاقبه الله علی فعله بولا علی فعل العبد و فی رد علی طوائف المجوسیه و غیرهم و در استعانت
بجدا التجاست بسوی او و تخمس بوی و هر طرف او از مستعاذ من چنانکه گریزند از دشمن بقلعه پناه می برد و در آن نجات
خود از شر عدوی می یابد پس در او ذک من شر ما صنعت اثبات فعل عبد و کسب دست و آنکه شر صفت بسوی فعل عبد
نه بسوی رب پس تمام شر از عبد است و اما صابک من سیه فمن نفسک و اما رب پس او را اسما جی است و همه صفات
صفات کمال مانند مؤید اوست قوله علیه السلام و الصلوة و الشریب الیک اخرجه سلم بعده اقرار است بنبوت آبی بخود
و گنازه خویش یعنی از تو احسان و از من اسارت آمده و پس من تمامم توام زیرا که اهل حمد بوده و طاعت غفران توام زیرا که

بایستی نیز در تشریح و تفسیر باید که - قوس نازل بر پشت گشت باشد تا بعد از نشاندن اول شش شود و از برای شش و سوزن
سبابه یعنی از پهن شدن آنکه با هم پای نهاد چنانچه قوس میان دو گشت بحد در شش باشد و از برای سوزن هر طرف
مقتضی سبابه که بی واسطی است بر پشت با هم پای نهاد چنانچه پنداری که اندک با هم را در میان سبابه و سوزنی
گرفته اند و سوزنی در دلت بمشرون یعنی نباته چه اوصاف او از برای مقود آحاد متغیر گردد و اتصال با هم بمشرون
مقتضی نیز سبابه بحال خود دلت بر مشرون کند و از برای مشین با هم را قائم داشته سر اندک سبابه بر طرف با هم پای نهاد
چنانچه وضع سبابه با با هم تسمیه باشد بیست قوس و دوازده اگر جهت سهولت غده با هم را فنی باشد هر دلت بر مقصود کند
و التماس واقع نگردد و از برای اربعین باطن اندک با هم را بر غیر مقصد زیرین سبابه باید نهاد چنانچه میان با هم و طرف گشت
هیچ قوس نباشد و جهت خمین سبابه را قائم و قوس غصب داشته با هم را تمام خم باید داشت و برگشت باید نهاد و قوس سبابه
و از برای شصت با هم را خم داد و باطن سده دوم سبابه را بر پشت با هم پای نهاد چنانچه در شصت از ماکه سده و سده
و از برای هفتاد با هم را قائم داشته باطن سده اول و دوم سبابه را بر طرف با هم پای نهاد چنانچه پشت با هم
تمام کشوف باشد و از برای بیشتاد با هم را منتهی گشته طرف اندک سبابه را بر پشت متصل اندک باید نهاد و از برای
فرد سترخان سبابه را بر مفصل غده دوم با هم پای نهاد چنانچه در سده عشره بر مفصل اندک او می نهاد و چون این در واقع
هر دو گانه که در سده عشره و سوزنی نو که کرده شده و در سده سبابه با هم است که کرده اند آنگاه کرده شود و از مقدمات
سابق رو تن گشت که آنچه در دست است دلت بر شش از عقود آحاد که از یک تانه در دست چپ دلت بر شش
عقد از عقود الوت کند از یک تانه هزار و آنچه در دست راست دلت بر شش از عقود عشرت کند از دانه تا نود
در دست چپ بر همان عقد از عقود دانه کند از یک سده تا صد با صلیع هر دو دست از یک تانه هزار و نه صد و نود و نه
بدان صورت هر دو گانه ضبط توان کرد اما جهت عقد در هر دو طرف اندک با هم متصل باید ساخت بطرف تمام اندک سبابه
و بعضی از عقد دوم و چنانچه سترخان سبابه با سترخان با هم برابر باشد و طرفش بطرف او و از جهت برقع سبابه در شش
نماز پس در حدیث و اهل بن خبر و صفت نماز رسول خدا صلوات الله علیه که گفت ثم قبض ثلثین من اصابعه و خلق حلقه ثم رفع اصبعه
فرا تیر کما ید جو بهار واه احمد و النسائی و ابو داود و ابن ماجه و ابن خزمیه و ابی یحیی هر ادب و انگشت دست است
درین حدیث خضر و بنصر اند و معنی خلق بتشدید لام آنست که هر دو اصبع خود را حلقه گردانید و بیستی گفته بختل که مراد تجرید
اشارت بسببه باشد نه مکرر تجرید که عارض نشود حدیث ابن الزبیر را که نزد احمد و ابو داود و نسائی و ابن حبان فی
صحیح است بمشفا کان یشیر بالسبابه و لا یجر کما و لا یجا و زبیر اشاره عاقل این خبر گفته مسلش در سلم است بدون لفظ
و یجا و زانم انتی و در سلم در حدیث ابن زبیر همین ذکر اشاره است نه لفظ لا یجر کما و لا یجا و و مرشد است بسوی آنچه
بیستی ذکر کرده روایت ابو داود و حدیث و اهل سلف لفظ اشاره سبابه به و در وضع یعنی بر خند و وقت تشدید بیستی با و از

[illegible]

راستی آمده و مانند می گشته و فیما قال نظر در آنکه مسلم آنرا صحیح گفته است پس از محبت این زیادت است و بسیار بود
ماده ای فاقحه است پیل امارت صحیح و حسن که در آن مردم اجزا نماز بدون فاقحه وار شده و نیز محبت ایشان حدیث عبید
بن شداد است من کان له امام فقرأه الامام له قراءة شوكه فی گفته و به ضعیف لا یصلح للاحتجاج به و دلیل دیگر قول تعالی
فاستمعوا له وانصتوا و این آیه اولاد باره نماز نیست: اگر باشد در نماز جهل است نه سر به و نه شافعی و واجب است
و خوب قرات فاقحه بر توتم است بدون فرق میان جهل و سر به خواه توتم قرات امام بشنود یا نه و دلیل ایشان حدیث عبید
بن صامت است که درین باب وارد شده و از اول اهل قبل اول جواب داده اند که آن غمو مات اند و حدیث عباده فاقحه
و بنا بر خاص بر عام واجب چنانکه در اصول مقرر شده نیست محض از آن بجا نبوده الشوکا فی فی ارشاد انحول و مینا فی حصول
الاصول و توبه اوست حدیث صحیح و تاضیه بوجوب قرات فاقحه در هر رکعت بغیر فرق میان امام و توتم زیرا که حاصل میشود
بر ارات از عمده آن مگر بناقل صحیح نه مثل این غمو مات که متعارن احادیث واجب تقدیم اند و شافعی مختلف اند و آنکه
فاقحه نزد سکنات امام بخواند یا نزد قرات وی ظاهرا حدیث آنست که نزد قرات امام بخواند و بجا آوردن آن در حال سکوت
اگر ممکن شود و احتیاط است زیرا که بناز است نزد اهل قول اول پس گویند فاعش فی فاقحه یا حلی شده و اما استیاد قرات فاقحه وقت
قرات امام فاقحه را فقط یا وقت خواندن وی سوره را فقط پس دلیل بر آن یافته نشد بلکه همه جائز و سنت است آری خواهند
فاقحه در وقت قرات امام فاقحه را مناسب است بحسب عدم احتیاج بسوی تاخیر ستماده از محل او که بعد توجبه است با بجا
حق درین باب و خوب قرات فاقحه را امام و امام هر دو در هر رکعت است و ادله وارده درین باب صلح احتجاج اند و گفته اند
سوره فاقحه از شرواحت صلوته است و هر که زیاتم است که نمازی از نماز یا رکعتی از رکعات بدون فاقحه الکتاب صحیح
بخیزی است وی محتاج است با قاست بر بان شخص این ادله و از فلیس و از بنیانا هر شریعت مذہب جمهور که هر که
امام را در رکوع یافته با وی در نماز را در این رکوع او را بجای یک رکعت شد گو چیزی از قرات ندر یافته باشد و به دل
کرده اند بر آن بحديث ابو هريره من ادرك الركوع من الركعة الاخرة في صلوة يوم الجمعة فبقيت اليها ركعة اخري رواه
الدارقطني من طريقه بن معاذ و هو متروك و اخرجه الدارقطني ايضا بلفظ اذا ادرك احدكم الركعتين يوم الجمعة فقد ادرك
واذا ادرك ركعة فليركع اليها الاخرى و لكنه رواه من طريق سليمان بن داود الاخراني من طريق صالح بن ابی الاخير و سليمان
متروك است و صلح ضعیف بآنکه تقیید جمعه در هر دو روایت مشعرا نیست که غیر جمعه بخلاف است و همچنین تقیید رکعت
در روایت دیگر دال بر خلاف مدعاست زیرا که رکعت در حقیقت نام تمام رکعت است و اطلاق رکعت بر رکوع و یا
مجاز است لایسار الیه الا بقرینه کما وقع عند مسلم من حدیث البراء بن عازب فقرأت فاعته الشجيرة زیرا که در
رکعت در برابر قیام و اعتدال و وجود قرینه داله است بر آنکه مراد یک رکعت در انبار رکوع است و حدیث من ادرك ركعة
من صلوة الجمعة بالفالحی وارد شده که طریش خالی از مقال نیست تا آنکه ابن ابی حاتم و علی بن زید و داود آورده که لا اصل

[illegible]

بعض آری از بنابر سبیل الی وجود و بعد گفته و قد اقدم هم علی دعوی الاجماع علی ذلک و سبک ذلک لانه
قد روی عن ابی هریرة انه لا یجوز ان یرکعتی سیرابم القرآن و روی القسطلیسا عن زید بن ثابت ثم قال قال فیما لا یرکعتا
ثم یرکعت قد صار رکعة کلنا و هذه منعمیه اخرى و ما ادر الله تعالی قیظ و لا یسول ان یخلف فی الصلوة من غیر احوال الله
یجوز الامام علیها و ایضا لا یجوز فی قضاء شیء سبق به من الصلوة الا بکسب الامام لا قبل ذلک و قال ایضا فی الجواب عن سبیل
بحدیث من ادرك من الصلوة رکعة فقد ادرك الصلوة و انما یجوز علیه لانه معذکاک ما یستقطنه قضاء ما لم یدرک من الصلوة فاستغنی
ما قبل انما ینقص چیزی که جود بر این استلال کرده اند حدیث ابو هریرة بلفظ مذکور است که ابن خزيمة ذکرش کرده و بقوله فیقول
ان قییم الامام علیه السلام معلوم شده که ذکر رکعت در آن منافی مطلوب ایشان است و ابن خزيمة که درین ردعايت تعویل
بر روی است نه بخلاف تأملین بنزیهب تانی است که سرفت و بنایت بحدیثی نماید که این حدیث نزد او صحیح است و او بر خلاف آن روید
و از آنکه مذهب دین سلفیت قیظ و او هریرة متفق علیهاست ما در کتب فقهیه او مانا که هم فاقوا قال الحافظ فی التعلیل
بما علی ابن ادرک الامام را که عالم بحسب ذلک رکعة ملازم با تمام فاقاته لانه فاقاته القیام و القرارة فیه قال و جهة التجدد حدیث
الی بکرة و قد سرفت اجواب عن احتجاجهم به و شرح منقذ گشته و قد اختلف العلماء بعد بن اسمعیل الامیر السلف فی هذه المسئلة و رجع
مذهب الجمهور و قد کتبت باجماعی اجواب علیها انتهى و چون مقرر شد که یدرک رکوع با امام مدرک رکعت نیست تا آنکه فاقه خلف
بخواند پس باید دانست که اختلاف که ما ذلک علم در آنکه سیراب آتی از فاقه است پس با آتی از هر سوره است یا خود آتی
از قرآن نیست مذهب ابن عباس ابن عمر و ابن الزبیر و طائفة من علماء کوفه و ابن مبارک و طائفة است که آتی از فاقه و از هر
سوره جز بر ارات است و محکی از احمد و حماد و ابی حنبله و حاکمی با زایل کوفه و که و اکثر سلفین است که آتی از فاقه است پس
و حکاه و خطابی عن ابی هریرة و سعید بن جبیر و رواه البیهقی فی الخلاصیات باسناده عن علی بن ابی طالب الزهیری و سفیان الثوری
و حکاه فی السنن الکبری عن ابن عباس و محمد بن کعب و محکی از او را عی و مالک و ابی حنبله و او در و ابی از احمد است که آتی
از فاقه است و نه از او اهل سوره دیگر و ابو بکر رازی و غیره از ضنیة گفته اند که آتی میان هر دو سوره است جز بر ارات و انفال
و از دیگر سوره نیست بلکه قرآنی مستقل همچو سوره قصص و است و ابن محکی است از داود و اصحاب او و روی از احمد است و لیکن
است اجماع دار و بر آنکه نبشت و نافی او کافر نیست بجز اختلاف اهل علم در آن بجماعات آنکه اگر نفی جمع علیه یا اثبات قولی
که احدی بآن قائل نشد و بکنه که وی بالاجماع در خور کفر نیست نیست خلاف در اثباتش خطا و او اهل سوره در حضرت گزرا اهل
بر ارات و در تلاوتش خود و خلاقی میان قرآن و سوره را اهل هر سوره نیست و اما بعد از آنکه در نماز پس معنی طویل الذیل کثیرا از اختلاف
مختلف الاولیة است استیفای آن در حیا محال باشد حجت مجتهد عند اق باقتضای دل این است که سید عبدالرحمن بن سیدان
محدث و یا یمنیه و بعض اجواب این سبیل نوشته اند و سید عبدالرحمن الرضوی فی التقرارة فی الصلوة فی موضع هو الذی قرأ
الائمة المحفوظ و اختاره و مسنونا فیه اشمل من لفظ المراد به و ابی هریرة و ابن خزيمة و ابی حاتم و ابی عبد الله الحاکم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

به نعل می کرد بعد تو بدست تو ایضا حق میسبب و چون قرار است بر هر امام و ماموم بدست هر کسست و چون عباد و عند
 احمد و ابی داود و استرمدی و ابن حبان و مرفوعان و اعلمک تقرؤن خلف ما کم فسنانعم قال لا تفعلوا الا بفتح الکتاب فانه لا یستقر
 من لم یقر به و باقی روایه ابی داود و النسائی و الدارقطنی و انما قول مالی یا زعمی القرآن فاما تقرؤا شی من القرآن اذ جهرت
 الا بهم القرآن قال الترمذی هذا حدیث حسن قال الدارقطنی اسناد حسن و رجاله ثقات و قال الخطابی اسناد و جید لا شطح فیہ
 و قال حاکم بن سنان و مستقیم قال البیهقی صحیح نقلاً عن الملقن و عن عباد بن النعمان قال کنا خلف النبی صلی الله علیه و آله
 فقلنا علیه التقرؤ فلما فرغ قال لعلمک تقرؤن خلف ما کم فکنا نعم یا رسول الله قال لا تفعلوا الا بفتح الکتاب فانه لا یستقر
 لمن لم یقر به یا سواد ابوداؤد و الترمذی قال الترمذی و فی الباب عن ابی هریرة و عایشة و انس و ابی قتادة و عبد الله بن عمر
 انتمی اقول و کذا عن ابن عمر و علی و جابر و ابی سعید و قتادة و عبد الله بن کعبه و عمر و حسن و ابی قلابة و غیرهم علی سبق
 عن شرح الملقن و احدث له طرق و الفاظ و رواه احمد و البخاری فی جزء التقرؤ و قال صحیح و رواه الدارقطنی و ابن حبان و رواد
 اعلمک البیهقی من طریق ابن اسحق بلفظ حدیثی کقول عن محمود بن ربيعة عن عباد و تاجد زید بن داود و غیره عن کحول و عن ثناء و
 مار و احمد من طریق شاذل اخذ عن ابی قلابة عن محمد بن ابی عایشة عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و آله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 لعلمک تقرؤن و الامام یقر قال لا الا ان یقر احدکم بفتح الکتاب قال الحافظ ابن حجر اسناد حسن و رواه ابن حبان
 من طریق ابی یوسف بن ابی قلابة عن انس بن زعمان الطریقین بنحو عثمان و قال البیهقی و قال ابن طریق ابی قلابة عن انس بن زعمان
 بنحو ثناء انتمی و فی لفظ من حدیث عباد ان النبی صلی الله علیه و آله قال لا یقرن احدکم شیئا من القرآن اذ جهرت بالقرآن الا بالقرآن
 رواه الدارقطنی و قال رجاله کلام ثقات و زیبا بعض اهل تعصب بطریق جماعی بقل گفته اند که حدیث عباد ضعیف است زیرا که در
 سندش محمد بن اسحق بن یسار است و حافظ و تقریب در حق وی گفته صدوق یس و درمی بالتشیع و القدر انتمی و جوشش
 است که گفته صدوق اذ الفاظ تعدیل است در مرتبة ثانیة ان و فی نه اذا الفاظ تخرج کذا فی نایة التوضیح و نیز و کتب جدول
 احدث و حافظ ابن حجر محمد بن اسحق و او طبقاً خامس مشهور و اهل این طبقه داخل ثقات اند و در حدیثی است که
 باشد و محمد بن اسحق تصریح بجحد کرده که ابی یوسف ماسبق شد کافی در ذیل الا و طار گفته قد شرح بالتحذیر فذبت من شدة تلیف ما بعد
 من تقدم انتمی و ابن طریق گفته ان الدارقطنی و البیهقی و ابن حبان روده با ساندیم عن ابن اسحق فزال و کذا انتمی سید تفسیری بید
 و طبقه الغریب در بیان تلیس نوشته حکم ان کان ثقیه لم یقبل الا ما صرح فیہ بالتحذیر و ان عن انتی و شیخ ثمان بن جسی حنفی و در
 نایة التوضیح لجام السیاح گفته فاما یقبل من یروى بذلك الا اذا صرح بالاتصال انتمی و احدث ابن حبان قسیر قسیر است و جباری و شیخ خود
 اگر چه حدیث عباد را به و ن استثنای آورده لیکن در جز قرار است تصحیح وی کرده که تقدم و حافظ ابن حجر تحسین شاذ و وی نمود و کما یق
 فو وی و شیخ مسلم مذکور تلیس نوشته باینده فیه کسعت و حدیث او اخرنا بوشبها فصح قبول صحیح فی ایضاً و غیر ما کتب
 الاصول من باب الضرب کثیر بحسب گفته و الاغش و سنیان و سیم و سیم و دلیل بدان ان التلیس سیم کذا و اولی که

حال قراءة الامام فانه ان غير مست ولا سمع وان لم يكن اليه القرآن الا عند من يجوز تخصيص مثل هذا العموم مثل ذلك
 المفهوم اعني عموم قديم القرآن بهذا التحقيق في المقام وقد عرفت ما سلف وجوب قراءة الفاتحة على كل امام وامام
 في كل مكان وسرناك ان تلك الاول صالحة للاحتجاج بها على ان قراءة الفاتحة من شروط صحة الصلوة فمن جسم انها متروكة
 من الصلوات او تركت من المكتوبات دون فاتحة الكتاب فهو محتاج الى اقامته بها ان يخص تلك الاولات انتهى اهتد وسند
 وفي اعلام الاعلام بقرأة الفاتحة خلف الامام نقل في منية المصلين عن الفقيه الجليل جعفر المنداني ان قال ابو ابراهيم القاسمي في
 في الفاتحة ياتي بالتسليم والتفاني ولو ادر في السورة فانه ثني ايضا عند الامام ابي يوسف لا يحد ذكره في النسخة اقول فعلى هذا
 لان يقرأ الفاتحة التي قال بوجودها وتأكد قرأتها جماعة من اهل العلم مثل الخلفاء الثلاثة عمر وثمان وعلي وابن مسعود ومعاذ بن
 كنان اثنى واخرى ومن ذلك فهو قول الامام زاعي واشافعي كان في معالم التنزيل بل وعبد الله بن المبارك والامام مالك بن
 داحق وابي ثور وداود الظاهري ايضا على ما في عمدة القاري بل واليه ذهب اكثر علماء الصحابة والتابعين كما هو المخرج
 في جامع الترمذي ونيل الاوطار وتفسير النيسابوري وغيره ما وفي حجة الله البالغة وليقر بحديث المشوش على الامام حسن
 اولى الاقوال عندى وبجمع بين الاحاديث ومثله في ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء وهذا في الجهرية والسرية على الاطلاق واما
 في السرية وحدها فروي ذلك عن عبد الله بن عمر وهو قول عمرو بن الزبير والقاسم بن محمد بن محمد بن الزبير والاكابر الميامين
 واحمد وسحق كما ذكره البغوي وهو مذاهب الاكثر عليه محمد وهو الاظهر في الجمع من الروايات على ما قاله القاري في المراقبة وفي السنة
 والبحر الرائق يستحسن ذلك على سبيل الاحتياط فيما يروى عن محمد ونقل في الكفاية عن الامام ابي جعفر عينا مذكورة في كتاب
 القسطنطيني في شرح مختصر الوفاة وعن البطريقين الاباسج وهو المخرج في المعجولات المنطوية وهو مذاهب اكثر علماء الحقيقة وشام
 المحققين والطائفة الصوفية رحمهم الله تعالى على ما في التفسيرات الاحمدية ونيل الاماني شرح مختصر الشوكاني وقال العيني في تفسير
 صحيح البخاري بعض اصحابنا يستحسنون ذلك في جميع الصلوات وبعضهم في السرية فقط وعليه فتها ارجاه والشام نسي ما في
 الاسلام ملخصا وانما گفته اند كه در سند روايت عباد و نزول ساني و ابو داود و نافع بن عمرو و استوراحال است على في التفسير
 پس جواب است كه نافع مذکور از رجال ساني و ابو داود و بخاري در جزاء القراءه است چنانكه محمد بن سحق از رجال بخاري
 بطريق تعليق و سلم و اربعة بود كه في التفسير و سلم و صحيح خود و احاديث سه قسم آورد و يك از حفاظ متقنين و دوم از استور
 متوسطين و در حفظ و اتقان قال القاضي عياض و كه ذلك فعل البخاري و ابن صلاح گفته حديث حسن و در قسم است احمد و الله
 لا يخلو سنده من مستور و تسمى آريخا ثبت شد كه مستر حال على الاطلاق از حساب حسن نيست بلكه نوعي از تعديل است و آريخا
 كه جايه استثنائية الامام القرآن را بفظا مسنده ليس بذاك تضعيف كرده سخن او در برابر تعديل جمعي از حفاظ با تقدم قبول
 نيست و زيعي كه تضعيف حديث عباد از احمد و جماعة ذكر كرده كافي نيست زيرا كه مذاهب احمد و جوب قرأت فاته
 خلفت امام است كما يروى ما سبق و قال الترمذي و هو قول مالك بن انس و ابن المبارك و الشافعي و احمد و سحر و ابو القاسم

قال وودت الذي يتر خلف الامام في فية جرة وفي رواية في فية جرة ومن علم من الخلاب ليست في ثم الذي يتر خلف الامام
جروا ومن ابى جرة قال قلت لابن عباس اقرا والامام ميم يدي قال لا رواه الطحاوي ومن جابر قال لا يتر خلف الامام ان جبر
ولا ان خاف من قر خلف الامام فقد اتصا الفطرة وفي المبسوط ومنع المقتدي من القراءة خلف الامام مروى عن ثمانية
من كبار الصحابة قد ساهم اهل الحديث انتهى ونحوه في العيني شرح البخاري و زاد منهم المقتضي والعباد والاشكالية فكان اتفاقهم
بمنزلة الاجماع فمن هنا نقل صاحب البداية على ترك القراءة خلف الامام اجماع الصحابة فسماه اجماعا باعتبار اتفاق الاكثر من
زيد بن اسلم قال كان شجرة من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم يرون القراءة خلف الامام اشد النهي ابو بكر وعمر وعثمان وعلي وعبد الرحمن
ابن عوف وسعد بن ابى وقاص وزياد بن ثابت وابن عمر وابن عباس قال الشيخ محمد بن عبد الله بن سفيان في تاريخه في حديثه في حديثه في حديثه
توفر الصحابة فكان اجماعا سكوتيا انتهى وعن موسى بن عقبة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر كانوا يهتفون عن القراءة خلف الامام
اخرج عبد الرزاق وعن عاتمة بن قيس عن ابن عباس على جرة احب الي من ان اقر خلف الامام رواه احمد وفي العيني قول ابن مسعود
على فوة ترابا ومن على ليس على الفطرة اخرج الطحاوي وعن ابراهيم الذي يتر خلف الامام فاسق وعن زيد بن ثابت في الاصل قوله
وقال السرخسي تفسد صلواته في قول عدة من الصحابة وعن ابى الدرداء ان الامام ان ام القوم الا قد كفاهم وعن ابن عمر بن
صلى خلف الامام كفته قرأته وفي النسخة كنيك قراءة الامام وعن ابراهيم ان اول من قر خلف الامام رجل اهتم يعني نسب
الى البديهة او الى السمعة وفي الكرماني عن الشعبي ادرست سبعين بدريا كلهم قالوا لا يقر خلف الامام ذكره على القاري في تفسيره
اكتاؤوقه دلالت دارند برآئك مقتدى در پس امام جميع شى بخواند و فاتحه از اين منع خاصست باوله صحيح واورده دين باب خياكم
بعضى از ان در جواب سوال پنجاه وسوم گذشته و حنفية كراين آثار را شامل فاتحه ميگويند كائينى نيست زيرا كه دين آثار
تفريع بقاته نياده كه در مانجى فيه حجت باشد بلكه اين آثار موافق احاديث صحيحست كه در منع مقتدى از قرارت و خلف
امام بنا بر منازست و تخلفان وارد شده و آن منع در ماعدى فاتحهست جمعا بين الاوله و اگر تسليم كنيم كراين آثار وضع قرأت
بطريق عمومست و فاتحه هم در آن داخل پس معارض خواهند بود باخبار صحيحه مرفوعه و معارض ميان اثر و خبر جوان كرد زير كه
براي منع دليل صحيح ناقص مروج يا ساوى بايد و آن موجود نيست و بعضى اين آثار و اقوال مرجوح و محججست مثل قول على
ضى الله عنه كه ابن همام و رفع القدير نقل كرد و قال ابن حبان في كتاب الضعفاء هذا برواية عبد الله بن ابي ليلى الانصاري
عن علي و هو باطل و كفى في بطلانه اجماع المسلمين على خلافه و اهل الكوفة اما اختاروا ترك القراءة خلف الامام فقط لانهم مخبروا
ذالك ابن ابى ليلى از اجل جمول انتهى بقوله ابن همام گفته لميس ما نسب الى اهل الكوفة بصحيح بل هم مينو نه و هي غند هم كره
انتمى و اگر چه در بخا بن همام قائل بركابت شده اما سكوت او بر نقل اجماع المسلمين بخرافات او دليل صحت اجماع مذکورست
و اين اجماع معارض اجماعىست كه صاحب براهيه ذكر آن كرد و زيرا كه مردان اتفاق بمبى از صحابه نشان ميدهند و درين
اتفاق جمله مسلمين جز اهل كوفهست فاين هم امن ذاك و از قواعد اهل اصول معلومست كه خلاف تخفى و اعتد اهل اصول

[illegible]

[illegible]

فهمد اجل من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم اول قول النبي صلى الله عليه وسلم ان لا اكل من
الزيت فانما كنت بوان كان خلف الامام انتهى ما في سنن الترمذي وازين عبارت جامع معلوم شد كه شافعي رحم درين مسلك
خلافت نبوت است چنانكه بعضي قاصدين فهميده اند ونيوزيدت شد كه ترك قراوت محرم عليه نيست چنانكه مرغباني گفته و بختيار
احمد قراوت را خلف امام باوجود قبول تاويل جابر لا يثبتني بر اعاديت و بغير خواب و بوي سببه باشد زيرا كه امام مقرر
السنة شده باشد ناسبت در اتباع سنت و ترك اجتهاد و عند التبعاض و بغير معلوم شد كه اينه ثلثه درين مسلك در جانب قراوت اند
و تمايل كودن در يك جانب كه عدم قراوت باشد بلكه ابو حنيفة و محمد بن يونس قبول شعراني رجوع كردند بسوي قراوت اعتبارا و شافعي
و ابو بصير على الوفاق و الاتفاق مخير من الاختلاف و رحمت بودن اختلاف در جاي است كه هر دو جانب در قوت دليل فايد
باشد و در جاي كه آنها اند محجوج و ترك نفوس تحت مسمى محكمه لازم آيد و معارض مقدم با مساوي موجود باشد با قيمان في
مرفقه درين مسلك حق باطل حديت و ايد ثلثه بكار رفته است و حكايات اهل مرو و دست زيرا كه اين همه سلف را اين خلاف
كرده اند فائز الطبع و ارجح موافق قواعد مبول حمل آيه بر معادى فاقه است جمعا بين النصوص و كتب سنت مطهر و دو او اين
اسلام خلاف است با عادت صحيحه و اخبار رسان قاضيه بوجوب و كسيت فاقه و نماز و لزوم قراوت او در پس امام نيز صحيح
سوي آن واجب است ببنار عام بر خاص حاصل مطلق بر تفيد و آنگ بر سعيه ترمذي و ابو داود و مطسوع و بلي در ايو اب قراوت
فاقه و اجاويت او نقل خلاف تنقيه و تقويت منع قراوت بر عزم خود در برابر اجاويت و اوده درين مقصود و عمل آيه و قراوت
بكار بيه و نهايت شقاق و كمال اسارت ادب با جناب سالت است تجاوز اعداء و منه بلكه اين قسم معالما با عادت ديگر نيز رفته
با آنكه و ميان اخبار صحيحه و ايراد اهل اي پنج تقابل و تناسب نيست و ما حسن قال اشوكاني في شرح المستقى في امثال بنا المقام
و بذا الحكم و كم من مؤلفين من الموالين بقيل فيه لشارع و بجزري كذا و لا يقبل كذا و لا يعجز كذا و يقول المتكلمون بهند الراي بجزري
و يقبل الجميع و نقل هانده السلف من اهل الراي انتهى سوال بخلافه و حجم دليل منع مقتدي از قراوت فاقه خلافت امام است
و جواب اين قائمين قراوت چه ميدهند جواب دليل منع چند غير است اول كرميه و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له
واصتوا له اين همام گفته مطلوب درين كرميه و و جيز است يكى استماع دوم سكوت پس عمل بهر دو بايد كرد و اول خانه جيز است
و ثاني نيست چنانچه تودير اخلاق خود و واجب كرد سكوت نزد قراوت مطلقا و اين بخي بران است كه و ر و آيه و در باره
قراوت و نماز است و گفته مردم اجماع كرده اند بر آنكه اين آيه و نماز است و ابى بن كعب گفته چون اين آيه نازل شد قراوت
حلقه امام نزل كردند و بياين آيه و اجماع و جواب سوال بخلافه چهارم گفته شده و رازي در تفسير خود گفته مردم را درين كرميه
يكى را زنى و دوم را كزير را بدين طريق و معلم بسيان هم انصاف است و بجهت قول الحسن اهل الظاهر دوم را آنكه نزول او
در وقت مجرم و نماز بوده و اين قول ابو هريره و قتاده است و بكار آنكه نزول او و ديگر كه هر قراوت و راء امام است و بجهت قول ابى حنيفة
و جابري و ديگر را سكوت نزد خطيب است و اين قول سعيد بن جبير و جابر و عطاء و يقول از شافعي است و فلفه از مضيا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در این باب

پس آقا متناهیست و از انجا بزمین چند برابر و دو و این اخبار که این قبیله حکایت کرده منی از ارض من و عدن اند و عدن
از ارض من است و نسب فردوس برای آدم در همین عدن بود و این مبدء از ابو هریره آورد و گفت آدم علیه السلام نزد
سموت خود قطنی را از انجنت که در وی بود خواش نمود و این جنبت در زمین بود و بزمشان بر پشت آسمان بود پس اولاد
و بنی علیه السلام در طلب میوه مذکور برآمدند تا آنکه ملائکه خبر موت آدم باو شان رسانیدند برین تقدیر اولاد مذکور را میگویند
که عمر جنبت خلد را بر زمین جستجو میکردند و اینک گفتیم عشر احوال این جا نیست و اگر آن جنبت جنبت خلد می بود لامحاله آدم در آن
خلد می ماند و استلال با بقرآن است در دعوی غیر ما بلا بر این است حکایت خلاف درین سلسله و اما سیاق حج و غیره
و بیان اعم و اعلیم پس از آنکه جنبت آدم جنبت خلد بود که روز قیامت مردم در آن در آیند این است که فطرت جمیع
مردم چه صغیر چه کبیر همین قول مختار را مود دست و بر جنبت خلد نیست دیگر بدایای ایشان بنظر میسازند بلکه اکثر مردم را
علم نزل درین انفریست و مسلم در صحیح خود از ابو هریره و حدیث روایت کرده که گفتند قال رسول الله صلی الله علیه و آله
فیقوم المؤمنون حتی ترتل لهم انجنته فیاتون آدم فیتولون یا ابا ناس انجنته فیقول و هل اخرکم من انجنته الا غلیطه و یکم
الحديث و این دلیل است بر آنکه جنبتی که آدم از وی خارج و بر کرده شد بعینه همان جنبت است که استقلاخ و علی از آدم
و در صحیحین است حدیث احتجاج آدم و موسی و قول موسی اخر جتنا و نفسك من انجنته و همچنین قول آدم برای سومنان و هل اخرکم
من انجنته الا غلیطه و یکم و قطیله آدم خراج ایشان از جنان دنیا شده و حق تعالی در سوره بقره فرموده قلنا یا ادم اسکن
انت و زوجک الجنة و کلا منها ما رعدا حیث شئتما و لا تقر با هذه الشجرة ففتکون من الظالمین فانظروا
الشیطان عنها فانها سمیها صامحاً کانافیه و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر و
مناح الی حین و این دلیل است بر آنکه بیولوی از جنبت بیوی ارض بود و بدو وجه یکی از لغت اهبطوا زیرا که بیوط عبارت از
نزول از ساوی بیوی مثل است دوم از لغت و کم فی الارض مستقر بعد از بیولوی از بیولوی معلوم شد که قبل از آن در زمین نبود و که
اوست قوله تعالی و لعل ان فیها لخیون و فیها لتوتون و منها لکثر حور پس اگر آن جنبت در زمین می بود حیات بنی آدم در آن
قبل حیات و بعد آن برابر است و او تعالی جنبت آدم علیه السلام را بعنای ستوده که جز در جنبت خلد نتوان یافت و اما
ان لک الاتجوع فیها و لا تعری و ان لا تظلم فیها و لا تصحی و این صفت مرد دنیا اهلانی تواند شد زیرا که آدمی
هر چند در اطیب منازل و انعم ساکن باشد لابد است که در آنچه حیر از جمیع و نری و طوائفی عارض شود و درین کرانه است
آن جنبت بلیل و تقابله نسی ذل و صراط هر دو باطن فرموده و این شان ساکن جنبت فلهست و نیز اگر این جنبت در دنیا می بود
آدم که بلیل راضی دریافت و میدانست که وی درین قول بل و لک ملای شجرة اقله و ملک لایالی و در ملک است چه و
علیه السلام میدانست که دنیا نفسی ثباتی است و ملک و بالی و نفس سوره بقره صریح است در آنکه جنبتی که اخراج آدم از وی
شده فوق سائر بود زیرا که فرموده و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسیسوا و الا ابلیس اتکبر و کان

[illegible]

ایست که کمال و مال ایشان عظمت و عبرت است برای اولاد این هر دو و این هر دو قول درین محل یکی هستند و منوچ اینست
که فی الجمله در این باب برای آدم و ابلیس آنست که او تعالی چون ذکر مسیت کرد افراد آدم فرمود بدون خواه گفت
و عصى ما دوریه دعوی تو اجتناب داده قتاب علیه و حدی و قال اهل طامع و الجیاع و این دل است بزرگ
مخاطب با هباجه آدم و ابلیس است که ترمین مسیت برای او کرده و زوجت معاد را داخل مانده زیرا که مقصود است بیت آفرین
از خدای تعالی است با جبرای الیون هر دو که از شوم حصیت و محالفت امر بوده پس ذکر الیون مرد و بالغ است در حصول اتعنی
از ذکر الیون انس فقط و او تعالی از زوجة اخبار کرده که وی همراه آدم بخورد و ابساط و خورج آدم از جنت بسبب همین آنکه
شده و پس معلوم شد که حکم از زوجة نیز همین است و انجام او همان انجام کار آدم گردید پس خبر بر عنایت بزرگ کمال الیون تامل کنی
از تجربه ذکر اب و ام انس و با محله اهلوا بعضکم لبعض عدو ظاهر در جمع است و حل آن بر نشین در قوله تعالی ابسطا جانز است
بغیر موجب و تیر لفظ جنت در جمیع مواضع معروف بلام تفریق آمده که قول اسکس است و ذوات الجنة و ظواهره و است
بیج جنت که معلوم و محاطین و معروف باشد نزد ایشان مگر جنت خلده که رحمن و عدو آن با عباد خود کرده و گویند این نام را بر طبع
بر روی علم گردیده مثل المذنبه و النجم و البیت و الکتاب و نظائرش پس هر جا که این لفظ معروف وارد شده منصرف به جنت
معموده معلومه در طلب و دشمن خواهیست و اگر مراد بدان جنت دیگر باشد مکر و مفید یا ضافت یا مقید بسایق دال
بر بودن او جنتی در زمین خواهد بود و الا اول گفته تعالی جنتین می اعصاب و التالی گفته و لی الا اذ دخل جنته
و الثالث گفته لسانا بلوا و باهرا کما بلوا فاحصا اب الجنة و مروی است از ابو موسی اشعری که گفت ان الله اخراجه آدم من الجنة
نزدده من ثمار الجنة و لم یصنع کل شیء فیکرم من ثمار الجنة غیر ان بزه تغیر و پاک لا تغیر و این دال است بر آنکه جنت آدم جنت
ماوی بود و حق ابن عباس قال قال آدم یا رب اقم خلقی بیدک قال بلی قال ای رب اقم خلقی فی من روجک قال بلی قال ای رب
اقم تسکینی جنتک قال بلی قال ای رب اقم تسکینی رحتک غفیک قال بلی قال ارایت ان تب و صلحت ارایت انت الی
الجنة قال بلی قال نعم قوله فخلقی ادم می ربه کلمات قتاب علیه و رواد ابو المنال عن سعید بن جبیر رضی الله عنه
و له طرق عن ابن عباس و فی بعضهما کان آدم قال لرب ارضعنا و رب ان اتابمت و صلحت فقال لرب ربانی را جنتک الجنة
و درینجا دلیل است بر آنکه او تعالی ضامن اعاده آدم بسوی جنت اول شده بشرط قیود و انابت آیین است بعضی احتیاجات
فائزین با آنکه جنت آدم همان جنت خلده بود و اما سیاق جمیع طائفة قائم با آنکه جنت آدم جنت خلده نیست بلکه جنتی برتر ازین
بود پس اینست که او تعالی بر لسان ملائکه رسل و جمیع انبیاء و علیهم الصلوٰة و السلام اخبار کرده که دخول در جنت خلده
روز قیامت خواهد بود و زمانه در آمدن در آن نیامده و او تعالی از ان البهات متعدد و ستوده و محال است که پذیرا
نفسی و صفت کند و باز آن شیء بغیر آن صفت باشد که بدان موصوف شده بود پس منجمله صفات جنت که بعد برای
بل مقوی است یکی آنست که دار المقامه است هر که در وی در ایام انجامه می شود و آدم در آن جنت اقامت نکرد و دیگر آنکه

[illegible]

و در جهت خلق آدم نیست پس در جمیع مسلمین چه وی مسلم پسید و شد اینام اهل جنة فی الجنة قال لا النوم الا النوم و النوم و النوم
 و مات و قرآن کریم هم بدان اتمیست و وفات تقابست است و دار السلام سالم از تقابست احوال باشد و نایم است یا
 کالیست است گویم حدیث مذکور موقوف است از روایت ابن ابی نجیح از مجابه قال خلعت حواصن قصیری آدم و هو نائم و
 قال لسی اسکن آدم الجنة و کن میثی فبما و شیا لیس لزوج لیکن الیها فنام نومة فاستیقظ فاذا عند ربه امرأة قادمة
 فلقها الله من شجرة فسا لها انت قالت امرأة قال لم خلعت قالت لتسکن الی و قال ابن ابی عمیر عن ابن عباس القی علی آدم است
 تر اخذ فلعن من اضاعه من بعد الا لیس الا لم یکن له کما و آدم نائم لم یب من نومة حتی خلق الله من فناء مکنت وجهه حوا و شوا با امرأة
 لیکن الیها فلما کشت عن لسته بهب من نومة را با الی جنبه فقال نمی و می و روحی فسک الیها و یست نزاع و را که فالتی فقال
 خلق آدم و راض کرد و در سج و مع ذکر نکرد که او را نقل کرد و باشد بسوی آسمان بعد خلق و اگر این نقل می بود ذکر نشانی تر
 می شد زیرا که از عظم آیات و اکل نعم بر آدم است گویم معراج وی بود و بدن و روح از ارض بسوی فوق سموات و این نقل از زمین
 یا آسمان و اسکان او بالای سموات چه قسم می تواند بود که فرشتگان را ارشاد شده انی جاعل فی الارض خلقة پس بعد
 این ارشاد اسکان او در دار النخل که هر که در وی دراید با نجا اما بد باند و هرگز از آنجا بد نرود یعنی چه قال تعالی و ما هو صیفا
 خضر جین بلکه درین مسئله ما را همین قدر بسند است که او تعالی البیس از سما و اسیا ط کرد و میکند از سجده آدم متعجب شد چنان امر
 ملکون است ممکن نیست که خلاف آن واقع شود بیده آدم و اخل جنت کرده شد زیرا که امر بسجود عقیب خلق آدم بغیر فصل بود
 پس اگر جنت بالای آسمانهای بود البیس را را ه صعود بسوی او نباشد و حال آنکه از آنجا اسبابا کرده شده است و اما این
 تقدیر که شما میکنید پس کلماتی ظاهریه پیش نیست مثل آنکه این صعود عارضی بوده و صعود مستقر یا آنکه ماریا و او را بر دیا آنکه در
 اجوات هر دو در آمد و سوسله اش از زمین یا آسمان پرواز کرد که این تعسف شدید و خلعت بعدیست و نواف قول هست
 که چون او تعالی تعیین را بر سجده نکردن آدم علیه السلام از آسمان بیرون کرد عداوت آدم در نه دل او نشست و چون آدم
 بحکم الهی ساکن جنت گشت رگ حسدن بخوش و خروش آمد و یکید و زور خود ساعی در خارج او از جنت گردید و الله اعلم
 و نیز چون خدا تعالی آدم را آفرید او را با گاهانید که زندگی او تا اجلی سیمیست و برای بقا و دوام مخلوق نشده است چنانکه
 ترمذی در سنن خود از ابو هریره روایت کرده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما خلق الله آدم و فسخ فی الروح عطف فقال
 احمد میرافرنه فقال له رب یرحمک الله یا آدم اذ یب الی و انک الملائکة الی ملائمتهم جلوس فقل السلام علیکم ثم رجع الی رب
 فقال ان ینزل تمیتک و نتیجہ بنیک و منهم فقال الله تعالی له و یا ایه مقبوضتان اختر ایها شئت فقال اخترت یحیی ربی
 و کلتا یدیه یحیی مبارکة ثم مضی فافانها آدم و ذریته فقال یا رب ما هؤلاء قال هؤلاء ذریک فاذا کل انسان مکتوب
 عمره بین یدیه و اذ رجل انشودهم قال یا رب ما هؤلاء قال هؤلاء بنک و اذ و قد کتبت له عمر اربعین سنة قال یا رب زدنی
 عمرا قال ذاک الذی قد کتبت له قال ای رب قد جعلت له من عمری شین سنة قال انت و ذاک قال ثم اسکن الجنة

دران مبول کتاب بنام است و از شما اسناد صاحب و احدی اجمع یا افر صبح حسن بکنیم بر آنکه مراد نیست آدم حجت
خداست که وحدانش برای زمین کرد و از زمینها و بی تخیل و الی الخ سبیل و قد وجدناکم من کل امم اسلاف ما یزل
علی خلافه بکن چون بنیت درین قصه مطلقا و او شده لهذا موافق افتاد و اطلاق و مجتعل و صفت با نام عتیق کرد و خدا آن
حق بیما نه و تعالی بندگان خود فرموده است و از خیا او با هم بسیار آن گفته که این جنس همان جنس است بعد از انصاف
اگر مراد شما از فطرت همین قدر است پس مغیض هیچ نمیست و اگر مراد آنست که او تعالی خلق را بران غلط ساخته چنانکه
حسن مدلی و قبح ظلم و جز آن از امور فطرته آفریده است پس این دعوی باطل است و ما نزد جمیع بسوی فطرت خود علم این
معنی را مثل مسلم بموجب و اجبات و استحکام که تحلیلات نمی یابیم و اما استلال بحدیث ابو بکر و قول آدم پس جزین نیست
که دلالتش بر آنرا آدم از استنباط خطیئه متقدمه از وی در وادار دنیا و بودن آن خطیئه سبب خروج از بنیت است لا غیر چنانکه
در لفظ دیگر آمده انی انیت عن کل الشجرة فاکلت منها پس برین لفظ کجای دلالت است بر آنکه بنیت آدم جنس است بود و بطاعت
یا بقتضی یا بالترجم و همچنین در قول موسی صرح است بجنسیت ما ما قول شما که خرجنا الی بسا تین من جنس النبیة التي فی الارض
پس نام جنس اگر چه برین بسا تین اطلاق می یابد لیکن در بیان این جنان و جنس آدم علیه السلام غظم تفاوت است و جمیع شهادت
که جز او تعالی کسی آنرا نمیداند و این بسا تین نسبت بآن جنس حکم سخن دارند و بیشتر آنکه هر دو در بودن بر زمین نافی تفاوت
ما بینا نیست و لفظ مبطوط اگر چه دال بر نزول از مکان عالی بسوی مکان سفلی است اما دلالت بر نزول از سا بر ارض نمیکند
و اینقدر را انکار هم نتوان کرد زیرا که جنس آدم در اعلائی ارض بود و مبطوط با سفلی ارض واقع شد و گذشت که امر با مبطوطا
آدم و جوادا پس هر سه است پس اگر جنس آدم بر آسمان می بود و هرگز الجیس بعدا مبطوط اول نزاد که را از سجود شکن نمی شد بر سجود
پس این آیه از اظهر معجزات بر شماست و تعسفات و تکلفات متقدمه از ان غیر معنی است و قول تعالی و لکن فی الارض مستحق
دلالت نمیکند بر آنکه پیش ازین در زمین نبودند زیرا که ارض هم جنس است و ایشان در اعلی و طبیب و فنیسل او و حمل بودند چنانکه
جمیع دوی و ملا و فنی او را کایستان نیکو و سپس از انجا بر زمین رسیدند که این سیاه در انجا سا تین حال ایشان گریه و حیات
و موت ایشان و خنق از قیو و روی مقرر شد و جنسی که دران مکان آدم علیه السلام اتفاق افتاد بود و در انفس و تعب
و اذی نبود و این ارض که مبطوط در وی دست بهم داد و محل تعب و اذی و انواع مکاره است و اما آنکه صفات جنس آدم در دنیا
یا قیو نمیشود پس جواب اینست که بی شبهه آن صفات درین ارض و بسا الیها موجود نیست و از کجا معلوم شد که دران
سرزمین که از انجا مبطوط واقع شد هم موجود بود و کاذب چندین آدم البیس و در قول او بل ادلک علی شجرة الخلد یا وجود
علم بفنای دنیا بجهت آنست که خلودا علم از دوام است زیرا که خلود در لغت کثرت طول است و کثرت بر شری محاسب حال او
باشد و منه رجل خلد اذا سن و کبر و منه قولهم لا تانی الصخر و الخلد لثول بناها و نظیر اینست در اطلاق لفظ قدیم بر شری
مستقام انعمد اگر چه او را اول باشد قال تعالی کالعوجون القدیور و افک قدیم و در تنزیل اطلاق خلود در انجا

[illegible]

و حق باشد که مومنان در وی در آیند و در قیامت و اما وقوع تکلیف در وی در دوزخ و دنیا پس ولی بر امتناع آن البته بود
و گفت که از آنحضرت معلوم ثابت شده که فرمود و قلت ایما ببارحه قرایت امرأة توغما الی جنب قفر فضلت لمن انت احب
فویست متنب که هر روز قبل قیامت در وی کسی باشد که عمل میکند با مردی پست و او را بگوید واقعه همین است زیرا که الان
در وی کسی هست که موثر را و امر بر خود دست و او را می پستد برابرست که با منش نکایت نمند یا نه و چه دیگر آنست که تکلیف
در آن جننت با عالی که مردم بدان در دنیا سکانت بیستند از میام و صلوة و جهاد و بخوان بود بلکه نه از شایسته از یک شیخ خاص
عینا یا نوسانی کرده بودند و وقوع اینقدر در داخله ممنوع نیست چنانکه هر واحد در اینجا از قربت اهل غیر خود محو علیه خواهد بود پس
اگر مراد از نبودن او دار تکلیف است متعلق و وقوع امثال این احوال در وقتی از اوقات است پس خود دلیل بر آن نیست و اگر مراد
از تقاضا نکایت دنیا از وی است پس حق است و لیکن دال بر بطول استقامت و اما استدلال بنوم آدم و در حجت پس اگر
نقل صحیح بدان ثابت شود مرا و بنی نوح اهل او روز دخول غلوه خواهد بود حیث لایموتون و اما قبل از آن پس مسلم نیست
و اما استدلال بقتله و سوره البیس برای آدم بعد از طرد و اخراج از آسمان پس از اتوی ادم و نظیر این بر حجت قول
است و این همه تعسفات که از برای درآمدن او در حجت و صعود او بسوی سما بعد از طاعتی او را از آنجا کرده اند هیچ
آزای پس نمیکند و نیست متنب که صعود کند بسوی آن صعود ماضی برای تمام بتلاذ امتحان که حق سبحانه و تعالی قصد یر کرده و
اسبابش مقدر فرموده و اگر چنان مکان مقدر ستقروی نباشد چنانکه پیشتر بود و او تعالی از شایسته این اخبار کرده که آنها قبل
مبعث رسول الله صلی الله علیه و آله ای آسمان بمقام سمع نمی نشینستند و استماع وحی نموندند این صعود است تا آنها و لیکن صعود ماضی
که در جای صعود استقرار نگیرند پیش هیچ تنافی در میان این صعود و امر بهبوط نیست و نه احتمال مع قوله تعالی اهبطوا بعضکم
لبعض حد و اما احتجاج شما آنکه حق تعالی آدم را بر مقدار ارجل اطلاق بخشید و تقریر ولالت حدیث مذکور برین مدام پس حجتش
آنست که اعلام خدا آدم را باین مرام مضافی اذخال آدم و در حجت غلوه و کافش در وی نیست و اخبار اتقی با کماله داخل و فریز
و خارج نشود از وی پس این حال روز قیامت باشد و اما احتجاج با فریش آدم از زمین پس در آن خود شک نیست و لیکن از کجا
ثابت شد که تکمیل خلق او در وی شده با آنکه در بعض آثار آمدن الله خانه الفاء علی باب الجنة اربعین مصابا فاجعل لیس
یطیع به و یقول الامر ما خلقت فلما را آوجت علم انه خلق الایاتیا لک فقال لان سلطت علیه لا الهک و لیکن سلط علی لا عینیه مع
ان قوله تعالی و علوا هم الا سمعوا کلام الله آخر الایة بیدل علی ان کان فی السما معهم حیث بنا هم بتک الاسیاد و الا هم لم یزلوا
کلام الی الارض من سمعوا ذلک و اگر تکمیل خلق او در زمین هم شده باشد صعود او با آسمان برای امری که او تعالی تدریر
و تقدیرش کرده متنب نیست باز عاده او بسوی زمین کرد و سج طیه السلام بر آسمان رفته و قبل قیامت بر زمین فرو میاید و
منعراج آنحضرت مسلم باین و روح مافوق همواست رفته و هذا جواب القائلین بانها جنة المخلدین و اما عیم این است بیان این مسئله
بر وجهی بسط و وسط مستفاد از کتاب حاوی الارواح الی بلاد الاقرب لم یلفظ محمد بن ابی بکر القیم رضی الله عنه و حواظ از ذکر

آنها و خبر را برین در یافت که نادانی واقع شد و سیست فانی الهند فذا با بیل مقتول گویند آدم ازین واقعه اصدال
تتمیده که در وقت ایل خود هر خود قیدار گرفته بسوی بدن از ارض بحین بگنجست و از رقی انا بن عباس آورد که ابا ب
آدم در موضع بیت حرام بود و قبر اسود فرو داد آدم از ابا گرفت و حسانا نزل شد و حکم گردید که بر و پس بایش چند
شد آمد و جمع چنین گفت اندک اول میون از حنت بارض هند شد و میون فانی از هند موضع بیت حرام گردید علی حدیث
نعال اهل بطوا اصصرا و لفظه من شک راوی است و مکنی کلمات و توبه آدم نیز در هند بود و از خبر این سکا برین بیان
الاشیخ بلفظ فعلی فی هذه التربة انزلت التوبة طبری گفته بعد صد سال توبه کرد و در شکار قبولش بگرسیت انوی چین
و عطر و سید که امر در از هند با فانی بر نداشتی و اول قصد که بسوی حرم اتفاق افتاد از هند بود و اول زائر آدم
علیه السلام است عطا گفته حج آدم بیت من الهند در بعضی سنه از حبه البیوتی و ابن عمر گفته ان الصادق الیه ان حج
تبر الیه حج رد و ابن جریر در حدیث انس است مرفوعا شیخ آدم من ارض الهی حاجا انما اخرج الاله فانی و ابن سکا
و السید طبری فی الباب عن ابن عباس عند النبی و ابوالشیخ فی العظمت و ابن خزمیه مرفوعا و در روایت سعید بن مسعود
انه حج علی بقره و از اینجا معلوم شد که راکب و اهل مرد و گوسفند حج کرد و لیکن نظر در تحمل بقره برای آدم است فانی
و چون آدم از حرم کی رجوع کرد ارض هند را برای توطن پسندید طبری گفته بنی لنفسه مینا بالهند و قال الغزالی انطلق
آدم من ارض الهند الى مكة و وجد حواضر فانت فانس فالی الهند و از اینجا استنباس الفت آدم بارض هند و اختیار او بر
توطن میتوان کرد سعید بن جبیر گفته فلق الصادق آدم من ارض یقال له جنی از حبه ابن سعد فی الطبقات و عبد بن حمید
و ابوبکر الشافعی فی الغیلا نیات و ابن عساکر و ابن دینار است بر آنکه خاک آدم تربت هند است و قبر آدم بر همان کوه است
که نزولش بر وی بوده غزالی گفته قبیل دفن بکته فی غار ابی قیس و قبل علی بو ذالهند و کان سوره ثمة و طبری گفته قال
بعضهم قبر بالهند و قبل بکته و ان حوات بکته بعد ستة فدها شیت مع آدم بمکته گویم خلق و موت او هر دو در هندیه مطابق
حدیث تریه انفس بدفنه است و اخذ میثاق بهم بدینی بود و ابن عباس گفته اهل بطی بدینی ففسع الهنطه و اخرج کل نسبه من خالقها
الی یوم القیامة ثم قال الست برکم قالوا الی فیو منه حبث القلم ما هو کائن الی یوم القیامة از حبه ابن جریر و ابن الهذیل
دلیل است بر آنکه ارض بدینی روز میثاق حضور کا فدا نبیا و مرسلین و همچنین بوجود سایر صلحا از لدن آدم تا روز قیام
مشرق گشت و قلا و ع آفتاب نبوت و غیر عظم رسالت او الا از افری هند بود و است زیرا که آدم علیه السلام اول نبی است
و چون نور نبوت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله در صلب آدم بود و از وی با صلب دیگر بدین وجه از منته مقتبل شده ثابت گردید که
مطلع نور محمدی و بعد از این فیض سرمدی هند است و غایت و منتهی و منظر وجود و شری و مجلای او سرب و مکنی بالهند فانی
و فضلا و در کعب بن زبیر حدیث قال ان الرسول لئودیستضا اویه . محمد من سیوف الله مسلما
چو هری گفته هند تیغ ساخته از آهن هند را گویند و این لطیف از این خاطر میر آرد و دیگر امی روح است گویند با آنها

[illegible]

نمیزد و نیز نه زده و سیوی از بند و چون نه فرخ نووی گفت سیمان و سیمان نیز سیمون و چون اندیشی الدردا که
چون برادر خردسان است گفته اند که چون نه سیمون است و قریبی در اثر طویل با زبان ماسل آورد که پنج هزار جنت
فرز آید و از آنجهی چون نه سیمون گفت و بقول تعالی و انزلنا من السماء ماء بقدر فاسکنداد فی الارض بران
هسته بال کرده و چنانکه نماینده نه نام و دست در سطران از صاحب تختة الغراب آورده نه نام و بارش آمد علی
شجره مابته بن جدید و قبل من نخاس قنما مامود من نخاس آنه و تخت هب در قرآن کریم آمده و سعید بن سحر و تفسیر قوله تعالی
خولی الطور و حسن ماب گفته خوبی اسم اجتهت بالهندیه از جردان جبریه ابوشیخ و در قرآن و س گفته الطوبی اجتهت بالهندیه
و سید گفته السندس رفیق الدیلمج بالهندیه و ذلک قوله تعالی سندس خضرو حفر بن محمد بن امیه فی قوله تعالی اسبلع
ما لک قال اسرفی بلعته اهلند از جردان ابوشیخ میرزا گفته این آیه افصح آیات قرآنی است چنانکه علماء فصاحت
بیان کرده اند پس بقی گفت هند و کلام آنی خصو منادین کر میهنه از جردان ابوشیخ است انتی گویم طوبی و سیدس و
هر چند هندی اصل باشد اما در زمانه ما کسی آید یا بن سعالی که گفته و قرآن است نمی شناسد بلکه معنی دیگر می یابد
مگر یورو و هوراز و هندیان رفته باشد و نزد جمعی ارباب مدروانده ان عجی و ثالت عربی ثالث عربی است فاست
قناده گفته با ذکر کرده اند که زمین است و چهار هزار فرسخ است از اجملارض هند و دوازده هزار فرسخ باشد و چنین
هزار و سرب سده هزار و عرب یک هزار از جردان ابی حاتم و عبدالمعین عمرو بن العاص گفته دنیا بیست و پرت پرند است جناب اسیر
او سیدست و پس سید هند از جردان ابوشیخ و ابن ابی حاتم و عکبر گفته السملی طیر کبیر بالهند و اکبر بن العصفور و ذکره الخیر
فی بر اخلق فی ذکر موسی علیه السلام و ابن مالک گفته در هند در آدم و بیهیمه نمیه بنون یا بنار سیدیم درختی بزرگ دیدیم که
ثمره چون لوز باشد چون آنرا بشکنند برگ سبز سیمیه از جردان ثمر برآید و در وی بسرخی لا اله الا الله محمد رسول الله
نوشته باشد اهل هند بدان تبرک جویند و استسقا نمایند نگاه القاضی ابو الیقانی منک گویم این حال اگر چه از قدرت ذوالجلال
ستبعد و محال نیست اما اگر چنین شجره و ثمر در هندی بود بوجه غایت شدیه خبرش محمد نوآمر میر سید و حسن گفته سلیمان
علیه السلام که صبح و شام را در یکجا می میکرد و بنیت است بکابل می نمود و از جردان عبدالرزاق و ابن ابی شیبیه و عبد بن حمید بن المنذر
و ابن ابی حاتم گویم کابل بر فرخ است میان هند و خراسان و بعضی من اودا خل ملکست هند اندیکه خود کابل هر چند
پس در و سلیمان علیه السلام در هند یافته شد و هند از ارض مذکوره در کریمه و سلیمان علیه السلام و یحیی باهر علیه
السلام التي بارکنا فیها گردید و در حدیث ابو هریره نزد احمد و عده نبوی بغزوه هند و مغزیت شهدا را آورده و چنین
نسانی و طبری بسند جید از زبان مولی رسول الله صلی الله علیه و آله وایت کرده اند که فرمود عساکر بنی امیه از ما الله تعالی
من الناس عساکر تغزو الهند و عساکر بنی امیه بنی امیه و کلام برین احادیث در کتاب مجمع الکرامه فی آثار القیام
کرده ایم فلیرحم الله و سید محمد بن زنجی در اشاعه فی اشراف الساعه در ذکر صدی آورده و بعثت یثا الی الهند فتح و

[illegible]

حیات کسرات اندر اجتناب کبار هم کسرت پس اگر این عمل عبادت اجتناب کبار نیز واقع شد و از خود خدا
سزا سیمه و کفر فرزند گردید یکی فعل طاعات بشیر و طهارت دوم اجتناب از کبار پس و تعالی بهر کس که خواهد کفر عفو فرماید و کند
و این کفر و غیره و توفیراتی مانع این توبان و درینجی برای رسول علیهم السلام چند کسرات مجتبی گردیدند مثل اجتناب از کبار
و ایقان بطاعات و استقامت استقام و نحو آن پس هر کس که از اینها کفر بعمل آید اجزان گردید باقی و موقوف ماند و چیزی نگذران
نیاست و این مکر و نیز انبیا علیهم السلام از کسانیکه مجتنب کبار و اقلی بطاعات و حساب استقام اند و متلا سیر میرود و نیز اگر
ماست شده که آن اثمی تحت انضام است و ان الاستقام لازمال تعبد حتی تعدی شی علی خیر الی فی و سیر طایفه خطیئه و مراد اینها
استقامت و نیز اگر کبار از توبه کفر نیست که تفرقی محله و از اینجا است شده که دعا و استقامت و انبیا و رسول مثل سایر ناس است
جوابه دیگر آنست که این هم مخصوص بانبیا علیهم السلام است و بر خیر و استقامت رسیده سبب از کسب عیدی شان نیست
بنا بر تفریق استخوان در درینوقت و عاویس تبار و ایقان عقل و داور است کی تا که عصمت ایشان مانع خوف موانعت
و توبه و خستیت از او تعالی نیست که امر دنیا اسلام مانده او فهم شد و افشایم و انما بعد و سر که علم و اوست باشد بکذا و خوشا
خلق با سزا و تعالی و لهذا آنحضرت خوف خلق بود تا که بران قسم خورد و بکار از ما که انبار فرمود که انحصار بجای می
در خصوص خوف و تقصیر که او تعالی شسته را بر ملا مقصور و مودیه و کسره انصاف عیسی الله من عباد الله العلماء و غیره
و زیافته باشی که خوف ایشان از خدا با وجود علم بدین اوسمانه و تعالی خوف اند و توبه و غلامت و شریک است او است و چون
شدند این خوف مصدر و عاویس است و از ایشان گردید و توان در عاویس و عاویس ایشان نیست از سبب خبر و روی جان و
توجه او بسوی اسباب رواست و خبر دیگر آنکه اگر فرض کنیم که عصمت مقتضی عدم سوال شما است از مکر و بات و استقامت
از وقوع در مخالفات است او عیبه و تعویذات که از ایشان صادر شده تعبدات باشد اما است بدان مقتدی گرد و اگر ایشان
طالب حقیقت مدعو نیستند و این تعبد مثل سوال ایشان از معلوم تعیینی کس باشد مثل دین احکام بالحق و درست فلا
تخلق فی القوم الظالمین و احتمال دیگر آنست که دعا و تعبدات از ایشان برای خدا و توبه در استقام و نحو آن باشد
و نیز که سبب این استقام نقصان در شایعات و عدم صبر بر بیایات دست همه سید چه و شک نیست که با وجود استقامت
از قیام بنظر نفس خدا تا توان و مکر طاقت میسر شود اگر چه در احادیث آمده که سبب تعبد از مرض او سافر مثل ما کان یسبح
میکنان اینند از مومنین بنی است رب خود و فعل طاعات او چیز نیست که معانده از قنات او می توان کرد و اگر چه او از
برابر فعل حاصل شود که تائب بر توبه عاویس قریه عیسی فی الصلوة اگر گویند که این همه عینی بران است که نیست معصای
مکر برای کفر و توبه و بی شبهه عاویس بدان خلق اند که کن در احادیث دیگر این هم آمده که معصای برای است در جنت
و مثل اجور آنکه خدا و دین است و عاویس که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آن نال اجل قبل از آنکه لایعین قال اجل هذا
سواء گویم شک نیست که معصای ایشان و اولاد و کفرات اند و لهذا مخصوص می شوند بدان مثل فلا مثل و این نیز آمده

از دیگر ناسیند نزد مصیبتی یکی مثل او بدتر است که بجا اند و متغیر را که در روزی نماز نشاء
طایات نماز است این شمس بگذارد و در شمس را که در نماز سی نماز شفق بخاورد و در فجر را که نماز بجا آید
نماز نزد همین خود فجر و رافق بودی ساخت و در روز دوم ظهر را در وقت عصر و زوال و عصر را نزد عصر و رافق و در
مثل و متغیر را در همان وقت او بر زوال که ستوا قرص شمس باشد و شمس را در اول شمس اول از شب و فجر را قبل
طلوع آفتاب بگذارد و گفت میان این هر دو وقت و وقت است برای تو و است تو پس این دلیل است بر آنکه هر وقت
نماز را یکی اول و یکی آخر است مگر مغرب که او را همین یک وقت است لا غیر ولیکن در غیر او از روایات صحیح ثابت شده
که اول و قش غروب شمس و آخر و قش غروب شفق است و این زیادتی است که حق سبحانه و تعالی بعد توقیت جبریل علیه السلام
پیران تفصل و عنایت فرموده و اما ثانی یعنی در صورتی که در وقت نماز فرض گردانیده و تعلیق او با و کرده و بر زبان
رسول خود معلوم وقت دخول و خروج او آشکار ساخته چنانکه باید و چنین حج را بر او و آنچه و فرموده و آنچه است و معلوم
و چنین نکات رکعات نقدیه و اموال تجارت را بدان حلق نموده و چون عباد خود را بدان تکلیف داده و اوقات
این تکالیف موحدیم بر وجهی تعیین کرده که هر عالم و جاهل و قروی و بدوی و حرد و عبود و ذکر و انانی آنرا یکسان بینشان
بلا تفاوت و فاشترک نموده و لا اله الا الله و اقدس وقت نماز را بدو ظهور صفت منتهی است و آنحضرت صلی الله علیه و آله
و انتم شانه و گفته که طالع می شود فجر معتبر در رافق نیست خبر آنکه بیاض و آنچه دم گر نمایان می شود و این چیزی است
که ابصار صغار و کبار یکسان آنرا در آن میکنند و حق تعالی فرموده حتی یتبین لکم الحیطه الا بیتی من الحیطه
الا مود من الغجر پس لفظ تفعل مفید آنست که نیست کافی درین امر مگر همین واضع یعنی ظاهر شود و اندک اندک
تا آنکه آشکار گردد و چه نام می شود همین و لا و او را و مگر بعد کمال ظهور زیرا که اول تابش شعوه طالع میگردد پس زب سرمان
و آن فجر کا و ب است پست آشکار میشود نور صیاح که بقدرت خالق المصلح نمایان گشته و اندک آشکار گشته و از ق
الصبح بعد و قبل ازین و اول الغیث قطره میسکب و برای نماز ظهر و احوال شمس مقرر کرده و آنرا با حضرت ائمه علی هبت شرق بیان فرمود
و این راه روزی بیست و یک بار و در وقت نماز عصر و رافق یک مثل و آخرت و مثل می بیند ساخته و برای غروب ستوا طریقی برای شمس
غروب شمس متر و دهشت و این اوقات آن معلوم اول آن برای است جبریل علیه السلام معلوم آنی آن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
شهری تعلیق معرفت و قش بر رویت لای دل و در و جابا احوال حدت سی یوم فرموده و مثل فی الکوان اوضع من هذا الی
و تحقیق سنوی را در آن بر عدد و شمس و شمس و فرموده ان عدة الشهرة عند اثنا عشر شهرا و در کتاب کریم که برای این است
کافی نام نازل شده است گفته که آنرا مقدر می نازل ساخته است بلکه ایشان را بر رویت احوال نموده و همچنین در معرفت
حدت غیر حاکم از جهت صغریا که فرموده و الا لای یکن من الممیین من نساکم ان اربتم فقد من ثمة اشره و الا لای یکن من
و کذب آجالی دیون و غیره را بر آن محول ساخته و وفات شریف نبوی صلی الله علیه و آله بعد از ولایت کریمه الیوم اکملت لکم دینکم

[illegible]

جسمانی سوال مستقیم حقیقت کو اکب شمس و قمر و کیفیت وضع اینها در آسمان چیست و در غیر آسمان دنیا هم چگونه
ماندای قمر از سبب که کو اکب کند باینه حکمت در قمر که کو اکب سبب در سبع سموات و ترتیب آنها در سموات بر وفق جود
چهار باشد و درین باب از کتاب سبوت یا آثار چیست جواب انشی رضی الله عنه گفتند حدیثی رسول الله صلی الله علیه و آله
ان الشمس فی القمر و النجوم خلق الله من نور العرش الخرج طیب فی الاوسط و البواشخ و ابن مردویه در کتب گفته خلق الله النور
من نور الالهی انما قال و جعل القمر فی نور و خلق الشمس من نار الالهی انما قال جعل النور من نور الشمس سر اجاد السراج لا یكون الا
من النار راخره جابن ابی حاتم و ابن جبان و کسائی از وی سبب آورده ان الله خلق الشمس من نور عشره و خلق القمر من نور
حجاب الذی طیه و گفته بعض مردم بآن رفته اند که نجوم سیارات صاعده از ارض بسوی هوا بستند و بخار سیده فراهم
گشته اند و مانند زمستان بیشتر دیده می شوند بنا بر کثرت بخارات و در تابستان کمتر بوجه طست اخذ و این قول باطل است
و در مواقت و شرح وی که از سید شریف است گفته که همه کو اکب شفاف اند نیست برای آنها روشن هستند بذات خود مگر
قمر که کمه است در نفس خود و کمودت او نزد خسوف ظاهر میشود و بذات خودش منیر نیست بلکه نور او از آفتاب است
بنابر اختلاف اشکال نوری بحسب قرب و بعد از وی امتیاز حاصله و از بخار یافت شده که آنچه بکسبست ثابت شده همین قدر
که هر ماه و اختران همه آفریده شده و اندازه نور و آنچه بران صاحب وقت و غیره مثل سمیت الهی این آمدی فیه بین سبب
که همه ستارها شفاف اند و بذات خودشان درخشان جز قمر که مستفاده نور از شمس میکند لیکن ابن حجر و زقادی قول
علماء نیستند را مستغریب گاشته و آن قول این است که کو اکب شفافند و فلک بر وجه نیز کتاب نور از نور شمس میکنند زیرا که
چون قمر که انور و اجلائی کو اکب است نورش از نور شمس باشد نزد علماء بهیئت و هر که موافق ایشان از اهل سنت
و هم کثیر و پس انوار این کو اکب نیز از نور شمس بود و تحقیقا لا غلبه باینست مستفاده نور قمر از نور شمس و بعد است
که ماه از هر فرغ گیر و در این ستارها باینکه ندر بعد گفته و البحت فی کل ذلک لا دلیل علیه یرجع الیه عند التنازع و لا
جدوی له عند تحقیق و من التواضع ان کلامهم حیث لم یخالع فصا و لا یترب علیه شیء مما یخالع الاصول و لا بدع فی القول
و نه من هذه القواعد اما لوه ههنا لا یترب علیه شیء من ذلک انشی زیرا که بقرض صحت آثار سابقه توفیق میان هر دو
ممکن است باین طریق که نور مستفاده قمر از نور شمس نور عرش است که از وی خلقت او شده و نیست در قول ایشان نفی
اضادات او و لکن و قوت بر اجابہ الاثر اولی از اشتغال بغیر است این است حقیقت کو اکب شمس و قمر و اکب کیفیت
وضع اینها در آسمان پس آنچه مشا و کلام علمای بهیئت است آنست که اینها مگر کو از اندر سموات و ثابت اند در آن مثل نفس
در خاتم و ابن وحید و تنویر از طریق ابی عثمان نمدی از سلمان فارسی آورده که گفت النجوم کلها مساقه کالتقاعیل
فی السماء الدنیا کتعلیق القنادیل فی المسی و قتاده گفته ان البرج الاثنی عشر قمر علی ابواب السماء فیها احرار اخرجه
عبد بن حمید و آیات قرآنی دلالت دارند بر آنکه شمس و قمر در افلاک اند و از اینجا مستفاد شد که افلاک معروف اینها

[illegible]

بکتابت درین باب آرد و هر یک سینه بر قوانین بر آید پس سینه که پنج مائیل را در فلسفیه بودن آنها استراخی شود و حکمت
در آن بعد ثبوت ترتیب پس ظاهر نیست که اختیارات نیز از آنها برای ابالی وی و تصریف بمقادیر اوقات
بطلوع و غروب این کوکب باشد و اهل هر تابدان علم چهل کنند چنانکه اهل ارض مقادیر شهر و اعیان بطلوع
و غروبش میدانند و شاید است آنچه علی در سیرت ذکر کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله را از هر شریف خود
پرسید گفت نمیدانم جز آنکه در حجاب رابع کوکب است که ظاهر میشود و من کذا و کذا من السنین و از امرات متعدد و دیده
او کما قال ما بانا و در ترتیبش از کلام حکما بعد ذکر افلاک تسعیه پس حاصلش دلالت حرکات مختلفه در جهت یا سرعت یا بطور
بر وجود آنهاست زیرا که این حرکات را از مجاری متعدده لابد است و دال است بر ترتیب آنها حسب پس حجاب اسفل
حاجب اعلی و میاید و از راست نزد و وقوع بر محاذات او و حسب بر همان ترتیب مذکورند زیرا که ایشان قرار یافته اند
حاجب سایر سیاره از ثوابت است و از اینجا معلوم شد که وی حاجب جمیع ست و عطار در او دیده اند که کاست زهره
و زهره کاست مریخ و مریخ کاست مشتری و مشتری کاست زحل و زحل بعضی ثوابت است و انشس پس نکست
نمی شود مگر قمر و کست او چیزی از کوکب متصور نیست زیرا که کوکب چون نزدیک می شوند شمس متورمی شوند در
شعلع او و لیکن اینها را اختلاف نظر باشد و چون علویه زیرا که اینها تحت او هستند و باقی مانند شهابه در آنکه شمس فوق زهره
و عطار و ست یا تحت آنها پس در هب جمهور ایشان آنست که وی فوق آنهاست و بعضی متاخرین تقویت این مذکوب
کرده اند بآنچه مروی است از ابن سینا که وی دید زهره را نزد اجتماع او شمس مثل خال در رخ آفتاب و بعضی از ایشان
دعوی کرده اند که زهره و عطار دهر دورا چو شامه در و شمس دیده شد و این همه تخمین است و بر ما نا اذ اظلمنا الکلام
فی ذلک و قعنا فی الکذب و المین و اعلم سوال شخصست و یکم ماهیت قوس قزح چیست و حکمت وقوع
آن در بعض ایام نه در بعض دیگر چه باشد و او را قوس قزح چرا نام کرده اند و مفاد نهی دارد و در حدیث لا تقولوا قوس
قزح و قولوا قوس امده که است تنزیهی است یا تحزیمی یا ادبی و راوی این خبر کیست جواب در کتاب عجائب المملکات
گفته قوس عرب قوس قزح نامند و در کیفیت منشاء آن اختلاف است گویند حدیث اوحی سبحانه و تعالی است بغیر
و دجه ابو جعفر الکسائی و بعضی گفته اند چون بعضی انوار شمس بر بجا افتاد میشود شعلع او در آب منعکس شده متصاعده میگردد
پس چون مجتمع شد مرئی میشود چنانکه اگر در خانه آب باشد و در آن نور شمس منعکس شود از آن نوری بسفقت منزل دیوار
قریب آن سقط دید می شود گویم و این قریب قیاس است نمی بینی که اگر کی جامه سبز بر کنند و نزد دیواری برود
آن دیوار از حضرت آن حله اخضر می نماید و این نیست مگر آنکه ازین حله اجزاء نوریه متکونه بمثل لون حله منفصل شده
و اما اختلاف جهات که گاهی در جبهتی و گاهی در جنبی دیگر باشد پس این نزد محاذات نور متصل بنا میشود و محاذات
مختلف اند چنانکه در تراجم نور ضارب ما و در منزل دیده باشم که مختلف میشود با اختلاف تراجم او بحسب محاذات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر تاج و بر بروج ظلم می شود و کنایه شریفه بران دال و از مصادی او مانع نیست و در اینجا دو بحث است یکی آنکه اگر
دال بر تحریم غیبت شامل مظلوم و جزاوست و آیه دال بر جواز جهرب و برای مظلوم مفید جواز این جهرب و بروی ظالم پس
پشت اوست پس اول تحریم غیبت اسم ازین وجه که آن شمول آنراست برای غیر مظلوم و شخص اند من وجه که آن دم
شامل آنراست برای قول در وجه ظالم که نت و ذکر فعل قبح اوست و آیه جواز ذکر مظلوم برای ظالم اعم من وجه است
و آن جواز ذکر ظلم در وجه ظالم و در غیبت اوست و شخص من وجه است و آن عدم تناول اوست برای غیر مظلوم و ظالم
و در غیبت تعارض میان هر دو ماده و آن هر دو ماده یکی دلالت اول تحریم غیبت بر عدم جوازش برای نائب غیبت
و دیگر دلالت آیه جواز جهرب بر آنکه مظلوم را غیبت در وجه ظالم و اوست بلکه تعارض در ماده واحد است که آن ذکر
مظلوم برای ظالم و ظلم او در غیبت باشد پس اول تحریم غیبت قاضی بستن منع از ان و آیه قاضی است بجواز و مخفی
نیست که اول تحریم غیبت اقوی هستند بر صراحت دلالت آیه بر تحریم غیبت با اعتقاد او با دلالت و هستند و
مقتضی وقوع اجماع بران و آیه جواز ذکر مظلوم برای ظالم اگر چه قطعی المتن است لیکن لاشعنی غنی است و مثل او در قطعیت
متن غنیست دلالت از کتاب عزیز معارض اوست و باین معارض آنچه شد عطفه و کند از سنت و اطلاق منتهی گشته پس
دلالت آیه جواز ذکر مظلوم برای ظالم بر ذکر او بسوی که از ظلم با او کرده و ستم بر جان مظلوم نموده در روی ظالم باشد و اول
ظالم در غیبت او روانه و بنا بر ترجیح دلیل قوی و بشی بر طریق سوی پس این صورت که نوی آنرا عنوان برای صورت
مستثناة گردانید و صحیح نباشد بنا بر عدم قیام مخصص صحیح صلاح برای تخصیص مخرج ازین عموم بحث دیگر آنکه هر مظلوم پس
که از ظلم بوی رسیده جائز است فقط یا برای او که ادم رتبه ارفع از رتبه جواز هم هست زیرا که مستثنای از قول که واجب
انجس بالیقین دلالت دارد بر آنکه جهرب مظلوم بسوی که بروی واقع شده محبوب خداست و چون محبوب او تعالی باشد
فعل او از فعلش که را او را اجزا دارد و زائد بر جواز و رتبه ارفع از وی خواهد بود و این بر تقدیر میست که مستثنای متصل
باشد تا آنکه ثابت شود برای استثنای آنچه منقنی است از استثنای منه و اگر استثنای منقطع باشد پس نیست دلالت در آیه بر آنکه
این جهرب را واجب اند است بلکه جواز دلالت نمکند لیکن بر تقدیر اتصال در اینجا مانعی نیست از آنکه ذکر مظلوم ظالم را
بسوی رتبه زاده بر رتبه جواز باشد و آن این است که او تعالی بندگان خود را ترغیب داده است بعبودیت و انتداب
ایستاد بسوی ترک انتصاف و تجاوز از اسی نموده تا آنکه برای مظلوم را شاد بسوی ترک دما بر ظالم وارد شده و چون
مظلوم این دعا کند اجر ظالم است او منقطع گردد و کما هو مذکور فی الاما دین و کتاب عزیز در غیر موضع تصریح فرموده است
بامتنع و در آن ترغیب کرده و اجر عافین عن الناس بر عظیم گردانیده و همچنین در سنت مطهره ازین باب کنیز طیب واقع
شده و مجموع آن مفید آنست که انتصاف و ترک غفونا پیش آنکه با نر باشد و همچنین آنچه در آیت است از جواز ذکر مظلوم
ظالم را بسوی که از مکر با نر مستعدیه رسیده است بنا بر قطع با نر که او تعالی محب عفو از ناس است و این معلوم است بکتاب

بنام ترکیب منکر جیست با بیاید و چهار و با بر و یا تا انکارش کنیم و تفسیرش بر دوزیم پس این نیست که غیبت کند
همه جیست از کسیکه حاجت بچند ندارد زیرا که امر معروف و نهی از منکر اگر در میان دو دوست حاجت بسوی برین
فائل منکر نیست و باعث برین بیان که فاعلش همان بن فلان است کیست و اگر در ایشان و از نهی و نفی است
نیست خود بجز و این تسمیه و تعیین نشاء با حاجت این سؤال حاصل ایشان نخواهد شد چیست فرق در مثل این معنی
میان افعال و تعیین المم که آنکه سیف امر معروف و نهی از منکر کلیل و محض او غیبت و دلیل و ضلیل باشد زیرا که هر
ایشان نظر میکنند این تسمیه و تعیین در فاعل منکر پس اگر آن فاعل مردی قوی جلیل است او را ترک میکنند و دیگران
و اگر ضعیف و حقیر است بروی قیام کنند و عالی را که او بران است تغییر نمایند و این عین نزیت غفیه کورین است و مکن
شرخیه باشد و بعضی آن ایمن از بعضی بود پس اگر منکر کسی باشد که ضعیف الغریب است نیست قادر بر انکار برین
مستلزمین همین انکار فرض ایشان باشد نیست برایشان سواي آن و درین عین تغییر نیست که غایت قدرت ضعیفین
و نهایت مکن عاجزین باشد با بس است و فاعل امر وین خود است اگر چه بعد عین باشد و جواز غیبت و مثل انتقام
با ذلکه امر معروف و نهی از منکر ثابت بضرورت و دینیه است که در جنب اوج و دلیل صحیح با علیل قائم نمی شود و اگر گویند که در میان
دو دلیل است که میان آنها عدم و خصوص من وجه باشد و آن هر دو اوله امر معروف و نهی از منکر و اوله تحریم غیبت
پس در اینجا چرا غل باشد مثل و صورت اولی نکند گوئیم در اینجا هم عمل مثل عمل در صورت اولی کردیم و در اینجا ترجیح آن نمودیم
چنانکه در صورت اولی عمل بر اجماع کرده بودیم اگر چه هر دو موضع ترجیح مختص اند چه در صورت اولی ترجیح اوله حرمت
غیبت است زیرا که مستقر شده که منکر او و عموم دارد برین صورت اگر یکی را بر دیگر ترجیح نهند باعتبار ذات و منسیر
بسوی آن واجب باشد و اگر باین اعتبار ترجیح ندهند و امکان ترجیح باعتبار امر خارجی باشد رجوع بسوی آن واجب
گردد پس آنچه ترجیح باعتبار امر خارجی یافته شد و آن اوله سنت و اجماع است که واجب کرد ترجیح اوله تحریم غیبت را
در آن صورت و اقله تعارض بر اوله جواز هر بسو برای مظلوم بر طریق اعتبار و اینجا ترجیح در صورت تعارض بهایت
بودن یکی از دو دلیل بضرورت دینیه و دلیل دیگر است و لهذا در موارد امر معروف و نهی از منکر نوشتیم آنچه نوشتیم و گفتیم
که هیچ شئی از امور دینیه قائم مقام او و معنی از آن نیست و اما صورت ثالثه که جواز غیبت بر این تفسیر است پس اوله عموم
غیبت ثابت اند بکتاب سنت و اجماع کما تقدم و تحریم او باین حیثیت گویا از قطعیات شرعیات است نیست در صورت
آن برای سنتی مگر سکوت وی مسلم از انکار بچند نزد قول او که ان اباسفیان رجل شیخ اثم و این سکوت از انحضرت
صلعم نزد علی غیبت از زنی حدیث العهد بجا نیست در حق مردی حدیث العهد بجا نیست با وجود بودن او در آن حال است
و از وی آنچه دلیل بر خروجی سلام و استقامت طریقه باشد ظاهر نشد و بلکه بعد از موت وی مسلم ظاهر شده پس این
تقریر بسکوت کائن برین صفت و مثل این حالت بعد ثبوت تحریم غیبت در قرآن کریم و سنت مطهره و معصیان

عمر مستباح میگردد و پیشها و اوقات زور که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن بزرگوارانید و از آن حد برشیده نموده و حاصل قتل
آنکه کلیات و جزئیات و قواعد و ترتیب و اجماع الی ملت و دلالت او وضع دارند بر آنکه در حوزای این قسم بلکه در وجوب بعضی موارد
برای صون شریعت و ذلت از وی و دفع چیزی که تنازع شریعت است در برای حفظ اموال و دماء و اعراض عباد و شکی
و ریبی نیست و این در اصل است در ضروریات حتمه مذکوره در علم اصول و جمله اوله بدان بدالت بتبینه حدیث دارد و در نصیحت
خدا و کتاب و رسول او صلی الله علیه و سلم دائمه مسلمین و عامه و خاصه ایشان است چه بیان که نبی کذابین از این عظم نصیحت
و اجبه برای خدا و رسول و جمیع مسلمانان است و اوله و وجوب نصیحت متواتر است و همچنین جمیع شاهدان یا دم یا عرض و شهادت
از غیر او نصیحت موجب آلهی بر عباد اوست که بر تادیبه وی مواظبه ایشان کرده و قیام بدان بر آنها واجب باشد و قسم ثانی
که اخبار نیست نزد مشا و ره پس و چه در تجویز غیبت درین صورت آنست که مشروعیست مشاور و ثبات است بعد
مشروعیت مناسجه هم متواتر ثابت گردیده و این بخلاف حقوق مسلم بر مسلم است چنانکه در صحیح ثابت گشته ولیکن درین قسم
ضرورت بطور مبسوط تعیین چنانکه در قسم اول بود نیست زیرا که قیام بواجب نصیحت ممکن است باین طور که ناصح بگوید که ای
علیک بهذا اول الفعل کذا و نحو ذلک و زیاده برین از نصیحت بیروی لازم نیست پس تعیین و دخول در آنچه از نصیحت
از ناصح فصول باشد و تعالی آنرا بر ناصح واجب گردانیده و نه تعبد و بدان خواسته و نه که ام ضرورت است پس
باین قسم چنانکه در قسم اول بود پس این قسم نیز از قسام استثنای از ادله تحریم غیبت نیست و باین جهت از کلام و قواعد
دلیلین که میان آنها عموم و خصوص من وجه باشد استراحت کردیم و قسم ثالث که استراحت کسی شیعیب یا عبید بن
را بخواهم پس این قسم نیز بجز قسم قبل خود است گردانیدن او از صورت استثنای از تحریم غیبت صحیح نیست زیرا که قیام بواجب
نصیحت بجز در این قول که لا اشریک لیک بشر اهذا و مانند آن عبارت حاصل میشود پس در از دخول در خطر غیبت نموده
و از وقوع و مضیق وی سخت است و قسم رابع که ترد و متعده بسوی فاسق الخ و این نیز مثل قسم قبل خود است آنرا
از صورت استثنای از تحریم غیبت گردانیدن صحیح نیست زیرا که در اینجا نیز قیام بواجب نصیحت باجمالی حاصل می تواند شد و اولها
تسبیغ و ذکر محاسب و مثالب نگردیده بلکه همین قدر گفتن کافی باشد لا اشریک لیک بوجه اوله اری اکب الا فیه منه و
مانندان از عبارات پس تسبیح و تحمیل که غیبت باشد فصول است خدا تعالی آنرا بر وی واجب نگردیده و نه آنرا از روی
و قسم خامس که بودن ولایت باشد برای او و انچه پس این قسم هم مثل قسام ماقبل است گردانیدن از صورت استثنای از تحریم
غیبت صحیح نباشد زیرا که چون این قدر را در باجفت که لا تستعمل هذا اوله اری اکب اگر کوپ علیه واجب الی که بیروی بود
از نصیحت بجا آورد و زیاده برین مقدار فصول است خدای تعالی را در آن حاجتی نیست و نه منصوص و واضح را و اما
صورت حاسه که ذکر جامع بنیوق باشد پس اگر متذکر او بخواهد و یا بخواهد بدان مجاهر است کرده حتی بر مردم است پس این غیبت
داخل صورت را بعد باشد و آنچه در آن صورت بود ایضا حاشی که شمت اعاده آن ضرورت نیست با آنکه حصول اهل

و اما بعد از آنکه قریب القاب باشد پس قرآن کریم از آن می فرموده قال الله تعالی ولا تأخذوا باللقاب
و این نمی دلالت میکند بر تحریم تقیب با سوره بقره نیست چیزی از آن مگر به سبب آنکه شخص این عموم باشد و در ضمن این
و در دلیل قوی سوره شمس گشته یکی اوله تحریم نیست در دم و حیل مخدوم تقیب پس اگر ذکر تقیب در نسبت ذواللقب است
ذاکر مانع باشد میان تحریم نسبت و تحریم تقیب و اگر در وجه است ذاکر واقع باشد در تقیب تحریم اگر گویند که در اول
ذکر خود آن لقب کرده اند و گویم چون این معنی معلوم شود نسبت محرم نباشد زیرا که نسبت ذکر برادر بختری است که آنرا
کرده سیدار و کن ذاکر او این لقب واقع باشد در مخالفت نمی آید تا بنا بر القاب که الا یعنی اگر گویند که ذکرش بلقب
یسوی تفریق است و اینست چنانکه کسی شود با تعدد با معنی و استثنای امور و بخواند گویم این اقربیت عمل محرم نیست باید که
ذکرش با وصفی گفته که درین تقیب نباشد اگر چه ساخت در آن و در گرد و در یاب که در مثل این ذکر کدام نظر داریم
و این دو قوت است در نمی قرآنی و مؤید است قول وی صلعم برای کسی که ذکر زنی دیگر کرده و گفت انھا قصیدة پس
فرمود لقد قلت قولاً لوزنیت باء البعوض و این حدیث صحیح است اگر گویند این همه دو این اسلام و ساند و محام
و سار صفاتش و نسبت مطهر مشون بذکر القاب است مثل آتش و اعرج و عور و خوان گویم ایراد مثل این سار صف
در مقابل نه قرآنی منوع تحریم تا بنا بر القاب صحیح نیست و اقبای مروج باطل علم در غیر باید و چون چیزی آید که در این
کتاب یا سنت باشد پیش و در هیچ کتاب نیست باشد با احسان سخن با ایشان و حل آن بر محال حسنه مقبول اگر گویند چه
لقب شناخته نمیشود مگر آن و بغیر آن اصلاً معرقت حاصل نمی شود گویم چون کار با این نهایت کند و بحث با این نهایت
رسد این لقب خود و لقب نباشد بکدام گم گردد و همی شود که سناحه شود صاحب و آن اسم چه هرگز جز با نام شناخته نمیشود
و شبیه ایشان بسمی که آن معروف است لایسا هر که از روایت علم و حله او و بعلین آن بسوی مردم با است و نیست که
بسوی آن داعی است و در غیر آنچیز و پیش از علم میکند خصوصاً آنچه وی بدان متفرد است و غیر او در آن تبریک نیست باطل
گردد و تبرین محمول است آنچه در صفات از ذکر القاب واقع شده زیرا که اهل آنرا اگر چه با هم بودند هم در آن واحد
او شان را لیکن غیر در آن اسم و رسم شریک او شان است چه گاهی نام مردی یا مردی دیگر و نام پدرش یا بدین نام چند
با نام جمعی متفق میشود و یکی یا دیگری ممتاز میگردد و در بسیاری از حالات مگر بذکر القاب و مانند آن و درین معین آن اسما
فان و نامند زیرا که مقصود از آنها تمیز صاحبش از غیر وی بود و این مقصود حاصل نمیشد بکدام آنچه حاصل شد از آن لقب پس
گویم هم میسر و حقیقت همان لقب است پس این تعریف از باب تمایز بالقاب نشد فاعرف هذا و تبریه فانه نفیر جد او
بصرف آنست من ایراد جاری علیه علی اریه الروایة و بکذایر تقع الاشکال عن القاری لشکب الکتاب فلا ینقال لدار مردی
باللقاب و ینتاب اهلها بقدر تباخی کتب السته و فی نه المقدار کفایة کذا انفا و العلامة الشوکانی و غیره و سؤل شخص
بسوم سبب جبر است یا شرکت جواب اوله شرعی بر آورده در اثبات شفعه بر این است بعضی شخص اثبات شفعه

[illegible]

در حد قسم است و مخفی نیست که بنای عدم بر خاص و حمل مطلق بر متباین و وقایع و اتفاق علیهاست فی الجمله میان علمای اسلام
اگر چه در بعضی موارد و حساب و تصور اختلافی واقع شود که این غیر قاطع است و درین هر دو قاعده پس از آنچه در اثبات شفعه
در هر شیئی بقرینه تقیید بقید عدم وقوع حد و دو تصریف طرق وارد شده چنانکه در نجدیث ثابت در صریح است و ظاهر هر طاعت
اعتبار مجموع بر دو قید بطلان شفعه باشد پس مجرد وقوع حد و بدون تصریف طرق بطلان شفعه نشود و مجرد تصریف طرق
بدون وقوع حد و که همین معنی شتمت است بطلان شفعه نگردد پس قول وی در حدیث جاراذا کانت حلتها واحده منافی
حدیث فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعه نیست و مقرر است که جمع مقدم باشد بر ترجیح و با امکان اول معصیه
یسوی ثانی نمکنند این قاعده نیز متفق علیهاست هر چند در تفصیل اختلاف کرده باشند و این قواعد با وجود اتفاق علیها
بودن نیز مستفاد اند از آنکه شتمت سبب که حمل کلام شارع بر آن واجب است اگر برای او اصطلاحی شرعی موجب انتقال از معنی
لعنوی یافته نشود و مقرر است که علم اصول فقه شتمت است از عریت بلکه غالب است ادا از وی است با این علم قواعد کلیه
اعتبار اند و استمدادش از کلام و احکام نسبت استمداد او از لغت خیلی قلیل است و از اینجا شناخته باشی که بنا بر دلیل عام در بیان
خاص و حمل دلیل مطلق بر دلیل مقید و تقدیم تبع بر ترجیح مقتضای لغت سبب است و لهذا برین همه علمای شریعت حتم
اجماع کرده اند اگر گویند دلیل صریح با کشفه در شیئی مشترک و در شیئی الم تقسیم امتیاق در معنی است از دلیل و ال بر ثبوت شتمت
با اتحاد طریق چه اول صادق نمی آید مگر بر شیئی مختلط مشاع و ثانی صادق می آید بر مقسوم نزد اتحاد طریق پس این اندیشه
معنی است گوئیم تقیید مجموع قیدین یعنی وقوع حد و دو تصریف طرق بای شیئی مشترک که تقسیم نشده در حدیث و اعتدال
شده حدیث جابر المتقدم ان النبی صلی الله علیه و آله قال لا شفعه فی کل الم یقسم فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعه و این
همچو بیان است برای معنی شتمت شفعه و اول حدیث و گویند جواب سوال سائل است که میگوید نزد سماع قول او الشفعه
فی کل الم یقسم چیست این شتمت پس جواب داد بقول خود که این شتمت و وقوع حد و دو تصریف طرق است و چون این
هر دو امر یافته شدند شتمت بوجه عدم شفعه یافته شد و چون هر دو یا یکی ازین هر دو یافته شد فقط شتمت یافته نشد زیرا
عدم تصریف طرق مستلزم وجود شرکت در شفعه است پس شتمت بر وجه کمال دلالت نشد و آنکه میگویند که قول وی فاذا وقعت
الحدود و صرفت الطرق فلا شفعه مدرج است تحت بدان قائم نمی شود چه این مجرور دعوی است نیست و راستی نگردد
خیال و اصل در کلام مرفعی عدم ادراج است و ثبوت ادراج جز بدلیل نمی تواند شد اگر چه قرینه حال با مقال معنی
با فاد و غیر مخفی باشد و در اینجا هیچ ازین موجود نیست با آنکه اگر ادراج ثابت هم شود منسب مدعی نباشد زیرا که شتمت بر فیه
در قول وی الشفعه فی کل الم یقسم همچو تفسیر است برای کلام شارح بلغت یا بشرح چه تفسیر معجانی مقدم است بر تفسیر غیر
و اعظم دافع دعوی ادراج وجود این زیادت در حدیث غیر است و از غرائب این مقام است لال بعضی اهل علم است
بر ادراج بعد از اخراج مسلم این زیادت را زیرا که اقتضای بعضی ائمه بر بعضی حدیث امری معروف و معروف است و

[illegible]

نی تا ثابت بشود یا بمقتل است اول باصل است زیرا که قسمت در تشریع و توقیع محدود و تصریف طرق است پس هر چه در آن
حدود صورت واقع شد آن تقسوم است زیرا که چه تلامی باشد پس مجوز و ملاصق منافی قسمت شرعی نیست و تانی غیر مفید
در محل نزاع است و اجماع هیچ نفع نمیکند زیرا که بحث شرعی است نه نقلی باطلاات چنانچه اثبات محل شفعه اجمالا و تفصیلا اکثر
محققین و کلام و سبب و شروط و اوضاعی است و همه از احکام مقل برکنار است و اما تصریح عدم ثبوت شفعه در انبیاء معهود
در عرصات اوقات بران پس این نوع و توقی صحیح شود که مثلش بصورت رسد و لکن اصل صحیح نیست که ما عرفت پس این تصریح هم
صحیح نباشد و شرکت شرعی موجود است در دو زمینه بر وجهی غیر توقی که بنا بر آن او باشد زیرا که مصادق می آید بر دار
شرکت میان دو مرد و زاده بر دو که آن تقسم تقسم شرعی نشده که وقوع و تصریف طرق باشد پس سبب که شرکت
و شرط که عدم قسمت است در دو زمینه بران صفت یافته شد فرضا بنا بر مقتضی و انتفاء مانع و بر کرم کرده که نیست شرکت
موجب شفعه در ارموضه پس در باید گفت که اگر این سخن بمقتل میگوئی پس با وجود آنکه این سخن تو مستول نبی شود و مفید تسلیم
برای تو نیست زیرا که بحث شرعی است نه حقیقی که ما قد منا و اگر این سخن بشرع گفته پس آن تصریح چیست چه در شرع آنچه مفید
این معنی باشد موجود نیست نه بطاقت و نه بضم و نه بالتزام بلکه در شرع چیزی هست که افاده خلاف آن میکنند بجمع این
دلالات کمالا یعنی باقی مانده آنکه این همه اشکال مبنی بران است که شارع صلی الله علیه و آله سلم تعلیق شفعه بوضع جبار کرده
پس این مطلق مقید است بقیود که تقدم و اما اگر دانیدن ملاصقت داخل در مفهوم جبار پس گذشت که وصف ملاصقت و شرط
جبار صلاح بسبب شفعه نیست زیرا که غیر شرعی و توقیع قسمت شرعی که کائنات بوقوع حدود و تصریف طرق است و آثار بوجهی
واضح کردیم که محتاج زیادت بیان نیست نیست قرق در آنکه صفت کاشفه باشد یا مقیده اگر گویند که چون شفعه مشروع
شده است برای دفع ضرر پس ممکن الحصول باشد اگر چیزی از سبب که اوله بران دلالت دارند بلکه سائر اسباب
که مستندی برای قول بانها بر وجه معتبر نیست یافته نشود زیرا که جبار گاهی مضار جاری باشد که شریک او در چیزی نیست
و نه ملاصق و نه بجهت از جهات گوئیم گرفتیم که شرعیت شفعه از برای همین است لیکن اثبات شفعه با وجود عدم وجوب سبب
شرعی لازم نیست حالا که شارع شفعه را موطا با سبب و مقید بقیودی کرده است که نزد وجود آن اسباب و قیود ضرری
حاصل میشود که بیشتر است از ضرری که نزد عدم آنها یا بعضی آنها حاصل می شد زیرا که مضار شریک مر شریک آنکه میان
هر دو محدود واقع نشده و طرق معصوفت مگردیده و مانع است از مضار جبار برای جبار خود که میان هر دو شرکت نیست
نه در اصل و نه در طریق با آنکه شارع نمی فرموده است جبار را از مضار جبار و توقیع کرده بران و از جبار مضرنفی اسم ایان نموده
و فرموده و الذی نفسی بیده لای من احد کم حتی یامن جاره بواکفه و احادیث درین باب خیلی بسیار است پس این نمی گانی
در مطلق جبار نیست مانع از تخصیص جبار غلط که شریک است بلکه زائد بر مجز و منع از مضار که آن بودن حق است برای
استحقاقی شود بسبب آن حق شفعه را که موجب مصیر نصیب شریک او بسوی او است شریک که از وی خوف ضرر خاص

[illegible]

[illegible]

رضی الله عنه ای وقت اتفاق کرده اند بر آنکه بخند یا خفتن گوید و بتاسستن بر آفتاب می آید و اینست که نبوت هست
نحو اذن و حید رسول خدا صلی الله علیه و آله را می آید و ششصد و یک بار می آید و صادی از مسلمانان در آن مخالفت نیست لیکن بعضی
از اهل علم از مرقه غلبه بر مجتهدین و مشایخ حنفی گفته اند که ولایت دارد بر آنکه بنای قیامت باشد بر قبول فضله و طوبی
و اطاعت باس است بر استمال سلیمان و عدم الحار بران و چیزی که کسی دیگر از اهل معرفت بعلم نیست این چنینست که گفته اند
مستقرش که این خلقت در میان این تامل و اتباع او و بیان سایر طایفه از صحابه و تابعین و اهل نه اهل ربه و حید و مسیح
مجتهدین و اولین و آخرین واقع شده پس چون خواهند که معرفت حق بدان این قول و قول غیر از اهل علم حاصل کنند پس
واجب بدین حال بر و این اختلافت بسوی کتاب و سنت است علی ما مر فی المقدّمه و بدین عمل بدین رد برای اتمام فایده
و افضل حق از غیر حق و این صیبا از محلی بدین مسئله آنست که حق تعالی در منزل فرمود و ما انا که الرسول
فحقن و ما انما که سنه فانتقوا و درین آیه ایجاب اتمام با امر به رسول الله صلی الله علیه و آله و اتباع با نهی عنیه معلوم
و ترک او بر عباد است و فرمود قتل آن کمتر تجویز الله فاتبعوا فی عجب که الله و درین که بر تعلیق محبت واجب است
بر هر عباد از عباد الله یا تابع رسول خدا صلی الله علیه و آله است و بدینست معیار معرفت محبت عبد برای رب بروجه معتبر و قال قتاده
من اطع الرسول فقد اطاع الله و درین آیه دلیل است بر آنکه طاعت رسول صلی الله علیه و آله طاعت خدا است
بعینا و فرمود و من يطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم انفسهم و الصالحین و الصالحین و الصالحین و الصالحین
و الصالحین و حسن و ثلاث رفیق پس این سعادت را برای کسی واجب گردانیده که مطیع خدا و رسول اوست صلی الله
علیه و آله و آن سعادت سمیت است با این گروهی شکوه که ارفع عباد و روجه و اعلاای آنها در منزلت هستند و فرمود
من يطع الله و رسوله یدخله جنات تجری من تحتها الانهار اذ خالدين فیها و ذلک الفوز العظیم
و من یعص الله و رسوله و یبتعد حد و یدخله نار اذ خالدا فیها و له عذاب عظیم و فرمود و من يطع الله
و رسوله و یحس الله و یوقه و اولئک هم الفائزون و فرمود و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و بر رسول خود اینست
فرمودند که بگوید فانتقوا الله و اطیعوا و آیات دال بر معنی فی الجملة بیشتر از سی آیه باشد و مستفاد از جمیع مذکور است
آنست که هر چه خدا جل و علا رسول مقبول خود را بدان امر کرده و از وی نهی فرموده و اخذ بدان و اتباع آن واجب است
خدا و طاعت رسول او و درین باب عین طاعت خداست و امر صادر از رسول خدا صلی الله علیه و آله امر از جانب خداست اکنون که از
رفع قبول و از بنا بر این وجوب شکی نیست او و هم مرتفع از آنکه در احادیث عدیده آمده و فیض آن میکنیم ابتدا ذکر شایانی
که در حکم توطیه و تمهید این مدعا باشد چنانکه بعد از ذکر مطلوب استهای سخن میکنیم مطلق برین بحث بدانند که چون رد قول ثانی
و قول غیر وی در باره قیامت و شهادت بسوی چیزی واقع شود که او تعالی امر کرده است بر و بسوی آن و هو کتاب الله
بما نزل من الله و رسوله و درین روشنا و کفایت و قناعت و غلبا باشد بر بعضی تا بر وجهی که در حد و نزل و این حال هر که

[illegible]

و الحمد لله و ابو و اود و ترجمه و تفسیر و تالیف و این زبان از حدیث بنابر روایت کرده اند که گفت نمی رسول الله صلی الله علیه و آله
 ان یحبب من القبر و ان یحبب من البیت و ان یحبب من المسکن و ان یحبب من الموضع و ان یحبب من المکان و ان یحبب من الموضع و ان یحبب من المکان
 می شود پس هر چه می خواهد در این حدیث تصریح است به این از بنا بر قبور و آن صادق است بر کسی که بنا کرد بر قبر نبی
 حضرت قبر چنانکه بسیاری از مردم رفع قبور موقوفی نماید ذراع و مافوق آن میکنند و گردانیدن نفس قبر مسجد ممکن نیست
 و این وال است بر آنکه مراد بعضی آن چیز است که قریب و متصل با دست و صادق می آید بر کسی که بنا کرد بر قبر
 جوانب قبر چنانکه قبایب و مساجد و مشاهد بکیر و بره جی که قبر در وسط آن باشد یا در حاشی اذان مثل حظیره و چهار
 دیواری و احاطه و منفذ زیرا که این بنا بر قبر است و هر که ادنی فهم دارد و بروی این معنی نمی نیست چنانکه میگوید
 بر فاف مدینه یا قریه حساری یا فیسی یا شهر بنای یا مسوری بنا کرد و یا چنانکه میگوید فلالی در مکان فلان مسجدی
 است با آنکه سمک مسافر نیست مگر حواص مدینه یا قریه یا مکان را و نیست فرق در آنکه این جواب که وضع بنا بر
 واقع شده قریب از وسط باشد چنانکه در مدینه ضعیفه و قریه ضعیفه و مکان ضعیف و ضعیف یا بعد با ستند از وسط چنان
 در مدینه کبیره و قریه کبیره و مکان واسطه کبیره و هر که رازم باشد که در لغت عرب مانع از این اطلاق است پس آن کس
 لغت عرب را نمی شناسد و نه زبان نازی می فهمد و نه استعمال کلام شان میداند و چون این مدعا مستقر شد و منتفی گردید
 قبور را نیست ممنوع منعی عنه و وضع قبایب و مساجد و مشاهد مثل او است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که هر فاعل او را لغت کرده
 کما تقدم و گاهی فرموده است قد غصب الله علی قوم اتخذوا قبورا بنیائهم مساجد و این دعای بدست بر آنها نیست شدن
 خشم خدا بر آنها بسبب آنچه کردند از این معصیت و این ثابت است در صحیح و گاهی از ان نمی فرموده و گاهی کسی را
 فرستاده اند پیش کند و گاهی آنرا از فعل بیرون و نصاری گردانیده و گاهی گفته اند اتخذوا قبوری و بناوا و گاهی گفته اند اتخذوا
 قبوری بعد از این مومنات متعمون فیه چنانکه بسیاری از عباد و قبور برای اموات متعین خود و اوقاتی معلوم مقرر کرده و نزد
 قبورشان مجتمع می شوند و بران سکونت میکنند و این را هر یکی از مردم از افعال این خد ولین که عبادت صدای خالق
 و رازق و معیت و محیی را گدشته عبادت بنده از بندگان او که زیرا طباق ثری فرستد و قادر بر طلب نفع برانی نفس
 خود و دافع ضرر از ان نیست پرداختن از میثا سدا که قال صلی الله علیه و آله ان الله یقول قل لا اله الا الله نفسی من اول النفا
 در دنیا نظر کردنی است که التبتیه و صفوة السدر من خلقه صلی الله علیه و آله و بار که و سلم چه قسم در بار خود فرموده که
 ما یک سود و زبان جان خود نیست تا بدگری چه رسد و کذا قال فیما صح عنه یا فاطمه بنت محمد لا اغنی عنک من الله شیئا
 پس چون این قول رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق نفس خود و در حق نفس قرابت خویش و احب ایشان بسوی خود باشد با سایر
 اموات که انبیای معصومین و رسل مرسلین علیهم الصلوٰة و السلام نبوده اند چه رسد بلکه غایت چیزی که نزدیکی از آنهاست
 این است که وی فردی مقبول از افراد این امت محمدیه و احدی که مرگم از اهل امت است اسلامه است و وی

[illegible]

و به اعمال و افعال و او صلاح که در زمان سامت از مکر و باست بوده و در آخر زمان انتر تحسینات گشته است و بلفظ غلطی
از انجالی علماء و خطائی از ان جنس است که فقها را دست بهم میدهند این شان بشیر است و معصوم همان است که خدا
او را نجات میدهد و بر عالم که به است از قول او اخذ کنند و هم قول او را ترک نمایند پس چون این تعلیل و برای جواز بنا قبول
خلافت قول جمیع اهل علم از اصحاب مذاهب بلکه همه مسلمان بود و لهذا این اختلاف را در دکریم بسوی خیر یکدیگر اجاب کرده
او تعالی را در زبانی آن و هم کتاب اندوخته رسول اسلام پس یافتیم درین مسئله ادله گذشته را که دلالت میکنند بر دلالت
و منادی آنرا با علی صورتی است ازین عمل و نهی از ان و نص برای فاعل او و دو عابروی او هستند و غضب خدا بر او با آنچه
در وی است از ذریعیه بی شرک و وسیله بسوی خروج از ملت کما او صلوات پس اگر فاعل بتولی شیخ موسوی بعضی اکثر
ایده باشند قول آنهارا بنام مردود و یا صد کما قد مناه فی اول نهی البعث کفایت که فاعل بتدان فردی از افراد مسلمین باشد
و قد مع عن رسول الله مسلم انه قال کل امرئ علی امرئ فمروءة و در حق قبور و بنا رقباب بران چیزی است که نیست و امر
رسول خدا مسلم بران بلکه صحیح شده از حضرت صلوات و متفق کرام و امر بهدم آنها کما عرفنا که نبی پاک پس مردود باشد بر
آن و آنکه برای مردم این شریعت اسلامیه را بر آورده رب سبحانه و تعالی است بخیری که در کتاب نازل فرموده و بهر
زبان رسول خود علی الله تعالی علیه و علی آله و بارک است و بلفظ غلطی نموده پیش سچ عالم را اگر چه با رفع شبهه از علم و اعلی غرض است
از عرفان سیده باشد و مقداری گردیده و قیر سده که اقتدای او در خلافت کتاب نیست یا یکی ازین هر دو گنند بلکه
این خلاف که از وی واقع شده خطاست بعد توفیه حتی اجتهد که بدانستی اجزست و تغییر او را نمیرسد که درین خطای
حکم او شود و قد اوضحنا فی اول البعث بالا یاتی علیه التکرار له بمنزله فائدة و اما استدلال بعض ایشان به تعالی مسلمین
بلاکیر پس رد میکنند از امارت و مجالس حفاظ اول از آخر و تغییر از کبر و متعلم از عالم از لدن ایام صحابه تا این نایت ایراد
کرده اند از احمدین در کتب مشهوره خود از اموات و منادات و منقذات و محاجم و غیره و او را ساخته اند از مفسرین
در تفاسیر خود و اهل فقه در کتب فقهیه و اهل اخبار و سیر در کتب خود پس چه قسم میتوان گفت که مسلمانان بران و بر فاعل آن
اکیار نموده اند حال آنکه ایشان را وی اوله نمی اران و لعن بر فاعل آن در هر عصر سلفا عن غلط هستند و معذالم نزل
علمای اسلام اکارت می نمودند و مبالغه داشتند در نهی از ان حافظ این القیم ح از شیخ خود و تقی الدین که امام محیط بنده
سلف و غلط است حکایت کرد که وی گفته تصریح کرده اند عامه طوائف به نهی از بنای مساجد بر قبور بعد گفته
و صرح صحاب احمد و مالک و الشافعی بخریم ذلک و طائفة اطلقت الکرامه لکن منی ان یحیل علی کرامه التبریم احسانا
لفظ بهم و ان لا یطعن بهم ان یجوز و اما تو از عن رسول الله علیه و علی آله و النبی عنه انتی پس نظر باید کرد که چه قسم تصریح
بنی از عامه طوائف حکایت کرده و این دال است بر آنکه این نهی اطلاق است از اهل علم علی اختلاف طوائفهم بعد اهل
مذاهب نشانه را صرح بخریم گردانیده و طائفة را صرح بکرامت قرار داده که کرامت را حاصل بر تحریم نموده پس چگونه

[illegible]

[illegible]

ایضا من رواية عبد بن الفضل عن أبي سلمة وعبد الرحمن الاعرج عن أبي هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وآله قال لا تروا
أوتروا تخمير أو سرج ولا تشبهوا البصاة المغرب عراقی گفته و هشاد و صحیح و محمد بن نصر بن عیسی و قد ذکره کتبیست و ترو
مکره فی رکعت یا حیث و نسائی مانند آن از میمون مرفوعا روایت کرده و نیز محمد بن نصر بن عیسی که سراقی آنرا
گفته از ابن عباس روایت کرده که گفت الوتر سبع أو خمس لا یحب ثلاثا بتیرا و نیز از عایشه بانادی که سراقی آنرا
صحیح گفته آورده و دیگر وی گفت الوتر سبع أو خمس وانی لا کرده آن بکون ثلاثا بتیری و نیز بانادی صحیح سراقی از سیباب
روایت نموده که وی پرسیده شد از وتر یک رکعت پس مکره و شست سه رکعت را و گفت لا تشبه التسبیح بالتسبیح
برکت او خمس و سبع قال محمد بن نصر لم یجد عن شیخی صلعم خبرا بتا صحیح الا و تر ثلاثا و موصولة بعد و گفته نعم ثبت عندنا
ثلاثا و بکن لم یبین الراوی بل هی موصولة او منصوبة انتهى و تعقب که و آخر سراقی و حافظ بحديث متقدم عالیه
کعب بن عجره که آنهم گذشت و گفته که سیباب من ذلک باحتمال انها لم یثبتا عنده و قد قال البیهقی فی حدیث
انه خطأ و حافظ ابن حجر میان این احادیث جمع کرده و محل احادیث نبی از ایثار ثلاثا بدو و گفته بنا بر مشایخ
مغرب و احادیث ایثار ثلاثا بآنکه آنها متصل اند بشهدی در آخر وی فقط در روایت فضل او از جماعة از
نموده و شکیانی گفته ممکن است جمیع محل نبی از ایثار ثلاثا برکایت علی ماقبل و احوط ترک ایثار سه رکعت
را که احرام بدان متصل باشد و احد در آخر او بسیار است که محصل مشابهت بناز مغرب شود اگر چه مشابه
است و قد جعل المسلم فی الامر سه و علما النبی صلعم الوتر علی بیات متعده فلا یجوز الی الوقوف فی غیبه
و بیع و هفت رکعت پس در حدیث ام سلمه است گفت کان رسول الله صلعم یوتر بسبع و خمس الا انه
والا کلام رواه احمد و النسائی و ابن ماجه و عن عایشه قالت کان رسول الله صلعم یصلی من الدلیل ثلاث عشرة رکعة یوتر من
والا یصلی ثلثی ثلثین الا فی آخرین تنق علیه و احادیث در ایثار خمس سبع بسیار آمده منها عن عایشه عند محمد بن نصر بافظ او
و او تر سبع و عن ابن عباس عند ابی داود و بافظ صل سبعا و خسا او تر بین لم یسلم الا فی آخرین و عن ابی ایوب عند النسائی
الوتر حتی یمن شاء او تر سبع و من شاء او تر خمس و من میمونه عند النسائی بافظ لا یصلع یعنی الوتر الا بسبع او خمس و عن ابی
عند الدارقطنی و قد تقدم قال الترمذی و قد روی عن النبی صلعم الوتر ثلاث عشرة و احدی عشرة و تسع و سبع و خمس
و و اجدة انتهى و ابوداود و نسائی از ابن عباس باین لفظ روایت کرده اند ثم و تر خمس لم یجلس منهن و اخر
عنه بافظ ثم صلی خمس رکعات و اخرج الترمذی و نسائی عن ام سلمه انه صلعم او تر سبع و من یأیسه نحوه فی
عند احمد و الطبرانی نحوه بانادی صحیح و عن ابن عباس عند محمد بن نصر نحوه و احادیث مذکوره دلالت دارند بر
بیشتر رکعت یا هفت رکعت و مراد اند بر کسیکه فاعل است بتعین ثلاث و قد تقدم ذکر اجماع و در روایت سعد بن
حدیث طولی عالیه آمده فلما اسر سواها صلعم اخذها لعمرو او تر بسبع رواه احمد مساندا و او

[illegible]

[illegible]

و لا علی ما یقتضی وجوب التوبه و قول صاحب الامدیه شوقه علی السلام حسن حین عذر ما القوت تا بهل بهانی و ترک امر
 فیہ لفظ الامر علی تقدیر وجوده لا یل علی الوجوب لعدم یخرج الحسن حینند فاذالم یجیب الما مور لم یجب غیره و کذا قوله
 علی السلام لا ترفع الایدی الا فی سبع مواضع الا کثیر لم یعد منها الوتر انتی و بالله التوفیق سوال شصت و ششم
 سبب اختلاف در میان مجاهد و تابعین در فرض حبسیت جواب علمت در زمان نبوی مدون نبود و چنانکه امر و فتوا
 با قضی جبه خود بنا بر آرکان و شرط و آداب میکنند و هر چیز را از دیگر بخیل وی امتیاز میدهند و بتسلل خود صورت را
 فرض کرده بران حکم نمی نمایند و هر چه در خود حس است آنرا تحت پوشه و هر چه قابل حس است آن حسی را نمایند و جز آن از اشیاء
 این چنین بحث در احکام در آن زمان سعادت نشان نبود بکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه رضوان الله علیهم
 آن وضوی نبوی را دیده و چنان وضو میکردند آنحضرت بیان می فرمود که این کن است و آن اوب همچنین میدیدند که نماز
 میخواند پس خود نیز همچنان نماز میگذاشتند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حج کرده و مردم آنرا دیده و چنان بجا آوردند عرض کرد که غالب حال
 نبوی این چنین بود و میان فسادت که فرض وضو شستن هستند یا چهار و این احتمال را که اگر کسی وضو بغیر موالات کند بر او
 حکم بصحت باید کرد یا فساد فرض فرمود الا ما تارا الله تعالی و ازین قسم ششای سفر و ضمه و صور نخوة و امور مستحزه که
 صحت آنهاست کمتر سوال میکردند بلکه سوال ایشان متقصر بود بر اوقات و حادثات این عبا بر گفته ما را است که
 کاذب اخیر این اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الا علی غلبت عشرة مسئلة حتی قبض کل من فی القرآن منهن ایسا که نیک من الشجر
 قتال یسویا لوناک عن الحسن ما کاذب ایسا لوناک الا ما نفهم و این سمر گفته سوال مکن از آنچه نبوده است در آنکه عمر را شنیدیم
 لعنت میکرد و سائل عالم مکن را و قاسم گفته شامی پرسید از چیزی را نمودیم ما که سوال کنیم از آن و نفرت میکنند شما از چیزی را
 نمودیم ما که نفرت داریم از آن و حوال میکنند شما از چیزی را که نمیدانیم ما چیست آن چیزی را و اگر نمیدانیم حلال نبود ما که بدان
 آن کنیم و عمر و بن اسحق گفته اصحاب رسول خدا که ایشان را در یافتیم که از آنرا کسی که سبقت کردند و قرآن پس ندیدیم قومی را
 که ایسا باشد در سیرت و اقل در تشدید از آنرا و عباده بن بسکندی را پرسیدند که زنی همراه قومی برود و نیست او را ولی
 یعنی پس چه کرده شود گفت او را کت اقواما که کاذب باشد و او تشدید کند و لا ایسا لوناک مسائل این آثار را داریم در سنن
 روایت کرده و مردم از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استفاد در وقایع میکردند و نوئی فتوی میداد و رفع قضایا بسوی او می نمودند
 حکم میفرمود و مردم را می دید که فعل معروف میکنند پس مرجع آن فعل نمیکرد و مکرر می دید و بران احکام میفرمود و هر چه بران
 فتوی دادند استفاد میکردند و قضیه یا انکار کرد و بر فاعل او در اجتماعات است و کذا آنچنین حضرت ابو بکر صدیق و عمر فاروق
 رضی الله عنهما را چون علمی در مسئله نمی بود مردم را از حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوال میکردند و باز بآنچه گفته است
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال قیما شینا و مردم را پرسید و بعد نماز ظهر گفت کدام یک از شما آنحضرت را شنیده که در جبهه پیغمبر
 فرموده است مغیره بن شعبه گفت من شنیده ام پرسیده شنیده گفت آنحضرت او را شنیده و او را شنیده و او را شنیده و او را شنیده

[illegible]

جنایت رسید و آب نیافت پس در خاک غلطید و این را با آنحضرت مسلم ذکر نمود فرمود انما کان کیفیک ان افعل کنذا و قرب
بیده الارض فخرج بها و یدیه عمر این را قبول نداشت و نزد او حجت بدان منتفی نشد بنا بر قادی نجفی که درین روایت
و نیزه باشد تا آنکه این حدیث در طبقه ثانیه بطرق کثیره مستفیض شد و و هم قاضی مفضل گردیده و بدان افتد که در پنجاهم از کتب حدیث
اصلا بوی نرسیده است چنانچه مسلم روایت کرده که ابن عمر حکم میکرد و زنان را بهرگاه که غسل کنند مویهای سر خود را بکشایند
چون مایه این حکم شنیده گفت عجب است از ابن عمر که زنان را حکم نقض رؤس میکند چرا حکم میکند که خلق سر بکشند بودم من که
غسل میکردم و رسول خدا مسلم از یک آن و نه در زیاده نمیکردم بر آنکه بریزم بر سر خود آب سه بار متوال دیگر زهری ذکر کرده که
هنر را حضرت رسول خدا مسلم در باره استخاضه نرسیده بود وی گریه میکرد و زنان نمیکند از دوا زین مزوب است آنکه رسول
خدا را مسلم بیند که کاری کرده و بعضی آنرا حل بر قربت و بعضی بر اباحت نمایند چنانکه اصحاب اصول در قصه تخصیب یعنی
نزول باطن نزد فقر روایت کرده اند که آنحضرت مسلم انجا فرو آمده پس ابوهریره و ابن عمر بان رفتند که این نزول بر وی
قربت بود و آنرا از سنن حج گردانیدند و عایشه و ابن عباس گفتند که این نزول اتفاق بود از سنن نیست مثال دیگر
آنکه مذکور است که رمل در طواف است و ابن عباس گفته که رسول خدا آنرا بر سبیل اتفاق کرده بنا بر عمر و عطاء
که قول مترکین بود و خطمتهم حتی شرب و شست و آنرا بمذاق اختلاف و هم است چنانکه رسول خدا مسلم حج کرده و مردم آنرا بر
بعضی گفتند متمتع بود و بعضی گفتند تارن و بعضی گفتند نمرود بود و چنانکه ابو داود و اسمعیل بن جبر آورده که وی ابن عباس
را گفت عجب دارم از اختلاف اصحاب رسول خدا مسلم در اهلال وی و نمیکند واجب گردانید آنرا گفت من اعلم مردم این
حال جز نیست که حج رسول خدا یکسج بود پس از پنجاهم مردم مختلف شدند بر آنکه آنحضرت حلق و چون نماز گذارد و سجده می کرد
و در کتبی واجب کرد و مجلس خود و اهلال فرمود حج و دیگر فارغ شد از آن دو رکعت و این را انوام از وی شنیدند زیرا که مردم
بطور ارسال می آمدند چون ناقه مستوی شد و بایستاد اهلال را شنیدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روانه شد چون بگفتند
میدار سید اهلال کرد و قوما آنرا ادراک کردند و گفتند که از همین جا معلوم شده است و بخدا سوگند که وی در صلهای خود واجب
کرد و نزد استقلال ناقه اهلال نمود و نزد علو بر شرف میدارم اهلال فرمود و آنرا بمذاق اختلاف سهو و نسیان است چنانکه از ابن
مردی است که گفت عمر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در راه حبش چون عایشه شنید گفت وی سهو کرده و آنرا از پنجاهم
ضبط است چنانکه هم از ابن عمر آمده که وی گفت فرمود رسول خدا مسلم ان السیت یعذب بها و الله علی السیت یعذب بها
این حدیث ما بر وجه ضبط اخذ نموده آنحضرت مسلم بر زنی یهودیه که بشت و کسان او بروی میگرفتند فرمود اینها بروی
میگیرند و وی در گور خود مدفون است پس خدا با اسفل بیکار کرده و ظن کرد که این حکم عام است در هر سیت و آنرا بمذاق اختلاف
در حکم است مثل قیام برای جنازه که قاضی میگویی برای تعظیم ملائکه است پس عام باشد مومن و کافر و قاضی میگویی
پول سیت است در صورت هر دو را شامل و عام باشد و قاضی گفته که بر آنحضرت مسلم جنازه یهودی گذاشته بود بایستاد

[illegible]

جناحت برسد و آب نیافت پس در خاک غلطید و این را باحضرت مسلم ذکر نمود فرمود انما کان لیفیک ان تفعل کنه و ضرب
بیده الارض فخرج بها وجهه و یدیه عریان را قبول نه داشت و نزد او حجت بدان منتفی نشد بنابر قاضی خنی که درین روایت
دیده باشد تا آنکه این حدیث در طبقه ثانیه بطریق کثیره مستفیض شد و دوهم قاضی فصل گردیده و بدان اخذ کرده و چهارم آنکه حدیث
اصلا بوی نرسیده است چنانچه مسلم روایت کرده که ابن عمر حکم میکرد زنان را هرگاه که غسل کنند بویهای سرخورد را بکشایند
چون عایشه این حکم بشنید گفت عجب است از ابن عمر که زنان را حکم میکنند چرا حکم میکنند که حلق میکنند بوی دوم من که
غسل میکردم و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بر من بر سر خود آب سه بار مثال دیگر زهری ذکر کرده که
هند را حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره شفا زده بر سر خود بود و یگر دوما نمیکند و ازین مذهب است آنکه رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم بینند که کاری کرده و بعضی آنرا حمل بر قربت و بعضی بر اباحت نمایند چنانکه اصحاب اصول و فقه تصحیب یعنی
نزول باطل نزد نفر روایت کرده اند که آنحضرت مسلم انما فرمود آمده پس بوی هریره و این عمر بآن فتنه که این نزول بر وجه
قربت بود و آنرا از سنن حج گردانیدند و عایشه و ابن عباس گفتند که این نزول اتفاق بود از سنن نیست مثال دیگر
آنکه ضرب جهو را نیست که رمل در طواف است و ابن عباس گفته که رسول خدا آنرا بر سبیل اتفاق کرده بنابر عرف و نقل
که قول تفسیر کن بود و خطبه هم می نرب و نیست و آنرا از اختلاف دویم است چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حج کرده و مردم آنرا دیدند
بعضی گفتند متعجب بود و بعضی گفتند قارن و بعضی گفتند مفرد بود و چنانکه ابو داود و اسمعیل بن جبر آورده که وی ابن عباس
را گفت عجب دارم از اختلاف اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در اهلای وی و دیگر و اجب گردانید آنرا گشت من اعلی مردم این
حال جزین نیست که حج رسول خدا ایکن حج بود پس از چهارم و مختلف شدند برآمد آنحضرت حج و چون نماز گذارد و در سجده نشین
دو رکعت ایجاب کرد و مجلس خود و اهلای فرمود پنج و یک فارغ شد از آن دو رکعت و این را اقوام از وی شنیدند زیرا که مردم
بطور ارسال می آمدند چون ناله ستوی شد و بایستاد اهلای را شنیدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روانه شد چون بلند
سید ابریسید اهلای کرد و قوما آنرا دراک کردند و گفتند که از همین جا صلی الله علیه و آله و سلم روانه شد و خدا سوگند که وی در صلهای خود ایجاب
کرد و نه استیقلال ناله اهلای نمود و نزد علو بر شرف پیدا هم اهلای فرمود و آنرا از اختلاف سه و نسیان است چنانکه از ابن عمر
مروی است که گفت عمر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در راه حبش چون عایشه شنید گفت وی سو کرده و آنرا از اختلاف
ضبط است چنانکه هم از ابن عمر آمده که وی گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ان المسیت یعذب بیکاه و الله علیه پس عایشه گفت که وی
این حدیث را بر وجه ضبط اخذ کرده آنحضرت مسلم بر زنی یهودیه که بشت و کسان او بروی میگرفتند فرمود اینها بروی
میگیرند و وی در گور خود و مذهب است پس عایشه اسفل بجا کرده و من کرد که این حکم عام است در هریت و آنرا از اختلاف
در علت حکم است مثل قیام برای جنبانیه که قاضی میگویی برای تطهیر ملائکه است پس عام باشد مومن و کافر و اوقالی میگوید پس
پول میت است در خصوصیت هر دو را شامل و عام باشد و قاضی گفته که بر آنحضرت مسلم جنازه یهودی گذاشته بود و بایستاد

[illegible]

فتاوی این سوره است و قضایای علی و قتاده و غیره از قضاه کوز پس جمع کرد ازین فتاوی انجیر سر شد بقدره در
آنها را ایشان همان کار کرد که اهل تیه در کنار اهل مدینه کرده بودند و تخریج کرد و چنانکه آنها تخریج کردند و از اینها سائل فتیله درین
باب است و آن شخص شد و سعید بن سبیلان فقهای و تیه بود و حافظ آنها برای قضایای عمر و احادیث ابو هریره و از ائمه
لسان فقها و کوفه است پس چون این هر دو حکم کنند در چیزی و آنرا منسوب بسوی اصدی نمایند اکثرش منسوب بسوی کی
از سلف می باشد و در میان ائمه و نحو آن و از پنج جمیع شده اند فقهای این هر دو بلد و برایشان و اخذ نمودند و نقل کردند و بران
تخریج نمودند که فی الاصل است **سوال شصت و هفتم** سبب اختلاف مذابب فتیله است جواب اول تعالی بعد
ما بعین انشائی انشائی از جمله علم کرده و در حدیث که رسول خدا صلعم فرموده بود و کل من علم من کل خلقت عدله و وفا فرموده پس این
فتاوا از کسانی که یا آنها جمیع شده است و من و غسل و صلاوة و کحل و بیوع و سایر شای کثیر الوقوع فر گرفت و حدیث نبوی را
روایت کرد و قضایای فتیله بلدان و فتاوی معتیان آنجا تنید و از سلفا پرسید و شد و در آن عهد ابتدا کرد و کبار ائمه گردید
و امر موند شد بسوی ایشان پس بر منوال شیخ تخریج کردند و در متن ایه است و فتیله مذابب بتقصیری از خود را ضعیف شدند و
شدند و مفتی گردیدند و روایت نمودند و تعلیم کردند و در متن علما درین طبقه فتیله بود و حاصل منبع ایشان مشکک بحديث هستند
و مرسل رسول خدا صلعم جمیعاً هستند کلال با قول صحابه و تابعین است چه هستند که این اقوال حدیث منقول از آنحضرت صلعم
هستند که آنها را تخریج کرده و موقوف گردانیده اند چنانکه ابراهیم هرگز و روایت حدیث نبوی رسول الله صلعم عن الحاکم و الاثر
کرد و او را گفتند اما تحفظ عن رسول الله صلعم حدیثاً غیره گفت بل و کن اقول قال عبد الله قال علقمة احب الی و شیخی از حدیثی پرسید
و گفتند که مرفوع است بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت الی من دون النبی صلعم احب الی فان کان فی
زیاده او نقصان کان علی من دون و تیه صلعم با استنباط است از خصوص و اجتهاد رای است از ایشان و ایشان درین عهد
هستند از کسی که بعد از ایشان بیاید و اکثر در اصابت و اقدم در امانت و او می برای علم اندیس عمل استنباط و اجتهاد و اینها
باشد مگر وقتی که اختلاف کنند و حدیث رسول خدا صلعم مخالفت قول ایشان باشد مخالفت ظاهر و نزو اختلاف حدیثی جواز
میگردانند بسوی اقوال صحابه پس اگر قولی از آنها منسوخ بعضی یا بصرف از ظاهر یا عدم تصریح بدان یا اتفاق بر ترک آن حدیث
و عدم قول موجب آن یا فتیله و ملتی یا حکم شیخ یا تاو علی در آن دیدند اتباع صحابه کردند و تیه ابواب چنانکه مالک در حدیث
و لو غ کلب گفته جازیه احمد حدیث و کن لا ادری احقیقه حکاه ابن الحاکم یعنی فتیله را حاصل بدان ندیده ام و نزو اختلاف
مذاهب صحابه و تابعین که سلفه افتخار نزد هر عالم مذاهب اهل بلد خود بود زیرا که شیوخ بداعت و تیه صحیح اقوال شان از سلف یاد
دارند و نزو تیه برای اصول تناسبه آن مذاهب و طلب این کس زیاد و تیه اهل سنت بسوی فتنل تحریم آنها تیه هب عمرو عثمان
و عایشه و ابن عمر و ابن عباس و زید بن ثابت و صحابه ایشان مثل سعید بن سبیل که حفظ نام بود برای قضایای عمر و حدیث
ابو هریره و عمرو و سلم و عمرو و عطاء و سعید بن عبد الله و اشال ایشان احق یا خذ باشد از غیر او نزو اهل مدینه چنانکه آنحضرت

عجب آورده هرگز منقبت نمیکند مگر در مواضع بسیار و درین سیر هم فاسخ از فقه بسیار یافته که کوفی شوند و هر صاحب دین را که
 ابو یوسف است در ایام بادون رشید قاضی قضاة شد و باین سبب بسیار حنفیه و حکم بآن در اقطار عراق و خراسان
 و ماوراءالنهر ظاهر گردید و محمد بن حسن که حسن در تصنیف و الزام برای درس بود و فقه بر ابو حنیفه و ابو یوسف کرده و بعد از
 منصور آمده و موطن شریف را بر امام مالک قرارت نموده باز رجوع بنفس خود کرده و مذاهب اصحاب خود را بر موطن تطبیق داده و
 مسئله سلسله را بران عرض نموده پس اگر موافق او یافتند بنا بر آنکه اگر طائفه از صحابه و تابعین را هم فقه اصحاب خود یافت
 همچنان مقرر داشت و اگر قاضی حنفی یا حنفی برین موافقت بیست صحیح یافت فقه بران عمل کند و عمل اکثر علماء خلاف است آنرا ترک کرد
 و مذاهب اربع را از مذاهب سلف برگزید و باین هر دو را بنال بر محمد بن ابراهیم نامند چنانکه ابو حنیفه صحیح سکر و اختلاف این هر دو
 در دو چیز است با آنکه شیخ ایشانرا تخو عجمی بر مذاهب ابراهیم است و اینها دران او را مرامست کرد و دنیا ایرا ابراهیم و نظر او را و اول
 مختلفه است و ایشان در ترجیح بعضی آن بر بعضی خلاف نموده اند پس محمد در تصنیف خود را باین جهت را فراهیم کرد و بسیار
 نفع برد و بنسب اصحاب ابو حنیفه متوجه این تصانیف شده اند و بعضی در تخریج و تفسیر و سایر استدلال بقدر متفرق شده اند
 خراسان و ماوراءالنهر و مذاهب ابو حنیفه نام یافت و مذاهب ابو یوسف و محمد با آنکه هر دو مجتهد سلف اند با مذاهب ابو حنیفه
 جهت واحد نموده شد که مخالفت این هر دو با امام عظیم بسیار قلیل است در اصول و فروع بنا بر موافق ایشان درین اصل و مذاهب
 مذاهب ایشان در مبسوط و جامع کبر و کشور و نامی شافعی در او اهل ظهور این هر دو مذاهب و ترتیب اصول و فروع آنها شد پس
 کرد در صنف او اهل و دران جزیر یافت که بسبب آن عثمان خوارزمجریان در طریق شان کج کرد و این چنین بار او را و اهل کابل
 ذکر کرده است از آنجا که ایشان را آخذ بر مسل و منقطع یافت و دید که بسبب این آخذ فعلی آید چه نزد جمیع طرق حدیث ظاهر
 می شود که بسیار مرسل بی اصل نامند و بسیاری از ان مخالفت مسند پس مقرر کرد که آخذ بر مسل نباید کرد مگر نزد وجود شرط مذکور
 در علم اصول و از آنجا که دید که قواعد جمع میان مختلفات نزد ایشان ضعیف نیست و باین رگه در خطای و عقوبات شان او
 می یا بد پس برای جمع میان آنها اصول وضع کرده کتابی تدوین فرمود و این اول تدوین است که در اصول فقه اتفاق افتاد
 مثالش آنکه شافعی بر محمد بن حسن در آمد و دید که بر اهل مدینه درباره قضا باشد و همین طعن میکنند و میگویند که این نزاع است
 بر کتاب حدیث شافعی فرمود مگر نزد شما ثابت شده که زیادت بر کتاب احمد بن حنبل و احد جائز نیست گفت آری شافعی گفت
 پس چه قسم میگوئی که وصیت برای وارث جائز نیست گفت اولاً لا وصیه لوارث حال آنکه حق تعالی میفرماید که علیکم
 اذا حضر احدکم فلا یصل الی الله فی غیر الذل قبل بروی وارد ساخت اما آنکه سخن محمد بن حسن منقطع شد و از آنجا که
 بعضی احادیث صحیحه نقلای تابعین را که فتوی بسوی ایشان ترسد گردیده و برای خود اجتهاد کردند و اقبل عومات و
 اقتدای صحابه با ضمیمه نموده فتوی کسب آن دادند و رسیده و در طبقه ثانیه آن احادیث ظاهر گردیده و بصحت پیوسته
 اما کسی بران عمل نکرد و گمان آنکه احادیث مذکور و مخالف عمل اهل مذاهب و سنت غیر مختلف فیه ایشان است این قاض

[illegible]

حدیث و اهل رأی چیست چرا بسبب دوا بر آید و زبری و مالک و سفیان و بعد ایشان دومی
از علماء بود که خوشه اورائی کرده سید شمس و از فتنه و استقامت سبک و نگرینا بر ضرورتی که چاره از آن نبود و اکبر
هم و اعظم فتنه ایشان روایت حدیث رسول خدا صلعم بود و بعد از این سید خود را از چیزی پرسید نگفت من کرده دارم که
حلال کنم ترا چیزی که حرام گردانیده است آنرا خدا تعالی بر تو یا حرام کنم ترا یا حلال ساخت آنرا خدا تعالی برای تو و
معاذ بن جبل گفت ای مردم شتابی نکنید ببلای قبل نزول او زیرا که در میانان همیشه کسی باشد که چون سئوال شود بگوید
کرده شود و بخوان از عمر و علی و ابن عباس و ابن مسعود و در کراهت حکم در عالم منزل مرویست و ابن عمر جابر بن عبد الله
تو از فقهاء بصره هستی فتوی ده مگر بقرآن ناطق پسنت با ضمیمه چه اگر غیر این کار کنی بپاک شوی و بپاک کنی و ابونضر گفته چون
ابو سلمه بصری قدم آورد من و حسن بصری نزد او تقیم وی حسن گفت تو حسنی نبود و هیچ یکی که دوست ترا باشد دیدن و
بسوی من از تو زیرا که بمن رسید است که تو فتوی میدی برای خود پس فتوی ده برای خود مگر آنکه باشد سنتی از رسول خدا
صلعم یا کتاب منزل و این گفتند گفته عالم داخل میشود میان خدا و میان عباد او پس باید که برای جان خود و خیر بطلب
و شجاعت را بر سید ندیده سبک و در شتاب وقت سئوال شدن گفت برخیز و دارا فتادی بود مردی چون پرسیده می شد از سبک شتاب
یا خود را فتوی ده ایشان را پس ملائزال سائل عجمانی می بود تا آنکه رجوع میکرد بسوی اول و شجاعت گفته ماعدتک بهولاء من
در قبول الله صلعم فخر به و ما قالوه برائتم قال فی الحاشی این همه آثار را و اداری در سنن خود روایت فرموده و پس واقع شد و شجاعت
تدوین حدیث و اثر در بلدان اسلام و کتابت صحف و نسخ بموقع عظیم از حاجت ایشان تا آنکه کسی از اهل روایت باشد
مگر آنکه او را تدوین یا صحیفه یا نسخه هست و هر که از عثمایی ایشان این زین را در فست و طواف بلا و حجاز و شام و عراق
و مصر و یمن و خراسان کرد و کما او مضاف ذلک فی کتابنا اتحاد النبلاء المتقین و بمعجم کتب پرده است و تنسیخ نمود و همان نظر
در تنقیص غرائب حدیث و نوادر اثر کرد پس تمام ایشان از حدیث و آثار چیزی فراهم شد که هیچ یکی را پیش از ایشان مجتمع
و تنسیخ نگردید و از طرق احادیث شنی کثیر ایشان را خلاص گشت آنکه برای بیباری از احادیث نزد ایشان یکصد طریق و موقوف
آن می بود و بعضی طرقتش کاشف مستور بعضی آخر آمد و محل هر حدیث را از غرابت و استفاضه چنانکه باید و شاید نشان دادند و نظر
در متابعات و شواهد ممکن گردید و احادیث صحیحه کثیره که بر اهل فتوی از پیشتر ظاهر نشده بود بر ایشان جلوه گر شد شافعی
امام احمد وافر و شادان را نیز با خبر صحیح از ابا پس چون خبری صحیح بوده باشد ما را بدارانید تا همان ندیده باشد کوفی
باشد یا حدیث یا بصری یا شامی یا حجازی یا اهل امام و این حرف بدو نه است گفت که بسیار احادیث صحیح هستند که روایت نکنند
آنرا اگر اهل بلد خاص مثل افراد شامیین و عراقیین یا اهل بیت فاضل شام نیز در ابا بوز و از ابونوسی و نحوه عمر بن شعیب
عن ابی بن عبده چه هرگاه صحابی حامل و قتل باشد چیزی شمرده تقلید از وی حمل نکنند و عامه اهل فتوی از مثل این احادیث
خافل می باشند و نیز نزد ایشان آثار فقهاء هر بلد از صحابه و تابعین فراهم گردیده و پیشتر مردم در معرفت اسامی رجال

یثین چنان سوال کرده است میدانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درین باب حکمی فرموده است و چون رؤس و بیا مردم در غیر فرمود
 بر چیزی مجتمع می شدند بدان حکم میداد و میگفت و خود را از جمل غنیان میفصل علی غنیان و شرح گفته که ابن عمر رضی الله عنه در آن
 نوشت که اگر ترا چیزی بیاید در کتاب خدا پس حکم کن بدان و باز نذر اند ترا از آن مردم و اگر حیاتی بیاید که در کتاب خدا
 نیست پس نظر کن در سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ببین که مردم بر آن مجتمع شده اند پس بگیر آنرا و اگر چیزی بیاید که در کتاب
 و سنت بیرون باشد و پیش از تو کسی در آن سخن نگفته پس یکی از دو کار بر کن خواهی اجتهاد برای نماز و تقدیم شود خواهی تاخیر
 شود یعنی بنیم تاخیر را مگر بهتر از برای تو و عبد الله بن مسعود گفته آمد بر ازمانی که حکم میکردیم در آن و نبودیم باین رتبه و اوقات
 مقرر کرد و مرا پس رسیدیم بجایی که می بینید پس هر که عارض شود و او را قضا بعد ازین روز باید که حکم کند بحدی که در کتاب
 عز و جل است و اگر چیزی بیاید که در کتاب نباشد حکم کند بسنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اگر در آن هم نیاید حکم کند
 بقضای جناحین و گوید که من می ترسم باین چنان می ترسم زیرا که حرام و حلال همین است و میان اینها امور شبهه هستند
 فرع مایه یک الی مایه یک و بود ابن عباس چون یرسیده می شد از امری و می بود آن امر در کتاب خدا خبر میداد بدان
 و اگر نمی بود در قرآن و سنتی از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم می نمود خبر میکرد بدان و اگر در حدیث هم نمی بود از او بگوید و عمر خبر میداد و اگر این هم
 نمی بود برای خود میگفت و فرمود وی رضی الله عنه اما نمی فون ان تعدوا و ان یخسف لکم ان تقولوا قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال قل
 و قضا گرفته حدیث کرد این سیر را از پی صلوات گفت هر کسی که قال فلان کند او که این سیرین فرمود احدی از بنی المسلمین و تقول قال فلان کند او که او را
 گفته عمر بن عبد الله بن مسعود که نیست هیچ یکی از رای در کتاب نیست ای مگر ای را در آنچه کتاب در آن نازل نشده و نیست
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن فاضی نایسته و نیست احدی را رای در سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و عیش گفته ابراهیم جانبیاری میا
 روز از اسمعیل زیات از ابن عباس حدیث کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را همین خود را متذکره کرد پس خدا کرد بدان مردی پیش شیعی آمد
 و از چیزی پرسید شیعی گفت ابن مسعود درین مسئله چنین و چنان میگفت من سأل گفت تو از رای خود خبر ده شیعی فرمود و عیب
 نمیکند ازین کس که من و از از ابن مسعود خبر دادم و او سوال از رای من میکند و دین من مختار تر است ازین اخبار رای
 و اندک از آسمان بیشتر است و مسئله سومی از آنکه خبر هر ترا برای خود این همه آثار را از رای درین خود روایت کرد و در آن
 از ابو السائب و زده که گفت بودیم ما نزد و کعب پس گفت مردی از ناظرین در رای اشعار کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و عیب
 میگوید که اشعار مثل باشد آن مرد و گفت ابراهیم نخعی هم اشعار را مثل گفته است پس غضب کرد و خشم نمود و کعب نسبت
 شد و گفت من میگویم ترا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین فرموده است و تو میگوئی که ابراهیم چنین گفته چه حاجت
 من از او تر بود تو بآنکه قید کرده شوی و بیرون روی از آن تا آنکه ازین قول خود برگردی و عبد الله بن عباس میگوید و عیب
 و مالک بن انس میگفتند ما من احادلا و ما خود من کلامه و مرد و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن مسعود
 پنج مسئله از سالی که در آن سلف حکم کرده بود و در زمان ایشان واتی شده بود مگر آنکه بدان مسئله حدیثی فرمود متصل

[illegible]

انجا که بیان کردند و ایستادند و در حق او بود و او را در جمیع چنانچه از او می دانستند هر دو طرفه و یکجا می نمودند
و میان صاحب صحابه و تابعین و فقهای اهل بیت بر آن زیاد کرد و گوشت بی حائل منع نمود و طرق حدیث را اختصار لطیف نمود
یکی را ذکر کرد و با مدعا اشارت فرمود و حال هر حدیث بیان ساخت که صحیح یا حسن یا ضعیف یا منکر یا غریب است و ضعیف یا
مبین نمود و مطالب حدیث از امر خود بر بصیرت باشد و هیچ اعتبار را از ادوات آن ننشاند و بزرگ شرافت و عزت پرور است
و در احباب صحابه و فقهای اهل بیت را ذکر کرد و هر که مخالف تشیع بود نام او برده و هر که متبایع کفایت داشت کفایت او نوشته
و تقایمی برای رجال علم باقی نگذاشت و اندک سیوین که کتاب او کافی برای جبهه دشمنی برای فطرت و از دنیا دانست باقی نگذاشت
صنیع مالک در فقه مزج بر صنیع ابو حنیفه بود و همچنین صنیع شافعی مزج بر صنیع مالک دارد و صنیع احمد در فقه حدیث را مزج بر صنیع
و صنیع اهل حدیث فائق بر صنیع حکمان و فقه ایستادان فوق فقه حلقه قضا است و آنچه که در از اهل حدیث در عصر مالک منقول
و بعد آنها قومی بودند که کرامت نمیکردند مسائل او پروردانی نمودند و بنیاد میگفتند که بنای دین بر همین فقه است پس لابد است
از اشاعت آن و از روایت حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و در فقه سنی مجروح و در فقه مالکی شکی گفته
الرفیع الی من دون النبی صلی الله علیه و آله و سلم اینان کان میوه زیاد و نقصان کان علی من دون النبی صلی الله علیه و آله و سلم گفته اول
قال عبد الله قال قلت لابي عبد الله بن عمر بن الخطاب عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انی سمعته یقول
و حضرت عمر بن خطاب را از انصار بگوید فرستاد و فرمود شما بگوید میروید و نزد قومی میروید که او شان را از نیزی بفرستاد
پس نزد شما بایستد و بگویند که قدم اصحاب محمد قدم اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم و پسند شما را از حدیث پس اقبال روایت کنند از انصاف
صلی الله علیه و آله و سلم این آثار را در حرمی در سنن خود آورده پس تدوین حدیث و فقه و مسائل از حاجت ایشان بموقع واقع شد زیرا که
از احادیث و آثار چندی که بدان برستند با فقه از اصول مختار اهل حدیث قادر شوند چیزی نبود و برای فخر و اقبال
بلدان و جمع آن و بحث از آن صدور ایشان منشرح نشد و نفوس خود را در آن شگم کردند و فقه خود را بر اعتقاد کردند که آنها
از تحقیق به رجحان بسیار بودند و دلهای شان بسوی اصحاب خود اهل بود و حینا که علم که به اهل این علم اشیاست من عبد الله بن حنیفه
گفته ابراهیم فقه من اهل و لا افضل لعمری لعمری فقه من این مرد بقطعات و حدیث و حسن است ایشان فقه از چیزی
بچیزی که نزد خود داشته اند قادر بودند بر تخریج جواب مسائل بر اقبال اصحاب خود کل حزب بمالده و حضرت عمر بن خطاب
خلق که پس تشیع فقه بر قاعده تخریج کردند و باین طریق که هر یکی کتابی را که لسان اصحابش بود و اعتراف بود باحوال قوم و
اصح انظر و ترجیح حفظ میکرد و تا می نمود در هر سلسله وجه حکم را و چون پرسید می شد از چیزی در محفوظ خود از تصریحات
اصحاب خویش جستجوی آن میکرد پس اگر جواب نمیداد یا نتوانست فهماند و در فقه عموم کلام او شان می نمود و بر آن صورت جاری
می ساخت با اشاره و ضمیمه بکلام مستنبط نمیکرد و گاهی در بعضی کلام ایامی و اوقات فقهانی می بود و گاهی سلسله صحیح
فقهی بود برای حل سلسله دیگر این و گاهی فقه میکرد و در حدیث حکم صحیح به تخریج یا بسبب حذف و حکم او را بخرید و تخریج

[illegible]

اهل وجه و تقاضا را اگر اراده باشد و اگر ازان سئو اصحاب و را بر پسرند بسیارست که آن نظیر را بران نظیر دیگر بنا بر ماضی
عمل نکنند یا علنی غیر علنی تخریج بیان نمایند و جواز تخریج و تحقیق تعلیق مجتهدست و این تمام نمی شود مگر در آنچه مضموم می شود از
کلام او و لایق نیست که حدیثی یا اثری را که قوی بران متطابق است بنا بر قاعده استخراج خود و اصحاب خود و نمایان برود
حدیث صحابه و مشاطه سم ذوی القربی زیرا که رعایت حدیث واجب تر از رعایت آن قاعده مخبریه است و با مضمونی شماره
کروه است شافعی آنجا که گفته مهاجرت من قول او صحت من اصل فبلغ عن رسول الله صلوات الله علیه فالتقلید ما قاله
مسلم و از شواهد ماضی نیست آنچه ابو سلیمان خطابی در کتاب معالم السنن گفته حاصل بخشش آنکه اهل علم را در زمان خود و گروه
مستقیم و فرقه یا تقسیم یکی اصحاب حدیث و اثر دوم اهل فقه و نظر و حکم ازین هر دو حزب متمیز را داشت خود و مستغنی از دنیا
و ادراک مثل آن از بغیبه و اراقه نیست زیرا که حدیث بمنزله اساس است که اصل باشد و فقه بمنزله بنا است که فرع باشد
و هر بنا که بر قاعده اساس نهادند و ساقط باشد و هر اساس که خالی از بنا و عمارت بود ویران و خراب باشد و این هر دو
فریق را با وجود تفراتی در محلی و تقارب در منزلتین و عموم حاجت بعضی ایشان بسوی بعضی قبول فاقه لازم هر یکی ازینها
بسوی صاحب خود اذعان متمایزین بر سبیل حق غیر متظاهرین بلزوم تماس و تعاون استیم پس این طبقه که اهل حدیث اند
چون که اکثر ایشان روایت احادیث و جمع طرق و غلب غربت شاذ از حدیثی که اکثرش موضوع یا مقبول است می باشد
و رعایت متون و فهم معانی و استنباط مسر و استخراج رکاز و ادراک فقه حدیث نمی کنند بلکه بسیارست که عیب فقهی نمایند و
تساوی او شان لطیف و ادعای مخالفت منن می کنند و نمیدانند که خود از مبلغ علم آنها قاصد بسوی قول در حق آنها اندک نمهند
و اما طبقه دیگر که اهل فقه و نظر اند پس اکثر ایشان تفریح میکنند از حدیث مگر باقل و نزدیک نیستند که تمیز صحیح از مستقیم و
جید از روضی کنند و اعتنائی نمایند بجذبی که بایشان میرسد و احتیاج نمیکند بران جز مضموم خود و نزد موافقت حدیث
بمذاهب فقه اخویش و موافقت آرای معتقد خود بلکه مسلح کرده اند میان خود بر قبول خبر ضعیف و حدیث منقطع که نزد ایشان
مشهر شده و لسانهای ایشان تعاونش کرده بدون ثبت و یقین و ران و این زلت از رای و عتی در نیست اگر ایشان را
قولی از یکی رؤسای مذاهب و زعماء اهل ایشان که از قبل نفس خود و با جهتا گفته است حکایت کنند طالب ثقت و عهده
نشدند استصحاب مالک را می یابی که استناد نمی کنند مگر آنچه از روایت ابن قاسم و اشوبب اضرب اینها از سلا اصحاب است
پس اگر روایت ابن عبد حکم و اضرب و بیاید نزد ایشان فائده نکند و اصحاب ابو حنیفه را می بینی که خبر حکایت ابو یوسف
و محمد بن حسن و اجله اصحاب و تلامذات اینها را قبول نمی دارند پس اگر روایتی از حسن بن زیاد و لولوی و اصحاب و بخلان قول
ایشان بیاید هرگز اعتماد بران نمایند و همچنین نیست اعتماد اصحاب شافعی در مذاهب خود مگر بر روایت عمر بن یزید
مرادی پس اگر روایت خزمیه و چیزی و امثال اینها بیاید بسوی آن ملنفت نشینند و بدان اعتماد نکنند این چنین است عادت
هر فرقه از علماء و احکام مذاهب ائمه و سائده خود چون ادبایشان درین امر چنین باشد و قناعت میکنند و امر فرغ

[illegible]

و منقول است و انچه در کتب و تفواص از امام و سلفین بلا خود کرده بران ماستی بود و چون واقعه را در واقع می شنیدند
میگردد و از هر طرفی بغیر تعیین نهایی این نام در آخر عمر نگه داشته که فواید مستفوتان غرق در اصداد و مرقه و غیره متنوعین معنی و ادعای
و معانی و در هر مرتبه بود و بعضی معنی نظیر بر طبق کتاب است و آثار بود و از آنکه بلکه بقوت قریب از فضل ایشان را حاصل شده
و منتسب شدند برای قیامی مردم و جواب میدادند و در وقت غالباً بر وجهی که اکثر این جوابها از امر متوقف نمیشد بود
و مختص بودند با ستم چند و این استعداد گاهی به تفرغ چند و جمیع روایات حاصل می شد زیرا که بسیاری از احکام در احادیث
و بسیاری از آن را تألیف و تابعین و تابعین و وارو شده با معرفت باطل ماریت نسبت به واقع کلام و معرفت صاحب
آثار بطریق معنیان مختلفات و ترتیب لائل و خوان چنانکه حال ایمین قدسین احمد بن حنبل و احمد بن یحیی بن یحیی بود و گاهی
با حکام طرق تخریج و ضبط اصول مرویه در هر باب باب از مشایخ فقه و ضوابط و قواعدش با جلاله از سنن و تألیفات
حال قاضی ابو یوسف و محمد بن یحیی را معرفت قرآن کریم و سنن آنقدر حاصل شده که بدان ممکن بودند از معرفت
رؤس فقه و امهات سائل و ابواب تفصیلیه و در بعض سائل دیگر از ادله اش غالب ای حاصل گشته و در بعض سائل
توقف رود و داده و احتیاج افتاد بسوی مشاوره عماد زیرا که او را ادوات اجتهاد و تکامل گردیده و مثل مجتهد مطلق پس کسی
مجتهد در بعض و غیره مجتهد در بعض می بود و از صحابه و تابعین متواتر شده که چون حدیثی بایشان میرسید بلا لحاظ شرطی بدان
عمل میکردند و چون دو صد سال از هجرت رسول خدا اسلام گشته مذاهب اعیان مجتهدین در ایشان ظاهر گردید و غیر
مستند بر مذاهب مجتهدی بعینه کمتر بودند و مناسب آن زمان همین بود زیرا که اشتغال بفقہ غالب از دواخل نیست یا اگر
هم او معرفت سائل است که مجتهدین با قبل او از ان جواب داده اند با دله تفصیلیه و تنقیح و تنقیح ماخذ آنها و ترجیح بعض
بر بعض کرده و این امر جلیل است تمام نمی شود مگر با مامی که ماستی و اقتدا کنند بوی و آن امام کفایت ثبوت فرس سائل
و ایراد دلائل در هر باب باب کرده پس درین باب او را معین نموده اشتغال بتغلبیه و ترجیح نمایند و اگر این امام نمی بود که
بر وی معین می شد و از کتاب امر معین با وجود امکان امر و عمل هیچ معنی ندارد و لابد است این مقتدی را که استخوان
چیزی از سابق امام و استدراک چیزی بر وی کند پس اگر این استدراک او نسبت به نوشتن با امام قل است معذور
در احباب و وجه در مذاهب باشد و اگر اکثر است بعد تقریر وجه او در مذاهب بود و معذرت منتسب بسوی صاحب
نعمتی فی الجمله و متناو است از کسیکه مقتدی امام دیگر است در بسیاری از اصول و فروع مذاهب و همچو اینکس بعضی مجتهد است
غیر سابق احباب یافته می شود و قانع متناهی اند و باب اجتهاد مفتوح و اینکس جواب را از کتاب و سنت عاقلان است
بدون اعتماد بر امام خود میگیرد و اگر چه این اجتهاد نسبت بسابق احباب قلیل باشد پس یکی مجتهد مطلق منتسب دوم آنکه
اکبر هم او معرفت سائلانی باشد که مستقیان از ان مستفاد میکنند و تقدیر در ان حکم نموده اند و حاجت بسوی امام
متناسی به در اصول میده و در هر باب باب باشد و از یر از حاجت اول است چه سائل فقه متناهی و متشابک و فروع

[illegible]

فی بقایات اسما با شافعی و حنفی متساب او بسوی شافعی است که وی را جهاد و کفر و اهل و ترتیب بعضی بعضی بر
 بر طریقه شافعی رفته و جهاد و اوجها و دش موافق افتاده و اگر احیاناً اختلاف در زیره و در انما نقلت نموده و خارج نشد از طریقه
 او و در چند مسئله و این قانع و دخل او در نه شافعی نیست و ازین قبیل است محمد بن اسماعیل بخاری زیرا که معتمد و دست و پای
 شافعی و ذکر فیما تلج الدین یکی گفته دی و نقد کرد بر حسیب و نقد کرد حمیدی بخاری و هر پنج که خرج آنرا از اطلاق کرده و یکی
 خرج نکرد از کسانی است که مذہب و تقلید بروی غالب است مثل ابو حاتم و قفال معتمد و باشد و مذہب و اگر از کسانی است
 که خرجشان اکثر است مثل ابن جریر و ابن خزیمه و محمد بن نصر مروزی و محمد بن منذر پس غیر معتمد و باشد و اما مزی و ابن شریک
 پس میان او و در چه هستند نه هیچ محمد بن غیاث شدند و نه مثل عراقیین و نه ساسانیان نقد کردند نه و هم یکی ابو الحسن شعری را در
 شافعی شمرده باین وجه که نقیض بر ابو حاتم مروزی کرده بود و اثنی قول ابن زیاد مع نقیض و در کتاب الاثر گفته نسبتین بسوی مذہب
 شافعی و ابو حاتم و مالک و احمد و مذهب گونا گونی عوام و تقلید ایشان شافعی را متفرع بر تقلید مذہب است و دوم بالغین بر مذہب
 و جمیع نقیض محمد بن نمیکند جزین نیست که اقتساب بسوی او بنا بر جریان بر طریقه امام در جهاد و اهل و ترتیب بعضی بعضی
 سوم متوسلین که بر مذہب جهاد و زمره اندکن بنا بر وقوف بر اصول امام متکلیف شده اند بر قیاس غیر منصوص علیه بر منصوص علیه ایشان
 تقلیدین مانند یحیی بن هر که از عوام اخذ قبول اینا میکنند و مشهور است که ایشان فی انفسهم تقلید میکنند بلکه معتقد اند اثنی قول
 تقلید امامی بعینه مختلف باختلاف احوال است اگر انسانی جابل مثلاً در بلاد هند و ماوراء النهر باشد و آنجا که امام محدث مارت
 روایت و روایت نبوی و یا عالم مضلی و شافعی و مالکی به وجود نباشد و نه کتابی از کتب حدیث یا مذہب متاخر بود و ی اگر تقلید مذہب
 حنفی نماید چه کار کند زیرا که اصل سدی مانند او با نر نیست بکلاف آنکه مثلاً اگر در مشاعر مدین باشد که انجامی شان عالی قدر و عا
 جمیع مذہب موجود و میسر هستند پس اخذ از یطین و بغیر نقلت یا از السنه عوام یا از کتاب یا معتبر غیر مشهور و نادر است باشد و مذہب
 بنای تقلید بر عدم وجدان حاکم کتاب و سنت است لا غیر و معتقد مطلق را شرط اند و اجهاد را پنج گونه علم و در کار است که در کتب
 و کتاب جسته کرده ایم بوی رجوع باید کرد و آرزوی ظاهری شود که اجهاد بر معتقدین متقدمین ختم نشده بلکه در هر زمان جهاد ان
 بوده اند و تا یوم القیام ختم شدنی نیست بلکه نسبت بعصر اول درین زمانه کار و بار اجهاد گو و مذہب باشد خیل سهل است
 زیرا که در آن عصر و اوین علوم کتاب و سنت مدون نشده بود و مولدین بر السنه صحابه و تابعین و تبع ایشان متفرق نبود و گفتار
 و نقل و امر و زان همه ممول بر وجهی مدون شده که فوق آن تصور نیست و مقیم و نقیضی در آن رفته که با او حاجت تحقیقش
 متقدیر دیگر تا درین تقدیر گوئیم مذہب و تقلید مترکمی و در جای خاص مصلحت باشد اما اتباع اصول و نقل احادیث علیانی و
 اولی و اربع و اقام و اجماع است و سبب حکم شافعی در اصول فقه بکلام شافعی است که نه و هر واحد از اهل عادیث آنکه
 بعد از او بودند هیچ بود و نزد تعارض در انما نوعی از فرست حکم میکرد و اما در عصر شافعی پس از حدیث جمیع بلاد فراموش شده
 میان آنها و تعارضات نقیض تعارض واقع شد و گاهی در احادیث این بلد و آن بلد و گاهی در احادیث بلد واحد و هر یک

[illegible]

قلت بالقياس و نیز رشد است به سوی این اختلاف ایشان بسیار از تحریجات مأخوذه از متعشان و در بعضی
بر بعضی و بعضی را بنفیس که زعم میکنند که همه آنچه درین شروع طویل کتب فتاوی است قول ابوحنیفه و صاحبین است و فرق میکند
در میان قول غریب و آنچه قول ابوحنیفه است و حقیقت و حاصل فی شود و اورا معنی قول آنکه علی حقیقت اگر کسی که از او علی خارج است
آنکه او تفسیر میکند در میان قول ایشان که قال ابوحنیفه که از جواب المسئله علی قول ابی حنیفه که او علی اصل ابی حنیفه که از آنچه
محققین منصفیه مثل ابن تیمیّه و ابن نجیم و دیگران کرده و در مسأله اشتراط بعد از آب بقدر یک نیل از تقسیم و امثال ایشان گفته اند
که این از تحریجات اصحاب است و نیست از مذهب و حقیقت بران گوش نمی دهند و بعضی را با نفیس که زعم دارند که بنا بر مذهب
بر همین محاورات جدلیه مذکوره در مبسوط مغربی و هدایه و تبیین و مانند او است و نمیدانند که اول مظهر این جدل در ایشان معتزله
و نیست بران بنا بر مذهب ایشان بعده متاخرین آنرا تو سقا و تشمید الاذهان الطالبین یا اینان است خطاب گرفته اند و بعد مسلم
و این شباهت و شکوک از آنچه درین کتاب تمهید کردیم نیک تر بجای میگرد وند و بعضی را با نفیس که زعم دارند که در اینجا همین دو فرق
نیست ثالث برای آن هر دو یکی ظاهر و دوم اهل رأی و هر فائس و مستنبط از اهل رأی است کلام و الله بلکه نیست مراد
پیر رأی نفس فهم و عقل چه از آن خود احدی از علما منطک نمی تواند شد و نه آن رأی که نیست معتد بر سنت مسلمانان و آن
خود مسلمانان محال نمی تواند نیست البته و نه قدرت بر استنباط و قیاس زیرا که احمد و سنی و شافعی نیز از اهل رأی نیستند و الله
حال آنکه استنباط و قیاس میکنند بلکه مراد اهل رأی قومی است که توجه کردند بعد مسائل مجمع علیها میان سلفین و میان جمهور
ایشان به سوی تخریج بر اصل شخصی از متقدمین و بیشتر کار ایشان حمل نظیر بر نظیر و در به سوی اصلی از اصولش است نه تتبع افتاد
و آثار و ظاهری کسی است که قائل بقیاس و آثار حجاب و تابعین نیست مثل داود و ابن حزم و میان این هر دو محققین اهل سنت
مثل احمد و سنی و از آنجا که ایشان مطمئن شدند بتقلید و تقلید در صدور ایشان مثل و بیب نعل بدوید و هم لا یثرون
و بیش تر از هم و تبادل فتوای فیما بین خود است زیرا که چون در ایشان مزارعت در فتوی واقع شد هر کس فتوی داد و چیزی فتنه
کرده شد در آن فتوی پس منقطع نشد کلام مگر بمصیبه به سوی تصریح هر دو از متقدمین در آن مسأله و نیز سبب آن چه قضا
اکثر آنها چو کردند و این نبودند و مقبول نشد از آنها اگر چیزی که عامه در آن اریاب کنند و چیزی باشد که در آن قول من
قبل بود و نیز سبب آن حمل بر اوس مردم و استغناء انا از کسی است که علم حدیث بلکه طریق تخریج ندانست چنانکه در اکثر جای
این معنی را ظاهر گردیده باشی انتهی خصوصاً درین زمانه که اکثر در صد سیزدهم از هجرت است و نیست مفتی را از مرتبه مستغنی
در چیزی از علم و این جایم و غیر و برین تنبیه کرده اند و در موقوف غیر معتد را فقیه نامیدند و بنا بر تعصب هم از موقوف شده
بعده در انصاف گفته حق آنست که اکثر صور خلاف میان فقها و اولایا و مسائلی که اقوال صحابه در آن در جانب ظاهر شده
مثل تکبیرات تشریق و تکبیرات عیدین و کحل محرم و تشهد ابن عباس و تشهد ابن سعد و اخفاء بیسم الله و امین و هزاران و تشهد
و ایثار در اقامت و تحوان در ترویج یکی از دو قول است و سلف در اصل شریعت و بی خستایت نبودند بلکه خلاف نشان

[illegible]

[illegible]

مخرب و تباه است واقع شده و بعد از مدتی مواضعی که در آن احوال و احوال از میان ایشان گنجینه گونید خلق با هم که متعجب گردیده
چرا این اسم مبارک عایت اسما و نهایت صفات است و آنرا اسما و دیگر که بعد از این اسم هستند شایسته می شوند بدان گفتند
شود و اسما و السلام این اسم به هم جلای غیر او را میتوان شناخت و بغیر او جلای را نتوان شناخت و آنرا که اثر آن کرد و آنرا
با او تعالی در ربوبیت اثبات میکنند خالق دیگر همه او اگر نگویید که آن دیگر مکانی و سواهی او است و ایشان و قدری
سفاهی ایشانند که بگویند و ربوبیت او تعالی برای گیتی عالم ربوبیت کامله مطلقه شامله سبط احوال آنست زیرا که
مقتضی پرورش جمیع ذوات و صفات و حرکات و احوال است که در عالم هستند و حقیقت قول قدری عجیب است که او تعالی
رب افعال حیوان نیست و ربوبیت او متنازل دی نباشد زیرا که تناول چیزی که زیر قدرت است و بی نباشد چه قسم نباشد
و شرک جوامد و گوشت یکی در الهیت دیگر در ربوبیت و غالب بر اهل شرک که الهیت و عبادت است که الهیت
از شرک بستان و عباد و نگار و عباد و ستای و صاحبین از زندگان و مردگان گویند عبادت میکنند ایشان را نزدیک
ما را نمود و سفارش میکنند نزد او و بسبب قرب و کرم ایشان نزد خدا ما را هم قرب و کرم است برسد قال تعالی فعلمهم
ما معبود هم الا لیعربوا الی الله رطبی چنانکه در دنیا معبود است که هر که خدمت یار شد و اقارب و اقاصیگان او میکنند
او را قرب و منزلت حاصل می شود حال آنکه تا کم تسبیح از اول تا آخر مطلق این مذمت و از او و منتفع اهل او است و این
برای که ایشان اعدای خدا و معبودان او و تمام دنیا و عباد و اول تا آخر بران متفق اند و او تعالی هیچ ایتی را از مردم مالک
نکرد و بسبب همین کفر و برای همین شرک و اصل این شرک و محبت خدمت قال تعالی و من الناس من اتخذ من
دون الله انداد یخوفهم کخب و والدین استوا اند حب الله و ازین اخبار دریافت شد که هر که دوست گرفت با خدا
چیزی غیر از شریعت و شری خداوی برای خدا نمائی جز او بجهان گرفت و این بنا را مع و و قول و تفسیر این آیه است که ایشان
معبودات خود را همچنان دوست دارند که خدا را دوست میدارند و این است معنی سدل که در کرمی خواندین که در باره
بعد از آن مذکور است معنی کرم بر اصح القولین آنست که اینها برابری سازند با خدا غیر او را در عبادت و حب و این است
قول مشرکین در باره معبود خود تا الله ان کما لفی ضلال مدین ادلسو کوم رب العلمین و یقین معلوم است که این
تسویه میان معبودات و خدا و رب و خالق بودن بود زیرا که بحسب اخبار الهی مشرکین مذکور فقر و حقرت بودند با کمال تفاخر
رب و خالق ایشان است و زمین و آنچه در دست از ان او است تمام او بی رب نیست آسمان و عرض عظیم است و پرست است
ملکوت هر شی و او است مجیزه مجای علیه بلکه این تسویه میان آنها و میان خدا و محبت و عبادت است پس هر که غیر خدا را دوست
میدارد و از خوف و رجا میکند و ذل و خضوع می نماید چنانکه خدا و دوست میداشت و از وی می ترسید امیدوار بود
پس این است آن شرک که خدای تعالی آنرا نمی بخشد تا یکسکه غیر خدا نزد او خوف و احب فارچی باشد و سعی این کس
مضات دی انداز سعی در مضات خدا بود و چون این تسویه میان خدا و میان غیر شرک است پس این امر محال و توان

[illegible]

برای دولت بلند از مرتبه و تقوی و باریک بینی و آید و اما اینها هر یک را باید که در دل هر یک است و محبت حق تعالی را بیکدیگر نزد
الوارت را در نمیکند و نیز اندیشه شرک را از عقل اندک برسل خدا همایت بانه در میظمت تمام کرده برای تحقیق قوا تعالی یا الله تعالی که آنرا میفرمود
از انرا نگذاشتن در وقت طلوع و غروب و در آنکه تشبیه با شمس که بجز آنست این حالتی بر نشود و در غروب خود در آنرا از بصر اید صبح بخواب
اعتدال این دو وقت بآن دو وقت که در آنما مشرکان سجده می کردند و اما سجده برای غیر خدا پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا تقی
العدان یسجد لاجل الله و استمال لفظ لا یعنی در کلام خدا و رسول و امالی الله علیه و آله و سلم در جای غایت اعتدال و حرمت بیشتر و کثرت
و مایستی لرحمن ان یخضع ولدا و قوله تعالی و ما حملناه الشجره مایبسی له و قوله تعالی و ما ننزلت به للشیاطین
و مایبسی طوع و قهر تعالی تا کان ینبی لنا ان یخضع من حوله من اولیاء و محو شرک بخدا که مباین قول ای که نصیحت
شرک در لفظ است مثل طاعت غیر خدا که در وی احمد و ابو و او و غیر مسلم اند قال من طاعت غیر الله فقد اشرک و محمد احکم و ابن و ابن
قال این میان ما بیند و من سبعین عید و قال کست عند ابن عمر خلف رجل با کعبه فقال ابن عمر و یک لا تفعل فانی سمعت رسول الله
صلی الله علیه و آله یقول من طاعت غیر الله فقد اشرک و غیر الله عام تر است از پدر و مادر و پستان و شیخ و پیغمبر و جن و دشت و درشته و قبر و حیوان
و جمیع اشرک است قول فاعل ما شاء الله و است کست چنانکه از آن حضرت مسلم ثابت شد و که مردی او را همین گفتم گفت فرمود میبختی بفر
مذاقل ما شاء الله و آیت نبی با وجود آنست که او تعالی برای بنده شمشیت ثابت کرده که قوله سبحانه لمن شاء و مسکون است یستقیم
تا یکسکه میگوید از آنما توکل علی الله و علیک و انما فی حساب الله و حسابک و مالی الا الله و انت او نه از من الله و منک و نه از من است
الله و بر کار کما و الله فی السواد و انت لی فی الارض چه برسد کس میان این الفاظ که از غالب مردم صادر میشوند و بیان این لفظ
شبی غنه که ما شاء الله و است است مواز نه باید کرد باز توان دید که کدام یک از این سه و لفظ احسن الفج و تهرست ظاهر خرابه شده
فاعل این الفاظ اولی است بجهت آنکه منون ای که بعد و در اول جواب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای فاعل آن کلمه
و چون آن فاعل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد فاعل کس که از آن حضرت روا شده که هرگز از آنست به اتفاق نیت ندارد و با کسب عبادت نکوده
قوله ای که بعد سجده و تنظیم و توکل و انابت و تقوی و خشیت و توبه و نذر و توبیح و تکبیر و تهلیل و تحمید و تهافت و حلق و در بعضی
تخصیص و تعبد و دعا و طواف و قیام و تغنیم برای قبر و در کعبه خیزد قبرتی در رسول است و این همه حق تعالی و الله باشد و در رسید
احد است که مردی مذنب را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورد و در چون پیش رسول خدا است و گفت اللهم انی اتوب الیک و لا اتوب الی
محمد آنحضرت فرمود و است الحق لا اله الا الله و اخرجه احکم من حدیث الحسن عن الاسود بن کسری و قال حدیث صحیح و اما نه که در ارادت
و نیات بهتر این بحر است که ساحل ندارد و و کسر کس از ان نجات می یابند نه که نیست کند بعل خود غیر وجه خدا و ی قائم نشد
بحقیقت قول ای که تشبیه زیر که ای که بعد حقیقت است ابراهیم علیه السلام است که حق تعالی بنده گان خود را بر این امر کرده و است
مقبول از مدعی غیران و همین است حقیقت اسلام من شیخ غیر الاسلام یا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الناس من یسأل سأل
این اصل باید که در هر چه را میباید و مشرکین اعدا و اخراج کرده اند از الهی و اینها را باید نمود و اما معنی کلمه آنرا تحقیق کرده

و محقق این شیاها مخلوق مشبه با خلق تعالی و مستوی میان تراب و سیلاب است و که از منسوب و مجوز علم تر از این خواهد بود که
در ما چیزی را با آفتاب عالم افروز کند **س** چه دومی فرد را با عین نور شمشید چه نسبت خاک را با عالم پاک - و از خدا پس
آیه است که آن ساطق بگوید که نفس را مدان بوی از وجود را نیست و این کمال موجب آنست که تنها او را بیست نشود
و شرف و نظرف پس هر که این را برای معیر میکند و شبیه غیر کسی است که او شبیهی نیست و بنا بر همین شدت قیاس و بر غایت
ظلم آنکه بر جان خود محبت و مهر بانی را نوشته بود و خبر داد که وی برگز و ابر این گناه را بخشید و از خصائص آئیه کی عبودیت
که جز بر ساق حب و ذل نمی است پس هر که این حب و ذل را بر گیر می بخشد پس وی بی شبه تشبیه و تعالی و در نفس حق و نصیب
خاص و کرده و قیاس یعنی در حق و نفی و فطرت مستقرست هیچ مائل عادت که آن نمی تواند کرد مکن شیاطین چون انس فطرت اکثر
خلق متغیر کرد ایشان را از دین و ایمان را رود اند و حکم و امر کرد و تا بگذشت که گفت با خدا چیزی که بدان بر زبان نرسد و چنانکه
صوت خلق خدا و صوتی است او از حق بجهان و تعالی کرده و ایشان از قیاس شرک کور شد و شرک را حسن بجان کردند و از خصائص
آئیه کی عبودیت پس هر که سجده بغیر خدا بر دوی آن چیزی را نماند کرد و آواز آنجا توکل است پس هر که توکل بر غیر کرد و وی بی غیر
مشابه خدا ساخت و آواز آنجا تو بپرست پس هر که توبه برای غیر کرد و وی او را نماند کرد و آواز آنجا محبت است پس حالت بغیر
غیر خداست و آواز آنجا ذبح است پس هر که ذبح کرد برای غیر خدا پس بنا ساخت غیر را بخدا قال تعالی و ما احل الله لعل الله
اکثر اهل تفسیر معنی ما بل ما فایع گفته اند زیرا که در جا بهیت فایع حیوان بنام خواصیت میگردند پس این تفسیر که با موافق نشان
درود آیه شریفه است لیکن حق در حقیقت آنست که تفسیر فایع سب لغت مرگ کنند پس در لغت معنی اهلال یعنی صورت است
نه فایع اینکه کتب مولفات لغت موجود است و هیچ کتابی از انا اهلال یعنی فایع نتوان یافت و این کریمه در قرآن کریم در
چهار موضع آمده و آواز بیجا ظاهر شد بلکه تسعین که هر چه بران مرف صوت بنام غیر الله کنند آن چیز حرام باشد مثل گاوشیج احمد کبیر
و گوشت شنیج سد و امثال آن گوشت و ذبح ذکر نام خدا کنند و این افتد بنایت تفسیر و نکته بدین است و اکثر اهل عالم و عالم
از ان در غفلت اند و باین رنگه در وادی اکل حرام و باطل گرفتار شده و از مستحقان تابع آراء و رجال سخن میگویند که ایشان را از
دین اسلام و طلوات ایمان حاصلی جز اسم و رسم نیست و حق حق است اگر چه فایع بدان در تمام گیتی نیست نشود و باطل باطل است
هر چند عالمی بران متنی کند و آواز آنجا خلق را س و گذشتن موی معدود بر سر بنام احدی از مشایخ و اولیا است و گردیدن گرد
قبور اموات صامکین و انبیاء و مرسلین و استادان برای تعظیم و تمجید و تحم کردن کردن و مکر نزد درود و سلام بر رسول خدا صلی
و سجده شریف و امثال این افعال و حرکات شرک محبط اصول چه درین همه امور عایت جانب شرک است و فاعل او در جهت
تشبیه غیر خدا با خدا واقع و آواز جانب تشبیه پس هر که تعظیم و تکریم کند مردی یا سوسی روح و اطرا و در جا و عنایت خود خواند
مانند خدا و شازعت کرد او را در ربوبیت و وی سزاوارست بآنکه امانت کند و از خدا تعالی بنایت برهان و ذلت
خواری و محو و چه زیرا قدم خلق با مالش فرماید و هیچ است از ان حضرت مسلم که فرمود ليقول الله عز وجل انما اهل الکبریا

[illegible]

ایمانگر من شرکاء فیما ردقنا کما فتنوہ سوا متخافنہم کحفتیکم انفسکم یعنی چون یکی از شما را در کار
دارد از آنکه ملکوتش شرک بدی در رزق باشد پس چه قسم عبید و مالیک را شرک من در آنچه بدان منفرودم نمی شنید
و آن انفرود بآلئیت است که غیر رانی نرود و جز من دیگری را صاحب نیست و نیز سد و بر که را این زعم است پس دی
شیخ قدر قدرت من و حق تعظیم من بجا نیاورد و هر که باند او گیرد یا پستید و گمان کرد که آن دیگر مانند او باشد است و دی
قدر ضا حق قدر نکرد و قال تعالی یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین تدعون من دون الله علی علق
ذبابا ولو اجتمعوا له وان یسلطه الذباب تستلکوا لیستنقذوه منه ضعف الطالب والمطلوب ما
قل من الله حق قدره ان الله لقی حی عزیز و قال تعالی ما قدر الله حق قدره ولا ارض جمیعاً قبضته
یوم القیامة والسموات مطوَّیات بیمیته سبحانه و تعالی عما یستر کون پس شرک کنند ضعیف دلیل
نمان با خدائی ملیل و حق قدر شناس قوی عزیز حق قدر نیست و اگر جمیع طوائف برست و ضلالت را تا مل کنی پس
که نبل گمراهی ایشان را مع بر و جزیر است یکی ملن سود بخدا قوم عدم قدر دانی رب حق قدر پس هر که را این گمان باشند
که خدا رسولی نفرستاد و کتابی فرود نیاورد و بیکه خلقی همچنان مل و سدی بگذشت و عیث ولی سود پیدا کردی و حق
قدر خدا و منزلت او شناخته و چنین کسی که انفی عموم قدرت الهی و تعلق او بافعال عباد از طاعات و محاصی میکند غیر
قدر دانی خدا حق قدر است و خدا را ایشان که میگویند وی عتاب بنده بر مد فعل میکند بیکه عقوبت فعل او میدانند
پس قدر خدا شناخته و چون در عقول سلیمه جبر سید عبد خود را بر فعل و باز عقاب او بران کار تحیل باشد پس مد و شر
از اعدل عادلین و انصف نشینین چه قسم می تواند شد و قول ایشان بدتر از شهاب و جوس قدره از این است همچنین قدر
نکردن ارا حق قدر آنکه نفی کرد زمت و محبت و رضا و منصب و حکمت و حقیقت فعل او را مطلقاً و ثابت نکرد و برای او
فعل اختیاری بلکه گفت که افعال او مفعولات منفصله از وی هستند و بیکه هیچ قدر شناسی خدا نکرد و آنکه برای او سبحانه
زن و فرزند را حلول در مخلوقات یا معین این وجود ثابت گردانید یا گفت که خدا اعدای سول و اهل بیت او را هر خور
اشنان کرد و به ناما ملک و دولت بختیه و اولیا و یاران و دوستان ایشان را مومنوع المکان ساخت زیرا که این تعین
غایت قدح در رب العالمین تعالی شانه عن قول الرافضة المشرکین است و استحقاق این قول از قول یهود و نصاریست
و زبانه خدا کردی ملک عالم مدعی نبوت فرستاد و دروغ بر خا بست و زمانی دراز گشت کرد و گفت مرا چنین امر کرد
و این میان امری فرموده و خون ابناء و احباب ابلح ساخته و او تعالی او را عا بر و غالب گردانیده و بتا پیش برد
و اقامت اول و هجرات بر مسقط او کرده و دلهای خلق و اجساد ایشان را بسوی او متوجه نموده و دولت او را ظهور
عز و یات بخشیده و اعداء او را خوار و ذلیل گردانیده و زیاده از هشت صد سال پس در میان قول ایشان و اخوان
ایشان که طائفة رافضة است اگر مواز کنی هر دو سخن را برابر یکسان بانی و هر که گمان میکند که خدا از نه گفته و مواز

[illegible]

[illegible]

حاجات مزین و بجز مردی که قتال میکند برای ریا و سود و محبت و تمجاست و نیست و حج میکند تا او را حاج گویند و قناری
می نماید تا قناری گفته شود و تعلیم نماید سیف را تا عالم و ملوک گشته شود پس این اعمال صالح هستند که غیر قبول اند قال
وما امر و الا لم یعبد و الله مخلصین له الدین و رنجیا امر که مردم را اگر عبادت بزیارت و اطلاع نیست بآن قناری
باین مرد و نیست از اهل ایکن نمید و ایکن نیستین است و اهل ایکن نمید را در فضل و انفع عبادت و اقیق آن با شیار و تحفصین
چهار طبعی است و ایشان چهار صنف اند نخست اول آنکه نزد او انفع و فضل عبادات است و دوست و معبود و بفرمود است زیرا که بعد
ایشان از بهر است و گویند این حقیقت قسید است و ابر بر قند شقت و درین باب حدیثی روایت کنند که بی اصل نیست شغل الا
احضای ای صاحبها و شغلها و ایشان را با بیجا عبادت و بر بر نه سر اند گوید استقامت نمودن همین شقت باشد زیرا که طبعی
کسل و هواست و اخلا و بسوی راست باشد قیس نیست شغل و نفس را بر کرب و هوال تحمل مشاق شقت دوم گفته فضل و انفع
عبادات تجربه و در هر دنیا و فضل از آن بعد رعایت امکان و اطاعت اهتمام بدان و عدم اکثر اثر برای دنیا و ماسناست
و ایشان در قسم اند عوام اینها گمان دارند که این نایت کمال است پس این بر چیدند و شمر شدند برای آن و عمل نمودند بر آن و
گفتند که این حال فضل از وجه علم عبادت است و در هر دنیا رعایت و راس هر عبادت دیدند و خواص آن را مشاهده و بغیر
و نهستند و گفتند که مقصود بدان سکونت قلب بر اوقالی و استغراق در محبت وی و امانیت بسوی او و توکل بر وی و اشتغال
ببرضات او است پس فضل عبادات نزد ایشان دو امر ذکر اوقالی بقلب و لسان است و اینها دو قسم اند یکی عارفین که
عبادت میکنند با مرونشی او اگر چه مفرق بهیست ایشان باشند و همگنان را برود و دیگر منخر فیران اند گویند مقصود از قلب
جمیعت او است و چون بیاید چیزی که آنرا از طرف خدا دانند بدان التفات نهان و گویند محال است با و را کسی است که
نافل باشد پس تمام اوقات را وقت و رد داشتن چرا و اینها نیز دو قسم اند یکی تارک واجبات و فرائض برای جمیعت دل
بعضی از ایشان قائم فرائض و واجبات و تارک شدن و نوافل اند و این را علمی نافع برای جمیعت قاصد میدانند و حق است
که جمیعت حق قلب است و اجابت داعی خدا صلی الله علیه و سلم حق رب پس مجتهد حق نفس خود بر حق رب نیز نیست و شغل
آنست که میگوید فضل عبادات آنست که در آن نفع متعدی باشد و آرا از نفع قاصر فضل می بیند و میگوید که خدمت
فقر او اشتغال بمصلح مردم و قضا تحول و مساعدت ایشان بجاه و مال و نفع فضل است لقوله سلّم یخلق عیال الله اجمعین الله
انفعهم لعیال و میگوید که عمل عابد قاصر بر نفس است و عمل نفع متعدی الی غیر است پس کجا این و کجا آن و گفته اند عالم را به
مثل فضل نه چهار و هم بر سائر کواکب است و قد قال سلّم العلی لان یمیدی المدیک جلا واحد اخیر یک من حرمان و فرمودن
و علی الی بدی کان لمن الاجر مثل اجر من مجتهد غیر ان نقص من اجرهم شی و قال ان الله و لا یکتبه لعیال علی غیره و قال
ان العالم یتفق لکن فی السموات و من فی الارض حتی الکتیان فی البحر و النملة فی حجر و الکوئید صاحب عبادت چون می میرد
عمل او قطع می شود و عمل صاحب نفع غیر منقطع است ما و همیکه نفع متسبب و باقی است و نیست دنیا بسوی خلق برای احسان

[illegible]

عسیب الغنی بن ابی عقیل قال حدثنا نعیم بن سالم عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلعم فی جماعه من اصحابه فقال تعالی
 الیوم قال ابو بکر انما قال من عاد الیوم مرثیة قال ابو بکر انما قال من شهد الیوم جنازة قال ابو بکر انما قال حبیب کاک حبیب
 یعنی باجته و در نعیم بن سالم اگر چه تکلم کرده اند لیکن سلم بن وردان متابع اوست و او را اصلی صحیح است از حدیث مالک از محمد
 بن شهاب زحمید بن عبد الرحمن بن یحیی بن یزید ابو هریره رضی الله عنہ عن رسول الله صلعم قال من اتفق زوجین فی شئ من اشیاء
 فی البیت یا عبد الله یا خیر فمن کان من اهل الصلوة فودی من باب الصلوة و من کان من اهل البیت فودی من باب البیت و من کان
 من اهل الصدقة فودی من باب الصدقة و من کان من اهل النسیام فودی من باب النسیام فقال ابو بکر یا رسول الله علی من یدعی
 هذه الابواب من ضرورة بل یدعی احد من هذه الابواب کما قال نعم وارجو ان یمکن کذا رواه عن مالک و وصولا مستدا
 یحیی بن یحیی و عن یحیی بن عیسی و عبد الله بن المبارك و رواه یحیی بن مکیر و عبد الله بن یوسف عن مالک عن ابن شهاب عن جید بن
 و لیس یو عند التعفی لا مرسل و لا مستند و معنی انفاق زوجین آنست که دو چیز از یک نوع در راه خدا بدو بخشند و در دو
 یا دو وینار یا دو سیب یا دو قمیص یا دو نان یا بچنین هر که بگذارد دو رکعت و برود در راه خدا و گام و بنهد و روزی و بخوان
 چه مراد و الله اعلم باین عدد اقل تکرار و اقل وجه مداد است بر علی از اعمال برست زیرا که دو عدد و اقل جمع اند و این کس
 چون باران است که هر کجا که بفتد سوزش و نمشین شد خدا را بلا علی و همستین بدلی را با نفس چه بر گاه که با نده است عاقل با خلق و متغی
 از انما است و چون با خلق است عاقل نفس و سقط او از وسط و متغی از وی است فاما عذبه بین الناس ما شد حشمت
 منهم ما عظم الله الله تعالی و فرجه به و طمانینه و سکونه الیه لیکن مردم و منفعت عباد و حکمت و مقصود او بر چند طریق اندکی
 نفاه حکم و تعلیل که در امر بسوی نفس مشیت و صرت اراده میکنند و نزد ایشان نیست قیام بدان مگر برای تفریح و امر بفریح آنکه
 سبب نجات و سعادت و برعاش و معاد باشد بلکه قیام بدان تفریح و محض مشیت است چنانکه در باره خلق میگوید که خلق
 او نه برای کد ام غایت و علت مقصوده باوست و نه برای حکمتی که عاقل شود بسوی او و نیست مخلوقات اسباب تنفسیه سیما
 و نیست در آتش سببی برای احراق و نه در آب قوت اسراف و نه تدبیر غرض که نزد ایشان خلق و امر یکسان است نیست
 فرق در میان خلق و امر و نه نفس امر میان مامور و مخطور و لیکن مشیت او مقتضی امر بکار و وی از کار می شد بفریح و قائم باشد
 مامور مقتضی حسن او و مبتی عند صفی مقتضی قبح او و این اصل را لوازم و فروع کثیر است و غالب ایشان جلالت
 و لذت عبادت نمی یابند و بدان متغی نمی شوند و لهذا نماز و روزه و زکوة و حج و توحید و اخلاص و نحو آن را تکالیف می نامند
 و خود را بدان مکلف میخوانند و اگر کسی دعوی محبت ملک از او کرد یا غیر او بکند و باز او را تکلیف نماید هرگز محبت شمرده نشود
 و اول کسی که از وی صد در این مقاله صورت است بعد از من است هفت دهم است هفت دهم قدری نفاه انداخته است میکنند نوعی
 از حکمت و تعلیل که نیست قائم بر و نه راجع بسوی او بلکه راجع است بسوی محض صلت مخلوق و منفعتی که پس نزد
 ایشان شریعت عبادات بطریق قیمت ثواب و نعیم عبادت و بمنزله هدیه یا اجیر است اجر خود را گویند و لهذا خلق تعالی

[illegible]

واجب نیکنند عبادت را مگر همین معنی در چنان معنی حاصل شد متخیر میماند در حفظ او را و در فهمش قیام
را با او را در هر مطلقا ابدان واجب میگردد و این هم و گونا گونی قائل اند بوجوب او برای حفظ قانون طبیعت
و دیگر قائل اند بوجوب وی برای حفظ او را و خوف از تدریج نفس ببقاقت این حالت و جرم بسوی حالت اول را بسبب
و این نهایت اقامه ایشان است در حکمت عبادت و تشریع او و نزدیک نیست که یافته شود در کتب تکلیفین بر طریق
سلوک جز یکی ازین طریق بلکه یا مجموع او و تفسیر چهارم قائل اند جمع میان خلق و امر و قدر و سبب و نزد ایشان متر
و نهایت عبادت معنی بر معرفت حقیقت الکیه و الابدون او سبحانه است و گویند که عبادت موجب آسایش است و اثر
و مقتضی از تباطل و انحطاط مملکتها و بیجا و تباطل معلوم بعلم و رشد و بقدرت و هموات و سمع و احسان بر حمت و عطا
بخود باشد پس نزد ایشان هر که بمعرفت او قیام نماید بر وجهی که تفسیرش گفته و تشرع و مسدود و مورد اگر دریم او را
معرفت تکلیف عبادت است تقسیم شود و دست آید و باید که خالق عبادت او را رسال و انزال کتب و آفرینش حضرت
و نازل او برای همین عبادت است و او تعالی در قرآن کریم بدان تصریح فرموده و گفته ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون پس این عبادت چیز نیست که نیست وجود خلقت مگر از برای آن که قائل تعالی ایحسب الانسان
ان یتوکل علی ایهی مطلقا شافعی گفته ای لایومر و لاینبی و دیگری گفته لا یشاب و لایعاقب علی الامر و انبی و این
طلب دارد عبادت است و حقیقت عبادت امتثال امر و نهی است و آند اتم تعالی گفته و یتفکرون فی خلق
السموات و الارض و ما خلقت السموات و الارض و ما ینفها
الا بالحق و قال تعالی و خلق الله السموات و الارض بالحق و لیتجرى کل نفس عما کسبت و در اینجا اخبار
فرموده و با آنکه آفرینش آسمانها در زمین بحق متضمن امر و نهی و ثواب و عقاب است و چون خلق سموات و ارض که نهایت
خلق است از برای آن باشد پس چه قسم میتوان گفت که او را نهایت مطلوبه و حکمت مقصوده نیست یا برای مجر و استیجاب
عالم است تا مگر ثواب نیست برایشان نشود یا برای مجر و استیجاب نفوس برای معارف غلبه و در تباطل مخالفت عبادت
و چون نه شنیدی تا مل فرق در میان این اقوال و در میان مدلول صریح و محمی کند بدانکه حق تعالی خلق را پدید آورده مگر
برای عبادت خود که جامع کمال حجت با خضوع و انقیاد امر است پس اصل عبادت محبت خدمت بلکه افراد او
محبت که جز او دیگر یار و دست نگیرد و هر که را دوست گیرد و از برای او گیرد و در و ثواب و محبوب دارد و چنانکه محبت
انبیا و رسل و ملائکه است زیرا که محبت ایشان از تمام محبت خدمت و نیست از جنس آن محبت که متخیرین انما ذلک ان الله
محبت آنها دارند و مثل خدا آنها را محبوب شناسند و چون محبت خدا حقیقت و سر عبودیت است پس تحقق آن با تلباس
امر و اجتناب نهی او باشد و نزد این اقبال امر و نهی حقیقت عبودیت و محبت آشکار و نهان و روشن و واقع و
مبین گردد و آند او تعالی اقبال رسول خدا صلعم را اسلامت آن و شاهد بر آن ساخته که قال تعالی قل ان کفر

التزم احكام اين مراتب چهارگانه و اقرار باوست و قول دوی را يك استعين طلب مانت برين مراتب بعده و طلب
 توفيق راى اوست و قول دوی احدنا الصراط المستقيم هر دو امر بر وجه تفصيل و الهام قيام بهر دو و سلوك طريق
 ساكنين الى الله تعالى است فافهم و بالله التوفيق كذا افان الشيخ الامام تقي الدين احمد بن علي القرنيزي التتوي في مستند
 و ثمانية و خمس له تعالى في رسالته تجريد التوحيد فجزاه الله تعالى خيرا و مولفات ملما او امل و اخر دين باب
 بسيارست مثل كتب و رسائل توحيد شيخ الاسلام ابن تيميه حراتي مع و حافظ ابن القيم جوزي رحه خصوصا كتاب الفرقان
 بين اولياء الرحمن و اولياء الشيطان في تنها الصراط المستقيم و ثمانية و ثلثون و در تفسيره في اخلاص التوحيد للشوكاني و در ذوالاشرار
 و تقوية الايمان للشيخ محمد اسماعيل الدبوي تهديد و تخيير الابتعاد عن درن الاكاذيب و السيد العلامة محمد بن اسماعيل الميرزا حميد و ترجمه
 مقاصد تلخيص در جواب كنده بيايد انشاء الله تعالى و در توحيد في سائل التوحيد و تنزيه الذات و الصفات للفاضل كذا في الاسماء
 و الصفات للشيخ و كتاب العلل و الهوى و رسائل شيخ محمد بن ناصر حازمي الى غير ذالك الله هو الهادي **سؤال**
چهارم و دوم حكم اتخا و انداد و اعتقاد در بعض اعيان و اهل قبور با ادسا علم شان بغيبيات و استمداد و استعانت
 بآنها چیست **جواب اول** در نيقام چند اصول را كه قواعد دين اسلام اند بايد شناخت بجهت مقي جواب اين سوال را بذكر
 اصل اول آنكه بضرورت دينيه معلوم است كه همه آنچه در قرآن كريم است حق است نه باطل و صدق است نه كذب و بديست
 نه ضلال و عالم است نه جهل و يقين است نه شك و اين اصولي است كه تمام نمي شود اسلام احدي و نه ايمان او مگر باقرار اين
 اصل و اين امر جمع عليه غير مختلف فيه است چهل دوم آنكه بعثت انبيا و رسل خدا من و لهم الى آخر هم براي خواندن عباد
 بسوي توحيد عبادت خداست پس اول چيزي كه هر رسول بران قرع سلع قوم خود كرده و قبول است يا قوم اعبدوا
 محلكم من الله خذوه و قوله ان لا تعبدوا الا الله و قوله ان اعبدوا الله و اتقوه و اطيعون و همين است مضمون
 كلمه عظيمه لا اله الا الله و جميع بغير ان قوم خود را بسوي قول اين كلمه و اعتقاد مخفي او دعوت كرده و خوانده اند نه بسوي بخرد
 گفتن اين كلمه بزبان و معني اين كلمه افراد خدا با الهيست و عبادت و انقياد و سبوح و جز خدا و بيزاري از غير الله است و در مضمون
 اين اصل پنج ريب و شبهه هست و تمام نمي شود و ايمان چپكي تا اينفني را نندازد چهل سوم آنكه توحيد دو گونه است يكي توحيد
 ربوبيت و خالقيت و رازقيت و خزان و معني اين توحيد آنست كه تنها خدا آفريننده عالم و پرورش كننده جهانيان و
 رزق دهنده ايشان است و اين امر را مشركان هم انكار نميكنند و شرقي براي خدا درين امر مقرر نمي سازند بلكه باين سني
 اقرار دارند چنانكه در اصل چهارم بياييم دوم توحيد عبادت است و معني اين توحيد آنست كه تنها خدا را بجمع انواع
 عبادت كه بيانش خواهد آمد و ديگر بيا نوعي از انواع عبادت نپرستد و درين قسم غير از شر يك خدا ساخته اند و گفته اند
 مشر اقرار خداست پس پشت رسل براغي اقرار توحيد اول و دعائي مشركين است بش قول ايشان در خطاب ايل شر
 آف الله شك و هل من خالق غير الله و براي نهي از شر كه عبادت است و لهذا حق تعالى فرمود و لقد بعثنا في كل

[illegible]

و مشورت برای ذریکه بولای اتم انعم دوست لایعین پس تحقیق ملک حق باشد با کسی غایت فتنه و کفر فی انکشاف
و درین فصل نیز در اس و اساس عبادت توحید خد است که مفاد و کفر توحید یعنی قول لا اله الا الله است و عین بیان
ایم بسوی او کرده اند و مراد باین کفر اعتقاد حق است نه مجبور گفتن آن زبان و سخن و اخرا خد است عبادت
و الهیت و تقوی و برات از هر چه دیگر جز او تعالی است و کفار این را میگویند زیرا که زبان و ان عرب بودند و الهیت
گفتند اجل آید **اصدا** ان بنالشی عجایب و چون این موهل شناخته شد پس باید دانست که او تعالی عبادت را
چند گونه ساخته است یعنی از ان اعتقادی است و این نوع اساس دوست و آن چنان باشد که اعتقاد کند بتمه دل که
ربا دوان احد است خلق و امر او است و نفع و ضرر است دوست دوست برای او شرک است شفاعت و سفارش
منیک نزد او اسی که اذن او و جزوی بیودی حق نبوده است و جز آن از آنچه لوازم الهیت و واجب الاعتقاد است
و بعضی از ان افعالی است و آن نطق است بلکه توحید پس هر که معتقد با اعتقاد مذکور است و نطق نیست بران جان بال
و خون و محفوظ نیست بلکه توحید پس هر که معتقد با اعتقاد مذکور است و نطق نیست بران جان بال
و کافر شد و هر که ناطق است بدان معتقد نیست خون و مال او و خون است و حسابا و بسوی خد است و حکم او حکم
مشافقین است و بعضی از ان بیانی است و آنرا مثل قیام و کسب و تجرد و زنا و درین نوع است عموم و فعال و بطور
و بعضی از ان بیانی است و آنرا مثل برادر و نایب و ازال برای بجا آوری فرمان آتی و افعال و واجبات و مندوبات و مبادی
و موال و افعال و اقوال بسیار اند و اینکه ذکر کردیم امهات آنهاست و چون موهل عبادات معلوم و متفرقه پس
در باب که حق تعالی انبیا و رسل علیهم السلام را از اول تا آخر ایشان برای آن بخلق فرستاده اعباد او را بسوی خود
خدا عبادت بخوانند از برای انکشافات خالقیت او و نحو آن بچند چه آنهاست که از ان کما قرأه و کما قرأه و کما قرأه
بجنتنا لعبد الله و جلد و بند در مکان بعباد انا و ما یعنی افراد و کنیم او را عبادات و خاصه غایم او را دوان
او همان پس کما زکروند مگر چنین طلب سل افراد عبادت را بخدا و کما زکروند خدا را و عبادت او را بلکه بکشدند
که تنها بی بسوی او باشد و از افراد او بی عبادت سرانزدند بلکه عبادت کردند همه را خدا و او را و شرک است ساختند و او را
و از او گرفتند کما قال سبحانه و تخلصوا لله ادا ادا و انکروا تعالی یعنی تمامید انید که خدا را همسری و ندی برابر میست
و در تمییز فرد میگفتند لبیک لا شریک لک لبیک لا شریک لک لبیک لا شریک لک و اما لک آنحضرت صلی الله علیه و آله از ایشان
می شنید و میفرمود افراد و کون خدا را عبادت کاشکی نمیگفتند الا شریکا بک پس نفس اتنی و شریک قرابت بخدا
قال تعالی این شرکاء که الدین تدعون و قال احدی شرکاء که من دون الله و قال قل ادعوا شرکاء که قرآن
فلا تنظر من عرک شرکاء گردانید ان شرکان عین افراد است بوجه خدا و عبادت نکردند انما انما بتوحید
انما و تتریب بسوی آنها نیند و در خود و خود مگر این اعتقاد که آنها نزد یک میگردانند ایشانند و انما و شفاعت میکنند

در حق مسجودات خویش بود و ایشان بنا بر این اعتقاد صحیحاً شروطاً و مذکور و قیام بتذلل و تواضع در خدمت
آنها و سجده و جز آن کرده و با اینهمه قرار بر بوبیت خدا و خالقیت او برای اهل انبیا و پیغمبرین و شرک
شدند و اعتقاد بقرار ایشان گرفتند زیرا که فعل ایشان منافق است و اقرار بتوحید ربوبیت نافع نمیدید پس هر که خوا
اقرار کردن بتوحید ربوبیت او را بایده که بتوحید عبادت هم مقرر شود و در اقرار اول و باطل است حال آنکه مشرکین
را در طبقات تاریک تر نشان میدهند و گنجه آنکه کمالی خلل مبین از تسویم رب العالمین با آنکه تسویم آنها با خدا
از هر وجه نموده اند و نه آنها را خالق و رازق مقرر نموده و کن و نمیکند و زار بقهر جنم سپیدند و نمیتوانند که خلط اقرار برادر از دست
اشکال شرکاء و عدم توحید عبادت سبب تعبیر ایشان گردید و مثل کسی گردانید که تسویم کرده باشد میان همنام و میان ربانام
و این التراب من رب الارباب سبحانه تعالی قول الشاملون علیه اکبر اقبال تعالی و میگویند که اینها همه باطله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
یعنی مقرر نیستند اکثر ایشان و اقرار خود بخدا و با آنکه او تعالی خالق وی و خالق ارض و سائر است مگر آنکه مشرک اند بعبادت او و آن
و خفته بر برای انسان و شیطان بلکه او تعالی را در طاعتات شرک نام کرده و با آنکه فاعل طاعت فاعل خدا و بران مکتوب را
اینقدر است که طالب عزت شده است بآن طاعت و در قلوب مردم که انبیا میبیند و مراعاتی عبادت خدا کردند و بپاد
غیر او کن عبادت او را مخلوط بطلب عزت و قلوب عباد ساخت پس این عبادت از وی پذیرا نشد و ما شکر شرک گردید
مسلم از حدیث ابو هریره آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انما غنی الشکر من الشکر من عمل حله الشکر من
غیری ترک - بلکه او تعالی تسبیح البعد الحارث شرک نام کرده و کمال تعالی فلما اتاهما صالحا لحد لاه شرکاء فیما
اتاهما احمد بن حنبل و ترمذی از حدیث سمع و روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لا اله الا الله
طاف بها ابليس وقال لا اله الا الله و قال لا اله الا الله و قال لا اله الا الله و قال لا اله الا الله و قال لا اله الا الله و قال لا اله الا الله
این آیات را در آن شرک نام کرده و بود و ابليس همی و تجارت و تمام قصه شان در درخت منثور و غیره مذکور است و از اینجا ثابت
شد که مرکب این شرک جواب داده آدم و لفظ جعل بصیغه تنهیه که اشارت بر شرک آدم میکند بحسب محاوره عرب است که گاهی از
تعبیر میکنند و این محاوره در قرآن و حدیث و شعار و لغت عرب عبارات خیلی شل است چنانکه در تفسیر فتح البیان فی
مقاصد القرآن بسط آن کرده ایم و در کمال جمیع مفسرین را که در حل آن بسیار سرگردان اند از هیچ برکنده ایم و با همه این
شرک در تنهیه است و مثل دست عبد الله و عبد الرسول و غلام فلان و همان و از اینجا دریافته باشی که هر که اعتقاد کند در شجره
یا حجره یا قبره یا علی یا جنی یا انسانی یا زنده یا مرده یا زولی یا بنی یا اساف یا شیخ یا پیر که وی نافع یا ضار یا مقرب یا مجرب
یا شفیع نزد پروردگار و حاجتی از حوائج دنیا یا دیگر کار و بار است و می بجز این توسل و تشفع و توسل بمسوی رتبت
مگر آنچه در حدیثی برابر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده و در آن حدیث مقال است و کینت این کس غیر از خدا و شرک
ساخته و چیزی اعتقاد کرده که اعتقاد او حلال نیست چنانکه شرکاء در او و همنام و دیگر مسجودات از فرجام خود بین

[illegible]

منهن بالا میری و نتوان گشت که نزد خود و هیچ نام خدا بر وی یاد کرد می کنند زیرا که اگر این نحر برای خداست پس این نوع صورت
 بان برای غیر خدا و تقرب یا بدینند و نسب یکدیگر را اختل دهند و در روی اعتقاد آورده اند چه هست اگر مراد بدان تعلیم
 اوست پس این نحر برای غیر الله شد بلکه آن غیر را با خدا شریک کرد و اگر مراد بدان تعلیم نیست بلکه مراد از توضیح بابت سدا
 و تحسین اهلین اوست پس بالیقین معلوم است که این یعنی هرگز مقصود نیست نیست مراد اگر عالمان اول و بیرون نیامده است
 از خانه خود مگر چون قصد و رفع محروم است و او را خود را بنام سید و شیخ سدا و مثلا اگر برای تعلیم ایشان چنین عاقلان
 آمانست پس این کار ایشان بلا شک شبه شرک است و گاهی این اعتقاد در حق بعضی فسق اعیان میکنند و در شریعت و
 بنام وی ندای نمایند حال آنکه وی ماکت بر فتنای مست حاضری شود در جمیع و جماعت و عیادت میکند مرضی ما و عیادت
 می نماید جبار را و با این تساد و اعراض از آنچه خدا تعالی بندگان خود را بجهت آن امر کرده و دعای علم غیب میکند و پس
 جماعتی را بسوی او کشیده می آورد و قد تشعشع فی قلوبهم و باضوا مرضی یعنی حال این یاس است آنست که شیطان در دلها
 آسا آشیانه ساخت و پند و اندوخته کرد و پس این گروه استانی بتعلیم ایشان او میکنند و او را تود و سر رب العالمین
 میگردانند فی الواقع این ذمبت بود لا و ما ذنبت بهم ان الدین تدعون من دون الله عبادا شکم و تنگ نیست
 که این معتقدین اولیا و مشقه دعا بدین قبور و ما ذنبت بهم ان الدین تدعون من دون الله عبادا شکم و تنگ نیست
 همان بر روی کار آمد که از مشرکان قدیم حاصل نموده بود بلکه زیاده شدند بر آنها در اعتقاد و انقیاد و استبداد پس میان
 ایشان و او شان تفاوتی نیست و نتوان گفت که این التماسی الی قبل و شرک نیست زیرا که اگر از این شرک جمل است
 معنی ترک بتعلیم اولیا و شایخ و ذریع حیوان در مع صوت بدان بر نام آنها و نذر گرفتن برای او بتان شرک است حتی که
 گفته فصل لربك و احس یعنی نحر برای غیر او نیست چنانکه مفاد تقدیم طرف است و فرمود فلا تدعوا مع الله احدا
 و گذشت که ریاضی بشرک است پس این کار که با اولیا و خودشان میکنند یعنی فعل مشرکین است و قول ایشان اگر ما شرکی
 با خدا نمیکشیم فعل ایشان مذکرت است و جمل ایشان بشرک خود عذر خواه ایشان نمی تواند شد زیرا که فقهای اسلام و رباب
 روت نوشته اند که شکم بکفر کافر است اگر چه قصد معنی آن نمیکند و این دلیل است بر آنکه ایشان حقیقت اسلام را
 نمی شناسند و ماهیت توحید را نمیدانند پس درین چون کافر بکفری صلی شده نذر زیرا که او تعالی بزجیع عباد و افراد خود پند
 فرض گردانیده و فرمود لا تعبدوا الا الله و همچنین اخلاص دران فرض ساخته و گفته و ما امرنا الا للعباده و الله مخلصین
 له الدین پس هر که خدا را در و شب پنهان و آشکارا بخیر و طمع بخواند و باز غیر او را هم ندانند و می شرک عبادت
 چه دعا از عبادت باشد و او تعالی آنرا عبادت نام کرده و بعد قول خود او دعوی آنست که بگویم فرموده ان الدین
 يستکبر و دعی عباد فی سید حلول محمد خیر منی اگر گویند چون اینها شرک اند پس جماد با ایشان
 واجب باشد و همان سلوک که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان کرده و با ایشان شاید گویم آری نه هب طائفه از ائمه علم است

[illegible]

امید روس نام صاحبی میکنند و نزد طغیان آب و باد بوی استمدادی نمایند و نذر یا مقرر میکنند و آنگاه او تقاضای در کتاب عز
 از مشرکین نماید که ایشان بگویند بیدار! آنها هستند حکایت کرده که در همین رکوب دریا ترک شرک کرده اخبار پیشانی
 و بعد نزول باز بهمان شرک آورده می شدند تا آنکه کوفی القلک رحموا الله مخلصین لله الدین طایبا نجاعه
 الى البر اخاه صخره شکر کون و این مشرکان مومن نماز درین حال تیز فلاح پیش نمی آردند و شیخ عبدالقادر جیلانی و دیگران
 را بصراحت اسم و رسم و افعال نام کلمات کفر مثل یا حمیه روس محیی النفوس و جز آن میخوانند و این شرک عظم از شرک مشرکان
 زمان نبوت است و بر که بد را سوار شده باشد و در چنان شسته وی آئینی را بگوش و چشم سرخ و بالیقین شنیده و دیده است
 آنکاران نمی توان کرد و شیخ عبدالقادر گویند و ایشان و احمد بدوی نزد اهل مصر شرک غالب را الوهیت اند و بگویند
 گیتی گو یا حواله رومی و تبر و حکم و تصرف ایشان است و لغو و باطل من الکفر بعد الاسلام و استغاثه اهل موقت روز قیامت
 و طلب ایشان از انبیا علیهم السلام رفع بول را پذیر دیگر است و طلب تحمل کوه است و استغاثه و استغاثه و توسل به صاحب
 قبور که با خاک برابر شده اند و نیز دیگر اول برای آنست تا در جناب کبریا جلالت غلظه التماس فضل میان عباد کنند و اهل موقت
 از اهل احوال برنده قیامت بیارند چنانکه بیارند طلب سوال علاج میکنند و در حوازی این سوال خود هیچ شک نیست و طلب
 این قسم دعا از اکابر نسبت اصنام و بهنگام دارد شده عمر بن خطاب رضی الله عنه چون برای حج برآمد آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمودند
 یا اخي من دعا لک یعنی ای برادر ما از دعا خود فراموش نکنی و خود او تقاضای آنحضرت صلی الله علیه و آله را صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام
 و سلم امر کرده که برای سوسن دعا و استغاثه فرماید و اسم گفتم ای رسول خدا برای این خادم خود و جناب الهی و دعا کن و صفت
 از آنحضرت صلی الله علیه و آله دعا میگرداند و آنحضرت صلی الله علیه و آله دعا میگرداند و آنحضرت صلی الله علیه و آله دعا میگرداند و آنحضرت صلی الله علیه و آله دعا میگرداند
 این قسم دعا از بعضی عباد احوال برای بعضی عباد و شفق علیه است و متذکر آنست که عباد صاحبی هر چه دعا کنند
 پذیر است و بگو و اجاز این دعا کردن هیچ اختیاری و قدرتی خلی نیست همین آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم
 السلام را باید دید که در جواب استغاثه اهل موقت چه عذرناست که نپذیرند و جرات بر شفاعت نیافتند پس سر از آن
 اهم نند باشد یا مرده و دعوی علم غیب پوشیده باشد یا در حق اولیقین شفاعت نموده اند از دینی چه میتوان گفت که
 چون بوده است با آنکه کلام و بیجا و طلب گوهر پستان خویش خود را از اسما یا از احیای است که برای جان خود مالک
 نفع و ضرر و موت و حیات و نشور نمیتند و نمی توانند که بیماری را شفا بخشند و غایبی را رد کنند و کشتی را آب پستان
 حیوانی را شیه دهند و از نظر یک کسی را مصون دارند و جز آن از مطالب که جز دای واحد کسی بران قادر نیست پس این قسم
 چیز را از مجاد طلبیدن و از امثال خود در همه حال خواستن یعنی چه این عین فعلی مشرکین در باره عبادت بتان است
 و این بعینه عبادت است و این مذکور و بیشک و مستطی از مال برای قبر و نام بردن اعیان نام خدا و جعل چیزی از
 زرع برای مقبره و هر دو معذور که در بعضی جهات بمنزله آنکه طاعت می نمایند بعینه همان شرک است که است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صد کند بر نعل خود می بندند و این شیاطین لائس مقصود خود از سندن تقبور باین زور و پستان نعل می نمایند که در میان
را میگویند که این فعل آن ولی و این کار ظلم است و در اعتقاد آوردن باین امر نسبت از ترک عقیدت شان
مقتضی و ترسیب میکنند و یا مدعی نمایند که ملک اقطاع و حکام معماران چون باین عزت و دولت نماند و خستند
و برای قبضه نمودن اعمال مستمر می کنند بلکه در هند و کون بر قبور اولیاد و املاک بسیار وقف و حدیث است از جهانبندان دولت
و مجاوران قبور مال مفت میخورند و از عامیان بران گورهای خاک شده سجده و نذر میکنند و تبرک میبندند و گاه باشند
که سولی این قسم محل شخصی عالم یا قاضی یا مولوی یا صوفی می باشد و درین حین تدلیس ابله پس تمام و چشم او باین شی
خاک می شود و نتوان گفت که این امر در بلاد عام شده و در اغوار و انجادران اجتماع سگان آنجا دست بهرند و در شرق
و غرب و بین شمال و جنوب وی زمین شام بهر مردن همه انرا گرفته بروی که هیچ بلد و از بلاد اسلام نباشد بلکه اگر در کجا
قبور شاه و پیران زنده هستند که مردم بآنها معتقد اند و تعظیم و نذر آنها میکنند و با سوادشان هفت می نمایند و سوگواری
میخورند و قنای قبورشان تلوات می نمایند و آنرا می بوسند و می پوشند و هر کار که می توانند از عبادت و تعظیم بجا می آرند بلکه
مساجد سلیمان هم تا بآفتابانی از قبری بهمدی نمی باشد یا بر عین مسجد است یا قریب و دوازده در اوقات نماز و بعد از آن
گفتند و آنچه ذکر کردیم همه یا بعضی آن بجای آورده و هرگز عقل عاقلی باور نکند که این کار منکر باشد و باین درجه دست نماند و
و ملای اسلام که ملوک آنها در جمیع جهات دنیا ثابت شده بران سکوت و رزند زیرا که میگویند که اگر اراده انصاف
و ترک متابعت اسلاف داری خواهی داشت که حق همان است که دلیل بران قائم شده و آنچه عوام بران جلیل القدر
و قبایل و قبیل متفق بوده اند پس این امور که حواله آن کرده اند بی ایم و بی دهرم بنیان آن میکنند و از آنجا که اسلام
شان آفتاب و اسلام است بلا دلیل و متابعت شان برای آنها بدون فرقیست میان دنی و دخیل یکی از ایشان
نامی می شود و اهل تحریر و اصحاب مله خود را می باید که در طغولیت او را هفت دندانجام معتقدین خود را تقنین میکنند و خبر
خود بران حال بوده اند و تعظیم میکنند پیران و مقبوران را و جلست می نمایند بسوی محل قبر او و خاک گور را بر خود می مالند
پس این نشود و مادی می شود که در دل او تعظیم معظمین ایشان قرار گرفته و آنرا تعظیم و کرم و شایسته است و نژاد
نوزخه نشود و غیره و شرف کبیر بر همین شیوه بوده است و هرگز از اندکی تاب سیاحت نکیر بر آنها ندارد و بلکه بعضی گمان
که قسمی بعلوم و مدعی فضل و منصب برای دنیا و دنیا تدریس یا ولایت و امارت اند و تعظیم و تبرک معظمین که بر این ایشان
می نمایند و نذر و تقبور می ستانند و خاک بر شاهد میخورند پس انگیز گمان میکنند که راس دین اسلام و تمام ایمان همین است
و هر که متابل نظر است و عادت بارقه از علم کتاب سنت و اثر بردی مخفی نیست که سکوت عالم با بصورت بیالمر بر دوش
منکر دلیل بر جواز آن منکر نیست مثلاً این کوس که موسوم بجای نیست و تحریر آن بغیر و ریت شرعی میگویند و تمام
یا در بقلع و معین هزار و قری بران ملوک و مشحون گشته و امری با نوس گردیده تا آنکه انکار آن در سنی الاسلام می نمید

[The document contains dense handwritten Persian script, likely from a historical manuscript or legal record.]

و شدت صلوات علیه است می نگرند و در از انکار دارند مگر بدل مثل هاتین بر کاسین و بر قبورین و از اینجا اختلاف است
این در بعضی آن چیز که بران دلیل باجماع می آرند و میگویند از آن موقع و لم یکر علیه فکان اجماعا ساخته باشی و وجهیست لئال
آنست که قول ایشان لم یکر علیه جسم بالقیب است چه می تواند که قلوب کثیره انکارش کرده باشند و انکار برست و زبان
بر آنها بسته شده و تو خود می بینی که در زمانه تو چیزی واقع می شود و نمیتوانی که انکار آن بدست و زبان کنی لیکن دل تو
از انکار معترض است و جاهلی این سکوت قومی مبیند و میگوید که فلانی سکوت کرد و از انکار و این گفتن بطور سرزنش می نماید
یا بطریق تاسی سکوت تو پس استدلال بسکوت کار عادت نیست و همچنین این قول که فعل فلان کذا و سکوت الباقون فکان
اجماعا مختلست بدو وجه یکی آنکه دعوی غیبتی که سکوت باقیین تقریر است بر اسی فعل فلان صحیح نیست زیرا که عدم دولت
سکوت بر تقریر معلوم شود و آنکه لفظ فکان اجماعا هم صحیح نیست چه اجماع عبارتست از اتفاق است و محمد علم است
نسبت بسوی وفاق یا خلاف نمی توان کرد تا آنکه از زبان او بر آید که وی یکدام جانب است بعضی ملوک که در مجلس حاضرین
بر یکی از اعمال او شاکر وند و مردی در ایشان ساکت بود آن ساکت را گفت تو چرا اینگونه چنانکه آنها میگویند گفت اگر سخن
کتم مخالفت ایشان کرده باشم غیبت است سکوت رضا غرض آنکه تاسیس این منکرات از کسی شده است که در دست او نیست
و شان بود و دماء عباد و احوال زیر زبان و قلم او سخن سخن او بود و کلام کلام او پس فردی از افراد چه قسم دفع او از ملازمت
می توانست کرد و این قباب و مشا که از اعظم ذرائع بسوی شرک و احادیث غالباً بلکه جمیعاً معجزین او ملوک و سلاطین
حوراند و این محاط آنها با اقربا خود بود یا یکسکه حسن ظن داشتند در حق وی از علما و فضیلا و مردم عاریضین آنها زیارت آنها
میکردند چنانکه زیارت اموات می باشد بدون آنکه توسل نمایند بآنها یا آواز کنند یا نام او بگویند و ما میگردند و دستتفا می بزنند
تا آنکه عارفین آن سیت مقرر شده اند و اکثر ایشان مانت و فالت گردیدند قومی دیگر قوت آفریدند ایشان آمد و قبور را
مشید البنادید و یافت که بر آنها چراغان افروخته اند و فرشها گسترده و لباسهای خبر بران انداخته اند پس اعتقاد کردند که
اینهمه آرایش و پیرایش بنا بر آنست که این مقبرین نافع و دافع ضرر اند و سبب نگواردند و بر سیت بیچاره ذر غصا
بر بستند و گفتند که وی چنین و چنان کار باقی نفس منهی خدایت و ذریعه توسیبت بسوی مفسده عظیمه و منور و علوم است
هر امر باطل را نشانیدند و ولند از احادیث صحیح که شمه از ان در جواب سوال بر رخ قبور گزشت لغت بر روشن کنند و چراغ
بر قبور نوینده کتبه و نیر و بران و بنا سازنده مقبره و جز آن بروی آمده و این احادیث بسیار اند و نزد ما در علم حدیث
محد شهرت و استفاضه رسیده زیرا که این کار باقی نفس منهی خدایت و ذریعه توسیبت بسوی مفسده عظیمه و منور و علوم است
که آن مقبره مغفور است یا مازور نیست عجب است آنکه بعضی از اینها فاسق باشند و بعضی مبتدع و بعضی مشرک چه علم است بر اثر
و شائرم و صد و جزا و تعالی بدیگری حاصل نیست و نشود و نتم مایل است از برون چون گور کار فرج طلال و باز درون
قهر خدای عزه جل و شک نیست که اکثر جهال مشائخ و متوفیه که بهوا از علم دین نهشته و سنیست باز از بدعت باطنی هستند

[illegible]

و شمس میان بکار رفته اهل متلبین انواع نجاسات صورت گرفته و متوجه میگردند برای مدوا و ذکر و مریدان می باشد
و درین زعم اثبات کرامات برای شکرین و درم قوا و عدوین چنین است و چون بطلان این برادر معلوم گردد می شناسی
که این احوال شیطانی است که شیاطین الهی برای اخوان خود از شیاطین الانس و قوم ضالین میکنند و هر دو فرقی معاونت
یکدیگر برانواع عبادی نمایند و در احادیث ثابت شده که شیاطین و جن مشغولند با کمال حیات و ثلثان و این امر بقدری
قطعی الوقوع است. این قضایین که انسان آزاد در دستان مجادیت می بیند همان شیاطین اند و گاهی این فعل را با جح
می باشد و سحر را انواع است و تعلم سحر چندان تنسیخ نیست و باب اعظم او کفر و عداوت است شاعر و شاعر است مثل
آنداختن مصحف در کینه و خواندن پس هر که احوال مجادیت که در نظر من بزرگ گشتن نماید و امور او را که تراش خوانی است
مشابه کند باید که فریب بخورد و از باز نبرد و سحر را تا فیزی غیر در افعال است و یکتا بعضی مردم طلب میان میکنند با سحر
و میان سحر و فرعون تمام وادی را بطلان و عدستان چکر داده بودند تا آنکه نوسی علیه السلام از آن ترانس خود و پشت خود
و ادعای آله سحر عظیم بجهت کرده و بمراد و بار و درین هم مزرعتر باشند این بطول و غیره ذکر کرده اند که در بلاد و هند قومی بوده
که با جادوهای باریک درونی آتش فروخته می رانید و هرگز چیزی از آنه بنیاب ایشان نمیرسد گویا خوض در آتش کرده بودند
بلکه مردی را به تیرگی از لوک بیدار و فرزند خودش بیدار و آمارا منسجحت قطع کرده هر باره عضوی در جانی میکنند
تا آنکه اندی جیری از آن اعقادند یا ز قریا ذکر و دیگر نیست خاسران هیچ نه هستند که با جراحیست بهر جهت و علی انفراد
بیان نموده اند و دیگر ششم شد و هر واحد از آن دو ولد رسالت خود زنده و نومی رسالت فایستاد این را در جلالت خود
که جلالت بستیته بود و ذکر کرده سید سالامه محمد بن اسمعیل امیر یح فرموده این رسالت را که ایصال یک هزار و یکصد و شش
سنگ اند کرده ام و نعتی حشیه در بر خیزه مشهوره سید محمد اسعد از این من نام کرده و آنو الفرج و زاعالی بسند خود آورده که ساحری
بود نزد ولید بن سببه و اهل می شده و چون بفرمودی بر آید از آن بخت بد ضعیف اندیشه چون آن جادوگر را بیدار خانه خود
آمده شیخ بدست گرفت و هرگاه که ساحر در بقعه در راه گفت آقا تقی السحر و ایتیم بهیچون و دستا بقرة را بشت
قطع کرد و ساحر هم مقلوب شد و مردم تحیر ماندند و ولید او را بسج قمر ساد و بطلی بغان رضی الله عنه نوشت و این جراح
گزارش ساخت و برین مردی نصرانی مقرر بود و جذب را قائم الملیل قسام الهیاء دیده گفت و آنست که این کس
شر آنها باشد قوم است باز است پس مردی را بر کاران گنبد شده خود بگفته در آمد و پرسید که فضل این کوته کیست
گفتند اشفت بن قیس است نیافت او کرد و دید که از حشمت تمام میزد و با اهلان طعام میخورد و از نزد او بر آمد
این کوته را از حال دیگری پرسید گفتند جزیر بن عبد الله است او را دید که شب هنگام نوم میگیرد و بهیچ طعام می طلبد
رو بقبله شد و گفت رب من ثوب جندب است و دین من دین جندب و بهیچ این قضیه را در زمین کبری بشارت ده است
از وایت کرده و بسند خود آورده و گفت ابوالشمر و ولید بن عقیله در عراقی بود ساحری را ز روی آویزانی میگردید

[illegible]

و اما اوست محیط بارش و زمین بیگانه می که در دست تیر بنیضش همچو چشمه بر ساحل بحر است و در پیش عیشش قیاس است
محیط ارض پس بنیضش و مادون او چو چین بر سیت بحر است و غلت قیاس هم است ملاحظه دار و در زمین و قیاس و مادون او
نزد دق همچو چشمه بر ساحل و است و غلت هم غلظت است محیط ارض و هم و مادون او نزدش مثل چین بر سیت بحر است
و نبات منظم کو هر از الماس است که محیط ارض بود و مظلوم و مادون او نزد دق همچو چشمه بر ساحل و است و غلت الماس است
که آب شیرین محیط ارض است و تعالی امر کرده که نجیعت او زیر عرش باشد و می خرد است که استیج شود پس بحر کرد و او پس
و می باکی و گردان است استغفار میکند خدا را و الماس و مادون او نزدش همچو چشمه بر ساحل بحر است گویم ظاهر این روایت
از کتب بنی اسرائیل است تصدیق و تکیه بسیار و هر دقنی شاید و حدیثی مرفوع درین باب معلوم نیست و تا و گفته پدید کرد
خدا عرش را از زیر دهن او آفرید برای او چهار پایه از نیا قوت سرخ و یکصد از زبان و آفرید در زمین هزار است هر استیج است
برایانی از زبانهای سرش و علی رضی الله عنه گفته فرمود رسول خدا صلوات الله علیه و آله و سلم که قیاس و قیاس و قیاس و قیاس
و رسول کرسی را عالمیان نمیدانند از خبر ابو نعیم فی اقلیه پسند و او در سنج بن پس در تفسیر قوله تعالی و کان عرشه علی
الماء گفته چون پدید آمد خدا آسمانها و زمین را تقسیم فرمود و ابی را که بران عرش است و گویند نسبت او را زیر عرش گردانید
و آن بحر سحر است نمی چکد از آن قطر و تا آنکه میدود و در صورت و فرود آید از آن مثل شبنم و بر وید از وی جسامت و نیز دیگر
لازمترین باین نهاد و ابی را که رضی الله عنه گفته که کسی زیر سرش است و آفرید گفته فرمود رسول خدا صلوات الله علیه و آله و سلم ای ابا ذر نیست نیست
آسمان و در کرسی مگر مثل حلقه افتاده در زمین بیابان و فسنلی عرش بر کرسی مثل فضل بیابان بران حلقه است مانند این جبهه
و این در وید و ابی را که گفته اند و خدا گفته که کسی از خبر است که زیر عرش نشاند که بر وی ملک قدم خود بگذراند و این عباس گفته که کسی موضع دو
قدم است و عرش الهی اندازد و تواند کرد و حاکم در دست که تصحیح این کرده و گفته بشرطی است که از ابی موسی شعری آمده که کسی موضع تیرین است
و او را آواز نیست مثل آواز دیگر است و علی گفته لفظ موضع القدرین است و مثل است بلکه اینجا چنانکه دایت خفاک موضع است و استیج
گویم تمثیل نیست بلکه محمول بر حقیقت است و مؤید او است آنچه در حدیث صحیح آمده که از تعالی قدم خود در دو موضع نهاد و است
گویند قطعه قیاس اجزای این لفظ و ظاهراً باید چنانکه مذکور است بدو تکلیف و تعطیل و هوای و این عباس گفته که کسی
سبع و اربعین سبع بیضا کرده شوند باز بعضی بعضی وصل نموده آیند باشند و سرعت کرسی مگر نزل حلقه در خانه و پسند گفته
سموات و ارض در جوف کرسی اند و کرسی پیش عرش است و حسن میگفت که کرسی عرش است و اما باین عرش و آسمان ششم
پس در طریقی از مجاهد و در حرقی از وی از این عمر آمده که میان عرش و میان ملائکه بمقادیر ده اند آتش و پرده از طلعت پدید
از نور است و لفظی از وی هم قیاس هزار حجاب از نور آمده و در راه بن ابی اوفی رضی الله عنه گفته پرسید رسول خدا صلوات الله علیه و آله و سلم
صلی الله علیه و آله که قیاس خود را دید و جبرئیل متعفی شد و گفت میان من و او بمقادیر هزار حجاب از نور است اگر میزد یک شوم
بادانی حجاب را و پس از هر چهارده و راه موصول بر حدیثی از هر مشدود و از شعیب عرویه عرویه آمده از آن که تھان

قیام الساعات اخرجه ابو یعلیٰ بسند حسن ابن عباس گفته که پدید آمد خدا عرش را و ستوی شد بروی باز پدید آمد و قلم را پس امر
فرمود و او را که روان شود و بدن او و عظم قلم برابر بایست و او را عرض است گفت قلم بکدام چیز روان شود منی رب فرمود
با نیجه بیخ خلق آنهم و آنچه کائن است در خلق من پس جاری شد قلم با نیجه کائن است تا روز قیامت پس نوشت آن را
الله تعالی در کتابی که مکتوب است نزد او زیر عرش و عن ابن عمر بن الخطاب جلیل القلم قال ان الله تعالی اول خلق خلق القلم و هو
من نور سيرة خمسمائة عام فامرو الله تعالی فخری باهو کائن الی یوم القیامة فتعبدوا کمال بالتمتع من الله عز وجل من قدرته
اخرجه ابو الشیخ و جابره گفته آخری خدا را عرض یعنی قلم را و اولی چیزی که آفرید و در آخرت بستاند یعنی فی بازیند اگر قدر
از ان فی باز فرمود بنویس آنچه کائن است تا روز قیامت و کسند واهی از ابن عباس آمد اول چیزی که پدید آمد خدا
عرش بود و رست باز کرسی باز لوح محفوظ از دره میضا و هر دو دره او را با قوت حرارت قلم او نورست و کتاب او نور
میکنند خدا و ان هر روز سه صد شخصت بار پیدا میکنند و هر نظر و می آفریند و زنده میکنند و می میراند و عزت میدهند و اولی
میسازد و بلند میکند و اندام را میسازد و پست میکند قوم را و میداند که قلم از نور و نور و الله تعالی را هست و عرض او به نفسه سالار داشت و انور
گفت چه بودیم فرمود عظم مرا خلق من تا آنکه بریا شود قیامت و غنیمت قلم شتوق است میریزد از وی و او قیامت
سمع و اریضه من حسن حسنی فرمود الله الذی خلق سبع سموات و من کلا ص من اهل من اهل ذی قال فقال
رسول الله صلعم ما بین السماء و الارض مسیر و خمسمائة عام و غایت کل سما و مسیر و خمسمائة عام و ما بین السماء و الارض فی قیام خمسمائة عام
کذا قال فی السماء السابعة و الارض من مثل ذلک و ما بین السماء السابعة الی العرش مثل ذلک اخرجه ابن اجمیر فی منتهی السجود
والبزار بسند صحیح و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلعم کثرت الارض مسیر و خمسمائة عام و کثرت السماء مثل ذلک اثبات
کل اربعین مثل ذلک ثم ذکر معناه و رواه ابو الشیخ و عن العباس بن عبد المطلب قال کنا عند النبی صلعم فقال تدرین ان من
السماء و الارض قلما الله و رسول الله صلعم قال منیها مسیر و خمسمائة سنة و من کل سما الی سماء مسیر و خمسمائة و کثرت کل سما و خمسمائة
سنة و فوق السماء السابعة بحر من اطلاله و غلک ما بین السماء و الارض ثم فوق ذلک ثمانية امان منی کون و اطلاف من کما بین
السماء و الارض ثم الله فوق ذلک حصه الامام احمد فی مسنده و ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و الحاکم و مستدرک ابن ابی حاتم
فی المستدرک و ابو الشیخ و ابو یعلیٰ و ابن خزيمة و الطبرانی و عن ابی هريرة رضی الله عنه قال کن جابو سامع رسول الله صلعم فمرت سموات
فقال تدرین ما هذه قالوا الله و رسول الله صلعم قال هذه الغیابة هذه روى الارض سیو قیام الله الی اهل بلد لا یعبدونه و لا یحکمون
هل تدرین ما فوق ذلک قالوا الله و رسول الله صلعم قال فان فوق ذلک سبع مکفوفت و مقفوفت محفوظ بل تدرین ما فوق ذلک
قالوا الله و رسول الله صلعم قال سابع سموات من کل سمانین خمسمائة عام ثم قال هل تدرین ما فوق ذلک قالوا الله و
رسول الله صلعم قال فوق ذلک العرش فهل تدرین کم منیها قال فان منیها کما بین السماء من او کما قال ثم قال هل تدرین ما
بده ارض هل تدرین ما تحتها قالوا الله و رسول الله صلعم قال ارض خبرتی و منیها مسیر و خمسمائة عام حتی عد سبع ارضین من کل

[illegible]

و دوم اکبریم سفید است و نامش از تلون و سوم از بیا قوت سرخ است و نامش قید و دم و چهارم از گوی سپید است و نامش
 ماهون و پنجم از زرد سرخ است و ششم از بیا قوت سرخ و نامش قین و هفتم از زرد و نامش عربی است گویم این تفصیل را که
 صحیح از سنت نباشد با تعجاج نمی آرد و شعی گفته این عباس با بوبالده نوشت و پرسید که آسمان از کدام چیز است و
 بجواب نوشت که سما موحی مکنون است و حبه عربی گفته علی بن ابیطالب اشنیدم سوگند بخور در روزی و میگفت
 والدی خلق السما من دخان و ما و کعب گفته السما هبدها من اللبن یعنی سفید تر از شیر است و سفیان ثوری گفت
 صخره هست زیر زمین ما را رسیده که سبزی آسمان از آن سنگ خار است و ابن عباس تفسیر کرده السما و الحجاب
 گفته ذات البها و اجمال و ان بنیانا کالبر و السلسل و حسن گفته ذات الخلق الحسن محبکه ما بنویم و ابو صالح گفته ذات الخلق
 الشدید و ابن عمر گفته سما ذات الحجاب آسمان هفتم است و علی کرم الله وجهه گفته نام آسمان دنیا قیاس است نام آسمان هفتم
 صراح و حبه السدر بن سلاطین گفته چنان خواست او تعالی که پدید کند اشیا را و قتیله بود و سیرا و آب و بود و در آن وقت زمین
 و نه آسمان آفریده را در او مسلط کرد و آنرا آب نامید که مضطرب ساخت و موجهای او را بر گنجخت و بار او را و بر او را
 و در دفاک و زهر را پس امر کرد خدا دفاخان را و شد عالی و سامی و نامی و آفرید از آن آسمانها را و آفرید از گل زمین را
 و از زهر کوهستان را و حبه السدر بن سلاطین گفته پدید کرد خدا سموات را و در پنجشنبه و جمعه و وحی کرد در آسمان امر خود را
 و بجا برد گفته آفرید خدا زمین را قبل سما و چون مخلوق شد ریخت از وی دفاخان فذک قوله استوی الی السماء
 و حی حاکم الالهیه ————— بعض اینها فوق بعض است. هفت زمین آفرید بعضی وی فوق بعض است
 و حسان ابن عطیه گفته یعنی که یراین زمین است در وی چهار اهل تار است و در زینی که متصل باوست بر سر عقیق است
 و در آنکه نزدیک باوست عقارب اهل نارند و زینی که متصل باوست در آن ماهی اهل نارند و در زینی که تالی باوست
 ابلیس الی البیسست گویم این تفصیل محتاج مدح است از سنت نبایسته است و در نه یحیی که ما خود از امور اثبات باشد و که یک
 بعض طبعیاتی و بیماری گفته بر عقیق در زمین دوم است و در زمین سوم چهار اهل تار است و در چهارم عقارب نار و در پنجم
 حیات نامه و در ششم کبریت نار و در هفتم ابلیس و چهار گفته سحیر و در زمین هفتم است و در پنجم او را منقلب کرد و یک
 قاهر را زیر او بندد و ابن ابی حاتم و حاکم از عبه السدر بن عمر روایت کرده اند که گفت قال رسول الله صلعم ان الارضین بین کل
 ارض و التي تليها مسير خمسة عام و العلیا علی نهر حوت قد التی طر فاه فی السما و اخوت جلی حخرة و اخوة یسیر الملک
 و الثانیة بین الریح و الثانیة فیها مجارة و الثانیة فیها کبریت و الثانیة فیها ستر و فیها ابلیس معقود بالی و یذیر
 و یذیر خلفه فاذا اراد ان یطلقه لما شاء اطلقه و این روایت اگر ثابت شود و محبت باشند و ما نحن فیها و افاده کن که جهنم
 زیر زمین است چنانکه پشت بر آسمانها و ابو اشیح از ابن عمر آورده که گفت بر زمین چهارم و زیر زمین سوم و چنانکه اگر
 ظاهر شود برای شما منسجم همراه او شان و آن آفتاب را بر سره زاویه از آن خانه از آن آفتاب است و نه خانه

[illegible]

عن تاویل الان مثل هذا التمام لا تقبل فيه الاحاديث الضعيفة ولكن ان يؤول على ان المراد بهم التذلل الذين كانوا بين
الجن عن آيها البشرو لا يجدان سبي كل منهم باسم النبي الذي بلغ عنه والحمد لله انتهي وازيهاست که سبطی و دوست
سنیه این اثر را بنیاده کرده با اگر این مقاله مقتضی ایرادوی بود و کیت که در اشغال این مقام و نظائر این مرام محبت
حدیث مرفوع بوست ثابت با تارة آثار و توفیق و شن برین اثر در جواب سوال مستقل و در تفسیر فتح الیابان که از علم
حاجت اعاده آن تقریر درین مختصر نیست و در تقدیر محبت این اثر ما خود از اسرار بیلیات هست که شایسته اخذ
و اعتماد نباشد که ماصح بر جمع من اهل العلم و دانشم قمر و نجوم پس و تعالی فرموده و جعل القمر فیها نور و جعل الشمس
سراجا و قال و صخر لک الشمس و القمر و انسی و قال و هو الذي صخر لک الحکم لتتصد و انما فی ظلمات
البر و المحی و قال اما دیا السماء الدیاء برسة الکواکب و جعلنا من کل شیطان ماحر و کبرانی در برشم
خویش و الو استخ و ابن مردویه از انس رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت حدیثی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
من نور العرش و کتب گفته پیدا کرد خدا ما در ان نور می بینی که فرمود و جعل القمر فیها نور و از ان نور می بینی که گفت
و جعل الشمس سراجا و جریانی باشد که آتش و معاویه بن صلیح گفته که تا چند گونه است ناری هست که پنجه روی و
و این آتش هم است ناری هست که بسجود روی نوسند و این ناری است و ناری هست که پنجه روی نوسند و این
ناریست که روی آفتاب و شایعین پیدا شده اند و از این منزه که روی مهر و ماه بسوی سماء است و پشت این برزخ
بسوی زمین روی می یابند و اینها آنکه بر آسمان اند چنانکه روشن می یابند که سانی که در زمین اند و ابن عباس در کتب و جعل
القمر فیها نور و کتب حسن گفته قفاها ما یالی الارض و وجهه ما یالی السمار و دلی از ابن عمر آورده که گفت فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم القمر و وجهها الی العرش و قفاها ما یالی الناس و انجدیث اگر نصیحت رسد حجت باسد و رانجن فیه و شود بگفت
آفتاب یا یاه از سه هزار باره از نور زیر عرش است و سلمان گفته آفرید خدا شمس از نور عرش خود و نوشت در روی او انی
ا ا ا الله لا اله الا الله صغت الشمس بقه تی و اجریتها با مری و نوشت در شکم او انی ا ا الله لا اله الا الله صغی کلام
و رحمتی کلام و در ابی کلام و آفرید قمر را از نور تجانی که نزدیک دست و نوشت در روی او ا ا الله لا اله الا الله صغت القمر
و خلقت الظلمات و النور و اطلعت صلاته و النور هری فصل من شئت و ابدی من شئت و نوشت در بطن او انی ا ا الله
لا اله الا الله خلقت الخیر و الشر و سدرتی و سزنی اجلی سها من شئت من خلقی و مری ابن عباس گفت طول و عرض آفتاب
حیدر است گفت نه صد فرسخ در دصد فرسخ و طول کواکب دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و قفاوه گفته آفتاب
دو فرسخ است در عرض هشتاد فرسخ و حکیم گفته شمس بر قدر دنیا است باز بادت یک ثلث و قمر بر قدر دنیا است
و در لفظی بجای قدر دنیا لفظ سعة الارض در هر دو جا گفته و ابن عباس گفته آفتاب بمنزله ساقیه است میرود در زیر
آسمان در فلک خود و چون غروب میشود جاری میگرد و شب در فلک و زیر ارض تا آنکه ظالم میشود و از مشرق خود

[illegible]

بشنوید و هر چه بشنید - او قوی که غروب میکند و آفتاب را بر آفتاب است و گوید که روزی که در آن
میکند و در جوش نمی نماید پس وی آن - و از آن سال آید و در طالع نمیشود و اگر آنکه کار دست نگویید ای رب عالم کنی
مرا به عباد خود که می بینم من ایشان را عجمیان میکنند ترا و سعید بن عبد الرحمن بن ابی ریحان تفسیر کرد که در این کتاب
گفته آفتاب را سه صد و شصت برج اند و مشرق در سه صد و شصت برج و مغرب طالع نمیشود و در روز یک است
و نه نایب می شود و در یک برج و قوی من آدم گفته است میکند هر در برج یک ماه و در هر سنی مطلع دارد و هر دو مطلع شصت و نه
تا آنکه مشکل میشود یعنی روز باز ستولی میشود و پسوی برج دیگر و آن عباس گفته سوگند یکس که جان من بدست اوست پس
منی آید آفتاب تا آنکه خورش میکنند او را بنیاد و نیز فرشته و دیگر بنیاد اعلی یعنی برای آدمی میگوید لا اطلع علی قوم بعد
من و این آیه پس می آید او را فرشته و دیگر و ستل میشود برای بنیادی آدمی و آدمی او را شیطان و عیال که باز دارد
او را و مطلع پس طالع بتو دیان و قرن او و سیوز او را و خدای تعالی نیز آفتاب و این است قول رسول الله صلعم
ما صلت الیه من قرنی سیان یرید ان یصل با عن السجود و غرب من قرینه یختره الله تحتها و قد قال رسول الله صلعم ان
اللبین قرنی سیان اخره اس عسا کروا من ص الله گفته فرمود آخرت مسلم این شمس و یقر از برای اجداد من
عظمت الله شیخا حار عن مجرای فاکست احمد بن الحار - فی تاریخ و آن عباس گفته و تعالی در بای نزدیک آسمان بقدر
سه فرسخ آفرید و دست و آن دریا موج کعقوف قائم در هواست با مخرمانی چکد قطره ازان مگر که جاری میشود و در غرت
سهم - و آن اندر دوان دریا هر ماه و اختران فذلک قوله تعالی کل فی فکاک یسبحون و فذلک دوران جمله در یک فامره
این بهرست و چون خواهد خدا که عظیم آیت را ظاهر کند و واقع میشود تمام آفتاب منی مانند برج عجل از وی چیزی و چون کمتر
از این مقدار خواهد واقع میشود نصف یا ثلث یا دو ثلث در آب و باقی منی مانند سال را و برج عجل و میشود تا آنکه موکل بران
دو فرقه گروهی اقبال شمس میکند و یکیش از ابسوی عجل و اگر و بی توجه عجل میشود و آنرا ابسوی آفتاب میکشد و چون
غروب می شود برود و میشود او را ابسوی آسمان بهر سمت بطیران ملائکه و سجده میکنند زیر عرش و اذن میخاک که از کجا
می شود امر بطالع باز برده میشود او را میان سواد سابع و میان سفیل در جات جنان و در سرعت پرواز فرشتگان
پس منحد میشود مقابل مشرق از آسمانی با آسمانی و چون میرسد باین آسمان این حدین طلوع باشد و آفریده است خدا آسمان
نزد مشرق جای از ظلمت و نهاد دست آفتاب را بر بحر سابع بمقدار شمار شهاب در دنیا از روزی که آفریده است تا روز
قیامت پس برگاه که وقت غروب آفتاب می باشد فرشته موکل بر لیل است می آید و قبضه از ظلمت آن جای گرفته
مستقبل مغرب میشود و لایزال این ظلمت از حلال اصابع او اندک اندک میریزد و وی رعایت میکند شفق را چون
شفق نایب شد تمام ظلمت را ارسال کرد و هر دو جمل خود را بکشد و این هر دو جناح او بهر دو قطر زمین و هر دو کف
آسمان میریزند و می آید از ظلمت شب زیر هر دو جناح او و چون نزدیک شد صبح خشم کرد و هر دو جناح را و خشم کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انوارت سبحان است از خروج او از زمین پس استلال عیال آن تمام است و آبین مجلس گفته میفرستد خدا هیچ دلیلی
می بردارد آب از آسمان باز می آید با آن آب سبحان را و او را می کشند چنانکه در می شود و قند و ملی گرم است و چه گفته
سخت ترین خلق خدا و پسر اند عیال و چه یک که نام است عیال است و نام که آمل چه است و آب که مسطحی است
سحاب که سخن است میان آسمان و زمین بر می آید و آب را هیچ نسل می کشند سحاب او انسان بر می کشند از زمین
بدست خود و می رود در آن و می آید برای حاجت خود و سکر غالب است بر انسان و نوم غالب است بر سکر و تمام
نوم است پس است خلق ربهم است یعنی نکراند اندیشه و تجا به در تفسیر قوله تعالی فاصحاب کلاک و قرا گفته سحاب
مطر است و کعب گفته سحاب نر بال مطر است و اگر نباشد سحاب نزد نزول آب از آسمان فاسد شود و آنچه می افتد
بر آن از زمین و تخم از آسمان می ریزد و خاک بدین معادن گفته و جنبه درختی است که ثمر او سحاب باشد و نام از آن
ثمره پنجه است حامل مطر و مفید از آن خام غیر حامل مطر است و تقاری گفته سمعت رسول الله یقول یوشی الله سحاب
فیطلق حسن النطق و ضحک احسن الضحک اخرجه احمد و ابن ابی الدنیانی کتاب المطر ابرهیم بن سعد گفته نطق دی است
و ضحک رقی ابو المثنی گوید زمین گفته ای رب سیراب کن مرا از آب و مرز از آبر من بسیار چنانکه بر قوم لوط نازل
کرد و بومی فرمود و ایک سحاب را نزال تو کرد انم ابن عباس گفته ابرسیاه باران دارد و در سفید آواز باشد او است
نافع ثمار و پنجه گفته میوه با و عاکیه رسمی الله عنها فرموده سمعت رسول الله یقول اذا نشأت بحر شتم ثمار
فتکک میں او عام ندیقه یعنی مطر اکثر اخبره ابو الشیخ و حسن ابرسیدند که باران از آسمان می ریزد و یا ادا بر گفت از
آسمان و ابر علامتی است که بر آن آب از آسمان فرود می آید و دو سب گفته مفید انم که قطرات مطر از آسمان در برابر نازل
می شوند یا در سحاب آفریده شده اند که از آن می ریزد و خاک بدین معادن گفته مطر از زیر عرش از آسمانی با سحاب
می ریزد تا آنکه در آسمان دنیا فرا هم می شود و در موضعی که آنرا انم گویند جمع می شود و سحاب سود آمده و در آن می در آید
و همچو بقیه آنرا می نوسند و سیری را ند از خدا تعالی هر یک که می خواهد و مگر نه گفته فرود می آید آب از آسمان و فهم می افتد
قطره از آن را بر مثل عبیر و سعی در کریمه فسلکه ینا مع فی الارض گفته همه پنجه در زمین است از آسمان نازل
شده است و ابن عباس گفته قال رسول الله صلعم انزل الله من السماء کفاس ماء الا یکمال و لا کفاس من المرح الا یکمال
الا یوم نوح فان الماطنی علی الخضران قال تعالی اما لا طعی الماء حملنا کرم فی البحار و یوم عاد فان الخضران
علی الخضران قال تعالی بر سر صحر حاتیه اخرجه ابو الشیخ و سعید بن جبیر گفته فرود نیاوردند از آسمان قطره که
نمی آید آنرا خازنان مگر چنانکه طغیان کرد آب و غضب نمود بغضب خدا پس طغی شد بر خازنان و بر زمین
افتد که نه هستند ایشان بآز و کعب گفته باران جان زمین است و ابن عباس گفته می آفریند خدا گوید بر زمین
از مطری کشایند اصیاد آن های خود را نزد مطرین گوید هر کلان از قطره کلان است و گوید هر خور از قطره خور

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زیر که در سلم آمده که ابو بکر خضاب بمناسبت کرده و در سخنان او در وی اشعار است که خضاب ابو بکر بهر دو بود که بهر تنها
و احمد ز ابی بنی سینه روایت کرده که گفت کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم خضاب یا منا و الکلم کذا فی متقی الاخبار و در حدیث ابو داود و ترمذی
ان صلی الله علیه و آله و سلم کان یصفر لجمته بالورس و العرفان و در سندش عبد العزیز بن ابی داود و مستخرجی بنی هبوی استشهدا کرده و ابی حنین
و تقی شمس بوده با آنکه مسلم خود با جدا و غیره از احمد روی حکم کرده اند و ابن جبران گفته اند کان بحدیث با شیا و مطبوعات کن
قوله لا تعدا من روی علی التورهم حتی کثر ذکاب عنده سقط الاحتجاج به و امام ربانی محمد بن علی شوکانی در درسیل جبر گرفته اند
خضاب الشیب فقد و روت به الاوله بصحیحه و در وایدل علی تاکید و شرویه که کافی فی الصحیحین غیر ما من حدیث ابی هریره قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان اليهود و النصارى لا یسبغون فی الماء فیهم و اخرج احمد و اهل السنن و صحاح الترمذی من حدیث ابی ذر ان
احسن ما ینثر تم لشیب یاخنا و الکلم و قد کانت هذه لسته و الا حادیث فی هذا الباب کثیره مشتهره من السلف حتی کانوا یدکرون
فی ترجمه الرجل فی الغالب انه کان یخضب و لا یخضب و لا یانی مشروعه ان خضاب حدیث لا یفتقروا لشیب فانه نور الله سلم
کما اخرجه احمد و ابو داود و النسائی و الترمذی و صحیح ابن بجه و ابن جبران فان تعلیل المنع من التفت بکونه نور الایدل علی عدم
جواز خضبه فان نور بعد خضبه زائد علی نور قبل خضبه انتهى و در حدیث ثمال بن بسیطه مرفوعا آمده اختضبوا فان اعدوا لکم
و انباده و سلم و کما ذره ویر حتی الخیثان فی بحار با و الطیر فی اوکار ما ینسلون علی صاحب الخضاب حتی یغسل خضابه
و ذکره النادی فی شرح الجامع الصغیر و رواه الخضیب ترجمه محمد الفهری و ترمذی و ابو نعیم آمده اختضبوا یاخنا فانه ید
فی شیاکم و جاکم و کاکم و نردا بویعلی باین لفظ است فانه طیب الريح لیکن الروع و لفظ ابن عدی این است فان الملائکه
تستبشرون خضاب المؤمن و نردا بن سنی و ابو نعیم آمده علیکم لیسب الخضاب لیسب البشره و یرید فی الجماع و تبار و ابو نعیم و طب
از افش و یحیی بن ابی علی در سند خود آورده که اختضبوا یاخنا فانه طیب الريح و لفظ و انما نردا بن عساکر است که علیکم یاخنا
فانه ینور رؤسکم و یطهر رؤسکم و یرید فی الجماع و هو شاهد فی القیرناوی گفته معنی تنویر رؤس آنست که مقوی و نبش شحرون
و نه هب قرح و بیره و خواست و یحیی بن سائر بدین و طهر و اما است از دانش و روستا گوست و منزل غلظت چرک است
و زیاده کننده در جماع برای آنست که در آن تسبیح قوی محبت و حسن کون تاری محبوب باشد و علامت است مگر که این
علامه مؤمن از کافر باز شناسند و روایت کرده این سنی و ابو نعیم از ابی رافع لفظ علیکم یاخنا فانه طیب البشره و غلظت رؤسکم
و نردا بن سنی باین لفظ است اختضبوا و اخره و اخافوا لیسود و لفظ احمد این است غیره و الشیب و التثبه و بالیسود و انما
و در لفظی غیره و الشیب و لا تقر و السواد و لفظ دلمی باین است غیره و الشیب فانه یرید فی شیاکم و جاکم و کاکم و نردا بن عساکر است
و نردا بن عساکر باین لفظ است شو بوا تمیدکم یاخنا فانه جمل لوجهکم و طیب لافواکم و اکثر بجا حکم الخنا سید بجان الدنیا
ایمنس باین الایمان و الکفر و لفظ شیرازی و لفظ باین است غیره و انما البیاض و التثبه و بالیسود و لفظ علی و جبر و انما
و لفظ بقی این است غیره و التثبه و بالیسود و اختضبوا السواد یاخنا این احادیث بالفاظ مختلفه و معانی متعارفه در سبیل اند

با ما دیت سابقه که متفق خضب شعر است و همین حدیث است بشا را که مطلق مجبول بر تفسیر است و لهذا ابن جوزی
بدان استدل بر نزد خضب شعر کرده و اطلاق خضب بر منع شعر شایع و مانع است کما جری علیه البیاری
و شریعه و در اخبار متعدد به دلیل است بر حسن خضب خنای انفرادی پس اگر کتم را بهم بدان ضم کنند پس باشد و غیر
و لالت است بر آنکه خضب بسفر واجب الوان بود بسوی رسول خد صلعم و از شما حماد از خضب با کتم در نظر شریف
خوشتر می نمود و این حدیث است که ان رسول الله صلعم خضب بالعقرب اخربه البیاری در روایت ابو داود و در سنن
از ابن عمر آمده که کان ایس الغال استیته و کفر حجة بالورس الازعفران و خود ابن عمر نیز صیغ بعد شرف میگرد
از ان پسید میگفت آنحضرت صلی الله علیه و آله میگوید که رنگ میکرد و بدان پس من دوست دارم که بدان رنگ
اخرجه البخاری و مسلم و طاهر و عسکری و عفران بر و آنست که رنگ از عفران رنگین غیر بود و تحیل که نقد یزیدین است
که نمیه را بوری و جامه را بر عفران رنگ میفرمود و روایت ابو داود و بطریق صحیح با فقه ان ابن عمر کن یسین نمیه
بالصفرة حتی تملأ ثیابه دال است بر آنکه وی رنگ نمیه و ثیاب خود را بصفت رنگ میکرد و چون او را درین باب گفتند
و او که انی را یت رسول الله صلعم یصنع بها و لم یکن شیء احب الیه منها کان یصنع ثیابه کما بهما حتی عامته علی قاری در
مرقات گفته شاید مراد آنست که زرد میشد جامه از ان صفت تا آنکه دستار بهم آید همه جامه ها را بدان رنگ می نمود
و می پوشید زیرا که از ان نهی آمده انتهی و آنکه ماوردی گفته منقول نشد از آنحضرت صلعم که میگوید میباید از رنگ پوش
پس شاید وی بر خیریت مطلع نشده و حدیث صحیحین همین صیغ مطلق است و همچنین قول ابن عبد البر لم یکن رسول الله
صلعم یصنع بالصفرة الا ثیابه زیرا که ابن قدامه در معنی روان کرده و در احادیث سابقه و لالت است بر آنکه حماد
کتم از اصن صباغات مغیره شیب اند و نیست صیغ متفصور بر ان هر دو صیغه فعل تفضیل دلیل است بر شاکست
غیر این برد و از صباغات و اصل حسن و این بر عاقب و بر جمع هر دو مختل است و نیز از احادیث مذکور ثابت
که علت در مشروعت صباغ و تمیز شیب مخالفت یهود و نصاری است و باین رنگه به خضب خضاب شاکست
و عادت شریف نبوی صلعم میالذ بود و در مخالفت اهل کتاب امر است بدان و این سنتی است که استتفال ساعت
بسیار شده ابن جوزی گفته قد اختضب جامة من الصحابة و التابعین و ائمه بن جنبل مردی را دیده که رنگین را رنگ
کرده است فرمود انی لاری رجلا یحیی بیتا من السنة و ازین صیغ او خوشنود گردید و خضاب او فائده است
تتلفیت شعر از شی متعلق به دوم مخالفت اهل کتاب و در هب جماعتی از اهل علم تحریم خضاب بسواد است و در
الصحيح الصواب نه حرام و من صرح به صاحب الحادی انتهی و چون ابن عباس قال قال رسول الله صلعم کون قوم یحییون
فی آخر الزمان بالسواد کما فعل اعمامه لایر کون رایحه البجته اخربه ابو داود و النسائی و اما آنکه در حدیث ابن مسعود
آمده کان رسول الله صلعم یکره عشر خلخال الصفرة یعنی الخلق و تفسیر الشیب حدیث رواد ابو داود و النسائی ایضا

حاجت او قضا شود زیرا که حاجت بنی اسرائیل بجلد استقر قضا شد پس ساختن فعل از آن موم که تر باشد و کراهت
فی شرح الشامل بر اول کسیکه خضاب کرد و بعد از آن کسیکه خضاب کرد و بعد
باجتایب المطلب است و در روایتی منیر بن شعبه و اما اول کسیکه خضاب کرد و بعد از او علی الاطلاق فرعون است و اول
کسیکه خضاب کرد و در اسلام ابو قحافة است و در او رسول خدا صلعم و در او سحر و قضا بود و فرمود غیره و بنی و بنو
انتی گویم در روایت جابر بن زید و مسلم آمده آتی بانی قحافة و الدالی بکر الصدوق یوم فتح مکة در سه کالاشما متبیا ضافان غیر
بدر الشیب و اجتنبوا فی السواد و ثماره بضم ثلثه و بفتح آن و بجمع گیاهی است که با رنگ و بخت سفید باشد و قحافة
که ظاهر حدیث مذکور مقتضی استجاب جمع میان شما و کتم است و جمع میان آن هر دو موجب سواد صرف باشد و مستحب
عادی با آنکه از سواد منی آمده و اگر چه محتمل است که مراد منها استعمال کتم باشد و او بمعنی آو باشد بر تخمیر و تعاقب نه بمعنی جمع
لیکن روایات این باب با وجود اختلاف همچنین با و آمده و این مشکل است و لهذا بنان شیر در نهایی با وجود اعتراض
این روایت بدان شکل کرده و تری که مراد وی در شرح جامع منیر گفته الکتم بالتحریک نسبت بخیط بالوسمة و خضبت ذکره
فی الصحاح و در قه کورق الزیتون و ترمه قدر النفل و لیس بود و رقی النیل که در کتم و لای شکل بالشی من الخضاب بالسواد
لان الکتم انما یسود منفردا فاذا انضم لثمنه اضره الشرح من امره و اسود و المنی عنه الاسود لم یجست و قیل الداء و بمعنی او علی التخییر و التنا
لا یجمع و هنا جوبه مدخوله فاحذر ما انتی و در شرح شما کل گفته الکتم بفتح تین و مشناه فوقانیة و ابو سعیدة شد و یا نسبت
قیه حمرة یخلط بالوسمة و تمشب به و فی کتب الطب الکتم من نبات الجبال و در قه کورق الاس خضبت مدقوقة و در کفر قدر
و یسود اذا انضج و یغیر من و هن یستصحب به فی البوادی ثم قال فقیه اشعار بان ابابکر کان یجمع منیهما لا بالکتم العرف الموجب
لسواد العرف لانه مذموم انتی و قال ایضاً فی شرح الجامع السعیر فلذلک کان الخضب بهما شدة و عزیزی گفته و لا یعار
المنی عن الخضاب بالسواد لان الکتم انما یسود منفردا انتی و در قاموس گفته الکتم تحریک و الکتمان بالضم نسبت بخیط بالوسمة و
بالشعر فیتلی لونه و انما از این بالمراکان منه مداد لکاته و شیخ ابو الحسن سده مدنی در فتح الود و علی سنن ابی داود
گفته المراد هنا استعمال کل منهما بالانفراد و الا فعد اجتماعهما یحصل السواد و هو منی عنه و تمیل ان المراد الجموع و المنی عنه السواد
انما لصلواتی و علی قاری در مرقات گفته یونیت بخیط مع الوسمة یعنی بر شیب سواد و قیل هو الوسمة و منه حدیث ابابکر
کان یضغی بانهما و الکتم و شیبان یزاد استعمال الکتم مفردا عن الثمان فان الثمان اذا خضب مع الکتم سواد و قد صح المنی عن السواد
و لعل الحدیث علی التخییر و لکن الروایات علی احتمالها بانها الکتم انتی و منی تخیر نیست که گاهی خضاب بخاک کند و لون او حمر
باشد و یا دیگر بکتم کند و لون آن اخضر بود و اتمان و او بمعنی او برای سه وجه است یکی تقسیم دوم اباحت سوم تخمیر
و ظاهر است که مراد تفصیل شما و کتم در تفسیر شیب بر نیز انما باشد نه بیان کنیت قنیر و عقلاً انی گفته الکتم العرف موجب
سواد اما لا انی حمرة و انما یوجب حمرة فاستعمالها یوجب باین السواد و حمرة انتی و مؤید او است آنچه در صحاح گفته اند

[illegible]

و اقتضاه کلام الاحیاء ثم ابو الفتح العجلی فیما کتبه علی الوضوء لا یوسط ثم ابو عمرو بن الصلاح و گفته استمال فی غیر ذلک العقیقه
ان کان عن طایفه فهو جائز وان کان ازمنه و لیس بالیقین و بالنسب ان فهو غیر جائز و فاعلمه مندرج فی حیر المتشبهین بالنسب
الملاحضین علی لسان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انهم یحرمون او یستحبون او یجوزون او یمنعون او یحرمون او یجوزون او یمنعون او یحرمون
طبری در شرح تنبیه جمیل و ابن الرضه در کفایه و ابن النقیب در مختصر کفایه و نشائی در منتهی و افندی در ترمذی و در ترمذی و در ترمذی و در ترمذی
جماعت و ابو ذرعه حرانی در تحفه و ابن مثنی در مجاله و غده آری فتنه بیری و ارجل مزوجه جائز است نعمتیا باطن و امر فی
و ابن قاضی شبهه و میری و جلال علی در شرح منهل و ابن مقرئ در مختصر و منه و حافظ ابن حجر و تمیذا و ابو زکریا استمال
و صاحب کتاب الاثر و صاحب کتاب البکره و کمال رواده در کوب و ناشری در الصلاح و قول محمد و الله جل جلاله و حق فی قول
رئیس که بکلی ذلک للرجل مطلقا ضعیف و شاید است اگر چه صاحب عیال از اختار گفته و ما و روی و رافعی و غیره با تمثال
بدان رفته زیرا که حجت در این فیه دلیل شرعیست نه تقلید رای بعضی افراد است و معلوم نیست که چیزی در دو سیه که است
از صاحب ایله ناهب شافعی بجواز آن رفته باشد پس این مقول مخالفت حکم و نقل میانه فحول علای اصول است و نووی در شرح
مذهب بسط این سلسله با دلیل کرده و بیدل له حدیث انس ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم سئل ان یترک عذر الرجل و راه الشیخان نووی گفته ما ذاک
الا لا یؤنه لا لریح و انما فی ذلک کماله عفران و عن ابی هریره ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم سئل ان یترک عذر الرجل و راه الشیخان نووی گفته ما ذاک
فقیل یتبیه بالنسب فامره فنفی الی النقیب بالنون الحدیث و آده ابو داود و اگر چه در سندش مجموعی درست لکن تصدیق فافظ
ابو موسی جهبانی در کتاب الاستغنا فی معرفه استعمال انما این سلسله را با ادله مستطافه بهر بسط نموده و اما حدیث ترمذی این
من سنن المرسلین ایضا و التطرف و السواک و النکاح پس استدلال بدان ناممکن است زیرا که خدا در تحدید بیای تمجید است نبون
و نبون تصحیف است چنانکه نووی در شرح مذهب و جهبانی در استغنا بدان توضیح کرده اند و گفته القفوا علی لفظ ایضا و کذا
اقرره الطبرانی و الدارقطنی و ابویسح و ابن منداه و ابونعیم و غیره من من ایضا و کذا فی سنن الامام احمد و گفته ان البیضا
صحف و اگر فرض کنند که خدا در جای نبون است نه بیا نامهم مفید به حدیث نیست زیرا که از وی استعمالش در دست و پا و سایر اینها
مفهوم نمی شود و غایت آنکه مطلق باشد و مطلق محمول شود بهر مفید و افاده کند استعمال حنا را و تفسیر شیب کجی در این پس
زیرا که در مطلق شمول نیست مگر بر بدل نیست عام که در این دخول تخصیص ممکن باشد و اگر گیرند که عام شمول عام و در این عام
و اکتمه باشد با آنکه سند و متن حدیث مختلف نیست و جامع میان دو دلیل یا ادله ممکن است اخذ یکی از الفاظ دیگری زیرا که
و اگر فرض کنند که نیست جمع میان این حدیث و حدیث لعن متبیین جنسا پس تقدیم ثانی بر اولی واجب است زیرا که
اصح است از آن و در هیچ ابو حنیفه شرح نیز حرمت استعمال حنا در بدین و در طین و سایر بدین است چنانکه در کتب اصحاب
مصرح است شوکانی ح در و بل الغام گفته و اما خصب الیدین و الرجلین و سایر البدن فلم یذکر فی ذلک شیء مثبت بوجه
بل یؤتی بالنسب منی عنه بالا حدیث العجوه و لم یثبت عن احد من الصحابه انه خصب یدیه و رجليه و شئ من بدن یا

[illegible]

[illegible]

و در قاموس گفته حریمیه ای شیئی من اعلی انتهى و فی السحاب حریم یقال علیها حریمیه و لاخر لبعیثه ای شیئی
من اعلی انتهى و این هر دو حدیث المع و دالالت دارند بر تحریم تخم بیهب اگر چه شیئی حقیر باشد مثل خرگوش و داون و از آن
چشمه ادراک آن میکنند و علیه صادق است بر چیزی که متصل ببدن است مثل طوق و سوار و بر چیزی که منقطع است
از بدن یا متصل است مثل ثیاب بلوریه همچو سیف و جنبیه و نخوان زیرا که حصول زینت بهمین این شیئی است
و در قاموس گفته اعلی بالغی ما یرین به من موعود المغذیات و البحار و المجمع علی کدلی و منوع الواحده حلیه کفلیه و اعلی
بالکسر اعلی المجمع علی و علی و علی السیف و حلاقه و طلیه و خلعت المراه که رضی علیا فی حال و حالیه استغادات علیا و البیت
تکلمت او صارت ذات علی و حلاها تحلیه البسها علیا و اخذها انتهى و در نهاییه گفته اعلی اسم کل مایه یرین به من صیار
الذهب الفضة و المجمع علی بالغی و الکسر استی و نیست شک در حصول زینت بجملیه موضوعه بر بدن بدون حاصل همچو
طوق و سوار و حصول او بجملیه که میان او و میان بدن حاصلی باشد مثل مناطق که بالای جامه پوشند و مثل سیف محلی که بر
بند و نخوان و شکران یعنی مکار و مخالفت مفاد لغت عرب و مخالفت مفهوم عرب از آن لغت است پس هر چه از ذهب بر بدن
فلح باشد تخم بدن حرام است خواه بر بدن باشد یا بر چیزی متصل ببدن مثل سیف و منطقه و جنبیه زیرا که اسم طلیه بر آن لغت
صادق است آدمی آنچه انسان از آن در استین و طرف جامه یا در حیم و جز آن بقصه انتفاع بدان بوجهی که استغنی
میکند به مثل صفت زرد و حلاج یا تدایم بدان و نخوان پس این حلیه نیست نه لغت و نه شرعاً و نه عرفاً ششم آنکه جامه بپوشد
رجال ثقات اند از حدیث ابن عمر از حضرت صلعم و ابی هریره که در روایت استی و طلیه و اعلی و ذهب حرم علیهم
لباسه فی الجنة و اخرجه الطبرانی العیاض و حدیث دالالت دارد بر تحریم تخم بیهب بجز فرق میان طلیس و کثیر و متصل ببدن
و با حائل میان بدن و میان او هم طلیه بر آن صادق است اسم تخم بیهب که بر کسی که بر ذی این ذهب است تحقیق آنکه عصبه بر آن
روایت کرده که آن رسول الله صلعم کان یمنع البه اعلیه و اخرجه یقول لکم ان تجوبن حلیه الجنة و حریر یا فلا تلبسونها فی الدنیا
اخرجه النسائی و الحاکم و قال صحیح علی شرط الخیثمی و در حدیث تفسیر است بنی از لبس حلیه و اهل لغت خیانت که در دعا و در خود
لبس الثوب یجبین میگویند لبس السیاح و لبس لامة الحرب یعنی الآله و اما فرق ذکر در کتب فقه میان مخور و لبوس پس
اصطلاحی غیر مستند بسوی لغت عرب و حقیقت شرعیه است ششم آنکه در وجه ثانی حدیث نمی آید لبس ذهب و حریر گردن
و اقمه پسته لال باین برد و همچو تفسیر پسته لال حدیث مذکور در وجه هفتم است ششم آنکه در حدیث ابوامامه است که آن صحیح
رسول الله صلعم یقول من کان یومن بالله و الیوم الاخر فلا یلبس حریراً و لا ذهباً اخرجه احمد و یسناد در جال ثقات تقریر شده
با حدیث نجیان است که گذشت دهم آنکه در احادیث صحیه همی از خاتم ذهب ثابت شده و تحلیل کرد که آن رسول خدا صلعم
آنکه انگری از آتش است چنانکه در صحیح مسلم از حدیث ابن عباس و در حدیث ابی سعید زدناسکی است و این حدیث منصوص
مستحکم است آنکه نیست فرق در میان خاتم ذهب و در میان غیر او از انواع حلیه و ذهب زیرا که نیست تاثیر برای بودن

[illegible]

تأیید شاربلی السیف و قیل فوق المقتضی و علی کل حال فالتبیه موضع خاص من السیف فالتأیید من الروایات
 و تواترهم که کیفیت جیب میان با حدیث مستند معصوم تحریریم از سبب یا مقرر بدان و میان این حدیث که از علی
 دخل یوم الفتح و بی سینه زینب و فقه است که اهل اصول تصریح کرده اند آنکه امر وی مسلم بن عقیل یا ساسانی
 باز ترک ما و یقبله یا فعل منی عن فعله اگر از ان جنس است که مقتضی است و شامل آن حضرت معصوم نیست در بطریق
 تخصیص و نه بطریق عموم چنانکه مثلاً بفرمایند لا یحل لاحکم الا تفعلوا و لا تفعلوا و نه احرام علیکم و واجب و حرام بر الا
 او واجب علیها پس در تبیین معارضه میان امر یا منی او مسلم برای ما و میان فعل یا ترک او که مخالفت امر یا منی او نیست
 نیست و اگر وجوب امر یا منی شامل وی مسلم است بطریق عموم و شامل چنانکه بگوید فیصل کل مسلم کند او لا یفعل او و نه واجب
 او حرام علی المسلمین و المؤمنین پس فعل وی مسلم بن عقیل را که از ان منی کرده و ترک او چیزی را که بدان امر فرموده و فعل او است
 از ان عموم و این فعل و ترک از خصوصیات وی باشد و اگر ما مورد و منی عنه وی مسلم و نحو چنانکه دل او دست علیه صلوات
 و السلام بطریق تخصیص چنانکه بگوید امرت او امرتم بکذا و نهیت او نهیتم عن کذا یا واجب علی و علیکم او حرام علی و علیکم
 یا چیزی را که مخالفت این قول باشد پس این فعل سبیت وی مسلم ناخ امر یا منی مستند ما باشد و گویا با او این دعوی است
 که دلیل تاسی بوی مسلم در ان کار که آنرا کرده و در ان ترک که آنرا بجا آورده است ظاهر شود و اگر دینی و دلالیت دارد و نه
 تاسی بوی مسلم این فعل ناخ خواهد بود برای امر و منی مستند مخالفت در حق وی و در حق است یا دلیل باشد بر او در حق
 فعل یا ترک و چون این قاعده شناختی پس توان است که در دخول وی مسلم و در دفع بیعتی که بدان امر و منی بود و دلیل بر آن
 بوی مسلم درین باب نیست پس مخالفت احادیث داله بر تحریم تحلی بذیب نباشد نتوان گفت که او لا تاسی عام آنکه قول الله
 لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و قوله تعالی قل یا من کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و قوله
 تعالی و ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و نحو آن که در تحریم تحلی بذیب بر است اخس
 مطلق از اوله تاسی عام پس مختص بها باشد و اهل اصول بدان تصریح کرده اند و میان عدم این معارضه کیفیت
 تخصیص در بعضی آن است که این حدیث را با حدیث مذکور در وجه اول خود هیچ معارضه نیست زیرا که در ان تصریح تحریر
 بر مذکور است و آن حضرت مسلم از ذکر امرت نیست چه صفات غیر صفات الیه باشد و است بمان نیست که هم
 موافق است و او امام متبوع است و امام غیر موافق و تابع غیر متبوع باشد و اما و حدیث مذکور در وجه دوم متعارف است
 در وجه ثامن پس نیست در انما مطلق نمی اگر مخاطب داخل در خطاب و خارج نیست و اگر داخل است پس این نیز
 شامل او نیست بطریق عموم پس تحلی سبیت وی مسلم مختص او درین امر خاص یعنی علیه نه اعدای او باشد اما حدیث
 مذکور در وجه سوم پس اگر صیغه عموم در قبولی وی مسلم من اصحاب ان یحلق حبیبه ان شالی وی باشد و نیز شامل جمیع
 از اصحاب علیه لغوی خطاب یا ملحق خطاب بر حدیث تحلی سبیت او مسلم مختص از وی باشد و اما و حدیث مذکور در وجه

[illegible]

خاتمی از قندهار و ارشاد بسوی آنجا داد چنانکه در حدیث بریده نزد اهل سنن است قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وآله فاستأذنه
 من حديقته فقال يا ابي اري عليك حلية ابل النار ثم جاء عليه خاتم من صفروني رواية من شيبه فقال يا ابي اريد منك راحة
 الاضنام ثم جاء وعلیه خاتم من ذهب فقال يا ابي اري عليك حلية ابل الجنة فقال من ابي شيئا اتخذ قال من ذریقه قال اتخذ
 هذا حدیث غریب و فی بسناد عبد الله بن مسلم ابو یحیة السلی المرزوی قاضی مرو عن عبد الله بن بريدة وغيره قال ابو جهم الترمذی
 یکتب حدیثه ولا یخرج به فیس جمیع انواع علیه ولبس استعمال وارتفاع بفسخ حلال است خارج نمیکند و در این علم که علم
 خاص کند آنرا دلیل مثل حدیث مصرعه تحریم اکل و شرب در محلات فسخ و نتوان گفت که ابوداؤد از حدیث ثوبان
 روایت کرده اند مسلم قدم من غزاة و کان لا یقدم الا بدأ عین یقدم بیست فاطمة فوجد با قد طقت ستر علی بابها طقت
 احسنین یقبلین من فسخه فقدم فلم یدخل علیها فظننت انه انما منع ان یدخل الا الذی رای ففتکت الستر و کتکت القلب
 عن البصیین فاطمنا الی رسول الله صلی الله علیه و آله فاکتفوا فی اکل فلان ان اهل اکران با
 علیها تتم فی الحیوة الدنیا یا ثوبان اشتراک فاطمة فطاعة من عصب سوار من طلع تریر که خود آنحضرت صلی الله علیه و آله
 کرده که وی کرده و هشت برای ابل خود اکل ایشان طیبات خود را در حیات دنیا و ارشاد کرده ایشان را بسوی شهر
 در وی نیست در غیبت آنچه دلالت کند بر منع آن هر دو جز نادیده غیر ایشان یا نزد هم آنکه خصیت داد رسول خدا
 صلی الله علیه و آله پس فسخ چنانکه در حدیث مذکور در وجه ثامن گذشت و نیز خصیت داد سر فحید بن سعد را و قبی که متطهر
 شد یعنی او در روز کلاب که الفی از ذهب بگیر و از حبه ابوداؤد و والنسائی و الترمذی و حسنیه پس این هر دو حدیث و آنچه
 وارد میور و اینهاست باینها تفصیل عومات متقدمه می توان کرد و یکن که آنجا ذالت از ذهب و دندان از حلیه که بجا
 اراده زینت میکنند نیست بلکه از قبیل تراوی و انتقال مباح است پس نیست معارضه در میان او و در بیان احادیث
 مصرعه تحریم علیه و شوکانی روح را که بیک و هطه شیخ من است درین باب رساله استغفار موسوم بالوشی المرقوم فی تحریم حلیه
 الذذهب علی المومنین و این وجه از انجاست باز بادت بعض فوائد و بالذات التوفیق سوال از حقیقت و ششم
 حکم استعمال آونهای زر و سیم و مطلقا چیست جواب اکل و شرب و ادائی ذیب و فسخه منعی عنه محرم است من لقیه
 قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لا تلعبوا بالاحمر و الدیراج و لا تشربوا فی انیة الذذهب و الفضة و لا تاكلوا فی بهاخا فانها
 لهم فی الدنیا و لهم فی الآخرة سقن علیه و در حقیقت گفته و هو لیس فی الجماعه الا حکم الاکل منه خاصه انتهى این بنده گفته جمیع حلیه
 و صیفات جمیع صفت است که خورد و تر باشد از قصه جوهری از کسائی آورده که گفت اعظم القصص ابعثته ثم القصه
 فیما تشیع العشره ثم القصه تشیع الحمته ثم مشکله تشیع الرجلین و الاثلاثه و حدیث دلیل است بر تحریم اکل و شرب در آنجا
 زر و سیم اما شرب پس باطل و اما اکل پس داؤد و آنجا نیز و هشت و حدیث را دست بر وی قوی گفته صحاب
 گفته اند که منقطع شده است اطلاق بر تحریم اکل و شرب و سوار استکمالات و آنرا نزد سیم و زر و ابی از داؤد که فسخه

[illegible]

و من بعده و بعضی گویند کشتن تشبیه با جام است و در آن نظیر است بنا بر تبوت و عید برای فاعل و و مجر و تشبیه بدان
 غیر ساند و اما آنجا ذوالانی بدو استعمال پس چه و بر بسوی منع از آن رفته اند و طاکف و در آن رخصت داده افاد و ذاک
 الشوکانی رحم فی شرح التنتی و اما آب داده ذهب و فضه پس میثی خاص درین باب هنوز بنظر گذشت و ظاهر احوادیت منع
 استعمال ذهب برای مردان حرمت قلیل و کثیر ذهب است بهر طریق که مستعمل کنند نو دی و در شرح مسلم گفته قال الصیفا
 لکونان سن الحاق ذهب با او کان موم با ذهب پس در حرام عموم الحدیث الآخر فی الحریر و الذهب ان هین حرام علی
 ذکور امتی صل لانا ثباتی و قبیل و در تشبیه کشف آورده لم یصح استثنای شی من الذهب کثیر من الفقهاء و اما سوا سائر
 الاستعمالات و سوا و امین الذهب و الفضة فی الاستثناء و کلا الامرین غیر صحیح و قد بینا ذاک فی المنار و فی الابحاث
 المسدده انتی و این حکم ذهب است و اما مفضض پس فی تشبیه استعمال او جائز است با و لا مقدمه و نزو فتمت اخصیه بکذا تشبیه
 نیز و جواز استعمال مطلق ذهب و فضه هیچ فرق نیست در بر بان شرح مواهب الرحمن فوسته فاما التمییه الذی لا یخلص
 باس به بالاجماع لانه اذا کان یحیی لا یخلص کیون شملکنا فیقی لونا مفردا انتی و فی الد المختار و اما المطلق فلا باس بالاجماع
 بلا فرق بین لجام و رکاب و غیره لانا ان الطلا مستلک لا یخلص فله عیة لونه سی و غیره انتی و قال الشامی خلاصه بقیه
 لونا انتی و در بر این گفته و هذا الاختلاف فیما یخلص فاما التمییه الذی لا یخلص فلا باس بالاجماع انتی و فی الدینا بیع العیون
 کتب علیها بالفقه و الذهب و ذاک استعمل کل موده لانه اذا ذوب لم یخلص منه شی انتی و فی الکافی و اما التمییه الذی
 لا یخلص فلا باس بالاجماع انتی کذا فی العالمگیریه و فی البحر و هذا الخلاف فیما اذا کان یخلص و اما الموده الذی لا یخلص فلا باس
 بالاجماع لانه مستلک فلاموده انتی و فی شرح ابن قاسم الغری علی متن الشیخ ابی شبلع و یحرم انفسا الا انما لم یخلص ذهب و فضه
 ان حصل من الطلا شی بعرضه علی النار قال الشیخ ابرهیم الباجوری فی حاشیه علی الشرح المنکر قوله ان حصل الخ فان لم
 یحصل منه شی بعرضه علی النار لقوله لم یحرم و تفصیل فی استعمال او استحقاقه و اما الطلا نفسه الذی یجوز الفعل فمطلقا و کذا
 دفع الاجرة علیه انتی و الشیخ ابن حجر کذا و زید اگر گفته و لیس من الاستعمال المحرم اکلو من تحت سقف موده بما لا یحصل منه
 شی من ذهب و فضه انتی این است روایات کتب فقه حنفی و شافعی و مالک و حرام موده و مطلق و طبع ذهب و فضه لیکن
 با و لا مقدمه ازین حکم مستثنی است و اما ذهب پس اگر اجماع بجهت سببجت باشد نزد کسی که فاعل بحیث اوست و لیکن
 ظاهرا نیست که این اجماع فقهاء حنفیه است لا غیر زیرا که از عبارات نو دی که سابقا گذشت معلوم میشود که اجماع شافیه
 برخلاف این حکم است و تعلیل جواز تخلوس و عدم خلوص و بقاء لون است و اجماع است نه احتیاج و ظاهر احوادیت حرمت
 استعمال ذهب نام است و قلیل و کثیر و محض برای تمیض کلام شایع نمی تواند شد حال آنکه شایع غیر فارق در بیان اندک
 و بسیار است و عند البحث و دلیل استناد است بهم نداد اگر کسی از اهل علم بدان مطلع شود باید که در نی مقام با و ن محرم سطور
 الحاقش نماید سوال هفتاد و هشتم مردان را کدام رنگ و در جامه جائز است و کدام ناجائز و از سنت کدام یک با

[illegible]

اخرجه الترمذی وکنه ابو الوالی وصلاح احتجلی نیست زیرا که ترمذی گفته عزیمت من هذا الوجه ودر حدیثش ابو یحیی ثقات است
و قد اختلف فی اسم قال الترمذی هو کوفی لا یخرج بحمد شیخه و قال ابو بکر البرزنجی ان حدیثه لا یعمل به و یسمى بهذا الاسم الامن
ابن عمرو و لا تعلم له طریق الا هذا الطريق قال الحافظ فی الفتح بوجه است ضعیف لا سناد و من منع فی مجلس شرح الترمذی
حسن و لا یتمنع للاستدلال به فی مقایله الا احادیث القاضیه بالا با حده لما فیہ من المقال و بان ذواته عین فقیه ان کیون
ترک لروایه سبب آخر و جمله البقی علی ما یصح بعد النسخ الا ما یصح من لایتم نسخ فلا کرانه فیه دیگر استدلال با حدیث نبوی از حضرت
منوّه اند و ابن اخضر از دعوی است در کجی حدیث رافع بن خدیج است نزد ابو داود و در کسیه فیوط عن احمد و در مسندش
بحول است دیگر حدیثی در نسب است در تباب مغر و نزد ابو داود و در مسندش اسمعیل بن عیاض است و در وی مثال مشهور
و نهایت آنچه درین ادله است اگر محققان مسلم کنند و صاحبش یافته نشود که است مستند تحریر تکلیف که این ادله صلاح احتجاج
نمیدهند بنا بر مقابلیکه و ساینده نشان است و بنا بر معارضه و با احادیث صحیح و اقوای حجج ضعیف حدیث صحیح بخاری و در نهی از
میان حرمت و حدیث علی ثنائی عن المیشقه احمد و لکن این دلیل افضل از دعوی است و غایتش تحریر میر و حرمت دلیل
بر اعدای او با وجود ثبوت بس نبوی مسلم احمد ابرار و کرات چیست و حدیث رافع بن زبیر یا رافع بن خدیج بلفظ
ان الشیطان یحب الحمر فایاکم و الحمره اخرجه اباکم و خیره و حدیث غرمان بن حصین بلفظ اباکم و الحمره فانما احب الزینت
الی الشیطان اخرجه الطبرانی اگر بجهت رساله نظر در ایستادن بر منع باشد و لیکن بس آنحضرت مسلم حدیث حرار را غیر گویا است
شده و بعد است که هر چه از ان مارا خذیر فرما یشود آنرا بپوشد و لیکن آنچه در صلاح احتجاج نیست چنانکه حافظ بدان
تفسیر کرده و نیز هم بضعف آن خود به از روایت ابو بکر بدلی است جو ز فانی گفته بطل است و آنکه ابن قیم هم مذکور کرده
که این حدیث حرار و بر دانی منسوخ بنحو طحار با سودا و بود نه امر محکم و تفسیر فاعل او کرده و گفته این برده معروف است
پس منعی ندارد که صحابی را وی آنرا وصف خبر کرده و وی از اهل لسان است و واجب حمل بر منعی خشقی نیست که آن حرمت
باشد و اما مصیر بسوی مجاز که بعضی وی احمر باشد بعضی دیگر بس حل این وصف بدان جزو موجب نمی تواند شد و اگر اد
این است که وصف مذکور در ان برده حرار حقیقت شرعیه است پس ثبوت حقائق شرعیه مخرج دعوی نمی تواند شد و اما
علی مقال این صحابی بلفظ عربیست زیرا که این لغت زبان او و زبان قوم او است آری بس نوع فاعل را حر که مصدق
مستقر باشد طلال نیست که امر خفاک و حافظ و فتح الباری در باره پوشیدن جامه سیخ رنگ هفت نه خب کجایت
و و جانب جواز را راجع گردانیده و هو الحق و آنکه ابن التین از بعضی آورده که پوشیدن آنحضرت صلی الله تعالی علیه و
له و بارک وسلم حدیث حرار را برای غر و بود و پس در ان نظر است زیرا که این بس حقیقت حجه الوداع بود و در ان وقت
زود بود و حق عامر الترمذی قال زایت رسول الله مسلم یعنی و هو یجلب علی بطنه و علیه برد احمر اخرجه ابو داود و ابن اخضر
سود و اخضر و غیره و ملومات بس آنحضرت سیر و بن چند است که فرمود رسول خدا مسلم السوا اثابا لثیابنا ثیابنا

[illegible]

رواه البخاری و ابو داود و احمد و مسلم لم یکن فی بینه ثوب فیہ تصایب الا لثمنه و اخرجه النسائی ایضا و لفظ شیخنا
حدیث شامل بطور مستور و بسط و آلات و جزآن است و مراد بتصلیب صورت مسلیم است از نقش جامه و جزآن و در
مصلیب بیت حضرت می باشد که نقاری آنرا می پرستند و مراد بتقص کسر و ابطال و تفسیر صورت مصلیب است و قد روایت
ابو داود و تفسیر دیگری یعنی قطع موضع تصلیب از آن جامه نه سواى آن و در حدیث دلیل است بر عدم حواشی آنجا
ثیاب و ستور و بسط و غیره که در آنجا تصاویر باشد و در جزآن تغییر منکر است بغير استیذان مالک و نه وجه باشد یا نه و در
بیت آنحضرت مسلم و در فتح مکه شافعی پرست گرفته هر قسم را سرنگون کردند تا آنکه بر سه صد شصت بیت بگذاشتند و در نقاری از
حدیث ابن عباس است لما رای النبی صلی الله علیه و آله فی البیت لم یدخل حتی ام یوسف فحیت و یای صوره اسمعیل و اسمعیم باید هما
الازلام فقال قاتلکم الله و الله ان استسما بالازلام فظنوا وی کویا صحابا و غیر ایشان از علما گفته اند که تصویر صورت
حیوان حرام شد به التحريم از کرب پرست زیرا که منوره علیه بوعید شد بر مذکر و در احادیث است برابر است که بر آیه
امتحان سازند یا جزآن زیرا که ساحتین او حرام است بهر حال چه در آن مضامین غایبی است و برابر است که در بجا
یا بساط یا در هم و دینار و فلس و آوند و دیوار و غیره باشد و تصویر صورت شجر و جبال ارض و جزآن از آنچه در آن صورت
بجوان نیست حرام نیست و این حکم نقش تصویر است و اما اتخاذ چیزی که در آن صورت حیوان باشد پس اگر حلق بر دیوار
یا جامه یا عمارت یا نحو آن است از آنچه معدود در متنب نیست پس حرام باشد و اگر در بساط است که با بال می شود یا نموده
و بساده و نحو آن از آنچه متنب است پس حرام نیست و نیست فرق درین چهار مورد که ذوقل باشد یا آنکه او داخل است
و این تفسیر بر حسب است درین سلسله یعنی اوست قول جمایع علماء از صحابه و تابعین و من بعدهم و همین است مذمتی
و مالک و ابو حنیفه رحم و غیر ایشان و بعضی ز ساحت نمی کرده اند از ذی ظن فی ظل الالباس گفته و این مذمت باطل است زیرا که
بر دیده تصور فیه که آنحضرت صلی الله علیه و آله بر آن انکار کرده شک نیست که آن مذموم بود و نبود برای صورت او و ظل با دیگران
مطلقه در هر صورت و نه هر گز گفته نمی و صورت علی العموم است و همچنین است احتمال چیزی که در آن صورت بوده است و
در آینه آن خانه که در آن تصویر است برابر است که رقم در جامه باشد یا نه بر رقم و در حالت بود یا جامه یا بساط متنب یا غیر
متنب عمل بر خلاف احادیث لایساخته غرقه که نزد مسلم است و این مذمت قوی است و دیگران گفته اند جائز است
که رقم در جامه باشد متنب بود یا نه و آویخته بدیوار باشد یا نه و این مذمت قاسم بن محمد است و اجماع کرده اند بر منع
ستایه ذاب و وجوب تغییر اوقاضی عیاض گفته الا آنچه در لعب برای صنایع بنا شده آمده از خست و کین مالک خریدن
آن برای دختر کرده گفته و بعضی دعوی کرده اند که با بخت لعب نه بنات منسوخ است باین احادیث انتهی علیه و آله
عایشه در تمجید که در آن ذکر ستر تصویر دارد آمده و آنحضرت صلی الله علیه و آله و بارک وسلم آنرا بریده و دو ساده
ساخته دلیل است بر جواز اقتراش ثیاب که در آن تصاویر باشد و لفظ احمد در خبر مذکور از پرست فزونه متکلی علی

[illegible]

سائر عورت و مباشرت مست گویا شمار بدست بمالات و شمار که بالای او می پوشند و شک نیست که هر چه اقرب است
 با انسان محبت است پس سومی را و از غیر وی و مانند آن حضرت صلاصلا تشبیه بشمار داده و ضمیر ایشان را به تار در دره تشبیه
 اسما و بنت یزید آمده که گشت کم قیاس رسول الله صلاصلا الی الترمذی و ابوداود و الترمذی و النسائی و قال الترمذی حسن است
 و فی اسناد و شهرت و تشبیه فی مقال مشهور و لفظ صریح بن عباس این است که آن عیسی قیاسا تعصیر الیه بنی الطایف و
 ابن ماجه بطریق و فی سند متعنت و ریش تشبیه بنی بصره و نه بنی و ما بنی گفت و ما صادر را گویند و این هر دو حدیث دلیل آن
 بر آنکه سنت و کلام مردم خود را تا نما از ریش سنت ابن القیم گفته و اما الاکام الواسعه الطال التي هي كالخراج فلم يعبها
 هو صلى الله عليه وعلى آله و بارک وسلم و لا احد من اصحاب البیت بهی مخالفه لسننه و فی جواز بانفسرها من جنس التخیل و استنبطه
 شوکانی فرموده و قد صار أشهر الناس لما لفته به البیت فی زماننا هذا العلماء و فزی احد هم و قد جعل القیاس کمین اصل کل واحد
 منهما ان یکون جمة او قیاسا لغيره من اولاده او تيمم و ليس فی ذلك شئ من الفائدة النبوية الا العبث و تثقیل الموثقة
 علی النفس من منع الانتفاع بالید فی کثیر من المنافع و تعريضه لشرعة التفرق و تشویه الهیة و لا الذیة الا انما لفته له و لا سببا
 و اقبالا و انتهی ابن رسلان گفته و الظاهر ان شاء الله صلاصلا کما یحیی اکام انما تار ریش بود و اگر زیاد در بیان می بود
 منقول میشد و اگر منقول می شد بکسر سید بسوی ما می گشت که منقول شد و در قول از روایت نسائی و غیره در حدیث مسلم
 که فرمود و ریش شبر اقات اذن نکشتن اقدار من قال یزید خینه ذرا و لا یزیدن علیه و میان گفت نه و نه و در بیان
 قدم فرق است نه بر آنکه قدم زن عورت مست بخلاف کت و انتهی و در حدیث ثانی دلائل است بر آنکه بدی و می مسلم
 تفصیر قیاس است زیرا که تطویل او سهیل باشد و آن نمی غنه سنت و در حدیث ابن عمر آمده و کان النبی صلاصلا اذا اتم سدل حاتم
 بن کعبیه ر واد الترمذی و اخرج ترمذی و ابوداود و النسائی و ابن ماجه من حدیث عمرو بن حریث فی حدیث
 النبی صلاصلا علی المنبر علیه السلام سوادا قد ارى طرفه یمن کعبیه و نزول الی الارض حدیث ثوران آمده و ان النبی صلی الله علیه
 و علی آله و بارک وسلم کان اذا اتم رخی هامته بین یدیه و یمین فاعنه و در سندش تراجیح بن ریش ضعیف است و ابن عدی از
 حدیث جابر روایت کرده که کان النبی صلاصلا علیه السلام سوادا لیسما فی العیدین و ریشها خلفه قال ابن عدی لا اعلم برید عن
 ابی الزبیر غیر العری و عنه حاتم بن اسیر و اخرج الطبرانی عن ابی اوسى ان جبریل نزل علی النبی صلاصلا علیه السلام سوادا قد
 اتم رخی ذواته من و ریش و معنی سدل اسبال و ارسال است و در خاموس از شمار گفته و حدیث دلیل است بر استحباب لبس
 و تیر سدل و سوادا و در حدیث دکان بن عبد یزید با شمی آمده و قال سمعت رسول الله صلاصلا يقول فرق ما بیننا و بینکم
 نعمان علی القلائس اخرج الترمذی و ابوداود و البیہقی ابن القیم و ریشی نوشته کان صلی الله تعالی علیه و علی آله و بارک
 وسلم لم یلبس القینسوة بغير عمامة و لم یلبس العمامة بغير قینسوة انتهی و عبد الرحمن بن عون گفته عثمانی رسول الله صلاصلا علیه
 السلام بین یدیه و یمین خلی ر واد ابوداود و یحیی بن اسحاق او از روایت حدیث علی آمده اخرج الطبرانی و عنه بسوی و در

[illegible]

[illegible]

نمانی رسول الله صلعم علی الجلس علی المیاثر و البیاض فی کانت تفضله النساء البیاضات علی الزکریا لیسوا له من الایوان رواه
مسلم و النسائی و القعن الیهما علی النبی عن المیاثر من حدیث البراء و دریا ترجمه بقول است اصح آنها همین تفسیر علی است و حتی
نیایب مناصحه بحریه را گویند و از جوان صوفی امر را مانند قال اسیران و حدیث دلیل است بر تحریم جلوس بر چیزی که در آن
حریر باشد و نیست دلیل بر منع جامه این حکم یعنی حرقتی و اما لبس خز پس این نیز گفته خز نیایب منسج از صوف و از برشم است
و این میل است صحابه و تابعین آنرا پوشیده اند و غیر وی گفته قوب متخذ از قوبر و اید است متذری گویند اما شاز و بر اید است
و گفته اند نوعی از نیایب برشم است و خزی که بعد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و بارک و سلم بود و مخلوط از صوف و حریر
بود و قاله فی النهایه و قاضی حیاض گفته خز مخلوط از حریر و بر باشد و اگر تجدیدت سعد گفت مردی را در بخارا دیدم که از خز
سیاه بر سر داشت و میگفت که رسول خدا صلی الله علیه و سلم این امین پوشانید و اندر او ابوداود و البخاری فی تاریخ خود نام
این مرد عبد الله بن خازم است امیر خراسان بود و استدلال کرده اند بر حوازل لبس حریر پس غایت آنچه درین حدیث است اخبار است
بالباس آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را عامه خز و اینست لازم حوازل لبس و نیست با آنکه از حدیث علی نزد بخاری و سلم و ابی داود و نسائی
منسوب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر لبس حله سیر را ثابت شده و لفظ وی این است کسانی رسول الله صلی الله علیه و سلم سیرا لبس می توان گفت که قول
علی کسانی دلیل حوازل لبس است و در حدیث بر سر است فی الم کسما التلبس بهار واه ابوداود و با آنکه تحریم خز در حدیث ابی عامر
و حدیث معاویه که اصح ازین حدیث اند ثابت شده و نیز استدلال باین حدیث بر حوازل لبس مشوب کرده اند و نیست دلالت
در آن بر منعی مگر بر یکی از آنها سیر خز و اگر بعضی صحابه آنرا پوشیده اند تا هم بحث و فعل آنرا نیست اگر چه قد و کنیز باشند بلکه بحث
در اجماع ایشان است نزد کسیکه قائل بحیث است و اگر لبس ایشان خز را دلیل حلیت باشد باید که حریر خالص هم حلال بود
زیرا که ابوداود گفته لبس الحریر عسرون صحابیا حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم اخبار فرموده که سیکون فی امتی قوم یستحلون الخبز و الخمر
و در آخر حدیث بران وعید شده بدینسان بیهی قرده و خنازیر فرموده و گفت ابن عباس امانی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن التوب
المصمت من قیر اما السدی و العلم فلا نری به با سار واه احمد و ابوداود و مصمت آنست که تمام او حریر باشد و امیرش بنیه
و غیره در آن نبود و قال ابن سلان و سدی و شیخی خلاف محکم است و هو ما یطو لانی النبی و علم و هم در قوب را گویند قال فی القنبر
مثیل طراز و سجات و باین حدیث استدلال کرده اند بر لبس قوب مشوب بخز و در آن اختلاف است و نیست حدیث صراح
اجتهاد زیرا که در سندش خصیف بن عبد الرحمن است غیر واحد تضعیف او کرده اند و تقریب گفته صدوق می حفظ غلط
باخره و رمی بالا رجاء یا اخبار که و یبلغ علم خود از قصر نمی برست و غیر او اخبار با علم از آن نمود چنانکه حدیث حله سیر است
و این قول که حله مذکور خالص بود ممنوع است نزد اید لغت بلکه لفظ از نزد ابن ابی شیبه و ابن ماجه و دورقی و سقی این است
یا هر ی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم حله سیر و اما سدا یا حریر و اما محتمل و این صریح است و را آنکه این حله مخلوط بود و حریر خالص در حدیث
ابوداود و نزد ابوداود و نسائی و ابن ماجه آمده و نه من ان شیع الی الخ فی شغل نیایب حریر را مثل الاعاجم و ان یعمل علی تنگیب

[illegible]

انتهی و همو العجیب و مختلف حمیر بران شعر تغایر برودست و آن حدیث عقیقه بن عامر معلوم شد که نماز و جامه هر چه را دست
و لفظا هر دو ای رسول الله سلم فرج حریر قیاسه سلم فیه ثم انصرف فخره بن عاصم فاشد به اکا کماره ثم قال لا یثقی هذا
مستقیم متفق علیه و قزوج قبائی را گویند که از لفظ مفرج باشد و به قال الشافعی و اکثر فقهاء بر آنند که مکروه است زیرا که
عبث حریم خیلا است و نیست خیلا در نماز و این شخص نیست در برابر علت خیلا و نیست لایق التفات و بعضی بر جواز آن
در آن استدلال بعد از عاده نماز آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرده اند و این مرد و دست زیرا که ترک عاده بسبب آنست که این نماز قبل
تحریم حریر واقع شده و باینست بر این حدیث احمد و مسلم از جابر بن نفطه صلی فی قبا دیبا ح تم ترجه و قال نهانی جبریل این خبر
و را که نماز وی صلی الله علیه و سلم قبل تحریم بود و متفق گفته اند که حمل علی بانه لبسه قبل تحریر و لا یجوز ان یظن بانه لبسه بعد
التحریم فی صلوٰة و لا غیره و اختلاف کرده اند در اجزاء صلوٰة و در آن بعد تحریم عاقبت در رفع البیاری گفته اند آنها تحریم می کنند
منع التحریم و عن مالک یحیی فی الوقت انتهی سوال هفتا و در ششم حجاب خاص بازواج مستحبات بود و عامه مست برای
زنان جمیع است و مرد و ادین زن اجنبیه جائز نیست بانه حجاب حجاب حق زن آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم واجب
با اتفاق اهل علم بکرمه و احادیث التبعون متنا عا فاسئلون من و دراء حجاب و حتی حجاب آنست که میان مردم
و ایشان پرده باشد و بعد آنست حجاب حدی را نیز است که نظر کند بسوی زنی از زنان آنحضرت صلی الله علیه و سلم خواهد در نقاب
باشد یا بغیر نقاب و حجاب را درین کریمه حق سبحانه تعمیل فرموده بطریق قلب یعنی درین شتر تشبیه است از ربیت و خواطر
سود که مارض رجال میشود در امر نهاد و عارض نهاد میشود در امر رجال و اما در حق زنان دیگر پس شوکانی در فتح القدر بنویس
دقی هذا دیب کل مومن و تحذیر له من الانثی بنفسه فی اخوة مع من لا تحل له و البکالة من دون حجاب لمن حرم علیه است
و لفظ تحذیر دلیل است بر آنکه امر حجاب ضروری است و ترک حجاب مباح و جائز نیست و آنکه در شرح متفق گفته اند بعضی
آیه حجاب را خاص با زواج بی صلی الله علیه و سلم گفته اند زیرا که شرع حجاب برای قطع ذریعه و قوف اصحاب رسول خدا و حجاب
است بحد گفته و لایق این الاعتبار مع عموم اللفظ لا یختص بالسبب انتهی و این صریح است در آنکه حکم حجاب درباره ازواج
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و زنان امت یکسان است و مؤید اینست کریمه غرض بصیر مومنین و مومنات از یکدیگر شوکانی
زیر این آیه گفته و فی هذه الآية دلیل علی تحریم الظاهرین علی النظر الیه انتهی و در ذیل الاوطار گفته اخوة بالاجنبیه جمع علی تحریمها کما حکى
ذلك ای لفظ فی السبع و علتة التحريم ما فی الحديث من کون الشیطان ثالثا و حضوره یوقعا فی المعصية و اما مع وجود المحرم
فالاخوة بالاجنبیه جائز لا مستناع و قیوع المعصية مع حضوره و انقلعوا اهل التیوم غیره مقابله فی ذلك کالسنوۃ الثقات
فقیل یجوز لضعف التهمة و قیل لا یجوز و هو ظاهر الحدیث انتهی گویم در حدیث جابر آمده ان النبی صلی الله علیه و سلم قال
من کان یوم من الاخر فلا یخون بامرأة لیس معها و تحرم منها فان ثالثا الشیطان و عن عامر بن ربيعة قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یخون رجل بامرأة لا تحل له فان ثالثا الشیطان الا محرم بردها اما حد و حدیث این است

[illegible]

و سابق به العبد و صفت الامام احمد و ما ذی قتی عن ابی الدرداء فی نسبه العظم ان منقر علیا اذا لم یکن الما یستلک
 المواقع بیدل ان انصر الیه غیر ثابت لما لا یتقال فی حله کان الشرا فی المواقع استلکها فی انصر ثابت القدم فی البحر و شایع
 علی ان النساء یمنون ان یمنون فی شرا و یمنون ان یمنون فی انصر علیا انصر علیا انصر علیا انصر علیا انصر علیا انصر علیا
 که مراد باین برزیت چیست آن مسعود و مسید بن جبر گفتند ظاهر برزیت ثیاب است و مسعود وجه را زیاده کرده و عطا و آرد
 وجه و کفین گفته و ابی عباس و قتاده و مسو بن مجمر گفته کحل و قاتم و سوار و خناب در کثرت انصفت سابق و نحو آن است
 و زن را ابراء آن جانزد و ابی جطیه گفته زن هیچ چیز از برزیت ظاهر نگفته و استثنای چیزی واقع شده و که کلمه ضرورت ظاهر گردد
 و مخفی نیست که ظاهر نظم قرآنی نمی آید از برزیت است مگر برزیت ظاهر مثل عذاب و ظاهر و نحو آن از آنچه برگشت و برود و در شرا
 از زیاده و مانند آن و اگر مراد برزیت مواضع برزیت دارد استثنای راح شود و مسو بن جبر که ستر آن شاق است مثل کفین و قدین
 و نحو آن و این وقتی است که نمی آید از ظاهر برزیت مستلزم نمی آید مواضع برزیت باشد لغو امی خطاب که برزیت و ثروت متشابه است
 بر آنچه ذکر کردیم در هر دو موضع و اگر برزیت شامل مواضع برزیت و شامل چیزی باشد که زمان خود را بدان می آید این دلیل بر
 واضح است و استثنای از هر باشد قرطبی در تفسیر خود گفته برزیت دو قسم است یکی غلبه و دوم کتبه و غلبه روی برزیت را که
 اصل برزیت است و کتبه آنست که تجاوز آن برای تحسین خلق کسب مثل ثیاب و حل و کحل و خناب و ثمنه قوله تعالی که اما احسن
 و ابی مسعود گفته برزیت سوار و در طح و خناب و قرط و قتاده است و ظاهر متشابه ثیاب و عذاب است و نیز گفته برزیت ظاهر و ثمنه است
 و برزیت باطنه کحل و سوار و قاتم است آنرا چیزی که بر روی نه بیند و در لفظی برزیت خفی خلایق و قرطین و سوار این اند و ابی جبر
 در آیه گفته مراد کحل و قاتم و قرط و قتاده و در لفظی خطاب گفت و قاتم است و ابی عمر گفته برزیت ظاهر و روی و نیز در کثرت
 و این عباس قاتم را زیاده کرده و در لفظی گفته بجه وجه و ماطن کثرت و عایشه گفته برزیت ظاهر و ثمنه است و طریقت
 استین خود را ختم نموده و آنرا عایشه آمده که سواد است ابی بکر با آن حضرت آمده و بروی جاها می بارید و پس عرافت کرده و مراد آنرا
 از روی و فرمود یا اسما بان المرأة اذا بلغت الحیض لم یصلح ان یری منها الا بها و اشار الی وجهه و گفته و آنحضرت مرسل است
 زیرا که از طریق خالید بن دریکه است از عایشه و شنید وی از روی و در بخا دلیل است بر استثنای وجه و کفین و ثمنه دلیل است
 برای کسی که بگوید و بدین جنبه جایز است این برهان گفته و این درین نزد امس فتنه است از ادعیه شیهوت جماع و مادیات
 و آنرا خوف فتنه بر ظاهر اطلاق آید و حدیث عدم شرط حاجت است و دال است بر تقدیر آن بجا است اتفاق سلین
 بر منع زمان از تخریج مسافرات الوجوه لایسا نزد کثرت فساق و قاضی عیاض از ملای نقل کرده که لازم نیست زن را بر سر
 وجه خود و در طریق و بر رجال فضل است بنابر آنکه گوئیم ظاهر نظم قرآنی و احادیث وارد در تخریم نظم عیاض است که قاضی عیاض
 نقل کرده و دلیل صحیح صریح بر وجوب ستر وجه جزایه حجاب موجود نیست پس اگر عموم آن ثابت شود و ثمنه و نه حدیث
 زن عثمیه صالح اختصاص آید موجوده بر زنان آنحضرت صالیه باشد و ثمنه کالی در شرح منتفی گفته و اما اصل ان المرأة تمسک

[illegible]

اگر چه بجا نرسانند و مساجد و صلی برای نماز ناخوش چندان بد هر چند با مقتصد و نقاب باشد چیزی نیست هرگز در حق نیست
بدان وارد نشده و خروج نسا حرمین شریفین در مساجد و اسواق باستر نقاب که موافق زینت و زینت و زینت و زینت
می باشد حتی که وجه و کفین که ازین کم استثنی است بهم دیده نمی شود مخالف شرع نیست آری سیر و گشت آنها در
ناس بدون داعیه حاجت و ضرورت یا اظهار زینت باطنه ناس است پس این همه قشده که اهل ترا سبب است از عدم
درین نزدیکی برخروج ایشان در قنای خود کرده اند مستند باصلی صحیح نیست و درین تاریخ لایحه پنجمی شیخ علامه
حسین بن حسن انصاری یعنی که هشاد من است وارد می باشد چهار سال را بهین مختصر و طولی از تالیف چهار عالم نقل کرده
از بعد آور و چون ملاحظه رفت معلوم شد که عمده ایشان درین باب خوف فتنه و سبب باب در تعبیه بسوی او است نه دلیل
از کتاب سونت و غایت استدلال ایشان روایات کتب فقهیه خود از حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه است که نسخ کرده
از خروج نسا بسوی مساجد بکراهت تحریمی و اثر عایشه است لورای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با عایشه نسا بعد از آنکه
و این اثر در حقیقت تحت است بر ایشان نه برای ایشان زیرا که دلالت دارد بر آنکه آنان بعد از آنحضرت صلی الله علیه و آله
می آمدند و آنحضرت منع نمی فرمود آری اگر وقوع فتنه متوقع قوی است ترک خروج نزد عدم حاجت و ضرورت خصوصاً
برای زنان جوان لایسا بصرف تبرج جاہلیت اولی اوبه که و احوط است و شک نیست که عدم خروج منتهی عدم خروج
فتنه است اگر چه درین دور آخر قعود و خروج بنا بر کثرت فجو و وسوق یکسان گردیده است و آنجا که امن حاصل است
خروج بسوی حج و مسجد بلکه سوق بضرورت حج و شرا و شهادت آنچه بدان میماند منع نیست آری اختلاط رجال و نسا
و نسا بر حال و خلوت باجنیبات و نظرها ایشان حرام است بنص قرآن و حدیث و مستحب است و اگر عموم نفس حجاب
ثابت شود واجب باشد اما حدیث زن تشعیه که موصوف بعدیت زمان است اقتضای اختصاص حجاب بازواج و اولاد
صمیم میکند و اندک سوال هفتاد و نهم ختم صحیح بخاری برای پشغای مرین و دفع دیگر نوازل و دهر و خواندن
آن بطور و در و بعد تلاوت قرآن شریفین هر روز جائز است یا ممنوع جواب ختم این کتاب مبارک برای شغای مبارک
و صون از نوازل و حوادث زمان جائز است زیرا که در حکم رقیه است و جواز رقی با حدیث ثابت بشرطیکه در آن چیزی از شرک
نباشد و در صحیح بخاری شری از اشراک نیست عن عوف بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا باس بالرقی ما لم یکن فیها شرک
رواه مسلم و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و ابی یوسف و ابی داود و ابی حاتم و ابی حاتم و ابی حاتم و ابی حاتم و ابی حاتم و ابی حاتم
ترقی باس من العتق و انت نیست عن الرقی فعرضوا علیه فقال ما اری بها باس من استطاع منکم ان ینزع اخا فلینزع و ا
مسلم و این هر دو حدیث صحیح اند و در حدیث اول دلالت است بر جواز رقی و تطیب بخیزی که در آن ضرر و منع از جهت
شرع نیست اگر چه بغیر اسما و کلام خدا باشد لیکن بشرط آنکه معنی او مفهوم باشد زیرا که هر چه معنی آن مفهوم نیست در آن
امن نیست از آنجا که چیزی از شرک باشد قال الشوکانی فی شرح المقتنی و قال فی حدیث جابر البقره قد شرک قوم بهذا هم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لا یجوز فی الاشارة انتهى وبقیة طریقه محمديه و تحقیق من منین نسبت التبدیه لثبوتی النبی عامه بالبرهان مطلقا ما دونه و عبادا و
لما اتم من الابتداء معنی الاحدث کما احدث من الارکان و اختلاف من الاختلاف و هو هی اقسام من عباد الله القضاة لیتم من بیان
ما احدث بعد البعد الاول مطلقا و ثبوت شرعی خاص و هو الزیاده فی الدین و النقصان من احوال و انما بین السعایه بغير اذن الشیخ
لقول اوله لا غلا لا یجوز و الاشارة فلا تمثال و العادات استلزاما لثبوت بعض الاقصاد و بعض حوز العبادات المستترة
و کما فی برادریم گفته اما فی الشیخ فقد علم بالتبع انها عبارة عن البعد فی الدین حتی ذکرنا الاغویون بهذا المعنی و حتی ان بعضهم
لم یزیدوا علیه قال صاحب الصحاح البعد احدث فی الدین بعد الاکمال و بعد نسبته الی البعد انتهى و فی القاموس البعد بکسر
احدث فی الدین بعد الاکمال او ما احدث بعد النبی صلعم من الاجوار و الاعمال و بعده تبديعا نسبته الی البعد انتهى و فی الصحاح
یحدث بیرون آوردن کسی جدید در دین بعد از اکمال آن انتهى فعلم الاول خرج القیاس من البعد لانه لیکون علی مثال سابق
ولان الشرع امریه و دور فلما لیکون محدثا فی الشرع و کذا کسیر القرون الشهود و لما بالآخر و منه اختلاف الراشدين و ما کان و اما
تحت عموم ما ندب الله و رسوله صلی الله علیه و سلم علیه و حث علیه فانه لا لیکون بعده کما زعم القاصدون و کذا کسیر الامور الذمیه
لکونها بالشرع و علی الشافی خرج الاخر کما لا ینحی و هذا وجه تخصیص عنا البعد من وقد نزل انتهى و ذکر الیقین اعمی الشیخ
نوشته که لفظ احداث استعمل میتود بکسر حراج چیزی جدید و عباد در ازان در وقت آنست که خبر و آن چیز در ازان سابق موجود
باشد و نه نظیر آن مثلا و حقن قبا ی نو و بختن نان تازه و ساقین شمشیر جدید و اهل عزت احداث لباس جدید و طعام
جدید و سلاح جدید نمی گویند پس گویند که وجود نظیر شی در زمان سابق در حکم وجود نفس آن شی است پس اگر چه نفس می جدید
در زمان سابق حقیقه موجود نبود اما حکما موجود بود و وجود نظیر خود و پس محدث همان چیز است که در زمان سابق نه حقیقه موجود
باشد و نه حکما زیرا که آنچه در زمان سابق وجود داشته از قبیل سنت حقیقه بایه شمر و آنچه نظیر او در آن زمان موجود باشد
آنرا از قبیل سنت کتبه و دلیل بر آن آنست که قیاس در احکام شرعی مستحکم کریمه فاعتدوا یا اولی الا بصا
و احداث ممنوع بحکم احادیث مذکور یعنی حدیث مرابض بن ساریه صلی بن رسول الله صلیم ذات یوم احدیث یطول و حدیث
عائشه من احداث فی امرنا مالیس منه فمور و حدیث انس و در باره ثلث ربط پس احداث غیر قیاس باشد و مراد از زمان
سابق در این فیه زمان برکت نشان جناب سید المرسلین صلیم و زمان خلفای راشدین و صحابه و مخلصین و تابعین است و عنوان
تعالی علیه السلام همین پس محدث همان چیز است که در آن از حد متبک که نه خودش بوجود آمده باشد و نه نظیر آن زیرا که آنچه
خودش یا نظیر او در زمان آن جناب بوجود آمده باشد آنرا سنت بایه شمر و آنچه خودش یا نظیر او در آن زمان مکتوبه بوجود آمده باشد
آنرا اثنی یا سنت بایه گفت و دلیل بر این آنست که ما منوعیم از اتباع محدثات بحکم ایاکم و محدثات الامور و ما منوعیم باتباع سنت
بحکم حکم بستی و منه اختلاف الراشدین و امثال آن و تیز محدثات الامور شریک بحکم شریک الامور محدثات و قرون ثلثه غیر اند
بحکم حدیث غیر استی قرنی ثم الدین یونهم ثم الذین یونهم و اما الشیخان عن عمران بن حصین پس محدث غیر سنت اصنافه و غیر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیتند فردا که بیدار گردند و مانند که بر خاستند و زیادت نتیجه نداشتند و وقت فرج شود و چو روز معلوم است
که با کبریا نشسته و مشق در شب و دیگر در سبیل الشریعه علی آله الصلوٰۃ و السلام میفرماید من احدثت فی امرنا هذا العیسى من نور و
خیر که مرد و باشد حسن از کجا پیدا می تواند کرد و قال صلواتم باکم و محمد باشد الامور فان کل محدثه بدعت و کل بدعة ضلالة و هر
هر محدث بدعت باشد و هر بدعت ضلالة است پس متنی حسن در بدعت چه جزو و اینها آنچه از احادیث و روایات و من مشهور است که
هر بدعت رافع سنت است تخصیص بعضی از او و پس هر بدعت رافع سنت بود و قال علیه السلام ما احدثت قوم بدعة الا رافع منها
من السنة فتسک بئس خیر من احدث بدعة و من حسان قال با ابداع قوم بدعتی و نهیم الانبیاء العمد من متهم بشک و انما العبد
العیس من یوم القیامة انتهى و این قسم کلام او در مؤلفات و می خواهم خصوصاً یکا تبیین باریت اسالیب بسیار است
و چنین است مختار و الدعی سیدی حسن بن علی قنوجی روح و البیادیه و هب عبود السلف و اهل تحقیق من اختلف و لم یجد عند
الامان لا یعتد به و الا یعرف کلام الشارح و مقصود من الاوامر و النواهی و الکلام فی ذلک لایلزم به الا سیجیه المقام
و ثوابی حقیقه شیخ الاسلام احدین تیره رحمة الله تعالی و صاحب الحافظ ابن القیم رحمه الله العلامة بدلالة المنیر بحکم بن علی
الامیر المنیر صاحب بل السلام فی التسمیة و التسلیة لفاضل احدین حسن القنوجی رحمه الله تعالی فی رد و بعض اهل البدعة
و لفظ المراد بقوله صلواتم باکم کل محدثه بدعة ان علیه التحذیر من البدعة کما یزعمه لکن ما خلافا حکم المدرس و له صلی الله علیه و سلم
کما زعم المقبولون المحدثون و غایة ما یکن ان یقول فی غیر غیر ان المراد به بیان معنی لفظ المحدث فان قلت کذا قلت المحدث
لفظ مشهور لا یمکن مثله الی التفسیر لیسما الصحابة النخبة من به و ان کان و لا بد من التفسیر لایحوز تفسیر البدعة لما ذکر فی عالم الایمان
ان التفسیر بکسر الشین ینبغی ان یمکن اوضح من التفسیر بفتح الشین و لیس الامر بما کذا کف فان البدعة لم یست باوضح معنی من المحدث
بل عسی ان یمکن المحدث اوضح منها و قد تقرر فی الاصول ان ترتیب الحکم علی الوصف یشترط علی الوصف لذلک الحکم فترتب
التحذیر علی وصف الاحداث مشعر لکون الاحداث علی التحذیر فیکون کل بدعة ضلالة لان تلك البدعة توجد فی جمیع افراد
و لا یجوز تقسیم بان ان كانت خلافا للشرع فمذمومة و الا فلا تبی بها لکن حسنة لانه حیث یزعم لایکون البدعة و بل فی ذمها
بل یمکن فکر البدعة رجحانها کما لا یغنی علی محملین و لا دلیل علی التحذیر من المحدث فیس المحدثون بوجود منها قوله صلواتم
منه حسنة قلید یا و یجوز علی همان بعده من غیر ان نفیس من اجور هم شیء و من سن فی الاسلام شئ سلیة کان علیه فربما
و و ز من عمل بها من بعده من غیر ان نفیس من او ز من هم شیء و اجواب ان معنی التسمیة مطلق الطریقه و العادة سواء كانت
جذیه او قدیمیة و معنی السن تجلیة الشئ و تصفیه سواء کان قدیم او جدید اذ یقال سن السیدت اذ اصقله و ما کونه معنی جمعی
الشئ طریقی و ان کان یوجد فی استعمالات العلماء و لکن المحدثه فی اللغة حتی عمل علیه المحدث و ما یمکن فانه یمکن ایضا ما کان
ذلک کما یل سید مراد المحدث حیثه اخره سلم و غیره و من جرحه قال لکن فی صدق انما عند رسول الله صلواتم ما و قوم
الی قوله فیما من سن شیء الاسلام المحدث فان من البدع من ان ذلک الرجل الباطنی لا تصدق لم یحدث بدعة بل سلیة

[illegible]

كتاب الله وخير الهدى هدى محمد صلى الله عليه وسلم وشرا ما مورثنا ما وكل محدثة بدعة وكل بدعة ضلالة واخر طائفة
في مسنده والنسائي طبري ما جرت به عادة وعن ابى الدرداء انه قال صلحنا ما بعدنا فان صدق الحديث كتاب الله تعالى واما
الحديث فكله التقوى وخير الملل على اهلهم وخير السنن سنة محمد واشرف الحديث ذكر الله وحسن التقيص هذا القرآن وخير الا
عواز ما وشرا ما مورثنا ما الحديث بطلوه اخر طائفة البقي في الدلائل وابو النضر السجزي وابن عساكر عن عتيبة بن عامر
وعن ابن مسعود ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انما هما اثنتان الكلام والهدى فاحسن الكلام كلام الله وحسن الهدى هدى محمد
ومحدثات الامور فان شرا ما مورثنا ما وكل محدثة بدعة وكل بدعة ضلالة اخر جليل بن ماجة واخرج احمد في مسنده
قضيف بن المحرث عنه صلح ما احببت قوم بدعة الارفع مثلهما من السنة بهذا حديث حسن روى الشيخ احمد الجوزي وقول من قال
البدعة ان كانت رافعة للسنة فسيئة والا فلا في آي بعض ما كاذب لا يستحق من وزا وفيما احمد وفيه غشك بسنة خيرة
اصاحات بدعة واخرج الطبراني في الكبير بسنة ضعيف عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم من امة ابتدعت بعد نبينا في ديننا بدعة الا اقامت
مثلها من السنة ولعل وجه ان ترك كل بدعة سنة واحدة انها يكون رافعة لتركها واتخرج ابن ماجة وابن عاصم في السنة عن
ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم ان الله ان يقبل عمل صاحب بدعة حتى يبرح بدعة هذا حديث حسن واخرج الخطيب في التاريخ
والدلمعي في الفردوس عن انس عنه صلح ما احببت صاحب بدعة فقد فتح في الاسلام فتح هذا حديث صحيح وفي الشل من يترك
حياته فموت عرس قصص ما اخرج ابن عدى من حديث عاتبة والطبراني في الاوسط وابو نعيم في الحلية من حديث عبد الله بن
باسيد ضعيف عنه صلح من وقر صاحب بدعة فقد امان على بوم الاسلام وان قال ابن الجوزي كلها مشهورة واخر طائفة البقي
في شعب الايمان عن ابراهيم بن مسيرة مرسل وهو تابعي ثقة صحيح الحديث وحديثه في اهل مكة وفي النوازل المجموعة للشوكاني
اسناده ضعيف واخرج الطبراني في الكبير عن الحكم بن عمير عن النبي صلى الله عليه وسلم الا امر القتل واكمل المصلح والشر الذي لا يتقنع اظهار
البديع واخرج ابو نعيم في الحلية عن ابن عباس مرفوعا من ادى الى استي حيا لتمام به سنة او سلك به بدعة فهو في الجنة وهذا
الحديث ضعيف وعن انس مرفوعا ان الله استجبر التوبة عن كل صاحب بدعة اخرجه الطبراني في الاوسط والبقي في شعب الايمان
وقن حاذ مرفوعا اذا ظهرت البدع ولعن اخر هذه الامة اولها من كان عنده علم فليشره فان كاتم العلم يؤم منه كما تم ما اهل الله
على محمد صلى الله عليه وسلم اخرجه ابن عساكر وسنده ضعيف وعن ابى امامة عن النبي صلى الله عليه وسلم اصحاب البدع كتاب النار
اخرجه ابو حاتم اخراعي وعن انس عنه صلح ما اهل البدع شر الخلق واخليفة اخرجه ابو نعيم في الحلية وعن عمنه عن النبي صلى الله عليه وسلم ان الاسلام
يشيع ثم يكون له فترة فمن كان فترة الى غاوه وبدعه فاولئك اهل النار اخرجه الطبراني في الكبير وعن ابن عمر عنه صلح
لا يؤمن احدكم حتى يكون هواه تبعا لما جئت به اخرجه البغوي في شرح السنة قال النووي في الاربعين هذا حديث صحيح رويناه
في كتاب الحق باسناد صحيح انتهى قدال الصحيح على ان كون الهوى غير تابع لما جاء به صلح نقص في الايمان وان لم يكن مخالفا
له وبل هذا لا قوله كل بدعة ضلالة واخرج مسلم من حديث ابى الطليل عن علي مرفوعا لئن الله من آوى فداؤا وعن ابن مسعود

[illegible]

متواتر و کثیره بدعت را مقابل سنت ذکر فرموده آنرا انکو پیش کرده و از اجل آن نمی بایخ فرموده و در حدیث میگوید
سنة الخلفاء الراشدين و حدیث ما انما علیه و اصحابی سنت خلفای راشدین و سیرت صحابه مکرمین را در باب وجوب
اتباع در اوقات ظهور بدعات مقارن خود مذکور ساخته و در حدیث ابو سعید خدری من اكل طيبا لي قول و سيكون في قولي
بعدي اخرجه الترمذي و در حدیث مسلم از عایشه آن سیکون من ذلک ما شاء الله تسبیح سنت در لوح دین در چند قرن تا آخر
اخبار فرموده و آن چند قرن و حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلو علم حدیث و مثالی آن از احادیث کثیره و بقرون ثلثه تنسیه
فرموده و در کرمیه و من یستأقی الرسول الایه اجماع را در باب وجوب اتباع سنت اثنی گردانیده پس مایم استدکام را در
از بدعت و احادیث متواتره استمالی این لفظ بر همین معنی است پس لابد لفظ بدعت نسبت معنی مذکور حقیقت شرعی باشد
و محل ادب بر همین معنی و در صورت عدم قرآن خارجیه واجب استمال او بر غیر این معنی و از قبیل استمالات مجازی است که احتیاج
بترائن خارجیه میدارد چنانکه قول عمر رضی الله عنه در تراویح نعمت الله بیده چه مراد از لفظ بدعت درین کلام همین بدعت است
که خود تراویح باین نهیت خاصه و باین التزام و در هیچ لیالی رمضان در زمان آنحضرت مسلم موجود نبود و حایث معنی اعم است
از معنی اول پس اطلاق لفظ بدعت بر آن از قبیل اطلاق لفظ نفاق است مطلق تغییر حال که در قول نافق خطله واقع شده
و قرینه تجوز در نیقیام امتناع حقیقت است بنظر صد و نفس این عبارت از زبان خلیفه راشد چه این عبارت دال
بر تحسین تراویح و تحسین خلیفه راشد چه بر استکرام انسالک آن چیز است در مسلک سنت و سنت خلیفه راشد اثنی نسبت
تبهیه است پس منشاء بدعت باشد پس مراد از لفظ بدعت در مقام تحقق حکم آن معنی حقیقی شرعی است و مقصود درین مقام
همین است که مطلق بدعت شرعاً حسن است یا قبیح نه آنکه کدام بدعت در کدام مرتبه حسن واقع شده و کدام بدعت در کدام
مرتبه قبیح غرض که مقصود در اینجا نقیض حکم مطلق است نه تحقق عوارض طاریه که بسبب عروض آن عوارض در بعضی صور حکم
مطلق مخفی میگردد و پس وقتی که چیزی را از امور متداوله در میان اهل زمان ثابت کرده شود که فلان چیز بدعت است پس حکم
مطلق بدعت از حسن یا قبیح بران جاری خواهد گردید و اما کسیکه دعوائی استثنائاً از آن صورت خاصه بکنند پس دلیل بران قائم
گرداند و در بنجاسته احتمال است اولی آنکه مطلق بدعت باعتبار اصل خود حسن باشد و این احتمال باطل است بالاتفاق هیچ
از عقلا و سفا و بان نرفته چه جمیع ملین بدعات را از عیوب می شمارند نه از کمالات احتمالی ثانی آنکه مطلق بدعت نه حسن باشد
نه قبیح پس شش قسم باشد سوی حسن و قبیح و در باب اثبات حسن بدعت مخصوصه یا قبیح آن در عوارض طاریه و دلائل خارجیه
قابل باید کرد تا احدی مانعش نگردد و بخیر و ملاحظه آن کرد و در باب بدعات منسک است هیچ حکم توان کرد و همین است زبان و
عوام درین جزو زمان احتمال سوم آنکه مطلق بدعت بمعنی حقیقی شرعی خواه حکیم باشد خواه جلیله اعم از آنکه حکیم باشد یا
و صغیره و اعم از آنکه بدعت او از جهت تحدیدات و توقیعات مبتدعه لازم آمده باشد یا از جهت تغییر موقع آن که بدعت
ثابت است این بر اقسام اعتبار اصل خود قبیح است اعم از آنکه کرمه باشد یا حرام یا منجر بکفر مثل سائر امور قبیحه الاصلی

راهی بسوی اوراک حسن آن یافتند و نیز عقل صریح حکم است بآنکه محال است که هر چه او بفرماید بکنند و آنچه
 نفرماید نکنند **س** عاشقی چیست بگویند و بانان بودن دل پرست دگری دادن و حیران بودن و انتی کلام هم میگویم
 چون سخی برعت اند و لغت و شرع و اطلاق آن و عدم صحت نعمت و حکم حدیث از ادله شرعی و تحقیقات فحول علماء
 دریافت شد پس ضرورت دریافت جزئیات بدعت و انواع و اشکالات آن در عبادت و معاملت و عبادت و جزآن را حوال
 و اقوال و افعال باقی نماند زیرا که چون بر چیزی اصرار بدعت خدا و حکم او حکم بدعت مطلقه شد و اجتناب از آن واجب
 و محذوک کتاب اقتصاد الصراط المستقیم تسبیح الاسلام ابن تیمیة رج بر اکثر دعوات فقهاء و کتاب صراط المستقیم تسبیح محمد اهل
 بر غالب بیع صوفیه و کتاب دخل ابن حاج بر دعوات جملة از هر نوع و رسائل شاذ و فاذ و سید عالم محمد بن اسماعیل ابرینی خراسانی
 نقالی و همچنین تصانیف توحشی الشفاة محمد بن علی توکانی مشتمل بر آنهاست فمن شائنا انفسیر حج الیهما و سبب بدعت و دعوات شایع
 بوسی و اطاعت شیطان و نفس را به بالسورست و در فقهاء تقلید سائده و امیر و در مشایخ اقتدای آباء و اسامات
 باطله ترک اتباع و اعتقاد بکتاب سنت و پیروی بر کتب مذموم و اختیار خود و همچنین نظر در اسفار اسلام و در و این حدیث
 نکردن و مذموم غیر خود را از فقهاء اسلام و مجتهدین کرام و محدثین عظام ناصواب پنداشتن مؤید این سبب فاسد و رای
 کاسد است و انصوم من مفسده الله تعالی و الموفق من وفقه سبحانه عز و جل قطع نظر از دعوات مذمومیه باری اگر روزی
 همین کتاب سزیه و سنت مطهر و مروج را از ته دل و قعر خاطر من و اولاد نمایند و این فرصت قلیل را که در کار و بار دریا
 مذموم نرید و عمر و بصر میرود و در ادراک مبانی کتاب سنت و معانی آن صرف نمایند و در دریا بنده کفر چیست باطل
 کدام و باین دو وقت نیرو هرگز تملج بچیزی دیگر در اجماعات دین و دعوات شیع بسین نشوند و کنانی لهم التناوش من بکان
 بعید و بانه التوفیق و من کمال فضل الوصول الی التیقین سوال هشتم و در یکم تارک صلوة کافرست یا نه جواب
 اهل علم دین حکم مختلف اند جمعی گویند کافرست زیرا که جابر گفته قال رسول الله صلوا علی الرجل و بین الکفر ترک الصلوة رواه
 البخاری و رواه النسائی عن احمد بن حنبل عن محمد بن ربيعة عن ابی الزبیر عن جابر و این حدیث دلالت میکند
 بر آنکه ترک صلوة از موجبات کفرست و نسبت خلاف در میان مسلمانان و کفر کسی که ترک کرده نماز را بطور انکار و جوب
 مگر آنکه قریب الله باسلام باشد یا مخالف با مسلمین نگشته و جوب نماز او را نرسید و اگر ترک نماز را راه کسایل با اعتقاد و جوب
 اوست چنانکه حال اکثر مردم است پس علماء در آن مختلف اند چاهیر سلف و خلعت که مالک وشافعی از ایشان اند بآن فرستاده
 که کافر نیست بلکه فاسق است اگر توبه نکند بهتر و نه کشته شود بطریق حدیث زانی محسن قتل او بسبب باشد و جمعی از مفسرین
 بآن رفته که کافرست و این مرویست از علی بن ابی طالب و روایتی است از احمد بن حنبل و به قال ابن المبارک و سخی
 بن راهویه و هر وجه اصحاب الشافعی و مذموم ابو حنیفه و جاعتی از اهل کوفه و مزنی صاحب فنی آنست که کافر نیست
 و کشته نشود بلکه تغیر و جیس کرده شود تا آنکه نماز بگذارد و احتجاج اولین بر عدم کفر و قبول تعالی است ان الله لا یغفران لیس

ترک نماز عقیقینه و بین انگشت حاکم دو انگشتی است پس اگر من و بین انگشت که با کفر ترک الصلوة و آمانه قتل اند و بوجوب
 قتل تارک نماز فسخ است اندک گزینش قتل مجبور و گریز کردن از پیشتر نیزند و بعضی گفته بوجوب زنده تا آنکه میرد و نیز فسخ است
 در استنابت نزد بعضی استنابت واجب نیست زیرا که گشتن از طریق حدیث و توبه سقط است نیست مثل زانی و سارق
 و بعضی گفته اند وی مقتول است بسبب کفر پس استنابت وی لازم خواهد بود و جوتهی حکایت اجل کرده است بر کفر و قتل و نیز
 و هو الشاهر و محقق ابن القیم مع دین باب در کتاب الصلوة خود اطاعت کلام کرده و فرق میان او و میان زانی و فانی واقع است
 زیرا که قتل او بر ترک نماز در بعضی و اصرار بر ترک آن در سقیل است و تدارک ترک در بعضی بقضاء متروک ممکن است بخلاف زانی که
 قتل او بر حیث استتبه است و در این بسوی ترک آن جنایت نیست و اختلاف کرده اند و آنکه وجوب قتل بر یک نماز است
 یا زیاد و مجبور و گریز بر یک نماز باید گشت و احادیثی از بعضی اند بان و تقیید زیاد است بر یک نماز ولی دلیل مست احمد بن حنبل گفته
 چون خوانده شود بسوی نماز و متنع شود و گوید نماز نیکندیم تا آنکه وقت نماز برود و قتل او واجب شود و حکم تارک چیزی که صحت
 نماز بر آن موقوف باشد از وضو و غسل و استقبال قبله و تسعیر و هر یک یا شرط نیز میسر است بریده گفته شد از قول اهل
 را صلعم میفرمود و الله الذی بیننا و بینکم الصلوة فمن ترکها فقد کفر و راه انحنه و صحیح النسائی و العراقی و رواه ابن حبان و اهل کلم
 و این دلیل است بر کافر شدن تارک نماز زیرا که ترک آن کفر بدان معلق شده مطلق از تقیید است و این صادق می آید بر ترک یکبار
 بنا بر وجود ماهیت ترک. فقه آن در فرائض درین مسئله و تصریح با آنچه حق است در آن بالا ذکر نموده و بن عبد الله بن شعیب الثقفی
 قال کان اصحاب رسول الله صلم لایرون شیئاً من الاعمال ترک کفر غیر الصلوة رواه الترمذی و اهل کلم و صحیح علی شریما و ذکر و کذا
 فی التلخیص و لم یحکم علیه و نظایر این مسیله آنست که این مقاله مجمع علیه میاید است زیرا که قول وی کان اصحاب رسول الله صلم
 جمع مضان است و همون المشعرات بذک و در حدیث طبرانی عبد بن عمرو بن العاصی مرفوعاً آمده من لم یحافظ علیها لم تکن له نوراً
 و لا بر ما و لا نجاه و کان یوم القیامة مع قارون و فرعون و هامان و ابی بن خلف و راه احمد و اخرجه الیضا الطبرانی فی الکبیر
 و الاوسط و قال فی مجمع الزوائد رجال احمد ثقات و در اینجا دلیل است بر آنکه ترک نماز کفر متبالیغ است زیرا که اینها اشد اهل
 تارند در عذاب و نیز دلیل است بر تحلیف تارک نماز و تار مثل تحلیف مذکورین که همراه شان در عذاب افتاده پس بخیرش با وجود
 صلاحیت احتیاج بمنصحن اجادیش خروج موحیدین باشد و در حدیث ازین جنس شیخی کثیر وارد شده و میتوان گفت که محرمیت
 و مصاحبت دالالت بر استمرار و تابیدن دارد و چه معنی لغوی لبث است او همراه شان تا یکمرت صادق است لکن مخفی نیست که مقام
 از ان آبی است و جمعی دیگر که قائل عدم کفر تارک نماز است و بر وی حکم بخوار و ناز نمیکنند بلکه جای چیزی دارد که برای اهل کبار
 مروج است پس حجت ایشان حدیث طویل ابن محیریه است و فیه قال عبادة و من لم یات بهن فلیس له عند الله عهد ان شاء
 الله و ان شاء فکفر و راه احمد و ابوداؤد و النسائی و ابن ماجه و قال فیه من جاز بهن قد انقضت منه شیئا استخفافاً بحکم
 ..

[illegible]

و هذا الذي صلح وقال من جاءني بشئ دون الله فقد اشرك به رواه احمد وعنه ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من جاءني بشئ
 الا الله كذا يدور في رواه احمد انتهى كلامه وليكن اية المسلمين ان سلفه وخلفه واستخيره ومعتزله وشيعته لم يطابقوا قوله انه لا اله الا الله
 وارور دخول جنت قائل لا اله الا الله مقيداً بانه بعد اتمام الخصال سائر فرائض موجبة خدامه فعمل كسيرة اركبا كرك فاعلش ان ان قوله
 انكره ومجرب وشهادت موجب جنت ليست پس اين ادلة حجت بر سبب نفي سلفه آري اختلافات كرده اند در قتل و كسب اختلاف كرده است
 در چیزی از وجبات یا مقارفت چیزی از محرمات كرده اند باز با وجود تكلم بکلمه شهادت و عدم توبه از ان پس سبب لازم معلوم ميكنند و شيعه قائل اند
 باینكه با وجود انرا بقل او بسوی جنت و همین مختلف اند در دخول و توبه شيعه شيعه و غيرهم گویند داخل است زیرا در مقارفت كند از ان و گویند با
 نیست بر ضد مغفرت قائل كبر و عدم توبه از ان و دعای این مسائل كلام كلام است و غرض از ذكر او در اینجا تشریح این طبع طبعیت بر انكار این احادیث متضایف
 بعد از نفع و لذت سلف قائل آن كرده اند و از جماعتی كه این سبب از ایشانست كه این حكم قبل نزول فرائض و امر و نهی بود و این
 مرد و دست بان كذا و ای بعضی این احادیث ابو هريرة رضی الله عنه است و دوی متاخره الاسلام است در عام غیر مستقیم
 مسلمان شده باالاتفاق و در ان وقت احكام شریعت از ناز و روزه و حج و غیره باسبب تشریف بود و در انووی از بعضی
 كرده كه این احادیث ممل اند محتاج شریع و معناه من قال الكلمة وادی حتما و فرقیتهما و هذا قول الحسن البصري وقال البصري
 ان ذلك لمن قاله عند التيمم والتوبة و مات على ذلك ذكره في كتاب اللباس و ذكر ابن الصلاح انه يجوز ان يكون ذلك
 اعني الاقتصار على كلمة الشهادة في سببية دخول الجنة اقتصاراً من بعض الرواة لاسيما رسول الله صلى الله عليه وسلم بسبب ميمية ثمانية رواه
 غيره و يجوز ان يكون اقتصاراً من رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما خاطب به الكفار عبدة الاوثان الذين كان يؤمهم بهم باسمه تعالى معجوباً باسمه
 ما يتوقف عليه الاسلام و يستلزمه و الكفار اذا كان لا يقر بالوحانية كالوثني و قال لا اله الا الله و حاله انما التي حكينا ان الحكم بالاسلام
 قال النووي و لكن الجمع بين الادلة بان يقال المراد باستحقاقه الاجرة لا بد من دخول الكل موحداً معجلاً اسعافاً و اما موخر ابو عتابة
 و المراد تحريم النار تحريم الخلود و كل ذلك من القاضي عياض و قال انه في نهاية الحسن و لا بد من المصير الى التاويل لما ورد في قصص
 القرآن و لمسته بذكر كثير من الواجبات الشرعية و التصريح بان تركها موجب النار و كذلك و در النصوص بذكر كثير من المحرمات
 و قوله فاعلموا ان النار و اما احاديثي كه صاحب مفتي در تاييد تاويل مذکور ذكر كرده پس نزاع در ان مثل نزاع در اطلاق كثر
 تا كه صلوة است و شناسايند و شد كه سبب وقوع و مضيق تاويل توبه هم ملازمست ميان كفر و عدم مغفرت است و اين كلي
 نیست كه معرفت و انتفاء كليست و مرجع تست از تاويل چیزی كه در احاديث بسيار وارد شده از ان جمله احاديث مذکور است
 و از ان جمله روايت صحيح است بلفظ لا ترجعوا بعدى كفاراً ايضاً بضم كه قارب بعض حديث ابي عبد الله من سواليه فقد كفر حتى
 يرجع اليهم و حديث الصحيح من عبادي مومن بني وكافراً من قال بظننا بفضل الله و رحمة فذلك مومن بني وكافراً بالوكايب و اما من
 قال طهرنا بنور كذا و كذا فذلك كافر بنى مومن بالوكايب و حديث من قال لا اله الا الله كافر فقد باء بها و اين همه احاديث و صحيح اند
 و قد ورد من هذا الجنس اشياء كثيرة و نقول من سماه رسول الله صلى الله عليه وسلم كافر اسماً كافر و لا يترتب على هذا الاطلاق و لا شياً

[illegible]

بعد بحاکمیت قول محال لا یجب التفتن علی العالمه خطا من تأمل وجهه از اخطا منوم است و همچنین قول مقبل در زمان باب
 التفتن رکب علی غیر اساس سبب فیه کتاب ولائسته تا آخر کلام او از تقریط است و تقریب لکافره له الاذک استلال کرده اند
 بمحصر واقع درین عبارت برکتها بفعل صلوة نزد ذکر و ندیم و جوب اعاده آن نزد حضور وقت اور و زودم و سخن بران بسیار
 و امر بفعل نماز نزد ذکر و دلیل نیست بر وجوب مبادرت نماز پیش حجت باشد برای نهیب تأمل بر وجوب علی الفور و هوایو ضعیف و
 ابو یوسف و الترمذی و اکثر غری هستند لال کرده اند بقضا و نماز با نچه در بعض روایات حدیث نوم وادی تأمل که لما استیظنا
 صلح بعد فوات الصلوة بالنوم اخر قضاها و اقامه داروا صلح حتی خرجوا من النواوی و این بار کرده اند بآنکه تاخیر سالی و دیگر بود
 و آن مدلول حدیث است که درین وادی شیطان بود و اهل قول اول را حج دیگر آنکه غیر مختص بقضا و نماز و همچنین اهل قول ثانی را
 و نماز متروکه که بجهت غدر نوم و نسیان در وقت خود گذارد و فسد و بعد خروج وقت مقدمه را و بسبب آن عذر یکا آورده
 قضا نیست بلکه عین اد است اگر چه باصطلاح اصول قضا بودن آن لازم آید لیکن ظاهر از ادله همین است که این چنین نماز قضا
 نیست پس در وقت نزد مقتضای اوله واجب است تا آنکه و لیلی و ال بر قضا بودن و نمی منتفی شود و هر و حدیث باب لالت است
 بر وجوب فعل صلوة نزد فوت شدن آن بنوم یا نسیان و این بالا جمیع است در متقی گفته در حدیث ابو هریره و لالت است
 بر آنکه قضا فوات واجب است علی الفور و قضا آن در اوقات نهی و جز آن گذارد می شود و هر که بعد در بروی نماز است از وی
 قضا میکنند و به طعام خوانند تنویه صلح لکافره له الاذک و نیز دران دلیل است بر آنکه شریع من قبلنا شریع است ما و ای که
 نسخ آن در رفته و در حدیث ابی قتاده آمده و ذکر و الترمذی بنوم من الصلوة فقال لا یس فی النوم تقریط انما التقریط فی القیظ
 فاذا نسی احدکم صلوة او نام عنها فلیصلها اذا ذکرها رواه النسائی و الترمذی و صححه و ابو داود و قال الحافظ و اسناد علی شرط مسلم
 و رواه مسلم خود فی قصه نوم فی صلوة الفجر و لفظ لیس فی النوم تقریط انما التقریط علی من لم یصل الصلوة حتی یجئ وقت الصلوة
 الاخری فین فعل ذلک فلیصلها حین یتبها لما فاذا کان الغد فلیصلها عند وقتها الحدیث و درینجا دلیل است بر آنکه تا آنکه گفت
 نیست وقت نوم خود و این اجل است و منافی نیست آنرا باجواب همان بروی برای چیزیکه آنرا تلف ساخته و الزام آنرا
 چنانست که جانی آن شده است زیرا که این معنی انا حکام و ضعیف است نه تکلیفیه و احکام وضع لازم تا بحکم صبی و چون است بالاتفاق
 و ظاهر حدیث لا تقریط فی النوم است که این نوم خود قبل دخول وقت نماز باشد یا بعد آن قبل قضیة او و بعضی گفته اند که
 اگر تعویذ نوم قبل قضیة وقت کرده است و آنرا در ایة ترک صلوة ساخته یا بر علیه ظن که بیدار نخواهد شد مگر آنکه وقت نماز گذشته
 پس تا آنکه است و ظاهر آنست که بروی تا آنکه نیست نظر بنوم زیرا که وی این کار در وقتی کرده که دران فعل او سبب بود پس
 حدیث شامل او باشد و اگر نظر بسوی تسبیل و برای ترک کنند پس در عصیان او خود هیچ اشکال نیست نیست شک در نوم تا
 بعد قضیة وقت بنا بر تعلیق خطاب بوی و نوم مانع است از امتثال و از الایضا واجب است و در حدیث ابی قتاده و رواه احمد
 مسلم و یحیی و قوم صحابه از نماز فجر آمده و قال ثم اذن بلال بالصلوة فصلی رسول الله صلی الله علیه و آله ثم صلی العشاء فنعس لکان

[illegible]

و در بعضی موارد مذکور نمودی و غیره و بعضی اعتماد بر ترجیح نموده اند گفته اند که آنحضرت صلوات الله علیه از یک نماز مشغول اند
که آن نماز عصر است بنا بر ترجیح روایت یحیی بن یزید و ابی بکر بن العزازی بن سیدان گفته جمیع ارجح است که
حدیث ابی سعید را اطاعتی از منافی روایت کرده و گفته اند استاد جمیع جمیل منتهی و اخرجه این خبریه و این جهان
صحیح محمد بن اسکنان با آنکه حدیث باب و نحو آن متضمن زیادت مست پس حسیه بسوی آن متقدم و اقتضا را وی بر ذکر عصر فقط
قاصد و قول غیر از نیست که ظهر و عصر با چهار نماز بود و غایت آنست که وی روایت معلوم خود کرده و معلوم را ترک نمود
و عالم محبت مست بر غیر عالم و ما وجودش حاجت بسوی جمیع بقدر و وقت خندق نیست و حدیث دلیل مست بر ترتیب در میان
فوائت مقضیه و ابو حنیفه و زید بن علی قائل اند بوجوب آن و شافعی گفته واجب نیست که مقدم شوکانی گفته و ابو الخطاب
ای عدم الوجوب لان تجز الفصل لا یدل علی الوجوب الا ان یستدل بوجوب قول مسلم صلوا کما یتیمون اصل کما سبق و گفته اند فی
عن ثوبان سراض و معارضه و فی الحدیث دلیل علی استیجاب قضاء الفوائت فی الجماعه و مخالفه فی العیث بن سعد و احمد حدیث
بر و علییه انتی و در نسخی گفته اند دلیل علی الاقامه الفوائت و علی ان صلوٰۃ النهار و ان قضیت لیلا لا یجبر فیها و علی ان تاخیر
یوم الخندق نسخ بشرع صلوٰۃ الخوف انتی سؤال هشتا و سوم حکم حضور زنان در مساجد برای گذاردن نماز چیست
چه اب در حدیث ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله که فرمود اذا استاذکم نسائکم باللیل الی المسجد فاذا نزلن و اداهن
الا ان یاجرن و فی لفظ لا یتمنوا النساء ان یخرجن الی المساجد و یوتهن خیر لمن رواه احمد و ابوداؤد و نحوه فی الصغیرین بدون قوله
و یوتهن خیر لمن و نه الزیاده اخرجه ابن خزمه فی صحیح الطبرانی باسناد حسن بخوبی و لما شاهده من حدیث ابن مسعود و علی بن ابی
ایضا و من الی هریره ان النبی صلی الله علیه و آله اذا مساجد و یخرجن فقلات رواه احمد و ابوداؤد و ابن خزمه و ابن جابر
من حدیث زید بن خالد و اخرج مسلم من حدیث زینب امرأة ابن مسعود اذا شهدت احدکم الساجد فطمس طمبا و لفظ باللیل
در حدیث ابن عمر کثیر روایت ذکر کرده اند که اگر چه مسلم و غیره تخصیص لیل بذكر نماز برترتاریکی است و باخبر نیست استدلال
کرده اند بر آنکه زن از خانه نبر آید مگر باذن شوهر زیرا که امر باذن متوجه بسوی شوهر انست و ابن دینق العبد نقیب کرده گفته
که این اخذ مفهوم است و مفهوم لقب ضعیف است لیکن متقوی میشود این استدلال با آنکه منع رجال نسا خود را امری فخر
و تعلیق حکم مجسبه برای بیان محل جواز است پس بعد از ابوباقی ماند بر منع و در اینجا اشایات است با آنکه اذن مذکور برای مجسبه
نیست چه اگر واجب می بود و مخی استیذان باقی نمی ماند زیرا که این امر تحقق مست نزد غیر بودن مستاذن در اجابت دارد
میتوان گفت که چون اذن برای زنان در آنچه واجب است حتی بر اذن واجب باشد پس اذن برای زنان در آنچه واجب نیست
از باب اولی است و باجماع مقضی منی در لا یتمنوا النساء و آنست که منع نسا از خروج بر رجال بسوی مساجد یا مطلقا یا
از ان هست چنانکه درین روایت و در حدیث ابو هریره است یا مقید بلیل است که مقدم یا مقید بخلع است چنانکه در بعض
احادیث آمده و این نمی برای تحریم است و نمودی گفته نمی مجتبی بر ترتیب مست و منی میوتن خیر لمن آنست که نماز گذاردن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صدقه بر حضرت قال بنی محمد بنان دلیل است بر تحریرش بر مولی بنی باشم اگر چه اعتدال در طریق قتال باشد شانهی گفته حرام
 کرد و بر مولی نه آنچه را که بر او برایش خدو به قتال ابو حنیفه و اصحاب و بر مردی عثمان ابن الماحضون و ما که گفته حلال است
 ایشان را و بیهوده قتال استانی در چهره گفته زیرا که حالت تحریر که شرف باشد فقو دست گویم خبر واقع است انتی سکوکانی گفته
 و نصب هده الحلة فی مقابل براهیل الصبح من الغرائب التي اقتبسها السیقط وقد عدت ام عطیة امه مرد و اما انما قد ثبتت
 بعدا متفق علیه و قرآن در حدیث جویری بن ثعلب کثرت آمده و او احمد و مسلم یعنی چون در آن صدقه تصرف بهر چه بنا بر حدیث
 صدق منتقل شد صدقه از حکم صدقه و حال شد کمال بهر و این حلال است برای رسول خدا صلوات الله علیه و کما یقتضی که اتفاق
 ابن بطال در فتح الباری گفته ضمیمه بعضی کسب با من بالحدود ای بیعت مستقر و الاول اولی انتی و حدیث جویری دلیل است
 بر آنکه حکم موال از واج بنی باشم حکم الی بنی باشم نیست پس باز از صدقه نقل شد از ابن بطال اتفاق فقها بر آن نقل کرده و در آن سکت
 زیرا که ابن قدامه ذکر کرده که قتال از طریق ابن علی از عایشه روایت کرده که وی گفت انا اکل لحم لا اکل من الصدقة و این
 و المالت امری بر تحریر آن حدیث گفته است اما عایشه حسن است و اخراج ابن ابی شیبیه ایضا و این قاضی در نقل ابن بطال
 و ابن التین ذکر کرده که صدقه را از واج حرام نیست این کیقول است و توان گفت که قول بعضی بدخول از طریق و آن مستلزم
 تحریر صدقه بر آن نیست زیرا که این غیر لازم است و درین هر دو حدیث نیز دلیل است بر آنکه جائز است خوردن از آن صدقه
 برای کسی که صدقه بر آن حرام است بعد از آنکه آن صدقه مصرف شود در سبیه باشد و بهر چه باید به یحیی بن عثمان نقل کرده و دیده و برین باب
 از عایشه نزد بناری و غیره ان النبی صلوات الله علیه لم یمنع من الصدقة بل یمنع من الصدقة بعلی بریرة فقال النبی صلوات الله علیه و لیسایه
 سوال شش و و سپیم تحقیق و وقف و حکم و وقف بر کتب مکرر و در قبور چیست جواب تحقیق و وقف تبرع است
 اهل عالمیت این تبرعی شناختن حضرت مسلم استنباط آن برای مصالح عباد فرمود زیرا که این مصالح در صدقات غیر
 موجود است به انسان در راه انال کثیره من میکند و آل مال صدقه بی فانی میشود و نفع آن مستطیع میگردد و فقر و همجان
 محتاجی مانند و قو دیگر از فقر ای آید و مخدوم ما ندیش هیچ شئی بهتر از آن نیست که حبس را برای فقر و ابناء اسیل برده
 باشد که مثلن او عمو با ایشان تا دیرگاه و برسد و مل شئی در ملک و اوقف بانه و لذت جو اهل علم بشر و رعیت و وقف مرثیه
 ترمذی گفته حلالی در جزا و وقف زمین میان صحابه و تابعین حرام نیست لیکن شیخ انکار آن کرده و ابو حنیفه گفته وقف الهام
 نیست و جمیع اصحاب و مخالفان او کرده اند مگر زفر و قادیان از ابو یوسف حکایت کرده که اگر ابو حنیفه را دلیل و وقف مسکنی
 می باشد بدان و قرطبی گفته را و وقف فاعل ابلع است بوی التناث نتوان کرد و دال است بر حجت و لزوم او و حدیث ابو هریر
 ان النبی صلوات الله علیه قال اذا مات الانسان انقطع عمله الا من عمل صدقه جاریه او علم یستقیم به او و در مصالح و عیال و راه انما
 الا انما رتی و ابن ماجه و عثمان بن عفان عمر اصحاب و رضای بن ارض خیر فقال یا رسول الله اصعبت ارضا نجیبه لکم اصعب بالانفس
 عندی منه فاما فی قال ان شئت حبست اصلها و تصدقت بها فصدق بها علم علی ان الاتباع و العویب و لا قریشی لم یمنع

وکیل است بر آنکه واقعت را می رسد و بآن ترست که نفسی بی ازان وقت رای خود مقرر کند لقول مجمل فیما رویه و ملاسلین
و مؤید است اجازت عمر برای ولی وقت خود با کل حقوق اذن و ظاهرش عدم قرق است در آنکه ناظر وقت است
یا غیر او در فتح الباری گفته و مستنبط منحه الوقت علی النفس و هو قول ابن ابی لیلی و ابی یوسف و احمد بن الاسود و قال
ابن شعبان بن الماکئیه و مجهول هم علی النح الا اذا استثنی لنفسه شیئا یسیر بحیث لا یتعم انه قصد حرمان و رتبه و من الشاقیه ابن شریک
و لما نقه و صنف فیه محمد بن مهادله الانصاری شیخ البخاری جزو نعمها و استدلل له بقیة عمره و بقیة راکب البیة و بقیة
النسب و جعلهم استحق صقیة و جعل عقوبه اقامه و وجه الاستدلال به انه اخر حامن بلکه بالحق و رد بالیه بالشرط امتی و قد
صحت وقت بر نفس است حدیث مروی که گفت آنحضرت را صلعم عنده و دینار قال تصدق به علی نفسك که خبره ابو داود و ابی
و نیز منقعه و از وقت تحصیل قرمت است و این قرمت بمرتبه الی النفس حاصل است و چون متفرقه شد که وقت را گرفتار نیند
خلفه وقت در هر مرتبه قرمت با نرست و متولی را خوردن ازان بقدر معروف درست و واقعت در آن وقت مثل سائر
مسلمین است و وقت چیزی که در آن مضایع و ارباب باطل پس باید دانست که منع مال در مسجدی یا مسجدی که با آن
بآن سودمند نمی شود صرف آن مال را بل حاجات و مصالح مسلمین با نرست و این قیل است آنچه و کعبه مکرمه و مسجد نبوی
صلعم با قبر شریف و می نمی دهند و وقت بگیرد و اندر بنیل حدیث مالیه صدقه کالت سمعت رسول الله علیه و آله یقول لا یلایک
حدیثی و بعد بجا بلایه او قال بکفر لا تقست کثر لا کعبه فی سبیل الله و لم یجأت با بها بالارض و لا دخلت فیما من عجم و اهل اسلام
بر جواز انفاق چیزی که در کعبه است نزد و ال مانع که آن حدیث عهد مردم بکفر با جا بلایت است و این مانع نازل شده و سلام
مستقر گردیده و قدم ایمان در عهد صحابه ثابت گشته تا بزمان ما بعد ایشان چه رسد و چون این حکم در سوال کعبه باشد از اهل
مساجد دیگر چه میتوان گفت که بالا ولی در خود انفاق است بخوای خطاب پس هر که چیزی بر کعبه یا سایر مساجد یا مسجد نبوی یا
مسجد طفوی صلعم حبس و وقت کرده که در آنجا باقی و نهاده است و بیج کی بدان متعلق نمی شود پس یکسخت متعجب و واقعت است
و نه تصدق بلکه کافر است داخل نه بر قول تعالی الذین یکفرون الذین یؤمنون بالفضة و الذهب و معارض نیست این را روایت
احمد و بخاری از ابی و اهل که گفت خبست الی سبیة فی السج فقال طس الی عمر فی مجلسک بان قال لقد هممت ان لا ادر
فیها بمنزل الا بقیة الا استعنت بالی المسلمین قلت و انت با غافل قال لم قلت لم فیها ما احب الی فقال با القرآن یقتدی علی ذلک
این اقتدر است از عمر و شیعه با آنچه از آنحضرت صلعم و ابو بکر واقع شده و حدیث مالیه ابانست سبب ترک آنحضرت صلعم کرده و این
پسر عثمان بن طلحة عبد ربی نجیب است و مراد بضعف او بیضا و در رویم است و فریغ گشته بقی که ترک آنحضرت صلعم بنا بر رعایت قلوب
قریش باشد چنانکه بنا کعبه ابر قواعد بر اسم ترک کرده و بعد از این احتمال را با حدیث مستدام مالیه تأیید نموده و گفته اند هر اهل
المعتقد امتی شوکانی گفته و بصیر الی نه الا احتمال لا بد منه لفسه صلعم علیه فلا یلتفت الی الاحتمالات الخافیه له و علی نهانی انفاة
بآنکه جاذب لابن الزبیر و نادر است علی قواعد بر اسم ترک کرده و ال السبب الدعی الاجابة ترک بنا و صلعم و توفی سبکی بحدیث ابی و اهل

[illegible]

گفتند که با نیت و همین است مکرم وقت برای خیر نزد قبور و بخوان از آنچه در آن مجامعت شریعت حق است و اگر دست معلم
کند بر کسی که وفود می آورد بر آن گور و بخوان پس هر چند این وقت بر او دست نه بر قبر لیکن با نیت باین وقت مشغول شوم است
بنابر آنکه سبب اعتقادات فاسده می شود و این چنین وقت در شرع ثابت نشده و نه احدی از سلف آنرا بجا آورده و باجماع
وقت بر قبور فساد عظیمه و منکر کبر و فتنه عظمی است و وجوب از جزای صحت عمل نزار وقت شوکانی و در شرح فتنه و نیت
رفع القبر الداخل تحت المذیت دخولا و لیا القبر و الشاهد الممودة علی القبور و اینها هم از آنجا که قبور مساجد و قدس النبی صلی الله علیه و آله
فاعل ذلک و کم قدر سری عن تشیید رابغیة القبور و تحسینا من مقاسد یکی لها الاسلام منها انتقاد و بجماع لها کانتها و الکفار لاعتقادها
و عظم ذلک و نظروا انها قادره علی جلب النفع و دفع الضرر فجلوا بمقتضی الطلب قننا و الحوائج و مجابو لنیج المطالب و سألوا منها بایا
العباد من ربهم و شدوا الیها الرجال و تسجوا بها و استعاذوا و باجماع انهم لم یعدوا شیئا مما کانت الجاهلیة تفعل بالاصنام الانواع
فانما لدونا الیه راجعون و مع هذا المنکر الشیخ و الکفر فلفظ لا ینفی عن تعبد و یقتار حمیه الدین الحنفیه لا عالما و لا متعلما و لا امیرا و لا
وزیرا و لا ملکا و قد توارد الیناس من الاجار بالایاتیک مع ان کثیرا من هؤلاء القبور من اواکثر جم ذلک و توجیت علیهم من خصمه
حالت باسره فاجبر فاذا قیل له بعد ذلک بشیخک و معتقد کمالی الشکالی تلتمع و تلکا و الی و اعترضت باحتی و هذا من امین لای و لا الذکر
علی ان شرکم قد یفوق شرکم من قال انه تعالی ثانی انین و ثالث ثلاثه فیا سماء الدین و یا مملوک السلیب ای من زوال الاسلام شد
من الکفر و ای بلاء لهذا الدین اضطر علیهم من بیا و غیره و ای مصیبه یصاب بها المسلمین تعدل هذه المصیبه و ای منکر یجب البکاره
ان لم یکن انکار هذا الشرک البین و اجابا لقد سمعت لونا دیت حیا و لکن کاحیا قولن تنادی و ولی نادیا
نفخت بها اخفاء و ولی انتم تسمعون فی رماده و اتی کلامه و سروده و اول خواه و حسن بخانه سوال ششاد و ششم
حکمر برای زیارت قبر نبی صلی الله علیه و آله چیست جواب اقوال اهل علم درین سلسله مختلف و آورده مذہب جمهور که مذہب است
و بعضی مالکیه و بعضی ظاهریه بآن رفته اند که واجب است و خفیه گویند قریب بواجبات است و مذہب شیخ الاسلام ابن تیمیہ علی قدر
آنست که غیر مشروع است و بعضی حنابلہ درین باب تابع او شده اند و روی ذلک عن مالک و ابو حنیفه و القاضی عیاض شریکستانی
قال ان من من و بیت استدلال کرده اند بقوله تعالی و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جادوا فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول
الایه و بیت استدلال که رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده اند و قبر خود بعد موت چنانکه در حدیث الانبیاء احیاء فی قبورهم آمده و قد مع البیوت فی القبر
فی ذلک بجهنم و ابرو سوره بغدادی گفته قال المتکلمون الحقون من اصحابنا ان نبیا صلی الله علیه و آله بعد وفاته اتی و کلموا و استکلمه
شهادت زنده اند و ذوق داده می شوند و قبر خود و نبی صلی الله علیه و آله از ایشان است و چون ثابت شد که آنحضرت صلی الله علیه و آله زنده اند
آمدن بسوی او بعد موت همچو آمدن نزد دی قبل موت باشد و لکن وارد شده که ان کالنبیاء لایترکون فی قبورهم و هو فی
ثلاثه و روی فوق اربعین پس اگر این روایات صحیح شود قاضی در استدلال بایه باشد و معارض قول برواهم حیات انبیاء
در قبور است روایت ابی مسلم مرده علیه و روحه عند تسلیم علیه آری حدیث من زار فی بعد موتی فلکما نزار فی حیاتی اگر صحبت

رویت زیارت معلوم عن جماعة من العباد منهم مال بن عذاب عساکر سند حیدر و ابن عمر عساکر کاتب فی الموطا و ابو ایوب عساکر و ابن
 ذکره عیاض فی الشفا و عساکر البزار و علی بن عبد الله القطعی و غیره و مولاد و کتبہ فی مقبل علی حیدر عساکر سند الرجل لک الکلام لال لازوی
 عساکر راوی التبیح مسلم و جابر بن عبد الله لک البزار و مال بن عذاب لک ابن ترویج و فی روی و کتب ابن عساکر کتبہ فی مقبل علی حیدر
 اکثرین احادیث و در کتب بسیار مکی تفصیل تمام ثابت شده پس باقی باشد از درج و درج صاحب استلال و در افعال احوال و احادیث
 جمعی نیست تا آنکه احوال ایشان بر چیزی ثابت شود و در اینجا احوال ثابت نشده و در قصه بلال هم هیچ طبع و قریب شدید صحبت
 و استلال کرده اند فلا تعجب علیه و استلال تأملین و جوب بحدیث من حج فلم یردن فی قعد جفانی است گوید چنان برای آن حضرت
 مسلم عمر است پس زیارت واجب باشد تا در عمر نمیدانند و جوب بحدیث من حج فلم یردن فی قعد جفانی است گوید چنان برای آن حضرت
 ترک بر وجه و بر غلط طبع چنانکه در حدیث من بر افتد جفاست و نیز صحبت باین حدیث علی انفراد قائم نمیشود و با سلف و بر که
 گفته شریف نیست تحت او حدیث لا تشد الرحال الا الی ثلاثه مساجد است و حدیث لا تتخذوا قبری عیدار و راه عبد الرزاق
 نووی و در سنن مسلم گفته اصحاب العلماء فی شد الرحال لیسر الشانیه کذا باب الی قبول الصالحین و الی الواضحات فی فضله فی الشیخ
 ابو محمد الحوینی الی حریمه و اشارت عیاض الی احتیاره و الصحیح عند اصحابنا انه لا یجوز و لایکراهه قالوا و المراد ان التفصیل الشانیه انما
 ہی بشد الرحال الی هذه الثلاثه خاصه تا مبی و جوب بر این حدیث شد رحال چنین یا صح که زیاده اند که قصر در این اضافی است با عساکر
 مساجد نه حقیقی و دلیل سبب است که با مساجد خمس و بعضی الفاظ حدیث ثابت شده و لایق فی الطبیح الی تشدد رحال الی مسجدی فی غیر
 المصلوة غیر مسجدی نه و المسجد الحرام و المسجد الاقصی پس زیارت و غیره خارج از منی است و جواب ثانی باجماع بر جواز شد رحال
 برای تجارت و سایر طالب دنیا و بر وجوب آن مسوی عرفه برای وقوف و بسوی منی برای مناسک گنج و بسوی مزدلفه و عرفه
 جهاد و هجرت از دار کفر و بسجده آن برای طلب علم و آوده اند و از حدیث لا تتخذوا قبری عیدار چنین جواب هندکان حدیث
 دلیل است بر جواز زیارت نه بر منی آن و بر آنکه احوال کرده نشود قبر شریف تا آنکه زیارتش کنند مگر در بعضی اوقات مثل
 عیدین و مؤید است قوله لا تتجملوا بکم قبر را الی التکرار المصلوة فیما کذا قال النذری و قال السبکی معناه انه لا تتخذوها مقراً
 مخصوصه الا لکون الزیارة الانبیاء و لا تتخذوها کالعید فی العکوف علیه و انما الزیارة و الاجتماع لله و غیره کالتفصیل فی الاشیاء
 بل لا یونی الا للزیارة و العید و المصلوة و السلام ثم یصرف عنه و لیکن مخفی نیست که این معانی از الفاظ حدیث بقاعده غیر
 و بیان و معانی غیر مفهوم است بلکه ما بتجریف کلام نبوی است علی علیه السلام و حدیث العلم التجلل قبری و ثانی عیدینی
 معناه را و است و در جواب که اوست زیارت که از مال آمده گفته اند که وی خالی کرامت زیارت نبوی مسلم را می طل
 نه زیاده است و بعضی گفته اند که اطلاق لفظ زیارت کرده و هشتم نه زیارت زیرا که زیارت چیزی است که هر که خواهد کند بکند
 و زیارت قبر نبوی مسلم از سنن واجب است کذا قال عبد الحق و این تاویل کلام مالک است تفصیل تاویل بالا بر منی بالقابل است و اگر
 برای قطع و زیاده گفته است پس هر وقت قطع آن فرمود که در وقت متصور است و هر وقت دیگر اجتماع قائل شرعیت

[illegible]

تاکید است و در آن نوعی بازگشت به توحید است و از دست نجات لام بر جواب قسم حافظه در فتح گفته و بدین معنی فتح ملامت است
والاول لم تفتت به الرواية اصلا فلا يغتبر وكلام ابن عباس فيه فصول من كلام النبي صلى الله عليه وسلم في الكتب المشهورة وغيره انتهى
بمعنی نیت است محلی است گفته اهل کتاب مساجد را میسازند و قتی که دین خود را مبدل ساختند و کتب تحریرت کردند و ثن
بسیوی مثل حال ایشان گردید و نزدیک است که معیار امر را بسوی مرایات مساجد و مبایات تشبیه و تمیز بین آنها شود و ابواله
گفته اذ احببتم مصانعكم و زو قتم مساجدكم فلما لا تسليكم من رسلان گفته در وقت معجزه و غایت برست زیرا که خدا را که در آنحضرت صلوات
بعدوی واقع شود زیرا که نزدیک مساجد و مبایات بخرقت آنها از ملوک و امرا درین زمان از قریب و شام بیت المقدس بسیار
شد و اخذ اموال مردم بظلم و عمارت کردن آن اموال مدارس از شکل مربع نشأ الدار الاسلامة و الحاقیة انتهى و باجماع حدیث ائمه
بر آنکه تشبیه مساجد بدست است و از امام ابوحنیفه ترخیص در آن مرویست و از علی بن ابی طالب رضی الله عنه آمده که نیست که راست
در زمین محراب و در زمین گستره چون مردم خانه های خود را گنج کردند و آراستند مناسب شد که این کار با مساجد هم بکنند برای حصول
آنها از پستت انتی و این را انتخاب کرده اند بآنکه مشغول اگر برای حش بر تاجع بجلت در ترک رفت نیست است و فو کما قال و اگر
بهست نشیت شغل مال معلی بخرقت است فلا یجکت بقا اعلت و جملة چیزی که مجوزین ترین بر این قبول کرده اند آنست
که از سلسله انکار بر فاعل آن حاصل نشد و این بدست تسخند است ترغیب میدهند بسوی مسجد و کانی گفته بده حج لایعول علیها
خلف من التوفیق لایساع مقابها لاحادیث الدالة علی ان التزمین لیس من امر رسول الله صلعم و انه نفع من المایات المحرمه و انه
من علامات الساعة كما روی عن علی علیه السلام و انه من مناجح اليهود و النصارى و قد كان صلعم محب لفتحهم و رشح لایساع و قد مضى
و دعوی ترک انکار السلسله ممنوعة لان التزمین بدست احدتها اهل الدول باجائره من غیر مواذنة لاهل العلم و الفضل و احد ثواب البیضاء
الایاتی علیه بحسرو لایکرو احد و سکت العلماء عنهم قتیة الارضی بل قام فی وجه باطلهم جماعة من علماء الاخرة و من خوارزمی انظر هم غنی
فکمال سلیم و دعوی انها بدست متحسنة باطالة و قد عرفناک وجه بطلانها فی شرح حدیث من علی علیه السلام امرنا ففور و دعوی انه
مرعوب الی المسجد فاسد لان کونه داعیا الی المسجد و مرغبا الیه لایکون الا لمن کان غرضه و غایة قصده النظر الی کمال النقوش و الترتیب
فاما من کان غرضه قصده المساجد لعبادة الله التي لا تكون عبادة حلی حقيقة الا مع شئوع والا کانت کسبهم لارواح فلیست الا شافعة
عن کمال کما فعله صلعم فی الانجانیة التي بعث بها الی ابی جهل و من کمال السور التي فیها نقوش و ما ورد فی تنزیه قبلة اهل علی عا لای تمیم
المیمن المعجزة التي یحیدها الملوك یوقع اهل العلم فی المساک الخیفة فیکلفون لذلک من انجیح الیه ایهة لا ینقی الا علی سیمین
گویم و مؤید این قول است حدیث انس ان النبي صلعم قال اتقوم الساعة حتی یتباهی الناس فی المساجد و اه انخست الا التزمین
و صحیح ابن خزیمه و او رده البیاضی عن انس قلیقا بلفظ یتباهون بها ثم لایمرونها الا قلیلا و وصل ابو یعلی الموصلی فی مسنده و روی
احدث ابو نعیم فی کتاب المساجد من الوجبة الذی عند ابن خزیمه بلفظ یتباهون بكثرة المساجد یعنی یتفاخرون فی بناء المساجد
و المایة بها کما فی رواية البخاری ان یتفاخروا بها بالنقش و اکثره و روی فی شرح السنة بسنة عن ابی قلابة قال عدو ناس من

وابوداود والنسائي وعنه الحسن بن سعد بن عباد ان امة بنت فقال يا رسول الله اني امي ماتت فأتصدق عنها قال نعم قلت
فاني الصدقة افضل قال سئلت الما قال الحسن فقلت كمال صدقة الصدقة واداه احمد والنسائي ورجال السنه وعنه النسائي فقلت
وقد اخرج ابو داود وابن ماجه في تحفاته يعني صدقة تحمل يا غيبهاست وورين حادوث دليل يست بر واصل ثواب قرصة
بموتى اذ اولاد بايوين سليمان بن صوم وصدقة وبر انك سئلت ما افضل صدقة مست ولفظ ابو داود ابن سبت فاني الصدقة افضل قال
فخبره را وقال بده لام سعد واخرجه الدارقطني في غرائب الكلب كفته اندرجل بهم ودر حديث عائشة وابن عباس سعد بن عباد
وال مست بر ان ايراد جاري حديث ابن عباس بعد حديث عائشة لفظ ان سعد بن عباد قال ان امي ماتت وعليها مزرع
منزكرو باكم بهم ودر حديث عائشة بعدت واما حديث دال نذر انك صدقة از ولد لاحق والد بن مشي ودر حديث انما بدون وصيت
از ان هر دو وثايش يا ناهي سيد پس عموم قوله تعالى وان ليس للانسان الا ما سى از ان احاديث مخصوص باشد كذا قيل گويم نيست
درين احاديث مگر حقوق صدقة از ولد و ثابت شده كه ولد انسان از سى اوست پس نيست حاجت به سوي دعوى تخصيص و اما اخير
ليس ظاهر از عموما قرآنيه عدم وصول ثواب و سوي ميت است پس متوقف عليه باشد تا اگر دليلي متقضي تخصيص بيايد و در غير
از اعمال با اختلاف است كه آيا ميرسد يا نه مستكره كونه بجز ميرسد دليل عموم آيد و در شرح كنه كفته انسان را ميرسد كه ثواب عمل خود
براي غير بگردد و اندك باشد يا روزه يا حج يا صدقة يا قرأت قرآن يا جزآن از جميع افعال بر و اين ميرسد ميت و نفع سید با ولد
نزد يك اصل سنت انتفى و مشهور از نه بيش از نفي و با عتي از اصحاب و انست كه ثواب قرأت قرآن ميت نميرسد و نه سبب احمد و
جماعة از علماء و جماعة از شافعية و موصول اوست فخره النووي في الاذكار و ابن النجوى و شرح منهل كفته لا يعيل الى الميت عنها ثواب
و القراءه على المشهور و النسا الوصول اذا سأل الله يعيل ثواب قراءته و ينبغي ان يجزم به لا (يا) فاذا جازال العالميت بالميرس للاربع
فلان يجوز ما هو له ولى و يتجى الامر فيه موقوفه فاعلى استجابة له و ان العنى لا يتحقق بالقراءة بل بحجى في سائر الاعمال و الظاهر ان الله
متيقن عليه انه ينفع الميت و احمي القريب و البعيد برحمته و غير با و على ذلك احاديث كثيرة و بل كان افضل الاما ان يدعوا خاتمة بغير
اتقى و نووي و شرح مسلم حكایت اجماع كرده بر وصول معايت و همچنین بر وقوع صدقة از ميت و وصول ثوابش با و و مقيد بولد
نموده و تخریج حكایت اجماع كرده بر حقوق قضاء دين شوكانى كفته و احمي انه ينفى عموم الآية بالصدقة من الولد كما في احاديث الالباب
يعني ما تقدم و ذلك من الولد كما في خبر المشيئة و من غير الولد ايضا كما في حديث المجرم من ان فيه شربة و لم يستفصله مسلم بل وصى شربة
ام لا و يا كسوف من الولد كما وقع في البخاري في حديث سعد خلفا لما كسبه على المشيئة و هم و بالفسلوة من الولد ايضا لما روى الدارقطني
ان رجلا قال يا رسول الله ان كان لي ابوان ابرهاني حال حياتهما فكيف لي به بعد موتهما فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم ان من اب بعد البر
ان تصلي للميت صلاة يك وان تصوم لهما مع صياك و يا تصيام من الولد لانه لا حديث و محمد بن ابى عمرو ان عمر سأل النبي صلى الله عليه و سلم
فقال يا ايها الرجل انما اقر بالتوحيد فصمت و تصدقت عنه نفقة فكذلك و اداه احمد و غيره دليل على ان ما فعله الولد لا يبيد المسلم من الصوم و الصدقة
محيية ثوابه و حديث ابن عباس عند البخاري و مسلم ان امراة قالت يا رسول الله ان امي ماتت وعليها صوم مزرع فقال رايت لك ان

قبر قریب که در کمال اسلام شده قاضی میانی گفته سبب زیارت مسلم قبر آنست که قوه المعینه و الذکر می باشد و قبر بامیور و قوله
 مسلم فی آخر حدیث فرمود و القبر و ما فیها ذکر که الموت و ذکر قوله هم یوذن لی دلیل است بر هر دو جهات از استغفار برای میست بر خیر
 ملت اسلام روایات دارد و در کمال اسلام او بر آن حضرت با مروت و ضعف اند با احتیاج نمی آید و از موت آنها بر عدم سلامتی نمی آید
 رسول خدا صلی الله علیه و آله می شود و کما زعم المفسرون و السمعت مفصل فی مقرو و اما زیارت کردن زنان موتی ترا پس حدیث ابو هریره است
 ان رسول الله لم یمنع من زیارات القبر و رواه احمد و ابن ابی عمیر و الترمذی و صحیح ابن حبان فی صحیح و ابن عبد الصمد بن ابی طایفه ان یمنع
 اقبلت ذات یوم من المقابر فقلت لایا ایام المؤمنین البیرکان منی رسول الله صلی الله علیه و آله زیارة القبر و قالت نعم کان منی من زیارة القبر
 نعم مر زیارت رواه الا ترمذی فی مسنده و اخرجه الحاکم و ابن ابی عمیر عن یاسین بن عیسی عن النبی صلی الله علیه و آله فی زیارة القبر و قد رین بایست
 از حسان نزد احمد و ابن ابی عمیر و حاکم و از ابن عباس نزد احمد و اصحاب کتب من و نزد ابن حبان حاکم و در سند او شیخ ابو یوسف و ابی امامه است
 و وی ضعیف است و نیز درین باب احادیث دال بر تحریم اتباع زنان برای زیارت قبر است پس تحریم زیارت قبور و نفوی خطاب از آن
 حیوان گرفت و همین است نهیب جمعی از اهل علم که زیارت قبر در زنان را مکروه است و تسکین ایشان با حدیث بایست در کتب است
 مختلفه آنکه تحریمی است یا تنزیهی و اکثر بجز از رفته اند نزد ما من از فتنه بدلیل دخول ایشان زیر اذن عام بر زیارت و بگویند که این
 که این اذن عام مخصوص باین منی خاص مستقلا از لغوی است اما بر نهیب جمعی غیر فرق در میان تقدم عام و تاخر او و متعارف است
 و در احوالی و اما بر نهیب بعضی قائلین بآنکه عام متاخر مانع می باشد پس استدلال بان تا تمام است مگر بعد معرفت تاخر او و در حدیث
 عایشه آمده که قالت کینه قول یا رسول الله اذا زرت القبر و قال قوی یا حدیث و در بخاری است ان النبی صلی الله علیه و آله میگوید که زیارت
 اتقی الله و اصبر و قالت الیک عنی الحدیث و انکار نکرد بروی زیارت را و حاکم آورده که فاطمه بنت رسول خدا صلی الله علیه و آله میگوید که هر جمعه
 هر جمعه زیارت میکرد و نماز میگردارد و میگرفت نزد او و قرطبی گفته اللعن الله من کور فی حدیث انها یوکلکثرات من الزیارة لما تنقصه
 الصیفة من البالغة و لعل السبب فی تنفیذ الیه ذلک من تنفیذ حق الزرع و التبریح و ما یشاء من الصیاح و نحو ذلک فقد قال اذا من
 جمیع ذلک فلا مانع من الاذن لمن ان تذکر الموت یتحتاج الیه الرجال و النساء اتقی شوکانی گفته و هذا الکلام هو الذی یمنع اعتقاد و فی
 بعض من احادیث ابی ابی السباعی و فی الظاهر اتقی و میل صاحب بل بسوی رخصت زیارت برای زنان است و در شرح سنن
 گفته زنان را بر آمدن بر زیارت مقابر جائز نیست الا زیارت حضرت مسلم انتهی و در ترمذی نیز گفته است مگر آنکه دلیل مختص قائم شود
 داولی درین باب نظر جمیع میان احادیث همان است که گذشت یعنی رخصت نزد ما من فتنه عوام و منی نزد وجود آن و اما آنکه ذکر نزد
 قبور میگوید پس در حدیث ابو هریره است ان النبی صلی الله علیه و آله میگوید که زیارت مقبره فقال السلام علیکم دار قوم مؤمنین و انما ان شاء الله کلکم الحقون
 رواه احمد و مسلم و الترمذی و لا یمنع من حدیث عایشه مشهور و زاد الله لهم لا یمنع من حدیث عایشه مشهور و لا یمنع من حدیث عایشه مشهور و لا یمنع من حدیث عایشه مشهور
 حدیث اخرجه ابی القابریان یقول قائلهم السلام علیکم اهل الدارین المؤمنین و المؤمنات و انما ان شاء الله کلکم الحقون فیسأل الله لنا
 علم العافیة رواه احمد و مسلم و ابن ماجه و حدیث عایشه را مسلم باین لفظ آورده قوی السلام علی اهل الدارین المؤمنین و المؤمنات

[illegible]

دفع حیث من مانتابه منه ابتیاع الفقه و انتخایه تأویله و ما یعلم تأویلها کلامه و الی اخره من قولون
 امنا به کلی مرتب است و وقت بر قول الامام متعین است و قول الامام متعین است و قول الامام متعین است و قول الامام متعین است
 جواز عمل متشابه نیز از آن حیث است که آن اسمی نیست در آنکه معنی بود و اما باینکه از جهت اینکه اندامها نیز از علم
 و ادراکشان اطلاع بر مراد خدا از آن قاصر اند چنانکه حال حروف فوق سوریت و شک نیست که این حروف را معانی است
 اما انهم ما به معرفت آن فریبند بلکه او تعالی مستأثر بعلم اوست و لذا صحیح من غیر واحد من المتعبدین فی التفسیر هم التفسیر بقولهم الله
 اعلم بمراده بیک و بهیچ وجه و آنچه بعض سلف و خلف در معانی این حروف سخن را ندانند دل از آن و رتقی است در آنکه معنی تفسیر
 آنها از باب تعلیل علی الله عالم نقل و تفسیر کلام الله متعین رأی است و در آن و عید رشیدی و آورده شده و آیات معنات با رجوع الی لفظ
 محکم اند و معنی امینی کیفیت متشابه و تاویل آن منوع و اجزایش مطابق ظاهر لغت عرب متعین و اگر آن در کلمات و معنی است و الفاظ متر
 در قرآن که هم موجود است و معرب آنست که موضوع باشد برای معنی که نزد غیر عرب است بجز عرب از آن معنی استعمال کرده اند
 ابراهیم و حمیل و اخنوخ و یوشل اینها را معنی آن نیست که در آن اختلاف واقع شود و تا فی آن تمسک بر لیلی مقبول نیست
 و اهل عربیت اجماع کرده اند بر آنکه عجمه علی از علل مانده از معرفت در بسیاری از اسما موجوده در قرآن است پس اگر قری معرب است یا نه
 می بود این اجماع واقع نیست و تنوکی گفته و فی القرآن من اللغات الرومیه و الهندیه و الفارسیه و السریانیه و الاکده و الجاهلیه
 فیه خیال معنی قال بعض السلف ان فی القرآن من کل لغیه من اللغات و من اراد الوقوف علی الحقیقه فلیبحث کتب التفسیر فی مثل الکافه
 و الاستبرق السبیل و القسطاس علی القوت و الباریق و التنواری و قد سبیل الی ذم الکلام و التاویل فی فصلی مستقل تأثیر عظیم
 قدر قرآن کریم در علوم دین بذیل انواع تسعه کرده ایم بوی رجوع باید کرد تا ثابت شود که کتاب بزرگ اجل کتب اولین و آخرین است
 در فقه و فطرت و کفایت و فضل و در اکثر فی اصول التفسیر فعلی مدعی برای ذکر بعضی از احادیث و آورده و فضیلت قرآن که هم معتقد
 کرده ایم بر طاعت ایه او آن همه درین جواب نیست و اما نسبت مظهر و پس معنی سنت در لغت طریقه است که در حدیث و در حدیث
 قول و فعل و تقریر رسول خدا صلعم اگر نیند و در عرف اهل لغت و حدیث اطلاقی معنی عام بر واجب غیره می آید و در عرف اهل فقه
 مطلق میشود بر غیر واجب و بر مقابل بدعت کقولهم فلان من اهل سنت و مراد بسنت خلفای راشدین که در حدیث صحیح آمده و طریقه
 و در تعریف سنت قولهاست و مقصود در خیال بعضی در میان اولیه چیزی است که از آن حضرت صلعم صادر شده و سوا ی قرآن از قول و
 فعل یا تقریر و اهل علم معتقد بهم متفق اند بر آنکه سنت مظهر مستقل است بشریع الاحکام و بر آنکه وی مثل قرآن است و تحمیل حلال
 و تحریم حرام و از آن حضرت صلعم ثابت شده که فرموده الا وانی اوتیت القرآن و مثله معبر و روایت عرض احادیث بر قرآن که از طریق
 ثوبان آمده و موضوع است از وضع زمانه قاله یحیی بن معین و شافعی گفته باری و اما حدیث نیست حدیثی شنی صغیر و الا که درین
 عبد الله و در کتاب جامع العلم گفته قال عبد الرحمن بن مهدی الزنادقه و انما خرج و ضوعوا حدیث ما تا که معنی طاهر فهو علی کتاب الله
 فان و انقی فانما قلته و ان خالف ظلم قلله و قومی معیار ضد این حدیث کرده و گفته چون این حدیث را بر کتاب الله عرض کردیم مخالف

[illegible]

و اما در این مختصر نیز باید دانست که از اولی آنکه گویند پیش از آنکه گفتیم در حق تعالی ما جمعه را میگویم و قال صلوات الله علیه و آله و سلم این سخن از رسول
و یعنی اتفاق آید یا لایمحو اصل کند ای حد و دوی جمع و غزالی جز نموده و با آنکه لفظ اجماع مشترک است بین هر دو معنی و با آنکه گفت
عزم اجماع بسوی اتفاق است زیرا که هر که اتفاق کرد و بر چیزی می عزم نمود بر آن و این بدان گفته می شود که شش به شش است اتفاق
است به شش گویند به شش بودن منافی بودن یعنی لغوی و اشتراک نیست و در اصطلاح عبارت است از اتفاق مجتهدین است
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد وفات وی علیه السلام در عصری از اعضاء بر امری از امور بود و مراد با اتفاق اشتراک است و در
یا در قول یا در فعل و خارج شد بقید اجتماع اتفاق عوام زیرا که نیست عبرت بوفاق و خلاف ایشان و نیز اتفاق اجتناب مجتهدین و
بقید است محمدیه اتفاق اجماع سابقه و بقید بعدیت وفات اجماع عصر نموی بیرون رفت زیرا که بدان اقلیاست و بقید عصری
از اعضاء خارج شد و هم این معنی که مراد جمیع مجتهدین است و جمیع اعضاء را مورد قیاست اند زیرا که این قیاس مطلق است بنا بر آنکه
مؤوی بسوی عدم ثبوت اجماع است زیرا که قبل یوم القیامه اجماع نیست و بعد یوم القیامه اجماع حجت نباشد و مراد با اجماع عصری
که از اهل اجتماع در وقت حدوث مسئله در آنوقت باشد پس کسیکه بعد حدوث وی بدرجه اجتماع رسیده اگر چه مجتهدین بدان
زنده باشند اعتبار نیست و لفظ امری از امور متداول شرعیات و عبادیات و عرفیات و لغویات است و هر که در جمعیست اجماع
انفراض عصر مجتهدین متفقین بر آن امر شرط کرده وی در تعریف اجماع قید انقضای زیاد نموده و هر که عدم سبقی خلاف مستقر شرط
نموده وی قید عدم کون او بسبب آن خلاف افزوده و هر که عدالت متفقین یا بلوغ آنها بعد و قوا شرط کرده وی مناد است
زیاده نموده و جمعی گفته اجماع فی نفسه ناممکن است و اگر ممکن باشد امکان علم بر آن منوع است و گیت که عارف جمیع مجتهدین از
است در شرق و غرب و سایر بلاد اسلامی باشد زیرا که مراد از بلوغ بهر مکان از آنکه سکونت اهل علم و حضرت امامان اهل
و معرفت اهل اجماع از ایشان چه رسد و کجای تواند داشت که وی قائل آن مسئله شده یا نه و بحث از کسیکه بخدا اهل اجتماع است
بر وجهی که برناقل از فردی از افراد ایشان معنی نماند حجت و شواهد است بلکه این حال بر احوال در مرتبه واحد و منفی ماند تا باینکه
و جمیع اقلیه اسلامی چه رسد و ضعف حق پسند نیک می شناسد که علماء و مشرق را بجمعه علماء و مغرب علم نیست و آنکه تا علم هر واحد
از آنها بر وجه تفصیل و گیت نهاده است احوال و در آن مسئله بعینها چه رسد و نیز نگاهی حشری را اجماع را حاصل بر موافقت و عدم نظم
بمخلاف تفسیر و دعوت بر نفس خود می شود و چنانکه در هر طائفه از طوائف اسلام معلوم است و بر تقدیر امکان معرفت بهر واحد اهل
بلد و اجماع متان بر امری ممکن است که از آن رجوع کرده باشند یا بعضی قبل اجماع اهل بلده دیگر بر آن راجع شده باشد بلکه اگر فرض
کنند که تمام اهل عالم با جمیع اکتهم و البسمه در موضع واحد و دفعه واحد و دفعه حوت بر یکی از احکام کنند و کیزان شده بگویند
که ما بر فلان حکم اتفاق کردیم تا هم با وجود اختلاف این معنی منیه علم با جماع نیست زیرا که تمییز که بعضی بدان مخالف باشند و بخون جان
و برای تفسیر سکوت نمودند و آنکه گفته اند که ما اتفاق مسلمین بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم معلوم است پس اگر مراد اتفاق ظاهر و باطن
هر دو است پس خود که امر را بسوی این اتفاق نیست و علم با اشتناع وی ضروریست و اگر تنها ظاهر امر را دست بهما بسوی

[illegible]

شوکانی در جواب جوینی گفته و بجا بانه بان من عرفت انصوص الشریعیه حق معرفتها و بر آیات الکتب العزیزه و توسل الی الله
 علی هتة اطهره علم بان انصوص الشریعیه تقبی بجمع ما دعوا الیه الحاجة الیهما من جمیع الاحداث و ایل انما یفرع من کما بر الایة و حفاظة
 المتعینین بنصوص الشریعیه جمع جم ولا عیب لهم الا ترک العمل بالآباء و انفاضة التعلیم بل علیها کتابه لانه لا یستلزم ولا قیاس بولان
 و تلك شکاکه ظاهر عنک عارضا نعم قد جردتانی سائل کان ینتیج لهم ترک الجود علیها و لکنها بالنسبة الی ما قفنی فی تراهب غیره
 من العمل بالاول و لعل علیه البتة جدا اتقی و بجمیع بحث مدین مسئله طویل المتیول است الحق حتی وان لم یقبل به احد و بان طویل المتیول
 وان فی حساب الیه کل احد و علیه جبره قففت اجماع مستبعد و در فنون علم اجماع اهل آن فن عارفین دوست نه اجماع نیز ایشان نیست
 در اجماع سائل فقهیه قول جمیع فقهاء دست و در سائل اصولیه قول جمیع اصولیین و در سائل نحویه قول جمیع نحویین و نحو ذلک و کذا
 اهل این فن حکم عوام دارند و بخلاف یکی از مجتهدین اجماع می کنند و از حجیت می افتد و به قال ابو و در و هو الحق علی اختلاف فیه و قول
 قائل لا اعلم ثانیان اهل العلم فی کذا اجماع نیست بنا بر جواز اختلاف قائله العسیر فی و کذا قال ابن خزم و احمد بن حنبل و اما قیاس که
 آن را دلیل بر این گمان کنند پس سنی آن در لغت تقدیریشی بر مثال شی دیگر و تسویه او بدانست و لکن انکیال را امتیاز می کنند
 که بدان اندازه تعالی کنند آنرا هم قیاس خوانند و بقال فلان لا یقاس بفلان ای الایساده و گفته اند قیاس من عند قسست الشی
 اذا اعتبرته دست و در مطلق اصول قیاس انقضیاست و بر هر یکی از آنها ایرادات اند که در ذکر آنها اطالست کلام دست
 شوکانی گفته و احسن بقال فی حده استخراج مثل حکم المذكور لما ذکره بجمیع بینها انتی و در وضع هم قیاس که برای کدام چیز است
 دو قول است یکی آنکه برای استلال مجتهد و فکر استنبط است دوم آنکه معنی مداول حکم و جعل و فرع شئی است ابو حنیفه گفته و بنا
 هو الصیغ و تفرع فی قیاس طایب احکام فرع سکوت مناسبت از اصول منصوص و بطل استنبط از معانی آن اصول اظهر فرع جعل خود
 ملحق شود و قبل غیر ذلک ما بود و در ماکرناه و بر حجیت قیاس در امور دنیویه اتفاق است چنانکه در ادویه و اخذیه و غیره بین
 بر حجیت قیاس مادران رسول خاتم و قتالات و قیاس شرعی است جمیع از معنی و تابعین و فقهاء و مقلدین بان رفته اند که قیاس
 شرعی اصلی از اصول شریعت است بوی استلال بر احکام دارد و بهیچ می تواند کرد و قیاس دلیل است بشیخ نزد اکثر دلیل است
 بعقل نزد قتال و ابو احمین بصری و گفته الاوله الیه میته دردت موهکمه و دقای گفته قیاس واجب العمل است بعقل شرع هر
 و جزم به بان قدامه و جعله نه بهیچ نسو له الیه یعنی احدی من القیاس و اهل ظاهرا گفته اند قیاس منتهی است عقلا و شرعا و الیه میل احمد
 لقوله یقتضی المنکر فی الفقه الجعل و القیاس و ابو یعلی تاویل این قول کرده و گفته بنا اذا کان القیاس مع وجوده نفس لانه حیثین
 یکون فاسدا لا اعتبارا و ذلک است سمع بر قیاس نزد اکثر قطعی است و نزد امدی فنی ابن عبد البر گفته نیست خلاف در میان فقهاء
 اصحاب و سائر اهل سنت و فنی قیاس در توحید و اثبات او در احکام گردانده که وی در هر دو فنی آن کرده و در او و نهروانی
 و مغربی یکا شانی گفته اند که قیاس محرم بشیخ است اسناد ابو یوسف و گفته اند که در حکم کرده که هیچ حادثه نیست مگر آنکه در آن حکم
 منصوص علیه است و قرآن یا سنت یا معصوم را از آنهاست فیهوای نفس دلیل نفس و این فنی است از قیاس من ابن قحطان گفته

[illegible]

[illegible]

قسیده است که فاعل ایچم بسبب ذرائع اکثر از غیر خود نمائیم این سه خاص است بعد گفته و از حق دانستی که کتب دلال است
 ما بر شافیه درین سبب بقول تعالی لا تسبوا الذین یدعون من دین الله قیسبوا الله حد و اینچه و جم و قوله و لکن صلیهم
 الذین یعتقد و امنکوفی السبیت بهمت آنکه ذکر ایشان را با کعبه صید راه و زمره و در سبب غیر مردم است که در این
 و قوله صلیهم امن الله البیور و حرمت علیهم الشوم حدیث و باجماع بر جواز سب و سلسله را فترقی هر دو و تحریر آن نیز با جماع هر دو بر آن
 در سبب بسوی را و بقوله صلیهم لا تغلبوا شهادت و فحتم و فحتم شهادت باطل و من شهادت آباء برای ما باطل است بعد
 گفته ایچ گفتیم که این اوله غیر شریعه اند و محل نزاع از جهت گفتیم که دلالت دارند بر استیفاء که در حق سب ذرائع را فی اعمال و این
 جمیع علیه است و نیست نزاع مگر در ذریعه خاصه که آن بیح اقبال و ثواب است پس لائی نیست که در محل نزاع ذکر اوله خاصه
 نمایند و اگر قصد قیاس برین ذرائع جمیع علیه کنند باید که حجت ایشان قیاس باشد و درین حین اگر ما جمیع علیه یا نفهم در حق آن
 پرده از دیوار و حال آنکه ایشان اعتقاد نمی دارند آنکه دلیل ایشان قیاس است بعد گفته بلکه از ادله محل نزاع حدیث نیز
 از قمر است که کنیه را عایشه را گفت انی بعثت منه سیدان بنان ماته الی العطا و شتر حیه نقدا استیایه فقالت عایشه لبنا شتر حیه
 و خبری زید بر اقرم نه قد باطل جهاده مع رسول الله صلیهم الا ان یؤوب ابو الولید بن رشد گفته این مباذلت در میان ام و ولد زید
 بر اقرم مولای او قبل عشق بود پس قول عایشه خارج باشد بر تحریریم بر باد میان سید و عبد او با قول تحریریم این ذرائع و شاید
 نزدیک بر تقدیم تحریریم بر میان سید و عبد نباشد ترکشی گفته اصحاب با جواب داده اند ازین حجت با نکه عایشه این حکم با جهنم و خود کرده
 و اجتهاد یکی از اصحاب بر دیگری حجت نیست بالا جماع و نیز قول او معارض فعل زید بر اقرم است و نیز انکار شش بنابر فساد و دفع
 باشد زیرا که اول خاص است بجمالت اصل چه وقت عطا معلوم نیست و ثانی بنا علی الاول خاص است این را فقه گفته ذریعه سه
 گونه است یکی آنکه قطع کنند تبو وصل بسوی حرام و این حرام است نزد ما و نزد شافیه و مالکی و هم آنکه قطع کنند با نکه محصل
 بسوی حرام بلکه مخطوط شده است بر محصل پس احتیاط در ریخادر سبب است و احق صورت ناو که بعد محصل تبو وصل بسوی حرام
 یقین حاصل است بنفای آن که محصل بسوی ماوست فلو در قول بسبب ذرائع است سوم آنکه محصل باشد و در این مراتب و ترجیح
 دران نزد ایشان مختلف است بحسب تفاوت آنها بعد گفته و ما دران مخالفت ایشانیم مگر قسم اولی بنا بر انضباط و و قیام
 دلیل بران آتی شوکانی رحم گفته و من حسن ما یستدل به علی هذا الباب ما قد منا ذکره من قوله صلیهم الا ان یؤوب ابو الولید بن رشد
 حول الحمی او تنک ان یواقد و هو حدیث صحیح و یحیی بقوله صلیهم لا یؤوب الی الا لیریک و هو صحیح ایضا و قوله صلیهم الا ان یؤوب الی الا لیریک
 فی صدک و کریمت ان یطلع علیه الناس و هو حدیث حسن و قوله صلیهم لا یؤوب الی الا لیریک فان افتاک الفتون و هو حدیث حسن اینها
 متنی گویم نه سبب الا که اجماع نه سبب درین باب است و سیر صحابه و تابعین و سلف مساکین مؤید است و این احادیث از هر جهت
 مسلم و قواعد دین و مدارایان اند فافهم سوال فلو در سوم حدیث نبی صلیهم در مقام حجت است یا نه جواب جماعتی از
 اهل علم که استاذ ادب و احق از ایشان است ذکر کرده که روای رسول خدا صلی الله علیه و سلم حجت است و عمل بدان لازم است

[illegible]

و انچه از ازی و دیگران شرط کرده اند و همین است حق زیرا که در زمان اجتماع بر ادله شرعیست نه عقلیه و هر که عقل را احکام گردانید
وی حکم عقل را داخل در مسائل اجتماع و منافات بین این اختلاف کرده اند و در شرط طاعن اصول وین بعضی شرط کرده اند و الباقی هیچ
المعتزله و بعضی نه و الباقی هیچ و بعضی تفصیل کرده و گفته که علم بشر و ریاست شرط است مثل علم بوجود و رب سبحانه و صفات
او و هر چه مستحق بدان است و تصدیق رسول صلی الله علیه و سلم و آنچه از او آورده و علم بدقائق آن شرط نیست و الباقی هیچ و الباقی
و در شرط طاعن اصول هم اختلاف است جماعه شرط کرده منهم الاشارة بواسطه و ابو منصور و اختاره الغزالی و قال انما یحصل الاجتهاد
فی زماننا بما رسنه فوطریق تفصیل الدریه فی هذا الزمان و دیگران شرط کرده و گفته اند و در لازم می آید و چه قسم محتاج الیه می توانست
حالا که مولد وی اوست بعد حیات منصب اجتهاد و قومی منجمه عامه اجتهاد و علم جمیع و تعدیل را شمرده و هر که تک و لکن این علم
مستدبر است زیرا علم نیست زیرا که علم نیست تمام نمیشود بدون این علم و بعضی معرفت قیاس البشر و طوارکان آن در علوم متناهی
و داخل کرده اند زیرا که مناط اجتهاد و وصل سالی است و منه تشعب الفقه و هر که تک و لکن این علم مستدبر است زیرا علم اصول فقهیه بآلی
از ابواب و شعبه از شعب اوست و چون این همه معلوم شد باید دانست که در محمول گفته مجتهد ضمیمه هر حکم شرعی است که در آن
و سیل قاطع نباشد و بقیه شرعی است از رشد از عقلیات و مسائل کلام و بقیه دلیل قاطع احتراز شده از وجوب ملوات جنس و زکوات
و متفق علیه است از جلیات شرع و ابو الحسن بصری گفته مسئله اجتماعیه همان است که مجتهدین در آن اختلاف کرده اند از احکام
شرعیه این ضمیمه است زیرا که جز از اختلاف مجتهدین شروط است بودن مسئله اجتماعیه پس اگر اجتهادی بودن آن مسئله بشمار
مجتهدین در آن بشناسیم و در لازم آید بدانما فاده الشوکانی رحم فی ارشاد الفحول و اما خلو زمان از مجتهد پس جمعی بآن رفته اند که اگر
و چه بجهت قائم جمیع الدین برای مردم ما انزل الیهم ضروری است لابد که در هر قطری از اقطار کسی باشد که قائم شود بدان طبق گفته
چه اجتهاد از فرض کفایات است ابن الصلاح گفته انچه در کتاب آمده دیده ایم شعر یا نیست که حاصل نمی شود فرض کفایه بجهت مقید
بعد گفته ظاهر آنست که در فتوی حاصل نمیشود و بعضی گفته اند اجتهاد در حق علما بر سه گونه است فرض عین و فرض کفایه و فرض
اول بر دو حال است یکی اجتماع در حق نفس خود نزد نزول حادثه دوم اجتهاد در چیزی که حکم در آن بر روی تعیین است پس اگر فرض
حادثه تنگی کند علی الغر یا شد و رتبه بر ترافی بود و زمانی نیز بر دو حال است یکی اگر چون حادثه بستیقتی فرود آید بمتفنا کنند یکی را از
علما و متوجه شود فرض بر جمیع ایشان و اخضر ایشان بمعرفت آن حادثه کسی است که مخصوص است بسؤال انسان پس اگر این سؤال
یا غیر او جواب داد فرض ساقط شد و نه بگمان آنهم اند دوم آنکه حکم متردود شود در میان دو قاضی مشترک در فرض پس فرض اجتهاد
سیان هر دو مشترک باشد و هر یک را کم ازین هر دو متردود حکم شود فرض از دیگر ساقط گردد و ثالث نیز بر دو گونه است یکی اجتماع
عالم بغير نزول که سبقت کند بمعرفت حکم قبل نزول دوم آنکه از وی بمتفنا کنند پیش از نزول انتهى و لیکن مخفی نیست که قول
بفرض بودن اجتهاد و تسلیم عدم خلو زمان از مجتهد است و دال است بر آن قول وی صلوات الله علیه من امتی علی الحق ظاهرین
متی تقوم الساعه و در کشی در بحر از اکثر اهل علم و از فلول عصر از مجتهد حکایت نموده و چه جزم صاحب المصنوع را فنی گفته خلق گویا

[illegible]

شاگرد او این حجره متعلقانی باز تا گردان شود و این سخن کس اعلام هر یکی کند و چون قبل خود دست در دعوت علمیه بجائی که رسیده اند
آن را عارف مضاعفات ایشان چنانکه باید و شاید بیکدیگر شناسد و هر یکی از ایشان امام کمبخت و کمبخت نیستند و معلوم
اجتهاد و باطن متضاد عالم است معلوم خارج از اجتهاد و در معاصرین ایشان مائنین ایشان هم بسیار اند و بعد ایشان نیز
آمد که غیر خاص از بلوغ رتبه ایشان است و قد اوبعض ایشان محمل بسط طویل است تا بعد از جمیع ایشان چه رسد و قد جمعیت بقیه
صاحبه منهم فی الاکسیر و اتحاد النبلاء و زکشی در بجزگشت لم یحکمت ایشان فی ان ابن عبد السلام بلغ رتبه الاجتهاد و مکتب ابن قتیبه
انتهی بلفظه و حکایت این اجماع ازین شافعی در مقابلیه حکایت اتفاق از ان شافعی رافعی کافی است و باجماع طویل بحث در مثل این
امر سودی بسیار نمید پذیرد که امر واضح از هر واضح است و قول اسرار تقلید غیر لازم است مگر کسی که حق تعالی فتاوی اب معارف
بر وی کرده و علی روزی فرموده که بان از تسلیم حال بیرون شافعه نیست این اول فاقه و که نقلین آورده اند و ناو غایه
باطله که خسرین بدان نفوذ نموده و هر که فضل خدا را بر بعضی خلق او قصر میکند و نعم این شریعت ظهور را بر تقدم عصر خود مقصور نموده
وی تجزیه است بر خدا عزوجل را بر شریعت موضوعه و برای عباد خدا با بر عباد خدا که تعبد اند کتاب سنت و پی عجب است
ازین مقالات که جمالات و فضیلات اند زیرا که این مقاله مستلزم رفع تعبد بقرآن و حدیث است و باقی مانند تقلید رجال که آنها نیز
متعبد اند بهین کتاب سنت مثل حق که بعد ایشان آمده است بر حد سوار پس اگر تعبد بکتاب سنت محقق کسی باشد که در عصر
سالفه بود ایشان را بر تقلید من تقدم هیچ باقی نماند و ممکن نیستند از معرفت احکام خدا از کتاب الله و سنت رسول خدا صلعم پس
دلیل برین تفرقه باطله و مقاله از الله حمیت و بل النسخ الاذی سماک بن ابی هاشم و چون حقیقت عدم غلو زمان از تجدید و تم
فتم اجتهاد در هر زمان معلوم شد پس باید دانست که در تجزیه اجتهاد هم اختلاف است جمعی بآن رفت که تجزیه است و عذر الله
الهندی الی الاکثرین ابن قتیبه العید گفته و هو الخیار لا نهاده ممکن العنایه بیاب من اللابواب الفقهیه حتی یجمل المعرفه باخذ احکامه
و اذا حصلت المعرفه بالماخذ امكن الاجتهاد و غیر الی و رافعی گفته اند بخیر از ان کیون العالم متعبد بالاجتهاد فی باب دن و دیگران
بیسوی متعبد تجزیه رفته اند و اثنی و الاول و کلام بر احتجاج هر دو فرقی بسط میجو اهد و این موضع گنجایش آن ندارد و فلیرجع الطالب
الی کتابنا الهمی باینکه فی الاسوده است و چون تجزیه اجتهاد هم ثابت شد پس باید دانست که واجب بر معتقد است که اول
فصوص کتاب سنت نظر کنند پس اگر در آن حکم این مسئله باید تقدیم او بر غیر کند و اگر نیاید باخذ بطور ابر و در نماید و متفاوت
و مفهوم هر دو کند و اگر در آن هم نیاید نظر و افعال رسول خدا صلعم و اقوال او کند بستر و تقریرات وی صلعم برای بعضی است مانند احکام
اگر قائل بحیث است باز در قیاس بر معتقدنای اجتهاد خود از علل بسیار حک علت کلا و بعضا و چون ازین همه عاجز شود و کسی بیارت
احصیه کند و نزد تعارض بیان اول طریق جمع ابر و در مقبول مقدم سازد و اگر ازین هم عاجز شود و جمع بیسوی ترجیح بر حجت نماید
و دردی گفته اجتهاد بعد از حضرت صلعم بر پشت قسم است استخراج از معنی نفس و از شبه نفس و از مضمون نفس و از اجماع نفس و از احوال
نفس و از دلائل نفس و از امارات نفس و از غیر نفس و مهمل و هر یکی را مسئله ذکر کرده و تکرار دانست که هر یک کفایت کند در تفسیر آیات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قبل عمل کرده اند بعد از این معترض است بفتح اتفاق و جریان خلاف در آن و گفته اند که آنها را مقلد از هر مذهب است
 اودن و اخف و افسق است فانه الاما حق للردی و قال ابن ابی هريرة لا یسقط بالاول قال محمد بن یحیی و یاتی فی قال النکاح
 لانه قلین یسوغ اجتماعه و این بعد اسلام گفته نظر در آن که گفته اند اگر شبیه تحریریم در شرح است آنکه خود و الا فاما و از ادعای قیامه
 که ترک کند از قول اهل کوفه و صرف بود از قول اهل مدینه و سماع و انیان سارا در اواز و قول اهل شام حرب طاعت را از قول
 اهل کوفه فیه حاصل آنکه متبع بر حق بقصد تلمیذ و تلمیذ راست و انتقال از مذهب یکی برای تفاوت و بهر ایت روا و خود
 ترجیح بسیار اند و هر چه در افاده و فن بیشتر است راجع باشد و نزد و قیام تعارض از هر حرات ترجیح برای مجتهد است و در حیات
 باعتبار متن و دلیل و مسو و یا بسیار اند همچنین انواع ترجیح بیان اقد و محط است و دلیل حکم و کیفیت آن که بسبب فیه و بیان حدود
 بسیار است و قد ذکرنا فی حصول الما و فی شرح ابی رسوال فو و ششم و ششم و چیزی که در آن اختلاف واقع شده و دلیل علی
 او را مخصوص نوع او در آن و آمده گفت نه باحت است یا منع یا وقف جواب قسمی از فقها و اگر روی از فقه محمد بن عبد الله
 بن عبد الله حکم بآن رفته اند که اصل باحت است و سبب بعضی از آخرین الی انهم و در آن رفته اند که معلوم نمیشود و حکم نمی گیرند
 محققان و یا مختص من مع او و چون این دلیل یافته نشود پس اصل مع باشد و نه سبب اشعری و او بکبر صیرفی و بعضی شافعی و فقه است
 یعنی در یافت میشود که چنانکه حکم حکم است یا نه تادی و در حصول تصریح کرده که اصل در منافع اذن و در مضار منع و هر یکی از اینها
 احتیاج کرده است آیات و احادیث و مجتهدان و این آنست که در حق تعالی فرمود و قل من حرم ذیقه الله الی احرج لصادق الطیبات
 من الرذائل پس در اینجا انکار کرد بر محرم بطیبات و این موجب عدم نیوت حرمت است و چون حرمت ثابت نشد ثبوت آن در فردی
 از افراد وی متعین نشد زیرا که مطلق حرز از عقیده است و اگر حرمت در فردی از افراد او ثابت شود و در رعیت ندای بطیبات رزق
 بهم ثابت گردد و چون حرمت بالکلیه معنی نه باحت ثابت گردد و نیز احتیاج کرده اند بقوله تعالی احل لکم الطیبات و حرمت از
 بطیبات در اینجا مگر حلال و در نه مگر لازم آید پس در اینجا تبصیر آن چیزی که مستطاب باشد و طایع و این مقتضی حل منافع با سبب است
 و بقوله تعالی حلی لکم و ما فی الارض جمیعاً و لا تم قسضه اختصاص است بچیزیکه در آن منفعت است و بقوله تعالی قل
 لا اجد فیما اوکل من کل طاهر و طاهر ما الا ان یکون مینه الا یة و در اینجا باحت را اصل و تحریر مستثنی کرده و قوله
 شجانه و غیره که ما فی السموات و ما فی الارض جمیعاً منده و تجدیت سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی الله علیه و آله ان حاشم
 المسلمین فی السلسلین جرم من سأل عن شیء فخرم علی سائل من اجل سئله اخریه شیخان و حدیث سلمان فارسی نزد فردی و این باب
 قال سل رسول الله صلی الله علیه و آله عن الحسن و الخیر و الفر قال الحلال ما احل الله فی کتابه و الا حرام ما حرم الله فی کتابه و ما سکت عنه فهو مباح
 و نیز احتیاج کرده اند باینکه درین انتفاع ضرری بر مالک نیست قطعاً و نه بر مقتضی پس در اینجا که ممنوع نباشد مثل استنهارات
 بنص و در صلح و تسلطان نظر جدار و توان گفت که این معنی مقتضی باحت مجزئات است زیرا که فاعل در آن انتفاع می گیرد و برود
 که ضرر مالک در آن نیست و مقتضی سقوط تکلیف با سبب است چنانکه احتراز از این با احتراز بقصد و لا اهل المقتدم و اقامه

[illegible]

[illegible]

عالی است سوم آنکه روایت کبیر را بر روایت صغیر ترجیح دهند لایزال اقرب سالی الغیب چنانکه روایت نقیضه بر غیر وی مراد
سازند لاخارست بعد از اولات الاغلاطیجیم آنکه روایت عالم بقوت عریبه را ترجیح دهند لایزال لغوت بالمعنی من کم یکن که کذا لایزال
احد با او قیاسا نموده باشد بقیه آنکه حفظ از دیگر روایتیست که احد با او حفظ دارند بقیه باشد دیگر که یکی مستحب باشد و دیگر صحت
و چهارم آنکه یکی صاحب اقد بود زیرا که وی اعرف بقصد است یا زوهم آنکه احد با ما با شمر روی خود باشد و گرد و از زوهم آنکه یکی
کثیر الفاظ باشد یا رسول خدا صلعم که زیاده است فله معقنی زیادت الخلال است نیز زوهم آنکه یکی کثیر الملامت باشد بعدی
از دیگر چهارم زوهم آنکه طویل العبیه باشد یا حضرت صلعم یا زوهم آنکه عدالت یکی بیشتر کثرت ثابت است و عدالت دیگر بخیر و ظاهرا نیز زوهم
آنکه عدالت یکی ببارست و اعتبار ثابت شده و عدالت دیگر بجزکیه فانه لیس بجزکیه لایزال نه بقیه هم آنکه بجزکیه حکم عدالت کرد و از غیر
بر دیگری پیوسته زوهم آنکه یکی عدل باشد یا ذکر حساب تعدیل و دیگر برون آن خود زوهم آنکه مرکزین یکی اکثر از دیگر باشد بقیه هم آنکه
مرکزین احد با اکثر البعث از مرکزین دیگر بودند بقیه هم آنکه مرکزین یکی اسلام از دیگری باشد زیرا که مرکزین علم در اصابت و خلست
بست و سوم آنکه یکی حافظ لغز باشد و دیگر راوی بالعنی یا مستند بر کثابت و نزد بعضی معتد ارجح است از حافظ بست سوم آنکه کثرت
اسرع الحفظ و ابطا النسیان بود و از دیگر و اگر یکی در حفظ و نسیان هر دو سریع است و دیگر و در بطی و نسیان هر دو بطی است و دیگر بر اول
بست چهارم آنکه یکی موافق حفاظ باشد در روایت و دیگر متفرق بدان بست پنجم آنکه یکی و اتم الحفظ و اقل الفاظ باشد و دیگر و از غیر
عمر مختص باشد و نه نسیان که این روایت در حال سلامت کرده و یاد از حفظ و ابست ششم آنکه یکی شهر باشد بعدالت و فقا و دیگر بقیه
آنکه یکی مشهور لنسب باشد و دیگر بست ششم آنکه احد با معروف الا سم غیر متبیین بهم احدی از مضاعفا باشد دیگر بست ششم آنکه یکی حال
روایت آبد بلوغ باشد و دیگر تسی اتم آنکه یکی شاعر الا سلام بود و اندر گیرید در روایت مقدم الاسلام اعتبار نسخ مست قایم و اوق
الشیرازی ابن بریان و البیضاوی و قال الامامی بیکس فی کسبی و یکم آنکه یکی ذکر و دیگر انشی باشد چه ذکر و قوی و غیر ما شبت
در حفظ اند و قبل الاقدم تسی و دوم آنکه یکی حرا باشد و دیگر صید چه تحریر حرا که کتب اکثر است و قبل الاقدم تسی و سوم آنکه یکی ذاکر سبب
حدیث باشد و دیگر تسی چهارم آنکه یکی روایت اضمکاف کرده از بختان و دیگر تسی و پنجم آنکه یکی حسن الاستیفا باشد و دیگر تسی و ششم آنکه
یکی بالمشافه شنیده و دیگر از رای جواب تسی و بقیه آنکه یکی حدیث بلفظ حدیثا و اخیرا باشد و دیگر بلفظا بنا یا بیه صورت لفظ
حدیثا بر اخیر ناراج است تسی و ششم آنکه یکی سامع لفظ شیخ است و دیگر سامع قرائت تسی و ششم آنکه یکی راوی ابساح است و دیگر با جاز
چشم آنکه یکی سند است و دیگر بر سل چهل و یکم آنکه احد ادریش صحیحین مقدم اند بر اخار و شبت خارجه از ان ولو کانت صحیح و الا کانی فی کک
معروف چهل و دوم آنکه روایت من لم یکر علیه مقدم است بر روایت منکر علیه شوکانی رجحانه و ایا حاصل ان وجود الترجیح کثیره و
جایسده ان ما کان اکثر افاده لفظ غور راجح و ان وقع التباين فی بعض هذه الدرجات فلی الجته ان مرجع بین الی ارض نهادن
و اما بر درجات باعتبار من پس چند نوع است یکی تقدیم خاتم بر عام کذا قبل و کمن غنی نیست که این از بابی نیست نه ترجیح
و جمع مقدم است بر ترجیح دوم آنکه انفع مقدم است بر ترجیح و قبل از ترجیح سوم آنکه عام غیر مخصوص مقدم است بر عام مخصوص

[The page contains dense handwritten Persian script in Maghrebi style.]

چهارم معمول علیه اکثر سلف مقدم است بر سایر کتب که در آنجا کثرتی با صابت حق اند شوکانی رح گفته در وی نظر است بر
 نیست تحت در قول اکثر در عمل ایشان چه بسیار است که حق در مسائل کثیر و باقل باشد و لهذا حق تعالی در تفریع موضع مع قلت
 کرده و این نیز آنکه احدی با موافق عمل علماء در بعد باشد از آن دیگر پس نقدیم موافق کنند شوکانی گفته فی نظر ششم آنکه احدی با
 متواتر اهل حرمین باشد دیگر درین نیز نظر است بهیچ آنکه احدی با موافق عمل اهل مدینه باشد و درین هم نظر است ششم آنکه
 احدی با موافق قیاس باشد دیگر در ریخا نقدیم موافق کنند ششم آنکه احدی با تشبه بظاهر قرآن بودند آخر فیتهم الا تشبه و بهیچ
 مقدم شود و آنچه نفسرتول با فعل راوی باشد بر آنچه چنین بود و از اعظم محتاج الیه مرجحات غار در تواتر و در وجود هم
 میان آن هر دو عموم و خصوص پس درجه باشد مثل قول تعالی و ان فی حجه حوا این الاختین مع قوله سهار او ما ملک
 ایما که در آنکه اولی حاص در احتین عام در جمع میان دو خواهر در ملک یا بقدر کمال است و اگر نیز تأیید عام در حین
 و غیره با و خاص در ملک بین است و مثل قوله صلعم من نام عن صلاته و فیها فلیصلها و اگر با یا وجود وی صلعم از آن
 در اوقات کرده چه اهل عام در اوقات خاص در صلوة متفصیه است و ثانی عام در صلوة و خاص در اوقات پس اگر
 معلوم شود که مقدم ازین هر دو افلاک است و متاخر فلان متاخر خارج مقدم باشد نزد تالین شیخ خاص بر تمام متاخر
 و هر که تالین نیست وی میان هر دو عمل ترجیح میکند و اگر مقدم از متاخر شناخته نشود رجوع بسوی ترجیح مرجحات غار
 بر هر دو قول واجب است و اگر هر دو در اسناد و متن و دلالت مستوی از رجوع بسوی مرجحات غار تشبه باید و اگر این مرجحات
 متفق و از تواتر من از هر وجه بوده است بمقتضی است در میان عمل با احدی با طرح هر دو رجوع بسوی دلیل دیگر اگر درست نیم
 و بدین بسوی بر ادوات اصلیه سلیم راوی از ابو حنیفه رح نقل کرده که خبر شامل بر ذکر وقت مقدم است و لا و قبله لک ابن ابی نعیم
 گوید این مسئله از مشکلات اصول است و فخر از متاخر و وقت است لکن اگر ترجیح بر یکی نسبت دیگر قائم شود و گوید امر او ایشان
 ترجیح عام غیر مخصوص بر اول عموم است مثل ترجیح کثرت رؤات و سایر امور خارج از مدلول عموم پس از فاضل ابو حنیفه محمد بن
 یحیی حکایت کرده که نظر کند در هر دو پس اگر یکی از آن هر دو تخصیص جمع علیه داده است آن اولی است تخصیص همچنین اگر آن
 مقصود با عموم است مرجح باشد بر آنچه عموم آن اتفاقی است نزد کسی در جرح گفته و هذا هو الاطلاق بصرف الشافعی فی احوال الشافعی
 عن الصلوة فی اوقات المکره و نه فانه قال لا بد من التخصیص بالاجماع فی صلوة الجماعة منسخت لانها فیکدم علیها احادیثها و لا یستوفی
 و حجة السجدة و غیره و آنکه لک بقول ملائکه و ان تجتمع این الاختین علی تحریم الجمع مطلقا فی الکحاح و الماکه اولی من لا لایة لایة
 علی حوازی جمع فی ملک الیمین لان هذه الایة ما سیقت لیسان حکم الجمع انتهى و اما ترجیح بین الاقسیه پس در بودن آن در اقصیه صلوة
 خود خلافی نیست و در نظر من مذہب جمهور بر ترجیح میان آنهاست و امام الحرمین از قاضی حکایت کرده که در اقصیه
 منطوقه ترجیح نیست و ظنون بحسب اتفاق اندیده گفته این جمیع عطفیه است از وی و لازم می آید او را برین تقدیر قول آنکه
 اینها در اصل نیست اما در کثرتی قول قاضی را تا دلیل بود و بیان مراد کرده است و ترجیح میان قیاسات هم چند نوع است

در بیان قول سابق گفته آمدی هر دو قائل بحرف و صوت اگر آنست که این اصوات سمع از قرا و مداد وجود و در مساحت قدیم که است
پس وی غلطی و مبتنی است و قول او مخالف عقل و شریع زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده در تفسیر القرآن بصوت اکبر در بیان هر دو که است
آواز قاری است و کلام کلام آری بکمال قالی و ان احد من المشركين استجابه فاجره حتى يسمع كلام الله پس این
قرآن که مسلمانان آنرا میخوانند کلام خداست نه کلام غیر او و کلام خداست که در کتاب و کلام نبی است از جابر بن عبد الله ان الله یبلی کلام
بیرضی نفسه علی الناس بالمرسم و یقلل الارسل یکنی الی قوم لا ینفع کلام ربی فن قریشا قد سمعونی ان ینفع کلام ربی و چون ابو کهینه بنی
رضی الله عنه الم غلبت الروم را ایشان بخواند گفتند این کلام تمست یا کلام صاحب تو گفت که کلام من است و نه کلام صاحب من گفت
کلام خدای تعالی است و در دوم را چون حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله انما الالفاظ لانیات و حرمان می پسندید پس گفت که این حدیث میگوید
کلام رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم که کلام که در آنرا بصوت و حروف و معانی خود و محدث از العیون خود رسانیده است نه بصوت
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرآن کریم اولی است بکلام کلام خدا باشد زیرا که بلاغ رسل آنرا از طرف وی بجا نه و قرات مردم با اصوات خود است
و او تعالی تکلم فرمود بحروف و معانی آن بصوت نفس خود و نیز اگر موسی را بابت نفس خود و چنانکه بکتاب مسند در اجماع مسلم است
و بصورت عید صوت رب نیست و نه مثل صوت ریر اگر مثل وی بجا نه هیچ نمیست نه در ذات او نه در صفات و افعال او
اینکه اسلام مثل امام احمد و ابن قبله او را زایل نموده اند بنسب کرده اند بنسب کلام کتاب صوت بر آنکه حدیثی مرفوعه نقل نموده اند که این حدیث است
که بدان کلام فرموده بحروف و بصورت چیزی از ان کلام غیر او نیست چه جبریل و چه جبریل و مردم آنرا با اصوات انفس خود در افعال خود میخوانند
پس صوت صبیح از عید صوت قاری است و کلام کلام باری و اکثر خالقین هر یک تسلیه تیسیر در میان صوت عید و صوت رب میکنند
بلکه این را آن و آن را این میگویند و اندونقی هر دو با اثبات هر دو میکنند و نمیدانند که در نفی هر دو و صوت نفی قرآن ربی بودن کلام است
و نفی منادات او عباد را بصوت خود و نفی بودن مقرر و تسکون مسلمانان کلام خدا چنانکه نفی صفت بودن صوت عید برای خداست و از
کلام متفرع خدا را استی واحد تا فرق میان قدیم و حدیث دوی حدیث فرق عیب نیست نه آن مانی که در وی نوعی از افعال و تخیل است
این حیثیت که کلام متفرع را یک چیز ساخته که نیست حقیقت آنرا نزد تحقیق و چون اثبات کرد که بصوت رب همان صوت حقیقت یا سکوت
کرد از تیسیر میان هر دو با این قول که حروف متعاقب در وجود مقرر در ذات قدیم از فی الایمان انما گویایین صفت رب با حال
در عید و تخیل نیست او که در اند و قائل شد بنویس از طول و اتحاد که گفتنی است بسوی نوعی از تخیل حال آنکه عید که نفی فرق است
میان خالق و صفات می میان مخلوق و صفات و ضلال است آمدی از سلسله است و الیه ایسان بسوی آن ترفیع بلکه
ایسان متفق اند بر تیسیر میان صوت رب و صوت عید و بر آنکه او تعالی حکم است بقرآن منزل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و معانی ال
و نیز میکنند عباد خود را با آواز خود و نیز آنکه اصوات سمع از قرا و مداد و نیز آنکه اصوات عباد و نیز آنکه اصوات عباد و نیز آنکه اصوات عباد و نیز آنکه اصوات عباد
قدیم است بلکه قرآن مکتوب در مساحت مسلمین مقرر و بالمشه ایشان محفوظ و قلبی معصوم در صد و عیای است و این هر کلام است
متعاقب مساحت را بغیر شکل و فقط نوشتند زیرا که صوت بودن و سخن نمی کرد و هرگاه که سخن نداشت شد مردم مساحت را فقط دادند

[illegible]

این نبی و قرآن بسیارست و در این اخبار کرده که کفر فرمود و در وقت معین و نماز کرد و در وقت معین و در معین از حضرت معصوم است
 شده که چون بجهنم آید این کفر می بخرد انان الصفا المردق من شجائهم و فرموده شد بیکان الله به و در حق اخبار کرده
 آنکه او تعالی بجا کرد و بعد از آنکه در وقت معین و نماز کرد و در وقت معین و نماز کرد و در وقت معین و نماز کرد و در وقت معین و نماز کرد
 بعضی مردم گمان کردند که مراد ایشان آنست که قرآن قدیر العین است و گویند گفت معنی فاعل نیست که امر به امر و امر به امر و امر به امر
 و خبر از هر خبر باشد اگر تعبیر از آن معنی آنست که قرآن است و اگر تعبیر از آنست که قرآن است و اگر تعبیر از آنست که قرآن است و اگر تعبیر از آنست که قرآن است
 مخالف شرع و عقل باشد و گویند دیگر گفته کلام الله در وقت معین و نماز کرد و در وقت معین و نماز کرد و در وقت معین و نماز کرد و در وقت معین و نماز کرد
 لازم فاعل اوست و با وسوسه و تمییز وجود و مقرر بعضی او با بعضی مخالف است و از او انباء و از او انباء و از او انباء و از او انباء و از او انباء و از او انباء
 سابق هیچ شئی نشده و این نیز مخالف عقل و شرع است و در وقت معین و نماز کرد و در وقت معین و نماز کرد و در وقت معین و نماز کرد و در وقت معین و نماز کرد
 بود و ندای که موسی آنرا بشنید و تجدید متعلق موسی از آن جهت است که ندای او را وقت آمدن و ادای معصومین بلکه قبل ازین
 بیم ندای او کرده بود و آنچه متناهی نیست و لکن موسی آنرا در همین ساعت شنید و اینها موافق کسی اند که قرآن را مخلوق میگوید
 در اصل قول خود چه اصل سخن ایشان آنست که قائم میشوند امور اختیاریه بخواهند نیست قائم نموده اکلام و ندای او را فاعل انشاء است
 وی و این حوادث اند و حوادث قائم بر رب نمی شوند و این مخالفت منقول صحیح و معقول صحیح است و باجتماع کرده که ایشان این
 قول را در فلاسفه و مشیت حدوث عالم اند و حال آنکه درین اعتقاد منطقی اند فلا الاسلام نصر و اول الفلاسفه کبر و ابدا عا کرده
 که نیست رب قادر در زلزله بر کلاسیک حکم کنند بدان و نه بر فعلیکه بکنند آنرا و وی قادر در شعله و از آنکه قادر بر نور و تغییر امری حادث است
 و که بی تغییر عبارت کرده چنین گویند که لم یزل قادر بر او و لکن میگویند که مقدور متعین بود و امکان فعل بعد از ابتداء او پذیرفته و کلام
 شی حاصل گردیده و گاهی چنین گویند که قادر بر او در زلزله بر آنچه ممکن است در آنچه لازم ال ممکن برسان است و این اجتماع است
 میان دو نقیض زیرا که اثبات قدرت او میکنند در حال ابتداء و در فرق نکرده در میان نوع کلام و فعل معصومین
 عین او چنانکه فلاسفه در میان این دو آن فرق نکرده بلکه فلاسفه می آهند که معقول معین و قدیم است بقدم او و این برگرد
 کرده شد و فاعل معقول صحیح معقول گشتند چه اوله و لالت نمیکند بر قدم چیزی بعین از عالم بلکه اول اند بر آنکه سوگند
 خدا همه مخلوق حادث است بعد از آنکه موجود و او تعالی فاعل است بقدرت و مشیت خود چنانکه دلیل اند بر معنی و لائل
 قطعیه هر که فاعل مشیت خود است هیچ شئی از معقول وی لازم نیست بصریح بقول و اتفاق عامیه عقلا بلکه هر فاعل با
 هیچ شئی معقول اول لازم فاعل او نیست و مقارنت معقول معین او را غیر تصور و اگر گیرند که وی فاعل غیر او است پس
 با فاعل با او چه پسند و آنکه ذکر میکنند که حاول واحد مقارن علت خودی باشد پس این در جایی صحیح میشود که انحال جاده
 مجری شرط باشد بنا بر آنکه تقدم شرط بر شرط واجب نیست بلکه گاهی مقارن اوست باشد چنانکه مقارنت حیا و بعد از آنکه
 فاعل است و بواسطه علت شود یا نشود پس تقدم او بر فعل معین لازم نیست و مقارنت چیزی از معقول نش با فعل معین جانیست

و قدرت بار بعضی از ایشان گفتند که آن حق واحد قدیم است پس دیگر کسی در میان آن قدرت و وحی و هر کدام که بپایان
تکلیف و مایه معنی واحد قرار دادند که تعدد و بعضی گفتند که آن حروف و اسموات بهتر است از اسماء الهیه و ایشان هر دو
جمیع و مسترانه و در اصل قول ایشان که در یک کلمه یک کلامی است که قائم نمی شود و بعضی شکیست و قدرت و امور اختیار بی فنی قائم نیستند
و وی سستی بر عرش نیست بعد از آنکه آسمانها و زمین و آفریده است در روز قیامت ایشان و نشود و موسی را همین تباری است و است
نمود و معاصی را به نیت و طاعت را به نیت و وحی دارد و در انزوت به انبیا فرست میکند در قوله تعالی و قل اعلم انی احدی علی الله
عالم و در سوره المؤمنین و آن میگوید که که تعالی عالم انمی بینه بلکه تمیز را فی آسمانها و در چیزهای موجود و بقدر و بلکه خلق
معبر و مگر ویه و استال این مقامات که در آن مقامات اند و مع کثرت کرده اند با همانست صریح عقل و طبع ایشان نبوی این
استقامات موافقت جمیع بر اصل قول آنهاست و در آنکه وی همانند در ازل قادر بر فعل و کلام نیست و خلاف سلف و امیه که در آنکه
او تعالی لم یزل تکلم است چون میخیزد بعد از هر قدر که در آن خلق و در آنجا و دیدن آنقرآنیه و صابیه و نلاس و ایشان جمیع در آن
ایستاد و تعالی تکلم کلامی نکرد و که قائم باشد بذات او و نه کلامی که تکلم باشد بران بشیئت و قدرت خود و نه قیاس النوع و نه قیاس المین
و نه با و نه و مخلوق بلکه کلام می همانند ایشان باشد که بی موسی و نبیا فاضل میشود و گویند که کلام که موسی را از ساقط می
و گاهی میگویند که قائم کلیات است و جزئیات و استیاد را بر وجهی میداند و میگویند معذک نفس فعل خود را تمیز اند و قول ایشان که
عالم نفس و مقولات خود است حق است که افعال تعالی که لا یعلم من خلق و هو اللطیف الخیر کلین این قول که اعیان معین را نمیداند
جمله و تا نفس است زیرا که نفس مقدس است و معین است و افعال معین اند و هر موجود معین است پس اگر معنیات را از آن هیچ شی را از موجود است
نشانند زیرا که کلیت کلیات در افعال است نه اعیان و بر کلیات نماند و هیچ شی را از موجودات نه اند تعالی الله تعالی یقول
الظالمون علی الکبیر و تعالی ایشان نبوی این احاد و فرزاد از تعبد و احوال با تعالی است چه ایشان میگویند که خداوند غیری قائم بتدبیر
و اینها را اول نیست و علی کرد ما از از خدا تعالی بنا بر عقاید آنکه او را حقیقی نیست بلکه وجود مطلق است و قائم نفس همین عالم است
نفس همین قادر است و علم و عالم یک چیز است و کذا امریه و اراده شی و افاضت پس این صفت را همین صفت اخروی و صفات را همین
موصوف قرار دادند و بعضی گفتند که عالم کل معلوم است چنانکه طوسی صلاح اشارات گفته و برابر سببها اثبات عالم خدا را نفس و اینه
حق نفس حکما کرده با اگر بر سببها از این اقرب اجواب است کن معنی تا قس نموده تنفی قیام صفات نبوی و صفت را همین موصوف
گردانیده و هر صفت همین صفت دیگر است و اند ایشان او غل و افعال و انجا و انداز که کسیکه میگوید معانی کلامش را انداند و کن این است قول
خود را لازم آنها کردند و گفتند چون معانی متعدده یکسانی می تواند شد پس طرز است که کلام قدرت باشد و قدرت اما خود بود و خدا تعالی
معبر است از آنکه این الزام را جواب نیست به گفتند که چون این صفت همین و دیگر آید جائز شد که صفت همین موصوف باشد پس این صفت
این صفت و قنوی و استال ایشان از آنجا ویه آمد و گفتند چون این صفت همین اخروی و صفت همین موصوف است جائز شد که موجود
و اجیب قیاسی و مکن بحث مخلوق باشد و گفتند و چه هر حقوق همین وجود و انی است و وجود واحد است و میان واحد

[illegible]

كفر الى يومين بهذا القرآن ولا الذي بين يدي يذوق لعنهم فيه ان هذا الاقول البشر فوق عدله باصلاح له
سفر وقال بعضه حرمي شعر فقال الله وما سلماه الشعث ما يلعب به اب هو الا ذكر وقرآن مني لما انفي سبحانه
عنه التعوذ اثنته قنا لم تقي شيعه تليدي كنت في ان القرآن هو هذا الكتاب العربي الذي علم اولاه واتح
في دعم ان القرآن اسم لغيره وانه بان حمله وحقيقه وقال تعالى وان كلمتم في دينهم ارجعوا الى الله
من مثله وقال تعالى اني اجتمع الانس على ان ياتوا بقتل لهذا القرآن لا ياتون بمثله ولو كان بعضهم لبعض ظهيرا
ولا يجوز ان يتحداهم بالاثبات بمثل ما لا يدري بما هو ولا ينقل معناه قال تعالى كنه بعض جمع حق وقال النبي مسلم
من قرأ القرآن فاعرب بطل كل حرف من عشر حسنات حديت صحيح وقال صلوات الله وسلامه عليه ان ياتي اقوام يقينون حرموا وكما قيامهم
لا يحاورون ترقيمهم تجاور اجره ولا يتاجرونه وقال ابو بكر بن عمر بن شاذان السجستاني ان قرآن اصحاب الدنيا من خطا بعض حرموه ولا خلاف بين
المسلمين في ان من حرم سورة من القرآن او آية او حرفا متعظا عليها كان كفرا في بابها قطع على انه حرم و قد كانت انتهى جافظ فوضع ان
يبدل بقل كلامه حتى يدر ما هو كلامه فلا بد ان يدر ما هو صوت وحرفه فانه اذا ثبت ذلك لموت بهمة والاعاديت السجوة وجب الايمان به وقال ابن
وعلى هذا النسبة سماه منصفه من صفات فانه لا يشبه صوت غيره اذ ليس بوجهي من معناته في صفاته الفلوقين قال وكذا اقره لخصه موسى
في كتاب خلق الافعال انتهى ان من لم يدر ما هو صوت ولا آية ولا كلامه فلا بد ان يدر ما هو صوت ولا آية ولا كلامه
عنه ومن فاعله فقد خالف العبد من كونه والصواب والتابعين ومن يقتدي بهم من السلف الصالحين في امر الدين والابوالفتح عبد الرحمن بن
مزدقاني من انظره في رسالة قرآن ميكرويم امير خارج سزير نامشيه بود وگفت اي مولاي حكايي ان من شذبه لغيره ما وگفت ميان شعري
و فضيلي من انظره و انما شعري گشت هر گاه كه خدای تعالی ترا و روی خود به تاده کرده بگويد كه كلام مرا حرم و صوت از من گافتي آنوقت
چه خواهی گشت صبي گشت گويم اي رب انا اسم كل حرف و صوتا شعري ساكت شد و هیچ جواب نداد و قافتي بهوت نند و نداشت
كه چه گوید و من برین حرف مشتعل شد و قاضی ابو المعالی اسمعيل بن سنجاك حكايت کرده كه نزد ابوالبيان رح بودم امير بن تميم آمد و گفتم
خدا بزرگوار چون گفتم شود دليل بر حرف و صوت بودن قرآن كريم حسيست يايشان استج جواب نباشد خدا بگفتند حق تعالی فرموده
كه بعض بعض يعني اين حروف مقطعه اند و آنحضرت فرموده من قرأ القرآن فاعرب بطل كل حرف من عشر حسنات و فرموده اني لا اقول
الحرف و لكن الالف حرف و اللام حرف و الميم حرف و غير فرموده و فينا ديميم بهم بصوت بعهده گشتند اگر از شما پرسند كه دليل بر اينكه
قرآن حق في النفس است چه بگويد بگويد گشت اصل گشت است ان الكلام مني بالحواد و اماء جعل اللسان على
الحواد ليلاليس احاطه بكتاب سنت است و اما قول افعل شاعر نصراني فليكن رفيق بهذا انتهى و باجملا و لكن بوسنت
و صلح قرآن و حديث دين باب بسيار است بر فارس بن هرزد و حجت نيره مخفي نيت و لكن من مفاسد جعل و تعصب و تعلق بآراء و
سيار باشد شيخ الاسلام بافكار بن تميم بهم گفتم قول قائل كه كلامهم خير حكمه است و قول نير قائل اگر مراد بآنها آنست كه باين منسبل
از وي است پس مثلا و ضلال است و بعبينه قول قائل است كه القرآن مخلوق چه ايتان از حكم كنند كه بجهنم حقي از صفات قائم است

که کلام بدی نیست تا بدین دست است یا غیر ذرات او و زائد بر جمل و جزو است و کلام نفسی است یا فطری و فطری نامرئی است اهل جمل
و خلقت و کلام است یا نامرئی آ. هاز قرآن کریم حدیث رسول جیم معلوم توان کرد و لهذا مستقامت و ایضا و از جبر شدیدی و حتی
مکرده اند از فوض و رفون و تکلیف و احتجاج با دل و عقلیه فلسفین و گفته اند که تنها آیات بیانات کتاب با شریعت تیز و سخت طعنه در و در
توحید باری و صفات دی بمانه و اثبات و اجرای آنها بحسب ظاهر تصور بدون تاویل و تخیل و تقریر و تکلیف و نفی و ثبوت محال است
و ممکنات با حق سبحانه و ربی از چیر و کافی و وافی است و شکوک و رقبات محکمه و فرق خالص اقل و ششلسه و موافق ایشان از صوفیه
جهل و فحشین صوفی شعار و اهل اتحاد و اتحاد همه از ابطال باطلات و ظلمات بعینها فوق بعض است معذرتا از صوفیانه عالم الیه و لا یخفا
و در فضا اتصال ایریه و بر واه سوال نمود و نهم عرش کردی است یا نه و اگر کردی است و ادقالتی محمدا بوی یان از وی است پس
فائده در توحید معبد بسوی خدا در صین و ما و عبادت با قصد طهور و لکن غیر آن چیست حال آنکه درین بین هیچ فرق در میان بقصد چیست
طهور و غیر آن از جهات محیط داعی وقت دعائیت و معذرت طلب خود و قصد طلب علوی یا تیمم و انتفات قضا بسوی زمین و یا سجد
پس جواب بسیط شافی منزل شب و محقق حق درین باب چیست جواب این سوال قدس مقام است یکی با آنکه فاعل اسیرند
که بگوید بیلی متعالیه ثابت نشد که سرش فکی از افلاک مستدیر و در ویه اشکل است نه بر لیل شرعی و نه بر لیل فطری بلکه حکایت عرش افاض
از متاخرین ناظرین در علم نیست و غیره از اجزاء فلسفیه فکر کرده اند و گمان نمود که فلک با نه هستند و پهن تریم که اقلش باشد و بیا فلک
و سه بر استارت آنها و حرکت آنها حرکت شرقیه خود است اگر چه برای هر فلک حرکتی خاصه غیر آن حرکت خاصه بوده است و بعد از
انبیا و علیم السلام ذکر عرش کردی و سموات سبع ششیده و بطریق نقل گفتند که عرش فلک است و بنا بر اعتقاد خود با آنکه و را و است
چیزی نیست مطلقا یا آنکه مخلوقی نیست پس بعضی گمان کردند که حرکت جمیع افلاک همین فلک است و آنرا مبدع و حادث قرار داد
و علم نمودند که حق تعالی حادث میکند و را هر چه در زمین تقدیر میفرماید یا اعدایش در نفس میکند و این نفس را متعلق با و بجا نریم
کردند و ادوات آن در عقل میکنند و در علم و در آنکه همه و این فلک از آن عقل است و گاهی آنرا صریح نامند و بعضی این نفس را صریح
و اندر چنانکه عقل اتم گویند و گاهی اوج را عقل فعال عاشر خوانند و گاهی این را نسبت بحق سبحانه و تعالی نسبت با انسان میزنند
و گویند و وی تقدیر چیزی میکند که فاعل او قبل از کون است و جز آن مخالفت فاسده که شیخ الاسلام ابن تیمیه رحم بیان آن
فرموده و بعضی از ایشان دعوی این علم بطریق کشف و شاهده می نمایند حال آنکه درین دعوی کاذبانه و جریز نیست که این را
بطریق تقلید از فلاسفه فر گرفته اند یا از موافقین ایشان برین طریق فاسده چنانکه اصحاب سائل اخوان الصفا و مثال ایشان که اند
و بسیار است که در نفس انیس از بطریق تقلید از غیر خود گرفته است متشکل میشود و وی آنرا کشف گمان می کند چنانکه در خیال
نفسانی تملیک معتقدات متشکل میشود و آنرا در نام خود دیده گمان می برد که کشف است حال آنکه تخیل چیزی است که معتقدان
بوده است همچنین بسیاری از باب اعتقادات فاسده و در خواب خود می بینند و نفوسشان از آن روی عقل گردیده و متمثل
با اعتقادات آنها می شود و آنرا کشف می پندارند و کلام مدعیان باطل است متقصو و آنکه بر دعوی ایشان که عرش فلک است

[illegible]

[illegible]

و بعضی گفته اند که اینها غیر مسمیات اند لیکن این یار و کرده اند تا که حق تعالی فرموده الهی ترکیب خلق الله سبع سموات طبقاتا
و جعل القمر فیهن نوراً و جعل الشمس سر لجا و یخا بول و قمر و سموات ذکر کرده و در جای دیگر بودن آرد و فلک بیان ساخته پس
معلوم شد که فلک غیر مسمیات و باطل و فساد و روی حساب صحیح معلوم می شود مثانی با باد السبع نیست و معلوم صحیح مثانی منقول صحیح می باشد
و در مثل این مقام و نظایر او تسلیح می آید بسبب اینچه مشکل میشود بسیاری از مردم چه حلقه با عقل با فالت معلوم السبع می بینند
و این گمان موجب کذب هر طائفه میشود برای چیزیکه علم ایشان محیطا و نشده اما آنکه قوی از اهل کلام حکم کردند در محاربه فساد و فساد
بکلیه حکمی از شرع و عقل ندارد و گمان کردند که این حکم نص شرعیست مست با آنکه محمود ایشان نیز معلوم باد که شرعیست و نه است
استبدلال متعبد و آنچه ایشان بحیثیات مشهوره باشد و او را آن معلوم ندارد مثلاً امید آنکه که از مقصود منعقد بحجاب میگردد
و از حجاب نزد مصطفا که مد و ث صورت می شود و نواح و این علم ایشان مثل علم بقدری در رحمت و لیکن نمیدانند که موجب خلق
این اعضا و مختلفه و متغایر متباینه برین ترتیب حکم متفق که اهل عقل از دریافت حکمت و رحمت بود و در میان حیران بنزد منی متغایر
چسبست و همچنین نمیدانند که موجب بول و هوا یا سایر منقذ بحجاب بقدر بقدر مخصوص منقول مطرازان بر قوی نزد حاجت شان
بقدر حاجت که اگر این مطر زیاده شود ملاک شوند و اگر ناقص گردد عاجز گردند چیست و نمیدانند که موجب راندن آب بسوی زمین
خیر مطبوع و اسطرا آن بقدر غیر غنا نیست مثل زمین عسکه که مطر قطیل کافی او نبود و کثیرا و دم جنبانش میشود قال تعالی اولم یروا
اما انزلنا الماء الی الارض الا یخرج فیخرج من ذرعا تا کل ممد انعام و هو العشب و الا لاید جبرین و همچنین حال بحباب
متحرکه که میجوین معلوم ایشان نمی شود حال آنکه میدانند که هر حرکت یا تسری است ایق قاسر بطبیعی است تابع طبیعت و این حرکت از حرکت
و متوجع از مرکز خود باشد و عمو و اوسوی مرکز باطل است یا ارادی است و این بعمل است چه جمیع حرکات تابع حرکت ارادی اند که صفا
می شود تا از کمالی سر برات و قسمت امور و جرات از آنچه او قالی از احوال ملائکه اخبار فرموده و منقول صدق آئینی است مقصود و در غنا
همین است که آنچه در سوال مذکور شده را در بر هر تقدیر است و جواب منی مرجع علیست نه تکلیفیه و نه مسلم و چون بنا جواب بر هر تقدیر
بر جمیع علیست چنانکه یا بدین نوع بودن بعضی قدرات مفران نیست لیکن تحریر جوابات بر تقدیر دون تقدیر و انیات آن نند
و در جمیع طول غیر متعلق الیه است و حصول جواب بر هر تقدیر حسن و او جز باشد مقام ثانی آنست که عرش خواهد فلک تابع باشد یا محبط
فلک تابع یا فوق او از جهت و در این محیط با دست یا جز آن چیزی دیگر بگویند مثل آنکه عالم علوی و سفلی نسبت خالق تعالی در قیامت
صغیر است کما قال تعالی و ما قدر الله حتی قلاد و الا الارض جمیعاً قیامت بین القیامت و السموات مطويات بجمع
و تعالی تا ایشرا کون و در جمیع است از ابو هریره از حضرت مسلم انه قال یقیض الله تبارک و تعالی الارض یوم القیامت و یطوی
السموات ثم یقول انا الملک این ملوک الارض و فی الصحیحین بنیاد الله المسلم من عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
السموات یوم القیامت ثم یأخذ من بیده الیمینی ثم یقول انا الملک فیسبحون این اسکیرون منی اعطانی الصبح ع عبد الله بن مسعود
انه نظر فی عبد الله بن عمر یحکم النبی صلی الله علیه و آله و یأخذ السموات و الارض بیده و یقول انا الملک الیقین اصابعه و یسطو و یقول انا الملک

و نه محمود آن دست یکسره و خلعت خود و صغر مخلوقات نسبت خود برای آن بیان کرده تا نظیر آن از خود و مدیایم و قرآن و حدیث
دال است باینکه اگر خواهد تا آتیه ای کند شوی خدایه چاکر و زقیاست بکنند و اگر خواهد این کار کند و عداقت در بعضی و مزاج
اوست مثل گره و این احوال غیر معنی است و هر حال دی میان اوست نه محال و نه مثل الاصل و معلوم است که اگر نزدیکی از باب
خروج باشد وی اگر خواهد آنرا قبض کند و قبضه او محیط آن دانه باشد و اگر خواهد قبض کند بلکه آنرا از خود ببرد پس بگوید هر دو حال بنا
آن دانه است و در ابرست که عرش اقیانوس مخلوقات مثل احوال گره با فیها گویند یا فوق مخلوقات غیر محیط بر آن خوانند مثل روی زمین
که ما بر اینیم نسبت جوف وی و مثل قبه نسبت تخت او و بر آن عرش که بر بقیه بر عرش فوق مخلوقات است و اتفاق جهان و قتل و
عرش و عباد در توحید خود الی الله قصه معلوم کنند نه قصه تحت و تمام این مرام میان مقام ثالث باشد و آن نیست که عرش کردی است
بجمله افلاک و محیط آنهاست یا فوق افلاک است و کردی نیست بر تقدیر اول و اتفاق اهل عالم معلوم است که این افلاک مستدیر کردی است
و جهت طلیا جهت محیط اوست و فلان محد و دست و جهت مغلی مرکز است و افلاک همین چنین معلوم و فضل اند فطرت و جهات است بر
حیوان باشند زیرا که وی شش جانب دارد هر طرف که رود کند آن جهت امام است و هر طرف که نشست دید آن جهت خلف است و جانب
یمن او جهت یمن و جانب یسار او جهت یسار است و یک جهت جانب یسار و دیگر جانب پای اوست و این جهات سه زانی فیها که
صفت از من نیست بلکه نسبت و امثالت است پس یمن یکی بسیار دیگر است و امام یکی خلف دیگر و فوق یکی تحت آخر و کذا این
جهت معلوم و غل افلاک که آن معلوم محیط و غل مرکز باشد متغیر نمی شود باینکه روی زمین که حق تعالی آنرا برای امام مشع کرده و بجهت اهل دنیا
آنی نبوده پس ارض است که بر آن مردم و بهائم و شجر و نبات و کوه و دریا و رود و انهار جاری بوده اند و بر محیط ناحیه ارض است و اشیای
از مردم است و اگر تقدیر کنند که آب کسی هست پس بر ارض ارض خواهد بود و هر که در جهت است زیر جهت انگشت چنانکه افلاک محیط
مرکز اند و یکی از دو جانب فلک زید دیگر نیست و نه قطب شمالی در جنوبی است و نه بالعکس اگر چه این تعالی فوق ارض ظاهر برای است
و ارتعاش او بحسب بُعد مردم از خط استوا است پس هر چه بُدند از خط استوا است و در جهت شمال ارتعاش قطب زردا و منی درجه باشند و
همین راضی بلند اند و چنانکه جواسط ارض که محیط ارض اند و جواسط فلک شده بر بعضی می فوق بعضی نیست و نه تحت و همچنین حال
کسی است که بر زمین است از حیوان و نبات پس نتوان گفت که وی تحت است بلکه این خیالی بیش نیست که در تخمیل انسان می آید و آن
تحت انسانی است چنانکه اگر سوره زیر سقف رود سقف فوق او باشد اگر چه هر دو پای او می سقفت است همچنین مکتوس افلاک
زیر آسمان است اگر چه هر دو پای وی سوی سما است همچنین هر گاه انسان در یکی از دو جانب زمین یا فلک می باشد تو هم می کنی که
جانب دیگر نیز اوست و این امریست که دو کس بهما از تأملین استارت افلاک در آن متنازع ندارند و چنانکه این قول اهل نبوت
و حساب است همچنان علماء مسلمین هم بر آن اند که مذکور در ابواب احسن بر اهلنا و می و ابو محمد بن حزم و ابو الفرج بن الجوزی و غیره در مطلق
پس علماء المسلمین قد قال الله تعالی هو الله حی حقیق اللیل والنهار والشمس والقمر کل فی حاله و یحیی و قال ابن عباس
کانه مثل فلک المنقر و فلک مرافقت مستدیر و گویند بقال فلک است و بجا رتبه از استارت و هر که مستدیر بودن افلاک میانه روی

قصه طراز جانب یمن میگنم یا سفل را با علو داده می نمایند پس این قول او بهتر که کسی باشد که در مغرب بود و گوید بسوی خراسان
میرود و آنجا بگذرد و بنام قریب است هرگز نرسد کجایه ای اسرائیلی بگویند که تو میرودی بترستان است بلکه بهتر از کسی است که بگوید
صعود افلا که بخواجه اول بر زمین فرو دایم و از آنجا بالای سپهر روم از ناحیه دیگر و هر چند این معنی ممکن در مقصد و در باشد که از دست
امتلح اراده و قصد و تمیل و محالست فطرت است زیرا که قاصد طالب مقصود خود یا قریب طریق می باشد لایا چون مقصودش
سیر و تسوکل علیه بود چون توجه بسوی او بر غیر هر طریقی مستقیم نماید پیشش مشکوس مشکوس خواهد بود و درین سیر و قصد نفس را نبات
هر دو مع شریحه دی قصد قریب مقصود دارد و از وی دور تر میرود و اراده مقصودی نماید و از وی میگردد زیرا که قوطب
از طرفیکه ابعدا و اقسی است با عدول از طرف اقرب و ادنی جامع دو قصد فدا قفس است پس این قصد وی تا نیست چه قصد تمام
نمی تقیض و قصد باشد و این معلوم است بظنر سلیمه و چون یکی آنحضرت صلعم را محبوب نام گیرد و قصد وی کند یا فیر او را دوست
دارد و خواهد این محبت محمود باشد یا نه معلوم لیکن به صورت تمام بودن این محبت غلبش از اقرب طریق موصله بسوی او خواهد کرد و بخواهد
آنکه محبت متروک و باشد مثل اگر دوست گیرد چیزی را که دوستی او در دین مکرده است و شوق او داعی شود بسوی قصد آن مکرده
و مثل او از آن نمی کند پس این قصد از طریق بعید باشد چنانکه عامه میگویند بر جل الی قدام و جل الی خلیف تمین اگر در دین کسی
تقصان است و قتل امر میکنند او را بقصد جهاد و چیز آن از مقاصد محبوبه در دین و نفس آنرا ناخوش میگرد و بسبب قصد او از طریق بعید
و وی قیامی در سیر باشد و این چه معلوم بظنر است تمین اگر اراده قاصد رفتن بذات خود بسوی مقصود نیست بلکه اراده خطاب
مقصود و دعای او و خواه آن دارد پس وی خطاب آن مقصود از اقرب جهت میکند تا دعای او سموع شود و تا بل مقصود گردد اگر
قصد شکست نام است و اگر مردی در دعای بلند است و دیگری او را ندانند میگویند برای آنکه متوجه بسوی او شود پس اگر چه در قمر جاه باشد و از
کنند از جای که او را از او سموع شود ممکن است لیکن فطرت متقنی آن نیست که قاصد مصلح تغییر مصلحت را بجهت این کار بکند بلکه خود این کار
جز تر و ضعف قصد و شوق آن کرده نمی شود و حدیث اولاد را تو ندی و غیره از حدیث حسن بصری از ابو هریره روایت کرده اند
و حسن را سماعت از ابو هریره نیست پس حدیث منقطع باشد لیکن حدیث مرفوع ابو ذر رضی الله عنه مقوی اوست و معنی او بر تقدیر
ثبوت هر دو طریقی اندک است و این تقدیر مرفوض است یعنی اگر فرض کنند که اولاد واقع شود پس قوتش بر وی چنان باشد لیکن اولاد
اصبی چیزی را بر وی تعالی ممکن نیست زیرا که ایالی است بذات خود و چون چیزی بسوی دست او بیاید اگر در دین مکرده است و مقصود بسوی دست او گذرد
و اگر تقدیر فرض اولاد اجزا کند که میتواند شد پس چنانکه کرده حاشی نیست چنانکه اگر قصد عبود را از آن جهت تقدیر کنند تعالی سزا
کلام او متوجه بسوی او باشد لیکن فطرت سلیمه از آن منع میکند چه قصد تمام کدام شیئی نافی قصد خداست پس چنانکه جهت علیا بالذات
مناهی است بخلی است همچنین قصد اعلی بالذات منافی قصد او از اسفل است و چنانکه صعود باطل چون ارض بان ناحیه متبع است
بجهت آنکه جهت که کمالی است و در میکند باطل را باطل خود همچنان جهت علیا نزد بار و صاعد نقیل بسوی خود است و نفسی بل
جز به نفس را دفع که واقع مانوق خود از بسو ط باشد ممکن نیست و همچنین آنچه از اعلی ارض بسوی اسفل وی که مکرر باشد بسو ط میکنند

دارا بود و جازم نیست بلکه چه هست و بر چه می کند پیشی بدو و فعل آن شیئی جزیری نوشته نمی شود بلکه اگر آنرا برای خدا نزدیک
برای وی یک حسنه نوشته شود لهذا در بیان هر کس که در مسافت علیه السلام و هر کس که بجز بزرگتر کرده اند با نام آمده است چه در چه هست که
خطره دیگر چه اصل بر مسافت علیه السلام هم خود برای خدا نزدیک کرد و بر آن کتاب شد و وزن مزید هم اندر کرد و چند که تحصیل در
قدرت یافت بی آ و در اگر چه مطلوب وی حاصل نشد و آنکه میگویند عاقبت برادر او می شود و حجت ایشان قوله مسلم است از آنکه علی
بسیما ما لقتل و القتل فی النار قالوا یا رسول الله هذا القاتل لا بال القاتل قال نه ارا قتل صاحبہ و فی رواية انه کان حربیا
علی قتل صاحبہ و این اراده و اراده جازم است پس اگر مقتدر علیه را بکند و مطلوب اندر یابد بفرمان زن سرزنی باشد و لهذا در فعل
عبادت و ضرورت و دعا و اخذ و تمام قتل ایشان جز قوی مستقیم نسوی او متع است پس قوی میکند بسوی علوه سائر جهات زیرا که
مسافر مستقیم قریب میست و واسوای او منحرف و بعید و طول پس با قصه تمام که حال داعی مایه و مایل مضطربست قوی بسوی او و کجا
ممنوع باشد که بسوی علوه و چنانکه اول ارجل با بطبروی متع است بچنان قوی داعی نسوی حجت دیگر متع باشد و اما از حجت
شرح بین پشت رسول سلیم السلام برای تحمیل و تقریر فطرت بوده است نه برای تبدیل و تغییر آن قال صلعم کل مولود یولد علی فطره
فابواه یهودانه و نمصرانه و یسبانه کن متع البیهیة بیهیة عمار بل تخون فیهاس بدعا رشتن علیه و قال تعالی و اتقوا حواء الدین
حقیقا فطره الله التی فطر الناس سیدها کما تبدل الخلق الله حواء الدین القدر و کن کن اگر الناس لا یعلمون پس بر حجت
در عبادت و دوا موافق فطرت آمده و بخلات انچه بر اهل ضلال از مشرکین صاحبین متسلطه و غیر هم هستند و اینان آئینه فطرت
کرده اند در علم و اراده و خلقت قتل و قتل بوده و در حدیث صحیحین بغیر یک وجه ثابت شده که فرمود رسول خدا صلعم اذا قام احدکم
الی الصلوة فلا یجس قیل و وجهه فان لم یجد قیل و وجهه لان یمنه فان عن یمینه لمکا و کن عن یساره او تحت بخله و فی رواية ان اذان
یجس فی ثوبه و در حدیث ابی ذرین است که فرمود صلعم انه ما من احد الا و یخلو به رب فقال ابی ذرین کیف یستغنی رسول الله صلعم
و نحن جمیع فقال ما ینک مثل ذلک فی آلاء الله و القم آیه من آیات الله کلهم یراه فلیایه فانه کبر و متعومت که هر که قوی میکند
بسوی قوی خطاب نماید و را قوی میکند بسوی وی مگر بروی خود و قمر فوقی است و در حضرت خطاب با و با است با رس تعظیم
ممنوع است اگر چه عقلا ممکن باشد و این کار کسی است که مقصودش مخاطبه وی نیست چنانکه کسی متوجه خطاب شخصی شود و روی خود
از وی برگرداند و غیر او را مخاطب سازد اما آن شخص این خطاب بشنود و باز و ال بافع متوجه بسوی او گردد و همین تند چون بنساز
استاد شود مستقبل میست در رب فوقی است و دعا میکند و بروی او نه از طرف یمین و شمال و بخواند و از علوه نه از سفلی
چنانکه در خطاب تقریر کردی نمود و در صحیحین آمده که نفس بود نیستین اقوام عن رفع ابصار هم فی الصلوة اولاً
یرج الیهم ابصار هم و علماء متقی اند بر آنکه رفع محصل بصر خود را بسوی سمانی مینه است و در روایت محمد بن سیرین
نزد احمد آمده که آنحضرت صلعم رفع بصر خود بسوی سمانیکرد تا آنکه این آیه فرود آمد الدین هم فی صلوة فخر شاعی پس بصر او
از موضع سجود بگردد و نگردد اما جهات به التمریة تکلیف الانطه زیرا که فطره داعی سائل امور غشوش که عبارت از قول اسکن بنا

602

آن آمده همه حق و در است پس وی مصدق بعضی دواتی حضرت است و مقبول هر چه و نقد و معجزه قیامت مقرر و قدس
صمیم و حضرت مستقیم و قتل صبح ثابت از رسول خدا صلوات است و گمان تعارض را کسی نمی شود که مصدق بقول باطل است از
غیر رسول علیه وی نهید و یا چیزی را از عقاید گمان نینور و آن از جملیات است یا از کشفیات است و آن در حقیقت
از کشفیات است این نزد تعارض منقول صبح باشد و نه معارضه عقل صبح کشف صبح با منقول از حضرت مسلم نیست بلکه
کذب باشد و وی را آن اشعار اول بر چیزی ننمید و بران الی نیست چنانکه در قول در حق مسلم فکر کرده اند و عجز از اسود و یمنین احد
فی الارض فمن صافه و قیامه کما صانع احد و قبل بحسبه گمان کردند که این حدیث و امثال آن مطلق تاویل است و این غلط است
پس اگر این لفظ ثابت شود صبح باشد و اگر چه از صفات الهی نیست زیرا که از ایمین خدا را یعنی گفته پس تقیید یا غیر آن
بر آنکه لالت این لفظ علی الاطلاق نیست پس مراد بین چستی نباشد و همچنین صبح است و اگر که صانع و مقبل او علی و مقبلین
خدا نیست زیرا که شبهه بین شبیه و لفظ کما صانع است و تشبیه و چون لفظ صبح باشد و در آنکه محرز از ایمین است لیس
بین معتقد ظاهر و باطن حقیقت بین است قائل کذب مبین باشد و این همه بر تقدیری است که عرش کردی شکل باشد خواه فلک
تاسع بود یا نه و ظاهر شد که سطح او سقف مخلوقات است و وی عالی است بران از جمیع جوانب و با آن نیست که چیزی از پنج دریا
و ارض است فوق او بود و قاصد بسوی عرش برین تقدیر قاصد ملو باشد چه در فطرت و شریعت قصد جهت انحراف از جهات است
با تمام قصد روان بود بلکه قاصد استقبال او بروی خود خواهد کرد و با آنکه اعلی از وی است چنانکه آنحضرت مسلم تشبیل و تفر فرموده و تشبیه
المثل الی علی بیان کرد که چون مثل انبی در مرتبه و او بر و ک آیتی از آیات خداست پس در خالق کما علی و اعظم است چه ششم
مشکل باشد و چون فرض کنند که عرش کردی شکل نیست بلکه فوق عالم است از جهتی که آن وجه ارض است و چنانکه در بعضی
که موضوع برای نام است فوق نصف ارض کردی است یا جز آن از مقادیر قدر و همچنان عرش فوق اسوای خود است و نیست
کردی شکل و بر تقدیر توجیه بسوی خدا از همین جهت علم میرساند از جهات دیگر با آنکه او قالی فوق عرش مباین از فرض است
خواه احاطه وی بمخلوقات مثل احاطه عرش بران فرض کنند زیرا که در قبضه او باشد یا فوق او را بدون قبضه و احاطه بمخلوقات
فرض نمایند عرش که بر تقدیر فوق عالم و مباین بمخلوقات است و برین تقدیر است صبح شمس از محذورات و مناقض لازم نمی آید که این
تقریر منزلت شریعت و تشبیه در دو عقاد ناسمی شود یکی آنکه عرش ماکروی گمان کنند و گوید خدا بر عرش است پس حق نیز کردی
باشد و چون کردی است توجیه بسوی کردی مثل فلک تاسع از جمیع جهات صبح شود و این اعتقاد خطا و ضلال است چه با او جهات
و تعالی خواهد فوق عرش باشد یا عرش کردی بود و فلک تاسع باشد یا غیر او این گمان نتوان کرد که وی متسا با فلک است و در
آنجا چنانکه علم نتوان کرد که متسا با آنها و اقدار و صفات است سبحانه و تعالی عا یقول الظالمین حللی اکبیر بلکه
ظاهر شد که وی سیماء اعظم و اعلی و اکبر از آنست که مخلوقات نزد وی بمنزله داخل فلک در فلک باشد بلکه از او باشد و خود و غفل
و نتوان در دست یکی از اهل صغر است و چون این جنس و طفل بلکه در اجماع و دینار و کرد که اطلال بران بازمی کنند و نتوان

[illegible]

دالالت برلی باشد و اختیار شق ثانی و گردانیدن آن از اعلام اجناس هم نتواند شد و مقصود از آن دالالت بر نوع صحت
و هویت است اگر چه این شق اول است و از اینجا جواب قول او که اینها تشبیه اند یا تمثیل هم شناخته شد چه اختیار تا در
مرفوع است نقل یا در مجالس جواب از سوال دوم آنکه وضع این حروف همان وضع این لغت است چنانکه اهل علم
کتاب اصول درین باب حکم کرده اند باینچنینی از سوال بر افع اشکال است و سیوطی در مرر بر سطحی الاق در عیاقم کرده و از
بر تقدیر است که مراد سائل از وضع این حروف سیما الت با تاملی آخر باست و اگر مراد وی این است که اینها پس از وضع آن
همان وضع اشکال است از این سیما و دوال مدلولات تا آنکه مستند به وضع چیست عقل یا نقل پس اگر مراد سیما
پس کلام در آن توجیه کلام در سائر لغت است و خلاف در آن هیچ خلاف در آن نیستند حضرت لغت در آن دو دوران او بر آنها و در
وجود غیر آن استقر است که عبارت از متعین جزئیات برای اثبات حکم کلی است و هر که استقر چیزی کند که در آن کلام و لغت
باوست آن را مسترد یاب و میان آن تجاوزه نیکند آنرا و نه خایه میشود از آن و اینها خاص اند بلیغت عرب و احدی ادعا
نکرده که مثل اینها در غیر لغت عرب موجود است و هر که کلام اهل علم اقام می شناسد این را هم میدانند چنانکه تعریف کرده اند
بذکر لغات و حروف آنرا ذکر نموده اند و در آن زیادت و نقصان است مثلاً در لغت هندو حرفی در میان او دال است و در لغت
ترک حرفی در میان جیم شین و دیگر امثال اینها و ابرو در سوال راجعه بان لا ینقال و اما آنکه الف و همزه مترادف اند باین
پس اهل لغت ذکر کرده اند که الف دو گونه است یکی الینه و دوم متحرکه الینه را الف نامند و متحرکه را همزه پس الف را قسم جزو
قسمی از آن مقرر کرده اند و صاحب معراج و غیره بدان تصریح نموده و از اینجا جواب قول او که کمال ازین هر دو کدام است نیز
شناخته شد و اگر سائل برین کلام اهل لغت مطلع می شد هرگز این سوال را نمی نوشت و اما آنکه وجه اجتماع اهل لغت و عدد و غیره
بر آن چیست انهم پس معین بر آن مقتدی اهل لغت عربیه و ناطق بکلام او شان اند و یا نقد ایشان را که حکم و نقل میکنند
بابتدای حرف همزه و در روایات اینچنینی را در کتب معتده خود از او شان نقل کرده اند پس این شئی از لغت است و معلوم نشد که در
تخصیص آن بسوال چیست زیرا که هیچ اختصاص بمریض اشکال ندارد بلکه وجه در آن همان وجه و غیره وی از جمیع الفاظ عربیه
که آن سماع منقول بتواتر از اهل لغت باشد و اگر گویند که مراد سائل وجه ابتدا و مصنف در علم لغت بهمنزه است پس این سوال
خیلی ابرو و تحلیل ایده وی است زیرا که تقدیم بعض حروف بر بعض در مصنفات جامعین مفردات لغت موقوف بر اختیار است
پس هر مصنف بهر حرف که میخواهد ابتدا میکند و در آن صحیح نیست و اگر مراد وی بیان این وجه است پس ایشان اطفال را
در کتب دیده اند که ابتدا همین حرف میکنند لاجرم ترتیب کتب لغت بر آن کردند برای تقریب باحث چیزی از مفردات زیرا که
این ترتیب در تعلیم صبیان بکتاب ثلوث است و سائل را لازم بود که اقتضای هر هنر میکرد بلکه سوال را عام می ساخت و
میگفت که وجه تقدیم ما بر ما چیست تا آخر حرف و اما آنکه کلام ایچ و موزا هم مثل اند باینستعلی انهم پس در ناموسن زیاد و بگویند
و این را قرینه و ظن میسوم ملوک درین وضع و الکتاب العربیه ملی عدد حروف است و هم بگویند ابروم الفقه قالته البته کلین

[illegible]

[illegible]

از عاصیان قبول کرده می شود نیز اگر قصد جنت می بود و لو تعالی بخواهد بی از خلق مذاب نمی فرمودند در دنیا و تندر آخرت
 و دست و زدی بریده می شدند و قاضی مقتول میگردد و تندر بر دی جزیه صد تا مگر کرده می شدند و از هیچ سگری نمی فرمود
 می آمدند و تندر مثل امه علیه و آله و سلم را ازین معنی رسیدند و فرمودند که من احد الا قد کتب مقعده من النار و مقعده
 من الجنة فقیل یا رسول الله فلا یخرج لعل و یصل علی الکتاب فقال لا اعلوا انکل میخرا لعلی لما حرج البغاری و سلم و در حدیث صحیح
 دیگر آمده اند قیل یا رسول الله انک انما فی الناس فی ذلک چون انما جفت به الا قلام و طوبیت البصفت نام فیا ایها النعمان ما یابا
 فیسم و کما قیل فقال بل فیا جفت به الا قلام و طوبیت البصفت فقیل فاعلم العمل فقال اعلوا انکل میخرا لعلی لما حرج البغاری و سلم
 همه کار و بار را دانسته از ابرو جی که هست جوشت و نوشت که فلانی ایمان آورد و عمل صالح کند و جنت در آید و فلانی سستی
 و عاصی شود و بد و نوح رود و چاکر امینی است و نوشت که فلانی فلان زن را تندر بر کند و طوبی نماید و از وی ولدی متولد
 گردد و فلانی نان جو و آب بنوشد و شیر شکم و میز آب درین گردد و فلانی تخم در زمین باشد و اراش نرود و برید پس قیل فاعلم
 چون من از اهل جنت اسم لا بد دران در آیم لعلی صلیح اگر صحیح باشد و وی لعلی صلیح داخل جنت گردد و قول دومی صلیح باطل
 متناقض باشد زیرا که او تعالی معلوم است که وی در جنت لعلی صلیح خواهد آمد نه بدون آن عمل پس در آمدن او جنت بر او
 کار نیک متناقض قول او با علم و قدر خداست و آنکه میگوید من دلی زن نمی کنم چه اگر خدا می قضای ولدی برای من کرده است
 لا احوال ولدی متولد خواهد شد پس ایسکس باطل است زیرا که او تعالی اگر قضای ولدی کرده است این هم تصدیق کرده
 که پدر آن ولدی را در او را و طوبی خواهد کرد و وی حامل شده بچه خواهد زائید و اما ولدی با حلال و طوبی میسر و تعالی باین راکت بیکر
 و نقدیر نموده همچنین حق تعالی جنت را برای سزنین همیا ساخته و هر که گمان کند که وی داخل جنت بلا ایمان خواهد شد
 غلطی باطل است اگر چه مستعد امینی باشد که وی محتاج بسوی اعمال مأمور به نیست مریض که هیچ فرق در میان این علم
 و عدم آن نیست و وی کافر است و او تعالی جنت را بر کافران حرام ساخته پس این اعتقاد که ایشان دارند متناقض ایمان
 این معنی است که در جنت جز اصحاب جنت داخل نخواهند شد و اما قول سبحان اللهین سبقت لهم منا الحسنة الایة
 پس حکم نیست که هر که از طرف خدا تعالی حسنی سابق شده و او را در علم الهی نیکو کار نوشته اند وی لا بد موسیقی خواهد گردید
 و هر که از مومنین نیست او را حسنی هم از طرف او تعالی سابق نشده بلکه چون از وی تعالی برای بنده که ام سابق می باشد او را
 در عمل مومن بسوی آن سابق استعمال میکند مثلا هر که از او تعالی سابق شده که برای وی ولدی متولد گردد و لا بد است که وی
 و طوبی نرود کند و از آن جبل بهم رسد و فرزند پیدا گردد و همچنین شقاوت و تعذیب که سبقی قضا بران در حق احدی بسبب اختیار
 او موجب ضیال را مثلا رفته لا بد در شان بطلان آمدنی است چه از حاکمان اسباب و سبب است هر دو را تقدیر فرموده است و این
 هر دو از وی سبقت پذیرفته و هر که گمان این است که یکی از حسنی از وی تعالی بلا سبب سبقت کرده است وی گمراه است
 بلکه خود وی سبب سبب و سبب است و در بعضی تقدیران هر دو فرموده و آنکه مگر متذکر آدم طایفه السلام می

[illegible]

نادا و كان ذلك على الله يسيرا و مثل اين در كتاب عز و عزت ظهور كثير طيب است و بر بنده تصديق اين مان هر دو واجب است و اما من بعض و كافر چنين نباشد و اين مشركان خواستند كه تصديق و عدم و كذب و عيب كنند و حمد و ثناء و معتزله تصديق و عيب نه و عدم را داده كردند و هر دو فرق خطا نموده اند و چيزي كه بران اهل سنت و جماعت انديمان بودند و عيب هر دو است و چون رحمت و بخاوند غنا به و عيب خدا را يابنده يعقاب مشر و با بعد هم تو بستم و اگر توبه كند خدای تعالی توبه او بپذيرد و شرط ديگر آنست كه اين بنده را حساسات ماحيه ذنوب نباشند چنان احسانات نيز بهين السليبات يا خدای تعالی مغفرت و عفو به زير كه دوى هجانه شر كه را با خود نمى كشند و مادون آنرا بنده را هر كه ميخواهد يي بخشيد همچنين و بعد از تفسيري و ميانى هست پس بركت زبان خود و لا اله الا الله گويد و رسول خدا صلعم را كنند و يك بنده و يك كافر است با اتفاق سلفين و مجتهدين حكم جا حد چيزي را از انزال كشته پس ايمان به پيغمبر رسول خدا صلعم آورده لابد است پسر اگر انكس از اهل كبايست اما در سوي او چنانچه و تعالی است خواهد بخشيد يا نه و هر كه از اسلام مرتد گشته و برابر تمام مرده و دوى در راست زيرا كه سينات را توبه خطا ميكند و حساسات را روت بر باد ميدهد و هر كه حساسات و سليبات پر دوست حق تعالی او را ظلم نفرمايد بلكه ضمن جعل منتقال خذرة خير ابره و مى جعل منتقال خذرة متلا يرة و او تعالی متفضل بر دوي و محسن به دوي او بمنفرت و رحمت خود است و هر كه بر ايمان مرده و دوى نمك در تار شود پس از اني و سارقي در تار نمك نباشند بلكه لابد است كه از تار بر آمده و رحمت در كنشند همچو اجتنابي بيشه مذكور در باب لزوم دخول جنت براي مومنين و ب- بلا سبق عذاب جعل تامل است چه در دوي نمي مضامين خصوص ديگر از تعذيب بقدر ذنوب نيست بلكه هر كه در دل دوي برابر خيره از ايمان باشد و دوي ناسخ از تار شود و تمام اين سؤل عظم قدر به مباحيه مشرك است و در زم اينها آثار بسيار آيد كه اين جواب از بيان آن نمي ميكند سوال صدر و دوم قول قائل كه ميان من و ميان خدا از واسطه ناگزير است زيرا كه خبر از واسطه تا خدا نمي توان سديد چه حكم دارد و جواب ناگزير بودن واسطه كه امر خدا را امارا نه حق است زيرا كه ما خدا را نمي كميم و عيب و مرضي خدا و امر و نهی و وعده او براي اوليا از كرامت و وعيد او براي اعيان از عذاب حبيت و او تعالی استحي كه ارم چيز از اسما و صفات علياست كه عقول از معرفت آنها عاجز اند و امثال ذاك و اين واسطه رسل و انبيا عليهم السلام اند كه حق تعالی ايشان را بسوي بباد و خود فرستاده پس مومنين رسل و متبعين ايشان را ايت يافكان اند كه او تعالی ايشان را مقرب بارگاه عاليجا خود گردانيد و درجات ايشان بلند ساخته و در دنيا و آخرت اكرام ايشان فرموده و تعالى بدين رسل مأمون و از ب خود فعال و محبوب اند قال تعالی يا بني اذم اما يا تيسر و رسل منك و يقصون حليكم اياي فيس اتقي و اصلح فلا تخون عليم و لا هم يحسرون و الدين كذا يا ايا تها و استكبر و اغها و اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون و فرمود اما يا تيسر و رسل منك في فتن تبغ هداي فلا يضل ولا يتيق و من اعرض عن ذكر فان له معيشة ضنكا و نختصر يوم القيامة اعمى قال و جسم خشيتم اعمى و قد كنت بصيرا قال كذا انت مثل اياتنا كنسيتها و كذا الله يوم تنشى و ابن عباس گفته بكنف اسد لم يقر الله ان و عوا يا ميه ان لا يمشي و الله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حصداً مختلفاً پادشاهان و در میان و امر او که حاجت مند و کار و وزیر او را و اهل کاران و اینها در حقیقت شکر و پادشاه اند
 در ملک و او تعالی را شکر می کند در ملک نیست بل لا اله الا الله و احد لا شریک له له المملک و له الحمد و هو علی کل
 شیء قدير سوم آنکه پادشاه اراده نفع رسانی بر رعیت خود و قصد احسان و رحمت بحال ایشان ندارد مگر توجیه که حرکت از نفع
 پس هرگاه که نفعی و او غنی پادشاه را خطاب کند یا بر وی ولایت نماید بنا بر خوف یا بر جا یا بر ابر و محبت پادشاه در قضا
 حواله رعایا بمرکت آید بنا بر اثر کلام ناصح و اعظم مسیر یا رغبت و رحمت و احسان از کلام دال بر ان و او تعالی را سبده یک مرتبه
 و رحمت او بر عباد خود بیشتر از رحمت مادر بر دلد خودست و همه استیا بشیت است و است هر چه خواست شد و آنچه می خواست
 و چون وی بجهان نفع بعض عباد و بر دست بعضی جاری فرمود و دست کمندگی بدگیری احسان میکند برای او و عانی می دورد
 حق او سفارت می فرماید و خوآن و خالق این همه است زیرا که اراده احسان و دعا و شفاعت را در اول محسن داعی شافع
 وی آفریده و جانش نیست که در وجود کسی باشد که اگر ادهی بجهان بر خلاف مراد وی نماید یا اورا چیزی بیاموزد که وی بجهان
 آن را امید ندهد کسی باشد که او تعالی از وی خوف و رجاء دارد و لهذا آنحضرت صلعم فرمود لا یقول احدکم اللهم اغفر لی ان شئت
 اللهم رحمتی ان شئت و لکن لیحرم المسلم ان یتقوا که نزد خدا شفاعت کنند هرگز بی اذن او و کسب شفاعت
 نکشند که قال تعالی لا یستعین الا الله و هو من حیثیت مستعین و فرمود قتل اعداء الدین زعمتم من
 دون الله لا یملکون متعالی در حق السموات و الارض و ما فیها من شئ و ما له من شئ من خلقه لا یستعین
 بالشفاعة عند الله الا من اذن له درین کرمه لطیفه لالت است بر آنکه هر مرد عود و نذرانه ملک او و نذر شریک در ملک است
 و نه او را کسی تمسیر است و نه شفاعت و نافع است مگر هر که اذن و هد برای وی بکلمات پادشاه و سلطان که شافع را نذر ملک ملک
 می باشد یا گاهی شریک در ملک می بود و گاهی ناصر و مظهر وی در میدان برای اومی باشد بر ملک و دولت و حکومت و اینها
 نذر ملک بغیر اذن ملک سناش میکنند و پادشاه سفارش ایشان را قبول میکند گاهی بجهت رجاء و حاجت خود بسوی آن شفاعت
 و گاهی بجهت خوف خود از آن و گاهی در وجه جزا و احسان آنها با خود و مکافات ایفادشان رخ و تا آنکه شفاعت پسوزن خود
 بهین وجه می پذیرد زیرا که وی مصلحت است بسوی زوجه و دلچا اگر زن و فرزندش از وی عراض کنند یا این عراض مستغفر شود
 بلکه شفاعت ملک خود گوش میکند زیرا که اگر سفارش او پذیرد خوف آنست که این ملک اطاعت و کند یا سبی و ضرر او نماید یا
 در کار او را و کند غرض که شفاعت بعض عباد نزد بعض همه ازین جنس است و احدی شفاعت احدی قبول نمیکند مگر بوجه رحمت
 یا رحمت و او تعالی را کسی میدی دارد و عا از احدی خوفی و نه محتج کسی است بلکه غنی الانبیاء و اعلم اما کین و اقدار القادرین
 قال تعالی الا ان الله من السموات و من فی الارض و ما یتبع الدین یدعون من دون الله شرکاء ان یتبعوا الا
 الطی و ان هم الا یضربون و فرمود قالوا نحن الله و لکن اسیما هو الغنی له ما فی السموات و ما فی الارض
 و مشرکان شفعاء از همین جنس نبود خودی گیرند حال آنکه او تعالی فرموده و یصلون من دون الله ما لا یضربهم و لا یتبعهم

[illegible]

و نیست نه بسوی خدا باشد و خدا مقدر بسیار است برای او اندامی خلق و فیه هم هر چه خواهد و دعا شریف است پس
اولی را و ادنی اعلی را و اما می کند پس طالب شفاعت دعا انداخته چنان باشد که مسلمانان از آن حضرت صلوات شفاعت در دستش
و طلب عازدی مسلم میکرد و همچنین بعد آن حضرت مسلم عمرو و دیگر مسلمانان آنجا بسیار عمر بنی مسلم کردند و مردم روز قیامت
طالب شفاعت از انبیا و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله میخواستند و میخواستند و میخواستند و او را شفاعت است که بدان
مخلص بوده و میخواستند و میخواستند از وی مسلم آمده که فرموده است که از آن فلولو اشل الیقول ثم صلوا علی فانه من صلی علی من صلی
علیه عشر ثلثمائة الف مرة لا ینقض فی الجنة الا العبدین عیاد الله و ارجو ان يكون ذلك العبدین فی سال الله الی الله
صلوات علیه شفاعتی یوم القیامة و چون عمر رضی الله عنه را ده عمر فرمود و آن حضرت مسلم او را دعا کرد گفت یا اخی انما
من دعا بک ایس بنی خدا صلواتم بر او دعا از بعضی است خود شده و این دعا علی را زادی است چنانکه استیقامی مردم از وی
صلوات دعا ای اخی از اعلی بود و لیکن این دعا ای آن حضرت مسلم از عیاد بایب سوال کردن نیست بلکه امر فرمودن دی مسلم را ای
را چه او را بشاد وی مسلم مردم بسیار طاعات مثاب علیه است با آنکه وی مسلم را مثل اجود است در هر چه ایشان میکنند
و بجای یارند و بصیحت رسیده که آن حضرت فرمود من دعا الی الله کان له من الاجر مثل اجور من تبعه من غیر ان یفقد من اجور من
شی الخیر و آن حضرت مسلم دعا ای است بسوی هر چه دایت است پس او را اجر باشد مثل اجور ایشان در هر چه اقبال او در آن
کرد و همچنین چون در دو فرستند مردی در دو فرستند خدا بر ایشان ده بار و هر دعا ای ایشان که او تعالی اجابت می کند
در آن رسول خدا صلواتم را اجر است و این دعا برای رسول خداست و ایشان را بران اجر عطا میفرماید و این نفع که آن دعا
حاصل شده نعمتی از خدا بروی است و در صیح آمده که فرمود آن حضرت مسلم ما من جعل یدعوا لایه بطهر الغیب بدعوة الا وکل الله
لکما کلاما دعا لایه بدعوة قال الملك الموکل به آمین و کانت مثل ذلک و در حدیث دیگر وارد شده اسرع الدعاء اجابة دعوة
غائب الغائب پس در دعا برای غیر انتقال دعا می و دعوی هر دو دست اگر چه دعا ای دون دعوی باشد و در درجه و منزلت و شایسته
از وی کمتر و احتقر و در غرض که در دعا ای موس برای برادر دینی و اخ طینی خود انتقال این دعا ای و انتقال بر آن دعوی است پس
هر که غیر خود را گوید دعا کن برای من و قصد انتقال هر دو کنند این هر دو دعای دعا ای و براندش متعادل یکدیگر بر بر و تقوی باشد
زیرا که دعا ای میان مسئول کرده و برادر خود را اشارت بر چیزی نموده که نافع این هر دو دست و مسئول چیزی بجا آورده و کلام
نفع وی و مسئول دست دین بر آن کسی شد که غیر خود را امر بر بر و تقوی نموده پس ما بر فعل و امر هر دو مثاب شود و بگوید
سأمن دعا مسئول عنه بسوی آن کرده لایسا و عیاد که ما بر دعا است که قال تعالی و استحق لذلک و المؤمنین
و المؤمنات و در اینجا امر که در رسول خود را صلی الله علیه و آله با استغفار بعد فرمود و لو انهم اذ ظلموا لنفسهم عجا ذلک
فاستغفروا لله و استغفروا لیسو لیسو و الله فی ایدیا و دعا ای ذکر استغفار ایشان و استغفار رسول برای
ایشان فرمود و زیرا که این از این بخش است که او تعالی رسول را بدان امر کرده و فرموده که برای مردان و زنان مؤمن استغفار

[illegible]

فلما فرغت فانصب الى ربك فزعزعت وفسود واذا مسك الضرب فاصبر حتى يفلح من تدعون الاياته وفرو
 امن بحيد المضطرب اذا دعاه ويكتسه السوء ويحلكم خلعاء الارض وفرو ديسله من في السموات والارض
 كل له قانتون واوتالي اين توصيه سوال ودر مارادرك كتاب عزيز خود بروجه كمال بيان نموده وستم مواد شرک چنانكه بايد
 وشايد فرموده تا آنكه احدى از غير خدا نترسد وسواى واحد احد از ديگرى اميد ندارد و جزوى بر كسى توكل و اعتماد و توكل
 ننمايد و بپاى توصل به اقرب بخود قال تعالى فلا تخشوا الناس واخشوا ولا تشتروا بآياتي ثمنا قليلا و
 انما ذلکم الشيطان يخون اولياءه فلا تخافوهم وخافون ان كنتم من جنين و فرموده الحق تعالى الذي قبل
 كفى ايدىكم و اتقوا الصلوة واتقوا الزكوة فليكني عليهم القتال اذا فريق منهم يحتشون الناس كحشية الله
 او استد خستية الاية و فرموده انما يعمر مساجد الله من امن بالله واليوم الآخر و اقام الصلوة واتقوا الزكوة
 ولم يحش الا الله و فرموده من يطع الله ورسوله ويخش الله ويتق الله فاولئك هم الفائزون و در اینجا
 بيان کرده طاعت خدا و رسول هر دو در همت و خشيت تنها و عز و جل را و فرموده و اولئك هم راضوا ما آتاهم الله ورسوله
 وقالوا حسبنا الله سيوفنا الله من فضله ورسوله اما الى الله يا عبون و در اینجا بيان کرده كه ايتا رضا و رسول است
 چنانكه در آيه و كبر ارشاد کرده و اما انما كبر الى رسول محمد و ما نفاكم عنه فاستموا و زيرا كه رسول حسين امر خدا و نبى است
 اوست و تحتب تنها براى خداست چنانكه حسبنا الله گفتند و حسبنا الله ورسوله گفتند و نظيرش قوله تعالى است الا دين
 قال لهم الناس ان الناس قل جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا وقالوا حسبنا الله و نعم الوكيل و انخفضت
 صلواتهم تحقيق و اثبات اين توصيه براى امت خود مى فرمود و مواد شرک را از ايشان جسم و قطع ميكرد و زيرا كه اين تحقيق قول
 لا اله الا الله است چه آله همان كس است كه دلها بكمال محبت و تعظيم و اجلال و اكرام و جلال و خوف او ناله كنند تا آنكه فرمود
 نگوئيد ما شاء الله ان شاء الله و ما شاء الله بگوئيد مردى آنحضرت صلوات الله عليه و آله گفت ما شاء الله و ما شاء الله فرمود و جعلتني بعد من اهل البيت
 و حده و فرمود من كان حالفا فليحلف بالله او ليصمت و فرمود من حلفت بغير الله فقد اشرك و ابن عباس را
 ارشاد کرده و اذا سأل الله و اذا استعنت بالله حيث القلم بمانت لاق فلو جددت الخلقه على ان تفنك
 لم تفنك الا بشئ كتب الله لك ولو جددت تفكر لم تفكر الا بشئ كتب الله عليك و تميز فرمود لا تطروني كما اطرت النصارى
 عيسى بن مريم و انما انما عبد فقولوا عبد الله و رسول و فرمود اللهم لا تجعل قبري و ثنالي يبدو قبرا و لا تتخذوا قبري عيد و صلوا
 على فان صلواتكم تبلغني حيث ما كنتم و در مرض خود فرمود لعن الله اليهود و النصارى اتخذوا قبورا نبيا ثم ساجد يجذروها
 قالت عايشة و لولا ذلك لابرز قبره و لكن كره ان يتخذ قبره سجدا و اين باب خيلي وسعت دارد و مومن با وجود علم با آنكه
 او تعالى رب و ملك هر شى است هرگز انكار اسباب مخلوقه وى سبحانه نكند چنانكه مظهر امثلا سبب نبات گرداننده
 و فرموده و ما انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها و انت فيها من كل حبة ذرة و ما انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها و انت فيها من كل حبة ذرة

[illegible]

و در مورد و نرانی من القرآن ما هو متفق و در حقه ملتزمین و من در توجیه برای بیان جنس است برای تعیین
زیرا که تمام قرآن متفاوت است چنانکه در آیه دیگر آمده است پس کتاب عزیز شفا و دلهاست از درد و جمل و شکایت
و او بهما هیچ شفائی از آسمان اعظم و النفع و عظم و النفع و کامل تر از قرآن تسلیت و دلانزال و انزال مکره و معجزین
در حدیث ابی سعید بزرگ دروغ شریفی از احیاء عرب رقیه یسور یا فاتحه بقرطبی از ستم آمده و قیسه نکاحات شطرنج و عقیال
فانسلخ میثی و ما به قلبه و چون ذکر این اجزا بجهت تصور پروردگار حضرت صلوات الله علیه فرمود و باید یک انما رقیه خرم که این مرد
ویدان و ادا تر کرد و ادا آن نمود و هر چه که گویا هیچ در وی خود و آن در و اسهل و اسیر او نیست و اگر کسی بخواهد تر
احسن کند برای او تاثیر عجیب در شفا باید حافظ متقن ناقص این القصید ذکر کرده که حق در کمال منظم بود و در دربارش
می آمد و طبعی هم نرسید و نه دوائی دست هم پیدا و همین فاتحه مبارکه نفس خود میگردم و تاثیر عجیب میدیدم و هر چه مشکلی
چیزی می شد و در همین دو دست میبومدم تا آنکه بسیاری از آنها بر دست محبت می یافتند و دیگر در بیجا می آمدن و شکر
آنها بیدار یافت تا دوا برداشتن و این دوا را از آن در در کنند و آن است که او کار و آیات و ادعیه که بدان شفا جوید
در رقیه که اگر چه فی نفسها نافع و شافی هستند مگر بسته به قبول عمل و قوت محبت فاعل و تاثیر او میکنند و محبت شفا بر ضعف
تاثیر فاعل یا عدم قبول شفا نافع قوی فاعل او نموده و او در وی می باشد چنانکه در ادویه و ادویه و احیاء شفا دست یکدم
تاثیر تر محبت عدم قبول طبیعت باشد و چون دوا بقبول تمام و اگر گرفته شود در تن عاش در بدن محبت آن قبول بود و همچنین
اگر اندر قوا و تعداد بقبول تمام فرمایند و راقی را نفس قتال و محبت متوجه باشد اما در از آن دوا اثر کند و همچنین دوا را از قوا
اسباب دفع مکره و حصول مطلوب است و کس که می اثر او محبت میکند یا هر که فی نفسه صیفت است باین طریق که دعا
است که عجیب خداست یا بر عدوانی که در دست یا قلب اعمی ناتوان است اقبال نام بر وی همان دوا و در دوا
جسمیت خاطرش بر وی تعالی نموده است مثل کمانی که نرم باشد و تیر از آن ضعف بر آید یا نافع از اکل حرام و فحش و در
وزنک معاصی بر قلوب و استیلا و غفلت و سهو و لهو و غلبه آن حاصل شده است چنانکه در صحیح مسلم از حدیث ابو هریره از حضرت
صلوات الله علیه و انتم متقنون بالا اجابه و اعلموا ان الله لا يقبل دعاء من قلب غافل لاه و پس و اهر چنان و فاعل
و این است که غفلت قلب از خدا بطل قوت او است و همچنین اکل حرام و زور داری و کار می سازد و یا ناتوان میگردد و چنانکه
در صحیح مسلم است از حدیث ابو هریره که گفت فرمود رسول خدا صلوات الله علیه ان الله لا يقبل الدعاء من الغافل
یا امر به المسلمین فقال یا ایها الرسل کلوا من الطبیات و اعلموا اصحابی انی ما تعلمون علیم و قال یا ایها الذین امنوا کلوا من طبیات
یا زینا که تم ذکر الرجل یطیل السفر اشحت اعبر بیده الی السماء یارب یارب و مطهر حرام و تسبیح حرام و طبع حرام و غذای
بحرام قانی استجاب لذلك و عبد الله بن حمد و کتاب الزهد بهر خود آورده که اصحاب بنی اسرائیل با او فرج و انحراف و انحراف
سعد و قبل الی یحیی ان انهر هم انکم تخرجون الی البعید یا بنی بنیست و ترغیون الی الکفاة سکره الی الی و انهر هم انکم تخرجون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و ما ست و تنها از سبب مقدمه رفته است بلکه بقدر سبب گردیده است و چون بنده آن سبب را بکنند و نیار و دانه مقدر
 واقع شود و اگر آن سبب نیار و دانه مقدر و ترغیبی مانند چنانکه شمع در می را مقدر بکند و شرب کرده اند و در مقدر و طبع و قتل و
 حصول نفع را با قاعده و بدو خروج نفس حیوان را بخرج پس همچنین دخول خشت را با اعمال صالحه و دخول کار را با اعمال سیئه مقدر کرده اند
 و همین قسم شایسته حق صریح است که سائل را بران محروم مانده و توقیفش نیافته و درین معین دعا از اقوامی اسباب است و چون
 وقوع هر چه به مقدر به ما ست احکام داده و دعای نیست چنانکه می توان گفت که هیچ فائده در اکل و شرب و جمیع حرکات و
 نیست پس هیچ شئی از بیاید و لغت از دعا و ابلغ در حصول مطلوب نباشد و صحابه رضی الله عنهم کلمه است بخدا و رسول صلی الله علیه و آله
 و افقه ایشان در دین مانده اقوم بودند باین سبب شرط و آوایا و از غیر خود و غیر رضی الله عنه استصا می کرد و به عاید و
 و آنرا عظیم چند را قوی حزب می پنداشت و صحابه می گفتند لستم تنفرون بکثر قوا و انما تنفرون من السما و می فرمود ای اهل
 بزم الاجابة و مکن تمهم الله فانما هذا الهت الی عافان الاجابة مع شاعری این نعمون را نظم کرده و گفته است **س** لو لم یوح نیل صا
 ادعوا علیهم و مرجح کفیات ما علمنی المطلباء یسیر که علمم بدعا شد گویا بادی اراده اجابت کرده اند حق تعالی می فرماید
ادعوا علیهم استحقاق کرده و اذا سالک جبارک یعی فی قریب اجیب دعوة الی الخافاد حال و در حدیث ابو هریره است قال قال
 رسول الله صلوات الله علیه لم یسأل الله تعالی فی حاجته الا ان یرضی ربه و این دلیل است بر آنکه رضای ربه در سوال و طاعت است و است و چون
 وی بجا نه راضی شد تمام خیر در رضای او باشد که کل الصیدی جوف الفرائضین هر ملا و صصیت در غضب است اما علم
 در کتاب الزهد اثر می آورده که انما الله الا انما اذا رضیت ببارکت و اذا غضبت لعنت و لغتی تلخ السابغ من المولد
 و چون طلب و مایای انجام مرام عباد از طرف او سبحانه باشد ترک و ماحیت است **س** چون طمع خواهد از سر سلطان دین
 خاک بر فرق قناعت بعد ازین و عقل و نقل و فطرت و تجارب هم با وجود اختلاف جناس علی نخل حال اندر آنکه تقرب
 بسوی رب العالمین و طلب مبرات او و بر و احسان بسوی خلق او از عظیم اسباب جالبه هر خیر است و خداوندش از اکبر
 اسباب جالبه هر شر و ضیر و هیچ استجاب نعم الهی در مستدفاع نعمتس ما با طاعت خالق و تقرب بسوی او و احسان با خلق و
 نیست و او تعالی حصول خیرات را در دنیا و آخرت و حصول سرور را در دین و کتاب خود مرتب بر اعمال فرموده
 همچو ترتیب جزایر شرط و معلول بر علت و سبب سبب و این قرآن کریم زیاده بر هزار موضع است گاهی حکم خبری کوئی امر یا
 شرعی را مرتب بر وصفی مناسبش میفرماید که قوله تعالی فلما اعتوا عافان فلو اظهروا فخره حاسنین
 و قوله و السارق و السارقة فاقطعوا علیهم ایدیا و قوله ان المسلمین و المسلمات الی قوله و الذاکرین
 الله کثیرا و الذاکرات اعد الله لهم مغفرة و اجرا عظیما و این قسم مرتب بر کتاب عزیزی است و گاهی ترتیب بران صبیحه
 شرط و جزا میکند که قوله ان متقوا الله یجعل لکم فرقانا و یکفر عنکم سیئاتکم و یغفر لکم و قوله و ان لو استقاموا علی الطریقه
 لاسقینا بهم مائة خن و قوله فان تابوا و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة فاعوا لکم فی الدین و نظائر این آیات کرمات

[illegible]

صلی الله علیه و آله از ایشان ساکد و اندازا سباب بگوید خیر و شر و امر و نهي خداوند متعالی نفس را به سبب است و این را با هم امور
 باشد زیرا که آدمی میداند که معصیت و غفلت از سباب هفتاد و نیا و آخرت است و لکن نفس او متعالیه سید به انکال
 بر غفوه و مغفرت خدا و میبویند توبه و استغفار بر زبان و فضل مندوبات و اعظم با حجاج باشباه و نظر او و اقتدا با کار بر تقدیر
 رجال و جز آن را در قاره فرستاده شمار دارد و املاخ ظاهر و باطن نزد دیگر از تادی و دعاست بشود و استغفار او که انعام هم
 استان سوال یکصد چهارم میزان درجا و خوف چیست و حدس ظن که آدم جواب بسیار که گشت که هر چه
 کنند کنند چون استغفار است گفتند از غیب زایل شد و روح بنده از حافظ ابن القیم فرموده هر مردی متسبب بقتل گشت که
 من هر چه میخواهم میکنم پس میگویم همان الله بخمد و یکصد بار و همه آنچه کرده ام بخشیده می شود و خدا که استغفرت مسلم فرمود و من قال
 فی یوم سحان الله و الحمد له و ما ترحم من خلقه خطایاه و لو کانت مثل زبد البحر و دیگری از اهل علم گفت که چون یکی از ما کاری میکند
 بعد غسل برادر و طواف بیت الله یک سوخت می نماید گناهش محو شود و دیگری گفته قد صبح عن ابن مسعود ان قال اذا انبت
 عبدا و با فقال ای رب اصبت ذنبا فاغفر لی فغفر الله له ثم انبت ذنبا آخر فقال ای رب اصبت ذنبا
 فاغفر لی فقال الله عز وجل علم عبدي ان له رباً یغفر الذنوب و یاخذ به قد غفرت لعبدي فلیصنع باشاد و امر انی منک نیست
 دما که مرا پروردگار غری غافرنده و آفتاب و دست انتهی عمر بن شیرازی درین وادی گفته است جمعی بدست گردیده آه آورده
 جمعی تپه دیدند و نگاه آورده جمعی دیدند و خوشتر میفرستند و جهان جهان گنده آورده و دگر آدم شعرافریز برین باب
 بسیار است و این قسم مردم بنصوح و با آوینجه اند و بران انکال کرده و بهر دو سبب خود بدان متعلق گردیده اند و نزد خدا
 بر خطایا و انکال دران سرور میشوند بر محفوظ خود از سعادت رحمت و معرفت خدا و نصوص با و جمال ازین قسم مردم درین
 باب عجائب غرائب بسیار است بقول بعضی و اکثر ما استطعت من الخطایا ادا کان القدام علی الله و قول
 و قول بعضی الشتر من الذنوب جل بسعة غفر الله و دیگری گفته ترک الذنوب جزا علی مغفرة الله و استغفار لها و حافظ محرم درین
 فرموده بعض ایشان اویدم که در دعای خود میگفت اللهم اعوذ بک من العتة و بعضی ازین مغرورین متعلق بکلمه جبریده اند و میگویند
 بنده را خود هیچ فعل و اختیار نیست بلکه وی مجبور بر فعل معاصی است و بعضی ایشان معتقد بکلمه ارجا هستند و میگویند که با
 حجة و تصدیق است و اعمال از ایمان نیست و ایمان است و مردم مثل ایمان جبریل و میکائیل باشد و بعضی معتقد بخت فقر و شرف
 و صاحبین و کثرت تر و موسوی قبور را و لیا و فقر و بسوی ایشان و اشتغال با ایشان و توسل بسوی خدا با ایشان و سوال
 بحق اولیا و حرمت ایشان و استعانت با موات صلحا و مرجمین هستند و بعضی معتقد با با و سلامت خود هستند و میداند که ایشان
 نزد خدا مکانی و صلاحی هست پس برای غای فالس نمی کنند چنانکه در بارگاه شاهان دیده می شود که ایشان از برای خواص خود
 و بیا و آثار بشارت می بخشند و اگر یکی از ایشان در امری قطع می افتد بدیش بهگاه و منزلت خود او را از آن در طمی رها
 و بعضی معتقد باشند که او تعالی غنی از عذاب و دست و عذاب میگری در ملک او نمی افزاید و محبتش از باره او چیزی را نکند

[illegible]

عام بهر به باشد و از جنس نعم و عید شری و طری و حلال بود و او را بر بند و بر کجا نماند از کفیر شود و چون امر بر کجا
نکرد این عموم و عدم امر را داده شده و تداون بر چه هم کفیر کرد و چنانکه بر نشان و صلوات نفس با اعتبار کجا بر سر
و ستاوند بر کفیر صفا نماند با آنکه او بجا نه ارشاد فرموده ان تجتنبوا کما امر ما تنهون عنه نکفر منکم سیما حکم میسر
شده که چیزی را سبب کفیر گردانیدن مانع از ستاوند آن چیز و از سبب دیگر بر کفیر نیست بلکه اجتماع دو سبب اقوی و اتم
از آن یک سبب مع الاغراض است و چنانکه اسباب کفیر قوی شوند اقوی و اتم و شمل باشند و شمل انکمال بعضی بر قول
و بی صلح حکایا من ربنا عتد حسن ظن عبدی بلی طلیظن بلی یا شایعینی بر چه در گمان او باشد او همان معاول کفر شک
نیست که حسن ظن با احسان می باشد بدون آن چه حسن حسن ظن دارد و بر بند خود در آنکه بر احسان او بمجازات خواهد کرد
و خلاف دمه نخواهد نمود و تو بهش خواهد پیوست و آنکه سی و معصیر بر کجا بر و ظلم و مخالفات او است پس در شست و شوی
و ظلم و احرام مانع از حسن ظن بجهت است و این در خارج مشاهدت چه بنده گریز پای بی خارج از طاعت سیر هرگز
گمان نیک با آقایی خود ندارد و در چهار جهت اسادت با احسان ظن فراهم نیگوید و زیرا که سیی بقدر اسادت مستحق
می باشد و احسن الظن در مردم بر برب خود کسی است که اطوع مردم برای او است چنانکه حسن بصری گفته ان المؤمن احسن الظن
بر به فاحسن العمل و ان الفاجر اساء الظن بر به فاساء العمل پس کسی که شار و از رب و حال بر تحمل و در مسافرا و مناصب
و تعرض نامرضیات او بجا نه است چه قسم نیک گمان با خدا خواهد بود بلکه وی حق و امر خدا را سبک پنداشته باشد و متش
پر دخته دنی او را همان و شسته از یکاباش ساخته و بران اصرار نموده آری سبب از خدا بجا نه و عادی اولیا و و دالی
اعداء و جاهد صفات کمال و رؤی ظن بخیر کسی که خدا خواهد بران وصفت فرموده و رسولان او طیم الصلوة و التسلیمات
نفس شریف او را بران توصیف کرده اند و این کس بکمال خود خا بران اوصاف را خدایان و کفر خیال نموده و چشم حسن
ظن بخواهد بود و همچنین هرگز گمان دارد که او تعالی شکم و آمر و ناهی و راضی و غاضب نیست هرگز گمان نیک بخواهد
حال آنکه او تعالی در حق کسی که شک در تعاقب مع وی بجا نه بعضی جزئیات دارد که قول سرست ارشاد فرموده و ذلک منکم
الذی ظنتموه و مکروه که فاصحه من الحاکمین پس چون ایشان گمان کردند که خدا را بسیار از احوال ایشان
معلوم نیست این اسادت ظن بر برب شد و این ظن سبب اهلک ایشان گردید همین است شان هر جاهد صفات کمال و نبوت
جلال که وصف او با الملقین بیکدیگر برای تقرینا و سمانه لغاد و عبارات درانی الفا خارج و عبارات بر می شود و بران و انکلی می نشان
چنانکه و حقین و شکلین این است و افزای ایشان قرنا بعد قرن بود و است و چون و همچنین کس گمان کند که وی در بهشت
ضرر و مرید و گناهانش هیچ نفع همان با و نرسانند پس این گمان بر و و خدای نفس و تسویل شیطان لعین است پس
ظن با خدا این موضع را تا نمل کردنی است که حاجت بهیوی آن شده است و کجای می تواند شد که دل بنده و حقین است
با آنکه وی ملاقاتی ندارد و خدا را سبب کرام و در ای مکان و عالم سر و ملائیه او است بر و جوی که هیچ فانیاز کار و بارش

[illegible]

مر بعد ما كفتوا فاحد اوصد وان دياك من بعد ما التقوا ورجلوا فاجابوا فمرسوا بانه وى ليلين شيئا
غفور رحيم است برى فاعل آتانا من فلك عالم رجا ادر ماى راوى نمى وى جابل خست و ضو آن در خبر موضع ميكند و بسيارى از اهل
كوفه متاد بر رحمت و عقوبت كرم او همانكه كرده تفصيل امر و نمى راوى نمايند و فراموش كردند كه وى شديداً التساب است باى و از قوم
فجرين مرد و نمى است و محمد و عوفيا اصرار بر رويت همچو سنان است متعريف كرنى كفت اسيده و اكرسيكه فراتش نمى برى خندان
و حق است و بعضى اهل عالم كفته اند كه يك حضور تاد و دنيا بذر دى سه درهم بريد از وى تا سون بنابيد شد كه حقوتى به حضرت
همين خيال خدا بدود و حسن بصيرى را كفتند ترا بسيار گر كيه كان مى يابيم كفت مى ترسم كه در ان قسم بيهانده و پورا كند و در
اورا كفت آنى با سعيه چه كنيم بجا است اقواميك را را آنقدر مى ترساند كه نزد يك مى شود و دماى ما كه ببرد و فرمود و الله اگر نزد
قوى بنشيند كه شمارى ترسانند تا آنكه امان يابيد بهتر است شمار از منشيى قومى كه امان ميدهند شمار تا آنكه بخوف نشتيد
و در جمعين از حديث اسامه بن زير آمده كه كفت سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول يا ابا ربيع يوم التسيار خلقى فى النار فقلت
اقتاب بطنة فيدور فى النار كما يدور الحمار برحاء فيطيف بابل النار فيقولون يا فلان ما اسبابك لم تكن تامرا بالمعروف
و تنهانا عن المنكر فيقول كنت آمركم بالمعروف و الانه و افناكم عن المنكر و آتيتهم و اما هم احد از حديث ابى رافع آورده كه
كفت قر رسول الله صلى الله عليه و آله بالبيع فقال انت اكثرت لك فقلت انه يريدنى قال لا ولكن هذا قبر فلان بعثت ساعيا الى اهل
فلان فقل نمرة فدى انا ان شهاد من نار و هم قد سندا حديث از حديث انس بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله مررت ليلة
بى على قوم اقرض شفا هم بقاريع من نار فقلت من هؤلاء قالوا خشبا من اهل الدنيا يا مروان الناس بالبر و سبون انفسهم
انفلا يقولون و تيز و سندا حديث از حديث وى رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله ما خرج بى من ريت تبوم لهم انظروا من تجاس
يخمشون و جهم و صدم و هم فقلت من هؤلاء يا جابر بن فقال هؤلاء الذين ياكلون لحوم الناس و يعيون فى اعراضهم و انفسيا
عن انس ان رسول الله صلى الله عليه و آله قال لجبريل يابى لم اريكم اهل النار كما قال انك من سندا فقلت النار و فى صحيح مسلم عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه و آله يوتى بالنعيم اهل الدنيا من اهل النار فيصنع فى النار صبغة ثم يقال له يا ابن آدم هل رايته خيرا فقل بلى مركب
نعيم قط فيقول لا و الله يا رب و يوتى باشد الناس بؤسا فى الدنيا من اهل الجنة فيصنع فى الجنة صبغة فيقال له يا ابن آدم
هل رايته بؤسا فقل بلى مركب شدة قط فيقول لا و الله يا رب عرني بؤس قط و لا رايته شدة قط و فى السنن حديث
ابن عازب قال خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه و آله فى جنازة رجل من الانصار فاتيتمنا الى القبر و لما يلج فجلس رسول الله صلى الله عليه و آله و جلسنا حوله
كان على رؤوسنا الطير و فى يده خود نيكيت بنى الارض فرغ من صبغة فقال استعذوا من عذاب القبر فترتبوا و ثلثا ثم قال
ان العبد المؤمن اذا كان فى النطاق من الدنيا و اقبال من الآخرة نزل اليه ملائكة من السماء يفيضون الوجه كان و جهم
صعير كفن من كفان اهل الجنة و جنودا من جنود الجنة حتى يلبسوا منه ثيابا ثم يخرجون الى ملك الموت حتى يلبس منه ثيابا فيقول
اخرجى ايتها النفس الطمئة اخرجى الى مغفرة من الله و رضوان فخرج تسيل كالتسيل السكرة من فى السماء فخذها فانها

[illegible]

در دست و پستان و در دست و دیگری گوید لذات دنیا متعین است و لذات آخرت مستغرق فیها و نیست
 شک نیستوان گنه است و این یکی از غلظت تلبیس شیطان و تسویل اوست و بهانه هم بجهت و اما ترازی این امر را اندر هر که بپوشد
 از مسرت چیزی می ترسد تقدیرم بران می کند اگر می آید بزند و یکی از ایستاد بر عصب خود و چنانچه قدمی بنیاید و میان
 تصدیق و تکذیب میگذرد و این قسم مردم اگر ایمان بجد و رسول و علی علیه السلام و کتاب و جزاء از حضرت ایشان
 باشد از برای که در دم بزم اند و اگر ایمان بجد و رسول و علی علیه السلام نباشد و تحیرت نقد از نسیه و قوی تواند شد
 که هر دو متادوی باشد و در صورت تفاوت نسیه بهتر از نقد است و دنیا از اول تا آخر مثل نفس و اندازانها است
 و در سدا حمد و ترندی از حدیث ستور درین شده آمده قال قال رسول الله صلوات الله علیه فی الآخرة الا کما بدین اولی الامر کما صعد
 فی الیمین فلیظفر ثم یرجع پس ایستاد و چون نقد در زمین نسیه عظیم حین واقع جبل باشد و چون نسبت مجموع دنیا با آخرت چنین باشد پس
 مقدار عمر انسان نسبت آخرت چه ترده است باشد و کدام یک ازین هر دو در حق حائل اولی باشد انشاء عاجل مدین است
 یسیر و حرمانی خیر را هم در آخرت یا ترک کنی خفیه منقطع از قرب برای اخذ چیزی که در هیچ قیمت دارد و نه خطر و نه نجات
 عدد و نه نجات آمد و اما ترک متعین برای شکایک فیه پس اگر از وسوسه و عید خدا و صدق رسول او علی نبیا و علیه السلام و السلام
 و شک است یا بر یقین اگر بر یقین است پس ترک نکرد و مگر در ماحله منقطعه فانیه را میدقت بر یقین بیشک بلی اعتقل و اگر
 بر شک است پس آیات او تعالی را که او را اندر وجود و قدرت و وحدانیت و صدق رسول او عظیم الصلوة و السلام
 در محضر و عندنا مل باید کرد و متوجه شده قیام برای خدا ناظر و یا مناظر باید نمود و اما که ظاهر شود که هر چه در حدیث و احادیث و کلام
 و السلام از طرف خدا آورده اند حق و صدق است هیچ شک و شبهه را در آن را نه نیست و خالق این عالم و رب شریات و
 ارض متعالی و متقدس و مستزده از خلافت چیزی است که رسول او عظیم الصلوة و السلام اخبار کرده اند و هر که او تعالی را در سب
 بسوی غیر انبغی کند وی تمام و کذب و منکر و نبوت و ملک دست زیر او که محال است هیچ است نزد هر وی فطرت سلوک که ملک
 حق مبین عاجز یا جاهل یا غیر عالم شئی یا غیر سمیع و بصیر و حکم دآمر و یا هی باشد و ثواب و عقاب کند و سزای و لذت ندهد
 و در اطراف و نواحی مملکت خود در سل نرسد و اختار باحوال رعیت خود و نفرایند بلکه ایشان را سندی و عقل و دین و دین و دین
 در کمال حاد ملوک بشیر است و لائق حالش نیست پس نسبت او بسوی ملک حق مبین چه قسم را و خواهر بود و ایشان اگر
 نامل کنند در سب و حال خود از حدیث مطلق بودن تا حین کمال و استوار خود و یا بداند که اقتضای این عنایت کرده و او را درین
 احوال نقل نموده و درین احوال تصریف نیست کرده که بکامی تواند شد که او را یکبار و مطلق گذاشته امر و نمی کند و حقوق خود را
 بروی بیان نسا زد و ثواب و عتاش تمایه بلکه اگر آدمی حق تامل بجا آورد هر چیز را که مینه و میل بر توحید یا رب تعالی است
 نبوت و معاد و بر بودن قرآن کلام ادب باید جافاظ این القیم و چه استدلال را برین معاذر کتاب ایمان القرآن زیر که تزیین
 لفظی رسول که هر دو قول و بی انفسیکوا فلا تبصرون ذکر کرده و گفته خود نفس انسان میل بر وجود خالق و توحید

در کارست یکی محبت موجود دوم خوف فوات او سوم سعی در تحصیل کسب امکان و آثار بجای که مقدار چیزی ازین چیزی است
پس این قسم را از باب مافی است در جای چیزی دیگر و اما فی شی آخر است و هر راجی خائف باشد و سایر بطریق چون سیر
سرعت در سیر کند خوف فوات او هر چه گفته قال رسول الله صلی الله علیه و آله من خاف الله و عمل صالحا لم یألفه الله الا ان سلطه الله
غایه الا ان سلطه الله یختمه اخر جابر بن عبد الله و اما فی شی آخر که جابر برای اهل اعمال ضابطه گردانیده همچنین خوف را برای اهل اعمال
و اعمال مقرر ساخته پس معلوم شد که رجا و خوف همان است که بعمل مقترن باشد قال تعالی ان الذین هم هم خشیة
و هم مشتق و الذین هم بایات در حدیث صحیح و الذین هم بر بعضی کلمات و الذین یزقون ما افوا و قلیهم
و بیة الخیر و هم و احسن او ثلاث یسارعون فی الخیرات و هم طاسا بقون و عن عایشة رضی الله عنها
قالت ما لت رسول الله صلی الله علیه و آله عن هذه الآية فقلت اعم الذین یسرون انهم و یرزقون و یرزقون فقال لا یا ائمة الصدیقین
الذین یسرون و یصلون و یصدقون و یخافون ان لا تقبل منهم و انک یسارحون فی الخیرات اخر جابر بن عبد الله و قد روي
من حدیثیابی هريرة ايضا و او تعالی وصف اهل سعادت با حسن با خوف کرده و وصف شقی با سارت با امر نمود و هر
در احوال صحابه رضی الله عنهم اندیشه کند و جد و جدا ایشان را در غایت عمل با نهایت خوف تا امل نماید معلوم کند که با تقصیر
تقریر را با اسن قرآن کرده ایم صدیق رضی الله عنه میفرماید و دوت انی شجرة فی جنب عبد مؤمن ذکره احمد بن محمد و عنه ايضا
انه کان یسک بلسانه و یقول هذا در فی الموارد و وجودی رضی الله عنه بسیار گریان و بر بیان و میفرمود و بگو انان انکم کما
فتبا کو و چون تازی استاد گویا چوبی استاد هست از خوف خدا و در جل بازی نزد او طاری شکار کرده آورد و فرمود ما سید
من صید و لا قطع من شجرة الا باذن من استسج و چون مختصر شد عایشة را گفت انی و خسر من از مال سلمانان چیزی گرفته ام
یعنی مال قلیل از بیت المال بصرف خود آورده ام پس این خطاب و بعد از احوض آن نزد عمر بن الخطاب برسان یعنی تاز
مواظده آن فردای چشم بکوشش شوم سبحان الله این چه تقوی و طهارت است و فرمود و الله لو دوت انی کنت بهذا شجرة
توکل و تقصد و فرمود یعنی خضره تا کنفی الدواب و عمر بن الخطاب سورة طور بخواند چون باین آیه رسیدان حدیث باک
لوا فتح گریه کرد و بسیار گریست تا آنکه بیا افتاد و عیادتش کردند و پس خود را در مرض موت گفت و یکمض خدی علی الامین
عسا و ان یرحمی بعد فرمود و علی الامی ان لم یغفر الله لی و ان یحرف راسه با گرفت بعده فتنا کرد و بخوار رحمت الهی بیاسود
و اکثر درود خود چون بکلام آن خوف میرسد گریه در گریه می شد و روز با در خانه می ماند و مردم جای رفته برای عیادت می آمدند
تا آنکه بر خواره شریفش از کثرت بکا و در خطایه بهم رسیدند آن عباس را و گفت معسر الله بک الامصار و فتح بک الفتح
و فعل بفعل فقال و دوت انی انجولا اجر و لا و ز و عثمان بن عفان چون برگوری میگذاشت آتند میگذاشت که ریش بیشتر
تر میشد و میگفت لوانی من الجنة و النار لا ادعی الی ایهما یرحمی لان شرت ان اکون رما و اقبل ان اعلم الی ایهما اصیر و لنعم
ما قبل من مغربان را بیز برفاک هم گذاشتند صبح محشر میکنند فریاد کن منزل بر آ و مال علی بن ابی طالب بکا و خوف

و محسوسات و افعال و اعمال آنادرین روزگار بر آفتاب دار و دمار سلیمانان زمانه از علما و جملة تجسین نفس و تقویت برادر
 ترک جود و رفیق خشیت و اتباع هوای برود کمال است در هزار یکی را نه بینی که نزد اعتبار هوای نفس را در برابر
 جانب حق بنگه دارد و یا ترجیح دهد جانب دین را بر دنیا از آن کس که در بزم دو متمندان بار دارد و میسر که تفاتی و توفیق
 حق و احسان اساتد پیشه ایشان است حساب از کسانی برگیر که نه دولت دارند و نه بدولت مندی چون بکلیست
 پیچاده بحث هستند و معنی اذیت و فائق در تحزیب ساس است و تاسیس بنیان برست علی که دارند فردی گذرانند
 و با عدم استطاعت در فکر ایشان بوسیله می مانند و هرگز در طول عمر سری سوسی دریافت حق و مصواب از بل و خطا
 بترک تقصیب جاهلیت و حمیت رسم و طبع بر می دارند و با ایجه اعمال و اقوال مرا با بر جا و امید هستند و میگویند سیغیر لیا
 و معاصی خود را خیلی محقر می پندارند و مبالغاتی بدان نمیکند گویا پر دانه عصاره بارگاه و شاهنشاه عالم نسل انبیا و ائمه
 معصومین برای خود حاصل کرده غافل از آخرت و حاقبت شسته اند و جمعی از ایشان معتقدند که استراک خود بوده نقیبه
 معاصی را در معیار ان اعتبار نمی بکنند و گویند تو حید اساطعات است آدمی شرک نکند و دیگر هر چه از وی بوجو و آید عتقا
 را نشاید و مواخذه را نرسد و حتی و اخذ که جمعی از موحیدین هم بد فرخ و آینه اگر چه بعد خشیدن غذا بنبات یا بند
 پس عده و درین باب جود و خشیت آتی است با اعمال صامحه و لذت اعلی را و صفت نجسیت خود فرموده و حجت بنا
 برای اهل خشیت مقرر ساخته و گفته ذلک لمن جتبی دینه و آری معلوم شد که در خویشیت عالمانی هستند که با
 بخوف میکنند عالمانی که علم ایشان سبب جبروت بر خدای تعالی گردیده و موجب انضال خلق شده خود یا بعد من
 ماکره الله امر و اگر راست پرسی علماء در گفتگو و ایشان در چه وجود و جامه که بگویند استخلاص اسلام حکم عقاب کرده
 و اتباع سنت هم را و یک گویا گردیده تا اگر ازین میان توفیق خیر فریق وقت سازند و از قیل و قال بنای زمان را در
 قبح علماء و ان و قتال و جدال ایشان بر کران دارند و همه اشتغال با صلاح نفس و انماک در دریافت مریضی از
 نامرضی او بر فحوی کتاب سنت و اشاعت مسائل حقه و اذاعت احکام ساده نبخشند و از رد و قبول اهل طهارت خود
 بی مبالغات فرمایند و از همه سوئی او را بریده بسوی خویش کشند و از بازی زمان و زمانیان که در گیرند با بیابان
 و خلوص ایقان اند و با انواع حیل و اصناف و غل و اقسام مکالمه و صنوف تمیسیات در صور حیات و زنی بیست
 و لباس و ستی و پیرایه الفت دینی و دنیاوی بوده اند و در شناسان خود را معتقد علم تحقیق خود و منکر تحریر و تنقیح
 دیگران میگرددانند و مدار کار و بار برابر بر ریا و صمد و شهرت و قبول و حصول جاه و در طلب خلائق و اصطیاد خواطر
 سوام نماده اند و از عیب دیگران چشم او را کور ساخته بعیوب نفس خود ش میا سازند و از وسعت آباد علم
 حق به بنگنای عمل صواب برده صبر و رضا بقضا و اتباع خیر بدی روزی فرایند و با الله التوفیق سبیل کصید و جم
 حافظ ابن حجر مرجع در نجبه الفکر در ذکر حج و تعدیل و ات حدیث تقسیم بدعت بدو قسم کرده یکی مکرر و دوم منسوق

[illegible]

حدیث بیاد و ذهاب جمیع من آثار النبویه و بذر منصفه بنیه تمیز بر کبری کالارض کمال و العلو فیہ و اسط علی ابی بکر و عمر
رضی الله عنہما و النساء فی ذلک فہمہ التوفیق لا یتج بہم و لا کرامتہ انتہی گوئیم این تمثیل برای یکی از انواع ابتلاء است
و یہ مجملہ استماع سیکہ مصعب مست که بدتر از تشیع باشد چه مصعب بدین معنی علی کرم الله وجہہ
کما فی القاموس پس تشیع و نصب ہر دو بدعت اند زیرا کہ واجب یا سنت محبت ہر مومنی است بلا غلو و بدان اما وجوب
محبت اہل ایمان پس دلایلی چون این طریقی اند کہ کافی صحیح مسلم مرفوعا لا تلحد علون ایمنہ حتی تؤمنوا و لا تؤمنوا حتی تتجاوزوا حدہ
بکرات فحذرت مسلم ایمان از حب اسد حضرت فرمود کہ کافی حدیث و ہل الایمان الا احب فی اسد و اما تحریم غلو و ہر ہر امر از
امور دین پس از کتاب سنت ہر دو ثابت است قال تعالی لا تغلو فیہ حدیکہ و قال مسلم وایکم و العلو فی الدین
فانما یکسر من کون قبکلم بالعلو فی الدین اخر جہاد و النساء و ابن ماجہ و احاکم لکرین فلو تحقق نمی شود الا باطلاق چیزی کہ
حلال نیست اطلاق آن در حق محبوب مغلوا محب یا بفعل چیزی کہ روش برای آن محبوب و نیست یا ذکر غیر محب
نیست طلال برای او و زیادت محبت شخص برای بعضی اہل ایمان با وجود دوستی او با جمیع مومنین مسلمین نہ انتم است
و نہ قریح تا آنکہ ما مشغول باشد بیکہ خود نزد رسول خدا صلم بعض مومنین احب از بعض بودند تا آنکہ اسامہ بن زید شہر
بمحبت رسول الله شد و عایشہ امہ بقرہ احب نسا بود بسوی وی صلم و ان بجا شناختہ شد کہ محبت شیعی با بعض مومنین تنایا
بواجب است یا بسبب ذاتین محبت یعنی عائد بحال محب دیگر و اگر دین محبت فالی است بتبع بظلمت و انتم است
اگر مفسنی می شود این غلو بسوی ما لاکل و تخریز زیادت محبت و میل بسوی احدی اگر غلو باشد در ان نمی نیست و حافظ
ذہبی تسمیہ تشیع بر قسم نموده و قسم اول تشیع بلا غلو کہ غیہ کما سبق و غیر محضی است کہ این تشیع بلا غلو صفت لازمہ ہر مومنی
و زائد یا تشیع تمام نیست چہ ازین قسم است موالات مومنین سیار اس و سابق ایشان امیر المومنین علی رضی الله عنہ پس چگونہ
میتوان گفت کہ اگر حدیث اینہا برود و جملہ از آثار نبویہ برود و مکرر دینا موالیان علی رضی الله عنہ بغیر غلو هستند و کلام
شی ذاہب حدیث اینہا می تواند شد بعد از آنکہ وصف ایشان بدین دور و وصفہ قکرہ و معلوم نشد کہ نہ ہب ان دینا
معل ایشان است مہ چیزی را کہ واجب بود بر ایشان از موالات علی کہ اگر در ان اخلال سیکردند اخلال بواجب می شد
و این اخلال قاضی می بود درینہا یا کہ اصل امر دیگر است و بعد در ان بعین و تا بحیث تو ابالواجب و غلو تحت قول الله
و الذین حاقوا من بعد صریقوں دنا اغفر لنا و لاخواننا اللدین سبقتنا لا ایمان و لا تجعل فی قلوبنا
غلا فلانین امنوا و تحت قولہ و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار الذین اتبعوہم بالاحسان
و ازینجا معلوم شد کہ این قول کہ مطلق تشیع بدعت مست صحیح نیست و قبح بدان باطل آری اگر باین تشیع رضی کمال و
سبب شیخین اضافہ کنند قاضی باشد لیکل این قبح بنا بر سبب شیخین خواهد بود نہ بحد تشیع قسم دوم غلو در تشیع است کہ گفت
کہ این چنین کسی آتی بواجب و مستحب در غلو است اگر تسکیر کردہ شود کہ مجبور غلو بدعت است لیکن این بدعت صاحب خد و

[illegible]

حافظ ابن حجر در مقدمه فتح الباری نوشته که این تشیع محبت علی و تقدیم علی بر انصاریه فتن قدم علی ابی بکر و عمر فتنه است
التشیع و إطلاق علیه افضی والا فیسب فان انصاریه الی ذلک السب و التقریر به لایحس فقال فی الرضی استی فی این تشیع
تشیع است بسوی ستم کسی بر نفس دوم غلو فی الرضی خود تشیع و در اول انصاریه تقدیم علی بر جبرین با محبت علی است
و در ثانی انصاریه بنفس و سب جبرین نیست و سوم صریح محبت همین قسم در بدعت تشیع که حافظ ذکر آن کرده و واقع شده که
مطلق محبت مرتضوی که قسم سوم است شرط ایمان در هر مومنی است و از جنس بدعت نیست نه در قبیل و نه در برادر ایمان
الا محب فی اعداء و اینجاست که هر مومنی شیعی است و اهل سنت و جماعت است و مردم باین تشیع اند و مشککان عامه
ایستاد ازین لقب بدین زمان اخیر محبت شرکاء و همت است احداست در هر که امر و تشیع مطلق در غیر این نیست و محبت
باقی نمانده و آنکه درین زمانه بدعتی تشیع است و بی خالی یا رافضی است و اما سب پس سب مومن عشوق است صحابی باشد
یا غیر او مگر آنکه سب صحابی اعظم و جرم و اکمل در دوزخ است خصوصاً سب جبرین زیرا که در سب صحابی اسادت ادب محبوب
رسول خدا مسلم و انصاف است حق متابعت شیان در سلام است و لکن اهل علم سب صحابه را از کجا نمردند و از بدعت تشیع
رضی الله عنهما را نسق اکبریکه کفر گفته اند و کلام نهی و کلام حافظ ابن حجر و اهل برائت که تشیع با جمیع اقسام خود بدعت
حال آنکه مطلق تشیع که عبارت از موالاة علی است واجب است نه بدعت و فاعل واجب مبتدع باشد و چون این امر
حافظ بدست شمس در اینجا متفق شده اند و گفته اند که یکی محبت صرف است و دوم محبت با تقدیم علی بر جبرین و سیم محبت با تقدیم
و سب و اول شیعی است و ثانی غالی در تشیع و او را رافضی هم گویند و سوم غالی در رخص و این هر دو آماج این فتنه اند
محبت در اینجا بزرگام این هر دو واقع شده و اما بدعت پس حقیقتش فعل مخالفت سنت است و آنرا تعریف داشت و حاصلش
چیزی است که در عهد نبوی نبود و آنرا منقسم کرده اند بسبب یکی آنکه مقتضی کفر و فسق نیست و این همان بدعت است که غیر
رضی الله عنه در باره آن لعنت البدعة بده فرموده یعنی جماعت تراویح تشادی گویند و قد یکون من البدعة ما یسیر بکونه
فیسبی بدعة مباحه و هو ما شهد بحسنه الشرع و اقتضاه عقله و تنذره به ما منفسده و دولوعه و دیگر آنست که راجع بسوی
احد الامرین باشد پس بدعت اولی خود قبیح در راوی نیست انصافاً و نه محلی بعدالت است اگر چه در سبای بدعت افضل
باشد زیرا که هیچ طائفه از ان خالی نیست بل یکا دان لایکلو عنافر و الا من عصاه اند اگر چه عبارات اهل علم در سب
عدالت عام است و احادیث آئیه دالی اند بر آنکه نیست فرق میان انواع بدعت و نیز بعضی تقسیم بدعت بسوی
دو غیر مستحسن کرده اند سید علامه محمد بن اسماعیل امیر در ثمرات النظر میفرماید و ما اظن هذا التقسیم الا من حمله الابتداع
گوئیم محبت بدعت و کلام بر تقسیم وی بچهار سوال مستقل درین کتاب گذشت پس حاجت عاده که آن درین محفل است آری
در اینجا بعضی چند بدعت متعلق بکلام ایستاد اول آنکه در سب حدیث صحیح حسن عدالت راوی را اخذ کرده اند چنانکه حافظ
ابن حجر در نخبه العکبر و سید محمد بن ابی نعیم و وزیر در کتاب العوالم و غیره چهار بدعت کتب اصول حدیث شریف نموده و نفس

[illegible]

ان اسد بام والعدل اقول است رازی بعد مرآت انوار گفته العدل هجاءه عن الامر المتوسل من طرفي الامر والعدل
واین قریب تفسیر عدالت استقامت است و قوی که اهل عدالت بودند استقامت را در قول تعالی باین المذنب قانی
است قریب استقامت تفسیر کرده اند بعد جمیع بسوی عبادت ایشان قریب تفسیرش بعد امتیاز بنده کرده و ابو بکر
رضی الله عنه بسوی انکار کرده و فرمود و عظم الامر علی بن ابی طالب تفسیرش بایشان بقرائن کرده و عظم الامر
تفسیر عدالت بکلمه معنای لغوی او نیست و نه از شایع حرفی و احدی مفید این معنی را نثر شده و او تعالی در بار خود
فرمود و ذی عدل من ترغون من الشهداء و این گویند تفسیر عدل است و مرعی کسی است که نفس انسان بسوی خیر و ساقط
اشود و دل بوی راضی گردد و از خیرش مضطرب نشود و در این استیاب گفته و شایع تجارت عن تراوی و در کلام تفسیرش
حدیثی رجال مرئیین و رضاهم عمر و تخفرت مسلم فرمود و اذا تاکم من ترغون وینه و خلقه فانکوه پس عدل کسی است که دل
بخیر و می طلعت و نفس بر وایت دی ساکن شود و اما این قول که العدل من له المملکة التي هي كسبية ربه تفسیر عدل
بسلطة یستعصم صاحب اقتراث کل فرد فرد من اکابر و العفا من خمسة كسرة لقمه و طنیت جبه تروا الذل البهازة کاللیل
فی الطرقات و اکل غیر السوق فیه پس این تشدید نیست در عدالت که جز در حق معصومین و افرادی از خلیص مومنین
تمام نمی شود بلکه در حدیث آمده و ان کل بنی آدم مثله و خیر افطاکم التوابون و ما من بنی الا لله عسی و او نعم تامل بنی انما
چسب و حصول این بلکه در راوی از روایت حدیث خیلی سزای وجود است لیکاد یقع و یوعد و هر که تراجم روایت را مطلقا
کرده است این معنی را نیک تر میداند و نیست عدل مگر مقابله است و مگر کسیکه خیر او بر شر غالب است و در حدیث
آمده المؤمن و اذ راقع فاسعد من رات علی رقة و رواد البزار یعنی مومن است کفنده دین خود است بدین معنی
و توبه و سعید کسی است که برین یونند کاری مرده و معنی که درین حدیث است مجبور است بحدیث کولم تذنبوا الذی حسب الله
و جابر یوم یه یونون فیستغفرون فیغفر لهم و این صحیح است پس مومن رضی الله عنه از مقارفت چیزی از ذنوب
که من غالب حالش سلامت باشد و شافعی در عدالت سخن خوب گفته چنانکه باید و این بحث لغوی است در وی تعلیم
بنا بر اصول نمی و در هر چند بران متطابق شده باشند چه یکی میگوید و دیگری آمده و این او دران قول بدین نظر می شود
و چون معلوم شد که صحابه خبر متبع قبول میکردند با جمیع چنانکه بعضی محققین گفته اند ان من تصفح آثارهم و اتقوا اخبارهم
عرفت انهم مرد احزاب و تفرقوا و افرقا و انتهی الامر بنهم الی القتل و القتل کان بروی بعضهم عن بعض من غیر منکره
چشمه فی ذلک بل عباد احد هم علی روایتی من بخلافه کاعتماد علی روایتی من یوافقه انتهی و مثل این شیخ احمد صاحب
کتاب تاریخ هر دو گفته و لفظ ان الفتنه لما وقت بنهم کان بعضهم یحدث عن بعض و یستند الرجل الی من یوافقه کما یستند
الی من یوافقه پس این دلیل است بر آنکه ما را قبول روایت برین حدیث راوی است نه بر عدالت او و بالاجماع ابن الصلاح
گفته کتب انما حدیث طایفه بالروایت عن البهتة غیر الرعاة انتهی گویم این نه آن جهت است که ابتداء نقل حدیث

[illegible]

بر قبول هر مومن بخدا و رسول از اهل اسلام مادامیکه از وی فعلی تجارعت ثابت نشده است و در دلیل سوم گفته اند که آنحضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم قبول است با جرح او ظاهر شد چنانکه گوئیم این مقتضی آنست که هر مسلم و مومن آن حضرت را
 و ذرایه او را ظاهر مومن بکلامه و این غیر محل نزاع است چنانکه کسی است که در فساد او دل و مبتدعه میکند و نتوان گفت
 اختار صاحب عوام و در رسم عدالت غیر مختار جمهور است و هر که اسلامش ثابت شده عدالتش نیز ثابت گشته خواهد از اهل آن
 عصر باشد یا غیر او زیرا که بر تقدیر تسلیم این اختیار را در حق صحابه و اهل عصر نبوی است که عدالت در آنها ظاهر است بر قال
 المحذون و ائمه الاثر نه در حق غیر ایشان که آن ممنوع است و مکن صدق را علت قبول روایت گردانیدند و لیکن
 بر آنکه وی قائل انجمنی نیست و زنه حاجت اقامت اوله بران چه بود و بلکه حاجت اقامت دلیل برین اصل گزیده تر
 ابو و تیزوی تصریح کرده بآنکه ظاهر علماء اسلام عدالت است تا آنکه جاری ظاهر شود و بران نفی عمل باین ظاهر مرتب گردد
 و این قول را مختار قوی گفته و لفظه المختار القوی با ذهب الیه ابن عبدالبر و ابو عبد الله بن المواق و هوان کل حامل علم
 معروف فیہ بالعنایة مقبول فی مله محمول ابدال السلامه حتی الظاهر با مجریه بعد از اوله این قول ذکر کرده و این ظاهر است
 که را می اورانی جمهور است در آنکه اصل فسق است و آنکه تعیین این ظاهر بعد از است کرده و اوله آن ذکر نموده آری
 ظاهر از کلام وی آنست که مختارش در تفسیر عدالت قول شافعی است زیرا که گفته استی مسلم ان العداله هی ترک جسد الذنوب
 والمعاصی عن وجودها فی جمیع المواضع التي تشترط فیها کف القبح والطلاق علی آئسته و عقد البیوع و العقود و احوال و غیره
 و قدر دل الشریع علی ما بین ان العداله مرتبه دون هذه المرتبه و قد حسن ابن کثیر حدیث ابی هریره و مرفوعا بر طلب قضاء
 المسلمین حتی نیال ثم غلب عدله جوره فلا یخفی و من غلب جوره عدله فلا النار و من ذلك ما ورد فی حدیث واجبت علیه
 الامه من ان لا یقبل من مینه و من اخیه آخره مع انه مقبول علی من ایس مینه و من خبیثه فام صحیح مسلم التمه بالاضافه الیه
 مینه و من اخیه الم میراث فی العداوة الی حد لا یجوز الیه اهل الدین قال و قد قال الشافعی فی العداله قولاً استثنی کثیر
 من العلماء و العلماء من بعده لولا کان العمل من لم یزیم لم یجد عدلا و لو کان کل ذنب لا یمنع من العداله لم یجد مجرما و لو کان من
 ترک الکبائر و کانت حاشه اکثر من مساویه فهو عدل انتهى در غررات النظر گفته اند قول حسن و یویدیه ان اهل اللغة فسروا
 العدل بتقیض الجور لیس الجور عبارة عن مکرهه من جهة قبحه یا ان کل معصیه و لا یجوز لفظه من یاتی بکل معصیه بل من غلب
 جوره علی عدله انتهى و اما این قول که اصل فسق است چنانکه عند در شرح مختصر گفته و اخذین از کتاب و بی غیر ایشان
 بران تابع وی شده اند و استلال کرده اند بآنکه عدالت طاری و اکثر است پیش دران قائل است چه فسق نیز طاری
 زیرا که اصل آنست که هر مومنی که پس بکلیف بر فطرت برسد عدل است و مهند اگر باقی بر فطرت و محال پذیر نیست
 است بلکه آنی بواجبات است پس وی بر عدالت خویش مقبول روایت است و اگر مایل بسفقات است حکم چنانچه
 از کلام مایل است بعد از استلال بشارت بسوی او میفرماید

[illegible]

بحقیقت حال ایشان کرد و آیات سوره نساء و فردا آورد و پورده از روی کار برداشت عرض که جناب سالت آب
 خیر بخبر از ایشان قبول میفرمود و بر این احکام مترتب میشد معلوم است که دوی صلح عمل نمیکند مگر بنظر یا حکم
 را به بسوی علم دیخا پس این عمل مستند شد بسوی حصول ظن بخبر ایشان و احسان ظن باینها در آنکه دفع نیکو بیندیم
 کفار هم از کذب چه خبر میکردند بنا بر قبح کذب نزد ایشان بلکه اطلاع ازین همه آنست که دوی مسلم را در نزد دین محقق
 کرد و خبر ولید بن عقبه تا آنکه کریمیان جاهل کو فاسق بنیاد الایات فرود آمد نتوان گفت که شاید حضرت صلح عمل با
 اهل آن عصر میکرد مگر بنا بر عدالت آنها نه بجهت حصول ظن با خبر ایشان زیرا که انصاف آنست که اهل آن عصر را در خبر
 بودند و در ایشان عصا و اهل تقوی هر دو گذشته اند و فهمیم من از کتب فاحشه الزنا و فهمیم من شریبا و فهمیم من
 قذوف المحصنات و فهمیم من قتل النفس التي حرم الله و فهمیم من غل من الغنم و فهمیم من سرق و قطعت یدیه ذانی جلاء علم
 و فهمیم منافقون لا یعلمهم رسول الله صلعم کما قال تعالی و من حیث کون من الاعراب منافقون و من اهل المدینه مردوا
 علی النفاق التعلیم لعلمهم منعدهم مرتین و فهمیم المرحومون کما قال تعالی لئن لم ینته المنافقون و الذین فی ثلثی عمر مضی
 و این مرتبین در مدینه بودند و چون آنحضرت صلعم ایشان را ندانسته و نفاق اینها را نشناخته پس تسیر عدل از غیر دوی قسم
 می تواند شد و اما منافقان معروف بنفاق مثل ابن ابی پس حال قبول اخبار و معالجه ایشان مثل سایر مدینه و انصار
 از آنچه گذشته ظاهر است آری هر که پیشین مصطفی شد و حق اتباع دوی مسلم بجا آورد دوی امام آن عصر است و این قسم ایله
 متقین هم بسیار اند و ضعیف الله عنهم و رضوا عنه و اعد لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالداً فی فیض
 ابد این قدر هست که بر جمیع اهل آن عصر حکم بعدالت نتوان کرد و نتوان گفت که حدیث خیر القرون قریب از آنکه تعدیل
 از جنات نبوت برای اهل عصر خود و برای من بعدیم زیرا که این اخبار از خیریت آنها نظر بصدق است کما اثر الله به
 عدالت اخضر از صدق است و شمار اغلب اکثر اهل آن اعصار صدق بودند و گنداشتم یقشوا الکذب فرمود چنانکه نظر حضرت
 تا آنکه در آن اعصار مخیر و چیزی از کذب نبود و اما فاشی نبود اگر گویند که مانع وارده در کتاب نیست اولی عدالت اهل آن عصر
 گویم این قسم مانع در جلاست و ارد شده نیست مقتضی ترکیه افراد بالاتفاق فکذا لک هنا چه شمار جمله خودان شما بر
 هر فرد نیست و اگر گویند که پذیرفتن آنحضرت صلعم اخبار این کسان را دلیل است بر عدالت اهل آن عصر و اتیان دوی بکذب
 بعضی و منق بعضی قاصح در آن نیست گویم اگر تسلیم کرد شود که عدالت مرسومه در روایت شرط است پس دلیل چیست
 و هست لال یا آنکه قبولش دلیل است تا آنکه شرط بود نش تمام شود تا تمام است و در ذین دور باشد و نتوان گفت که قبول
 آنحضرت برای اخبار و اثر بر یکی از دو امر است حصول ظن با عدالت را دوی پس حمل بر یکی نه بر دیگری حکم است زیرا که دلیل
 بر شرطیت عدالت را دوی قائم نیست و ظن صدق امری لا بدست زیرا که نیست عمل مگر بعلم با ظن پس حملش بر متیقن کردیم
 و در مقام منع از شریعت یدالت مخفی نیست بیم و درین بین دلیل بزمه مثبت است با آنکه اجماع بر قبول غیر عدل

[illegible]

متن و کتب و نیز بخاری و شیخ خود قال قطوانی روایت نمود و این حدیث گفته کان تشبیه منظره و صلیح جزیره گفته
 ثقه الا انه تشیع و هم بخاری و صاحب بن از حسین بن غیر و طبری ابو حمزه ضریر فخرج اندک ابو زرع و غیره و تو شتی که او را
 و ابو حمزه گفته کان یحیی علیه السلام و بخاری و غیره از هشام بن عبد الله بن مسعودی که یکی از ثقات مجمع علیه
 مثبت و ائمه است فخرج نمود و اندک محمد بن سعید گفته کان یری القدر و هم بخاری و ترمذی و نسائی از یحیی بن
 صلیح حدیث روایت کرده اند این معین و ابو الیمان و تو شتی فرموده و یحیی بن مسعود گفته کان حریا و با حله و کتب
 اسما و الرجال مثل طبقات زهبی و جز آن خلعتی کثیر از بن حبیب است و این جاست مابین مروی و قدری و ناسبی و شیخ
 خالی و خارجی است که احادیث ایشان در معین و غیره با خروج و مروی است و بعد از موثوق اندک است و هم
 من بحر رجال الکتاب السبعة الذین لهم هذه البدع و حکموا بصحة احادیثهم مع الاستدراج الدی الیسیر مراده و را و بل و را
 بر تهمه انحراف من شیء و بل و بل و بعض علی اجماعهم علی ان عمدة قبول الروایة و صحتها حصول النکاح یصدق الراوی
 و عدم کونه بالکذب الا ترى الى قول شک فی جماعة لا عدالة لهم کان لان یخروا من السادة الى الارض سهل علیهم من ان
 یکذبوا فالا حظ الا انه بعد قهر و قول من قال فی تحصیل بن ابان کان ما کلام علی یحیی الا انه کان لا یکذب فی احادیث
 و من قول شعبه بن الحجاج بن الورد لان اقطع من السادة فاقطع احب الي من ان اولس کنه کتب تو شتی هم صحیح من سمیت
 مع ذکر هم لعظامهم بدعم ما ذاک الا ان المدار علی ظن الصدوق لا غیر و کذا فی تفریع الحافظ ابن حجر انه لا اثر للثقة مع الصدوق
 و الضبط و چون این هر معلوم شد شناخته باشی که در رسم حدیث صحیح حسن اختلال است از حیثیت آنکه عدالت راوی ا
 درین هر دو قسم حدیث شرط کرده اند و عدالت را تفسیر کرده اند بآنکه با او بدعت نباشد و چون بچون صحیح و حسن که کتب
 رجال است رسیدند بر احادیث مبتدیه حکم بصحت و حسن کردند و کتب اصول حدیث و اصول فقه برین شرطیه سلیق اند
 تا آنکه ابن الحاجب در مختصر فتی و اتمل او مثل مؤلف غایة السؤل و شایخ و ی استدل لال بشرطیت عدالت راوی
 نموده بلکه مستغل بفسیر عدالت شده و گویا این شرطیت امری ضروری معلوم از دین است و تقسیم روایت بسوی سه قسم
 کردند یکی معروف الی عدالة دوم معروف الی فسق سوم مجهول الحال که فسق و عدالت و بی معلوم نیست و بر عدم قبول این
 دو قسم آخر استدلال نموده اند و این حاجب شارح کرده بسوی سلیق قبول عدل بالاجماع و لکن قبول بغیر شرطیت زیرا که
 مستفی با جماع آنست که عدل مقبول است و حتی شرطیت آنست که مقبول نیست مگر عدل و توان گفت که چون دلیل
 عدم قبول دو قسم آخر تمام شده معلوم شد که شرطیت عدالت لابد است زیرا که آنچه از احوال روایات صحیح و حسن گذشته
 قانع این شرط را برای عدالت معرفی نزد ایشان است بالکلیه یا آنکه لزوم این علم وقتی می تواند شد که این قسمت
 حاصره باشد یا آنکه چنین نیست بلکه قسم رابع امکان دارد و آن راوی مشرف مدعا بر خصم است اگر گویند که دلیل
 بشرطیت عدالت راوی قیاس بر عدالت نباشد و دست گویم اختلاف هر دو در شرط طلع از الحاق است

اصلا حکمی ثابت نشده بلکه ابقاء او بر اصل مانده که آن عدم حکم نشی است پس وجود و عدمش برابر باشد و حساب و اجماع
در استدلال باین آیه بر دو خبر فاسق تاویل زیاد بر پا نهد و اشکال کرده که مستحب بنام صاحب الغایت و از خبیث
معلومست شده باشد که دلالت آیه بر توقف در خبر فاسق تصریح مست و بر آنکه کثرت از خبر او واجبست نه بر آنکه خبرش را بپذیرد
اگر گویند که اجماع بر عدم قبول خبر و رد او واقع است پس این چه قسم منافی اجماع آمد گوئیم اجماع غیر مسلمست و کیفیت که آیه
حدیث از فاسق تصریح که سبب تعیین و علی و غیر هم میکردند و ایت گشتی نموده اند و درین معین لا بدست از تعیین کبار
در رسم عدالت باعدای مسلمانان و از بنام خبر بدبصیرت حاصل شده و آنکه رسم عدالت باین رسم مصلح در باره روایت در آنکه
مرجع خبر بسوی ظن صدق نباشد تا هم مست و بتوان گفت که او تعالی شهادت قاذف را ابطال کرده و فرمود که اعتبار
لشخص نه بلکه ابد او قذف کبیره است پس سایر کبار در عدم قبول اخبار و تمکیش ملحق بوی باشند زیرا که اول این قیاسی
فاسد و لا اعتبار است بنا بر آنکه منادم آیتین است دوم آنکه قیاس کبیره و کبیره و منی باشد بنا بر عدم معرفت و وجه جامع و الا
ایجاب عذر قذف در هر کبیره بقیاس بر قذف لازم آید و حق آنست که عقوبت قاذف بنا بر عظمت حرمت مومنات
و بهتک حجاب هفت شان شدیدست و در دنیا بد و امر کی بر زن هشتاد تا زیاده دوم استقاط قاذف از درجه قبول
شهادت اگر چه در یک آنه حزل باشد پس غیر او با دمی ملحق نشود و اگر گویند که افاده خبر غیر برای ظن چه قسم شناخته شود
چه این را همان کس می شناسد که مخالف با دست گوئیم هر چه عدالت مخبرین که خبرین ایشان را ندیدند شناخته میشود و باین
شی صدق مخبرین هم معلوم میگردد زیرا که معرفت احوال روایت از تراجم آنها افاده ایمنی میکنند آری هم بر آنکه ایشان هم
را از مبتدیین استناده کرده اند و گفته که خبرش مقبول نیست در تنقیح الانظار نوشته که اگر از فرق میان داعیه غلبه نزد
ایشان بپسند گوئیم معلوم نیست که چیزی درین باره ذکر کرده باشد لیکن چون نظر کردیم جز دو وجه چیزی دیگر نیافتیم
یکی آنکه داعیه شدید الرغبه است در استمال قلوب مردم بسوی مدعی علیه و گاهی حاصل میشود و ایمنی او را بر مدعی
یا تاویل آنکه روایت از داعیه تسل بر سفسه باشد و آن آنها را طبیعت وی برای روایت و بودن او از اهل حق
و امانتست و این باعث بر مخالفت است و در مخالفت اختیار کن ای عامه مفسده کبیره است گوئیم و باین وجه اخیر
ابو الفتح قشیری نیز اشارت کرده و نقل کرده که الفاظ این حجر و عبارت حافظ در شرح مخبر این است و قیل تسبل من لم یکن داعیا
الی بدعت لان تزئین بدعت قد حله علی تحریر الروایات و تسوئتها علی البقیة فی نهیه و هذا فی الاصح انتهى بعد و در تنقیح گفته
جواب از اول آنست که آن تمسست فمیتست مساوی و انواع و مانع شرعی که مبتدع متدین را از فسوق و روینازک
و مذات کذب که بسیاری از فتنه نمردین از آن تنزه میکنند نمی تواند شد و کیفیت که تردید کاذب مخفی نمی ماند و مدعی نیز
او زودتر میکشند میگردد و نقدان این فن آنرا می نمهند و پسند حاذقان تناول آن میکنند و اهل مناصب رفیع از آن
عاری و بهتکار دارند تا باین جمع میان صیانت و دیانت چه رسد و لهذا چون عدالت و دیانت قناده نزد ایشان تابع شد

[illegible]

وحي تعالى در حق شان فرموده محمد رسول الله والذين معه ائمتنا على الكفار جهنم واهل بيوتهم
وكنائسهم لا يدخلون فيها ولا يصيبهم من اذى السجود وارضها وارضها وارضها وارضها
مقيدة و بر بر تقدیر هر کسی که وی مسلم را دیده است و او را این صفات بالضرورت نیست همچنین صفات بعد این آیه اگر کسی
صفت الهی و انجیل آری هر که او را در حالت ایمان دیده و ملاقات کرده و قتل یا نوار مجرای او شده و مقتول شود
وجود با وجودش گزیده او را شرفی هست که جمل آن نتوان کرد و قد قال صلعم طوبی لمن اتى و لمن راي من اتى طوبی لهم
و حسن تاب اخرجه الطبرانی و در سندش بقیه است مگر تفسیر بسط کرده پس تفسیر او را نقل شد که قال البیهقی مگر بقیه است
که چنین صاحب بدرجه کسی غیر سید که صاحب و مساو را ملاقاتی شود و در حل و ارتحال ملازم یا رگه حضور مانده و در جمیع احوال
و انحال تابع او شده و بر طریق او که بران بود بعد و فائش ستم مانده پس این قسم اشخاص شش شبه ایمان می باشد و ایشان
اهم الا کسی هستند اهل بدر و اهل حد و اهل حدیث و اهل حقیقه الرضوان و محمدین اگر چه اطلاق عدل بر همه می یسازد که کرده اند
لیکن قبایح جماعتی را ایشان که رویت دارند ذکر کرده و آن قبایح خارج در عموم دعوی عدالت است چنانکه حافظ و نجاشی
در بیان کرده و مراد بن الحکم بعد سیاق طریقی از احوالش گفته و حضرت الوقعه یوم حمل و قتل طلحه و بنی طلحه و بنی انصاری و در
میزان گفته مراد بن الحکم که اسامی موبقه نسأله الله تعالى السلاطه منهار می طلحه بسهم و فعل و این تصریح است
بیشتر وی و در ترجمه حمله در بیان نوشته ان مروان بن الحکم قاتل طلحه بعد گفته قاتل طلحه فی النور کفایت علی و ابن خنیم
در سیه اختلاف و الا می گفته ان مروان اول من شق عصا المسلمين بلا شبهه و لا تاویل و ذکر کرده وی قاتل همان
بیشتر اول مولود اسلام از انصار و صاحب رسول الله صلعم است و ذکر نموده وی خروج کرد بر ابن الزبیر بعد از آنکه بیعت
او کرده بود و بطاعت تابان در صحیح خود نوشته اند با بدان پنج بمروان و ذویه فی شئ من کتبنا و چنین است
از ای حدیث حکم کرد و با چاروی بوقوع آمده و عجب از حافظ ابن حجر است که نزد وی گفته یقال له رویه فان ثمت
فلا یس علی بن الحکم فی بعد گفته قاتل طلحه لیکن غیبه تا و الا که قرده الا می علی و غیره بعد نوشته انما حمل عنه من وی نه
البخاری قبل خروج علی ابن الزبیر پس گفته و قد اعتمره و اکاک علی حدیث و رایه و الباقون سوی مسلم انتهی پس نقلی
بر حکم فی تقدیر قوت رویت جامی شگفت و محل عجب است کادیت الرویه تجاوز بصیرت و ان لا تصح من ثبت که نقل
نفس مصونه و لا غیر با من الموبقات و انصاف در اینجا در کلام ذمیه است نه در کلام حافظ و اگر اقتضای سیه در غرض
روایت بخاری و غیره از وی چنانکه از عروه بن زبیر نقل کرده که ان مروان کان لایهم فی احدیثنا قرب بانصاف
چه عمده در روایت کشی تحریص است و این اعتداز که قتل طلحه تاویل کرد عذری است که با وجودش بیعت
برای هیچ عاصی باقی نمی ماند بلکه برای دعوی تاویل می رسد و این همچو تاویل کسی است که از طرف معاذیه نواقض
تاویل کرده و گفته که وی از بنی خود مجتهد بود و در عوام نوشته و قد اعترف اهل الحدیث باجمعهم ان الحدیث لعلی بنی الله

[illegible]

که ان فی کون البعده مغلایا بالعدالة نظر انتی ووجه نظر جز آنکه حزالی ذکرش در رسم عدالت نموده و صاحب جواهر تحقیق بر آن
 حکم نکرده و دیگر هیچ بیان ننموده و از آنجمله گذشت در یافته باشی که اولی ذکر قید ترک بتلایح است مگر آنکه در کبارش ترجیح
 سازند بنا بر اصول و در بر بولش از کبار و صاحب داجر بدعت اد کبار شمرده و بروی حد کسیر و کان بنیازی باشد که بروی
 بعینه و عید آمده صادق است کمافی الفضول و جمع ابواب پس نظر معده الدین غیر صحیح است مگر آنکه مراد دخول آن در قید
 از قیود عدالت باشد لیکن این را ده صحیح نیست زیرا که دی خال و اد ابعدالت محل نظر گردانیده و چون شناخته شد
 قول مبتنی در مبتنی مقبول نیست پس توان دانست که جاریین غیر خود کمتر خالی از ابتداء بوده اند و علی بن ابی قریب
 ایشان عدم قبول قول جابر تا آنکه نعلوا و از بدعت جمیع انواعش معلوم شود لایق نیست بنا بر اطلاق ایشان بدست
 و رسم چهارم قبول نساق تاویل است نزد ناقل اجماع صحاب بر قبول اخبار بغاة و مرفوعی و اجماع ایشان حجت باشد
 پس قبول بعضی و عدم قبول بعضی معایب نیست خیم قول اصولیین که من طرق التعديل رواية من لا یروی الا عن عدل
 انتی طریق عزیزی الوجود بلکه عدم الوجوه دست چشبین اصحاب صحیحین که احسن مردم اند در رجال و همچنین نسائی و غیر این
 در باره ایشان گفته اند تمتعت فی الرجال لیسوا المتمرین لذلک انتی بلکه در کتب ایشان غیر عدل نیز مستند و غیر صحیح تعدل
 ازین التزام اند و از اینجا معلوم شد که قول حافظ ابن حجر ان شرط الصحیح ان یکون راویه معروفا بالعدالة فمن نعم ان احسن
 ای من فی الصحیحین مجهول العدالة فکانه نافع المصنف فی دعواه انه معروف ولا شک ان المحدثی المعروفه مقدم علی من یروی
 عدم معرفته لما مع المثبت من زیادة العلم انتی درین نوع مسلم است لیکن در حق کسیکه بعد عدالت معروف بوده است چه قسم
 این قول تمام میتوان شد مثل عمران بن حطان از رجال بخاری و مروان از رجال صحیحین بنا بر اعتماد مالک بر روی و اعتماد
 بر مالک و قول محدثین که مروان در صحیح مسلم نیست لیکن مالک از رجال مسلم است و حدیث مالک را از طریق و از
 حال آنکه متفرقه شده که جابر اولی از معدل است بنا بر آنکه نزد وی زیادت علم است و قبولش تصدیق جابر و عدل
 هر دو است و اعمال اولی از اعمال باشد و نتوان گفت که متمریم روایت از عدل هر چه روایت کرده از عدل کرده است
 نه از غیر عدل در ظن خود و شاید که مطلع بر قبح در وی میشود یا قبح را در حق وی نزد خود جابج نمیدانند بنا بر اختلاف
 انظار درین امر زیرا که معلوم است که این مراد متمریم است لیکن هر که را بعد تنج عدل گفته اند ممکن است که مستحب دیگر
 آنرا بخلاف تنج شان یابد و بر ظاهر در عدالت مروی عنهم این قدر مانع عدالت رواة انشاء شک کند چه جائز است که
 آن کس تعدل نباشد و دلیل تجوز در اینجا ظهور غیر عدل است در روایات ایشان و درین صین مجر در روایات کسیکه جز از
 عدل روایت نمیکند تعدیل نباشد و بنا بر اوضح مستند آنکه قول ابن القططاع که ان فی رجال الصحیحین من لا یعلم اسلامه فضلا
 عن عدالته انتی بغایت بعید از انصاف است و کمین هذا و بین قول الحافظ السابق آنفا و کلام ابن القططاع را اگر چه
 بعضی متاخرین پذیرفته اند لیکن نزد محققین نیز مقبول است چه معلوم است که احدی از اهل علم کلام رسول خدا صلوات

[illegible]

و تفاضل عن غلطاته و اذاد که در اسامی اهل الطرف الآخر کما لغز الخی و امامه کجائی لایزال فی وصفه و کثیر من قول من
 فی و اذ انفسه لانه هر غلطه ذکر او کما کما فی فعل فی اهل عصر و اذ لم یسجد علی التصحیح بقول فی ترجمه و الله یحیی و یموت و کما کما
 الخالفه فی العقیده اتشی قال اشی السکی و قد یصل یرید الذبی من التمسب و یوشی الخ و الله یحیی و یموت و الله یحیی و یموت
 من غالب علماء السلفین الذی اشی - اهل الجور الاعماد علی شیخنا الذی فی دم شعری و در مع تصنی اتشی گویم در ترجمه
 گفته صلح ملای و ابی اسکی هر دو امام کبریه است فی امر و دوی ایام کبر الشان مدسب صلی است و میان اس جزو طایفه
 در باره عقاید و صفات و حوزان تمامه کفی است فلا یستل ان علیه یعلی قالاه اتشی گویم انصاف حوا ان من سوی است
 لیکن تنک نیست که در سلسله صفات انحصار و حق محبت که از ان محبت که با خداست اهل حدیث است و شیخ میگوید فی بعض
 چنانکه تکلیف بین تمسب با خدا و حق تعالی بلاتامل و تمسب با اجداد و اعمام بر طایفه است و تکلیف و تمسب با اجداد
 علیه و ان کتاب العزیز و یسینه الطاهره و بلعت حد التواتر و لا یجذبها الا الذی الاسلام علیه و السلام و ان بعد ابن السکی گفته
 قد صدق ابن عبد البر ثانی فی حکم قول العلماء بعضهم فی بعض: فیه محبت و حب البکم و اهل الاثم فیکلم محمد و ابیغنا قال ابن السکی
 و قد عیب علی ابن سینن کلامه فی التامع و یحکم فی مالک بن ابی زبید و اتشی و چون حال غمخیز باشد بحال خاطر در کتب
 جرح و تعدیل چه رسد و در تمسب و محالفت در عقاید خلطه تا آنجا رسیده که موقوف می شود و چل با که محبت است و به مشهور
 میشود و با آنکه در حال است باعتبار اختلاف اعتقادات و احوال و در اینجا است که اضعاف شیخ را موقوف حدیث عجم می باشد
 و با حث را در ان طایفه بقول احدی از ائمه این علم باقی نمانده بعد قول ابن السکی که لا یستل الذبی فی مع خلطه و در ترجمه
 حال آنکه مردم بر دوی و کث و عیال اند لیکن حق است که قول سکی در باره ذبی قبول نیست زیرا که ذبی گفتیم
 لا یقبلون جرح الاقران بعضهم علی بعض و مراد ایشان - قران متعاصرين در قرن و ان با مساوین در علوم اند و در ان
 ممکن است زیرا که حال در جرح را می تواند مگر معاصره و بهر که بعد از دست حال بعد از می تواند مگر به خدا و شان اگر مراد
 اول است و اگر مراد ثانی است پس اهل علم عارفانند با مثال خود و لا یجرت اولی الفضل الا ذلک و انفسه و ان اولی
 این حکم کسی است که میان آنها منافس یا تحاسد یا چیزی موجب عدم تقیت بشود بعضی ایشان در بعضی باشد و بود
 و از قران و معاصرين اگر چه در غالب احوال معاشرت سبب منافرت میگردد و بهر حال اغلب علی انبار به الاقران الامین
 محمد بن یحیی و در حدیث که الذی الغنیف عنفا الذی عنه زیرا که معرفت عدالت و جرح جز از اقران نمی آید پس علامه محمد
 بن اسماعیل میگوید و علم ما فرق بین الناس فیه العقائد و الاحکام فیهما فلی عن قول المتخلفین فیهما بعضهم فی بعض قبل
 البحث عن سبب القبح و انتهت فی صفة تشبه الیه و اعوان شیخ علی سقره و کما فی نهج الاعصاب البهت فی کتب اهل العقیده
 المتخلف مولفوا یا اتشی و منقر را که آخر ایام کشف بذل الغفلة و هم آنکه وجود حدیث و صحیحین با خدا تمام فاضل بصورت است
 یعنی که گذشت سابق و وجود و حایت درین هر دو کتاب اگر کسی که غیر فضل است پس قول حافظ ابن حجر کران و عیال باقی

[illegible]

هسته معمولی الیسیرینما فی الجواب عنه تعسفنا اتقی بمسأله گویم در عاتقی است بقبول است و این اتصال بر صحت باشد زیرا
مذهب اکثر که حافظ ابن حجر نیز از ایشان است آنست که نافه علم میکنند حکما و آنچه حکم بدان مجروحیت کرد و که غایتش انا
غلط نیست تا دقتیکه غیر او با او متفق نیست پس تنبیهش می باید کرد و این احادیث صحیح او از صحت است نه از تلقی اگر که
ما لم یصح غیر متعلق بالقبول باشد پس جواب در عبارت آنست که چنین گویند که غیر صحیح اند نه آنکه غیر متعلقه بالقبول اند
بنا بر آنکه موهم صحت است چه نفی عنها جز متعلق بقبول نیست و آن اتصال بر صحت است و نفی اتصال مستلزم نفی اعم باشد
حال آنکه آن احادیث صحیح نمیدارد اما قول سید محمد بن ابی حمزه که است تلقی آن بقبول کرده و صاحب کلمات و غیره ذکر صحیح بلفظ
صحیح کرده اند پس درین سه دلال نظر است زیرا که لفظ صحیح بخاری صحیح مسلم بنزله لقبابین هر دو کتاب گردیده پس اطلاق
صحیح بر آن هر دو از قبیل اطلاق القاب بر سمیات است و در نایز از معنی اصلی اضافی لازم آید ای نیست شک در آنکه
صحیح اثر شرف کتب حدیث در قدر و عظم در ذکر اند و احادیث این هر دو ارفع احادیث اند از روی درجه و مرتبه و قبول
بنابر خصایصی که بدان این هر دو مختص بوده اند از آنجه حالات و امامت و صدق و دیانت مؤلفین آنها درین شأن است
و بوی بخاری و مسلم بغایت پایه رفیع تقوی و اتقان و این هر دو کتاب را نزد ائمه این ستان جلی از قبول و وثوق و شهرت
و اعتبار روزی گردیده که دیگر کتاب اجماع نشده و در نظر فرسان این میدان بموقعی افتاده که فرق آن مشهور و منتهی شود
تا آنکه دامن خردستان این هر دو بر میان جان زدند و از تبه دل قیام بهشت از جان محبین کردند و تبه هر دوه و قطره از آنها نگرفتند
و دیگر بالها و اعلیها و ما فیها پر خستند و در کتاب اعتصام باین هر دو و بتبع میر از خود راضی نشدند و می گویند که غالب ائمه اسلام
و اعلام اسلام باین نام این هر دو کتاب بکلام اند و این کلام با بر حال است یا بر معانی یا بر لغت یا بر اعتبار یا بر خصایص
ازین هر دو و یا تخریج بر آنها یا بهر سانیان تواند و متابعات آنها پس بنا بر علی ذلک صحیحین اجل کتب حدیث اند و شهرت
و قبول و حسن ثناء و احادیث سالمه این هر دو کتاب از کلام اقربا حدیث اند و تحصیل مکن و نفس عالم و قارف اسکن است
بسوی آنچه درین هر دو است نسبت با آنچه در غیر این هر دو است و احادیث سالمه صحیحین اکثر او فرست و حکم علیها اقل و الی غیر
و این خبر نیست که هر ناظر آنرا از نفس خود می شناسد اگر انصاف کند و تعصب شرب و تعصب مذهب ابر کران ارد و از
اهل علم باین فن باشد اینقدر هست که دسوی زیادت بر مقدار استحقاق برای آنها نباید کرد و نه از هر چه اهل آن هستند
هر قسم باید نمود و از اینجا این هم روشن شده باشد که چون تالی صحیحین که اصح کتب بعد کتاب الله و کتب تعزیرات نامند و
دلائل سابقه این است حال بقیه سلف را بر وجه خواهد بود و حال غیر سلف را به که در مرتبه از کتب قد و تر اند و مقام متکلم
و احتجاج و تلقی بقبول و دعوی صحت چه باشد و اما قول بخاری که جمیع صحیحین کتاب خروج بکودم و آنچه از جمیع ترک
کرده ام اکثر است و قولی دیگر که کتاب جامع خود جز آنچه بصحت رسیده داخل نکردم پس این سخن او صحیح است زیرا که
اخبار از نفس خودش کرده و در نظر خویش تحریر صحیح نموده ازین الدین عراقی گفته قول محدثین نه احادیث صحیح خواهد بود

[illegible]

کرده و بر مسلمانان اقدام بسبب دستان نموده و اجابت خوان از ایمان اهل ایمان کرده و بنا بر صحت او در روایت
 و تاویل او در جنایت نگری این تاویل مردود و مقول و غیر مقبول قول است شغل تاویل مساوی که قائل عمارتی است چنان
 اوسیان یاری و قتی اوسیان سبوت و کفر است و لهذا عبداللہ بن عمر و الزام دارد و گفته در خصوصیت قائل
 حمزہ رسول خدا باشد مسلم پس مساوی میخشد پس قبول ای و معتقدان بنیاد و قدر و نحو با بالادلی است زیرا که وی معتقد
 و داعی بسوی آن نشد و مگر بر اعتقاد و اگر دین خدا همین است و برین دین اولی قائم شده اند پس باقی نماند قبح نثر
 ما مگر بکذب یا سوء تفهیم و وضع و آنچه ملاقی است از هر چه در سخنی وی است با آنکه در حجت بشر و از بی طبعی آنکه کذب است
 و لهذا گفته اند که مطیع المؤمن علی کل خلق لیس انجیانه و الکذب داین حدیث نیست چنانکه بعضی او هم کرده اند و چون آن شیخ
 خلق الله الکذب تنزوه و باشند مثل تسبیح و هفتاد و هشتاد و در حق آنکه اگر یمنیتنه و اهلها قهر و نقول لولیه
 ما نهد نام بکتاب اهلها و انا الصادق بن فرو داده و جارا الله گفته فی هذا و لیس قاطع علی ان الکذب قبیح عند الکافر
 الذین لا یعرفون الشیخ و نوا جهیه و لا یخیر بها لهم الا تری انهم قصد اقل نجا الله و لم یرضوا لانفسهم ان یکونوا کاذبین
 حتی سودا الصدق فی خبرهم حیل و یقتولون بجماع الکذب انتی و در خبر ابی سفیان با هر قل قسمیم دوم که در ادل
 صحیح بخاری است آنکه ترک الکذب سبب است بر مسلمانان بلکه ایمان ایشان چه قسم از آن تنزه کنند حال آنکه ایشان
 روایات کلام رسول خدا صلعم هستند چه راوی با آنکه گاهی بکلامی بعضی آن چیزی شود که انکارش بر وی میکنند و اگر بگویند
 در روایت صادقین گرد و زهری را بر زمینیه که مخالف ملوک اموی و ولایس زنی اجناد بود و کلامی میکرد که بدان نظر او را
 از اهل علم و عصری بروی سبب میکردند و از وی فعل آن قبیح شمرد می شد چون بعضی ملوک بنی امیه در قوله تعالی
 و الذین فانی کبیره منهم ذکر کلامی کرد و زهری بخواهش آنچه حق بود بیان نمود و آن ملک تکذیب زهری کرد و زهری
 حتی گفت که معنی وی آنست و الله لو کان باحبه الکذب بین و قتی لم یصح و نادمی مساوی و این السمارا باسته لا یجوز
 قبل زکذب احتراز کرد و در تنزه از آن جاد و مبالغه سپرد با آنکه او در چیزی بود که بدان عیش میکرد و در حدیث شریف آنکه
 منافی آن نیست که طائفه از امت محترزا کذب باشد با آنکه در حدیث شریف آمده لا تنزل طائفه من امتی ظاهرین علی حق
 لا یفرح من مخالفهم که امتی عظم و اگر م و احوط از روایت حدیث وی صلعم خواهد بود و مؤید است قوله صلعم کل هذا
 العلم من کل خلف عدول احدیث صحابین عبد البر و عن احمد بن حنبل انه قال نه احدیث صحیح و نیست مراد ازین معنی لغوی
 وقوع کذب از روایات چه وقوع آن بلا ریب متحقق است بلکه مراد آنست که قبح کذب و وضع قبول نتوان کرد و مگر در حق
 کسیکه خلافت و قسابل او در دین و ارتکاب او برای عظام معلوم باشد چنانکه از احوال روایات در رجال کتب و بعضی
 معظوم است علی اختلاف فرقه زیرا که اقدام بکذب بروی صلعم نمیکند مگر کسیکه دیانت محقق ندارد و در میان گفت که این
 معارض محبت ریاست است مبنی بر حدیث و ترفع و دعوی باطله با آنکه وی حافظ احادیث و صاحب دیانت و حافظ

[illegible]

احدی معلوم نیست اگر گویند که مراد از جمع این کلمات چیست گوئیم که قوام جمیع امور برست که قدرش هر یک که امام
 درین شان هست دیگری نمی شناسد و گفت که این جواب با جوابی که در شتم بر بنفایل نظر در چون سائل است ملا آقا
 بسوی همین آن نقشه کام اندوختن القصد و عمد و مقصود این باب است که در قبول وایت جز صدق و ضبط راوی و
 رد آن هر کذب و سوء حفظ و یا نحوها امری دیگر شرط نیست و این شرط تنفی علی هر طائفه است و خللات در قبح
 بمعادای آن چیزی نباشد و بر غیر قانع بودن معادای آن در روایت اوله با قلم کرده ایم که سمعت و دریت و استیست
 که تشریر این امر با این حسن انجام در کتابی از کتب نبوده باشد و احدی از سلاهی اعلام کرده و در هر دو تحقیق این مقام چنین
 طاعت بیان گردیده باشد و الله سبحانه و تعالی کل توفیق و هدایت سالار این یزقنا معرفه الحق و اتقنا و تعجلنا اوله و اتقنا و تعجلنا
 تعالی علی من یرجو به السفاقة فی یوم اخر و النشر و قیام الساعه و علی آلک و اصحابک و الدائمین با و اب سوال یکصد
 ششم حفظ حدیث چند طبقه اند و کار و بار هر طبقه چه بود و با مختصارتشان باید داد و جواب حافظ ابو عبد الله شمس الدین محمد
 بن احمد ذبیحی رحمتی سنه ثمان و اربعین و ستایه را درین باب کتابی مبسوط است مشهور بطبقات و ذبیحی که آنرا از یزق
 کثیر خود فر گرفته و در آن حال هر طبقه و رجال و بی مبطل تمام ذکر کرده و ما جریات قرون اولی را بر منصفه ظهور غلبه و در خسته
 و همچنین حافظ ابن حجر درین باب دو مجلد است و تفسیری از ابن الدیلمی در آن موجود و در ذیل طبقات حافظ از نسبی الدین
 بن فهد کنی است و تفسیرش مع الذیل از سیوطی است و در آن اقتصار بر ذکر روایات احادیث با الفاظ جریج و تعدیل کرده
 و قدری قلیل از احوال عسور و ادلی ایراد نموده و در خطاطی از شخص فیهی و جز آن نگارش میرود باید دانست که طبقه اولی
 و قرن نخستین از حفاظ اسلام و علمای سنت خیر الانام مشتمل بر کرام است رضوان الله علیهم اجمعین و بتفاوت مراتب ایشان
 اشارت در جواب سوال یکصد و پنجم رفته بوی رجوع باید کرد و بتجدد طبقه تابعین است و تابعی کسی است که صحابی را دیده
 و با وی ملاقات نموده و در بخانی همان ضابطه که در ذکر صحابه گذشته ملحوظ باید داشت و حاکم طبقه ایشان پانزده نوع
 گفته و درین قرن قاصد خلقی عظیم از اهل علم و ایمه اجتهاد و ابطل جهاد و اقطار بلاد موجود بود و اسلام ظاهر و غالب
 و از رجال این طبقه حلقه بن قیس و مسروق بن اجدع و کعب جبار و اشمال ایشان اند و طبقه وسطی از تابعین عصر نبوی
 و ابراهیم تمیمی و سعید بن مسیر و ابو الشعثا و اشباه ایشان است و ذبیحی گفته ابن عمر ابی الشعثا جابر بن زید از دی بصری را
 در طواف دید گفت یا جابر اک من فتمت البصره و انک تستفتی فلا تفتین الا بقرآن ناطق اوسته و اضیة فان لم تفعل
 هکلت و ابکلت مات ابو الشعثا سنه ثلث و مائه و درین وقت از علمای تابعین عدد کثیر در مملکت اسلام موجود بود و طبقه
 سوم از تابعین عصر کجول و زهری و عمر بن عبد العزیز و اشمال ایشان است و درین طبقه دولت اسلام از بنی امیه
 به بنی العباس رسید و این مابرازه سنده یکصد و سی و دو اتفاق افتاد و بسبب این تحول سیول و ما جاری و عالمی تحت
 سیول ناهب گردید و عساکر خراسانیه بر امر قبیح بر روی کار آوردند و در خراسان جهم بن صفوان ظاهر شد و دعوت

[illegible]

قاضی مستنیر و وی نزد وفات خود میگفت که انتمیت به عقد حبیب است الا و انقی کتاب المستدقی لهذا
 ما فی القرآن واجتمع علیه المسلمون کما عنده یحیی بن یحیی التمیمی وقال المر فی ابی یوسفنا شیخ القوم عده شیخ و وفات ابی یوسف
 نور ربیع الآخر سنه یکصد و هشتاد و دو و بود و این معین گفته کان صاحب حدیث و شیخ لیکن عجیب در اینجا از حنفیه ترک
 اقتدای این امام دین کلام و مرام است با وجود ادعای تقلید و تعصب بران و از مردم این قرن عبد الله بن مسعود
 بن مسلم امام حافظ فقهی احد الاعلام است و همی گفته کان فقه مجتهد حافظا مجتهد الا یقلد احد امات فی شعبان سنه تسع و تسعین
 و بایه و تیر و همی بعد ترجمه شجاع بن زبید گفته که درین زمانه خلائق کثیر از اصحاب حدیث و از قرا و فقه و شیخ بود و
 دولت پست بارون رشید و بر آنکه بعد از نظر اب در امور دولت خلافت امین ضعیف گردید و چون بقتل امین
 بر راس فتنین مامون علیه السلام تسبیح باجم و صبح کلام با نزع گردید و حکمت او اهل و عشق یونان در نازی شد و بعد که او کب
 بهل آمد و مردم را علم جدیدی نداشتی گفت که نه مطابق احکام نبوت است و نه موافق توحید یونانیین و تنویر و فقه و معتزل
 قوی گشت و مامون مردم را بر قول خلق قرآن باعث گردید و بسوی آن دعوت خالق کرد و علما مستحق گردیدند و کا
 حوکی و کافری که کلام الله بعد گفته ان من ابلا و ان تعرف ما کنت تنکر و تنکر ما کنت تعرف و تقدم تقبول الفلاسنة و تعز
 منقول اتباع الرسل و تماری فی القرآن و نهرم بالسنن و الا نأرو تقع فی حیدرة فالقر و الفکر قبل طول الدمار و ایاک و سفلت
 الاله و ادعبارا العقل و من یعظم بالله فقد بدی الی امرط مستقیم انتی و این طبه بنیم و ششم است و درین طبقه هم عدد
 کثیر از حفاظ بود و نه همی از ان به حدیث کس اقبصار فرموده عباس بن محمدی و امثال او اندین هم صراحتا حافظانند همی
 گفته لیس الدین به کلام غما الدین بالانار شافعی نیز از اهل این طبقه است و فائز در اول شعبان سنه و صد و چهارم
 افتاده قوی اول کسی است که بنده بین علوم اصول فقه پرداخت و انتصار طریق اهل حدیث نمود و منکر علم و شجر و مردم
 از برکات دین است و جابل از مارت و مخالف شریع معین و همی در ترجمه شخص بن عبد الله بن اشد بنسند خود ذکر کرده
 عن سالم نه سبع جلا من اهل الشام سیال ابن عمر عن التبع بالمرقة الی الخ فقال بی اکمال قال ان ایاک قد نبی عنه قال
 ارایت ان کان الی قد نبی عنها و منها رسول الله صلی الله علیه و آله فقال الی الخ بل امر رسول الله صلی
 فقال قد نبیها رسول الله صلی الله علیه و آله و در طبقه هفتم و ششم کس از ذکر نموده و عدد و رجال نه کورد در طبقه
 اندین طبقات نه بطریق حصر است بلکه ذکر افاضل مشهورین را مقدم داشته و در اهل این طبقه یونان میر خند و از اصحاب
 این طبقات یحیی بن معین و احمد بن حنبل است یحیی را در خواب دیده و پرسید که خدا با تو چه کار کرد گفت احطانی
 و نه و نبی ثمانیه خور و جانی و این بطینیل علم حدیث بود و وفاتش در سنه و صد و نسی و سه بوده ابو معمر قطیبی می شایسته
 که از اهل این عصر است گفته من عم ان الله تعالی الی حکم و الی سیر و الی رضی و الی غیب فهو کافر و کان لبقول آخر
 کلام بحمیه انه لیس فی السما و الارامات سنه ست و ثمانین و مائتین و احمد بن سنان بن اسد بن حبان صاحب کثیر از جا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب تارض اول و تفاضل اختلاف روایات ظاهر نمی شود و مرتبه سوم حدیث صحیح یا حسن که در اصولی است مذکور
یافته شود و علما تصحیح آن کرده اند و جمعی از فقهاء آن را مستحک خود ساخته باشند و هم شدند و وضع یا نجات
ران جاری نیست مرتبه چهارم مسکلی که صحیح حدیث معروف بر آنها دلالت نمیکند لیکن اقوال جمع غیر از مصححین
بر آنها مجتمع شده باشد خصوصاً علما درین اهل صدر اول آن رفته باشند و در موطا که اشهر کتب فقهیه و اصح و مقبول ترین
آنهاست مذکور شده باشد و حفاظ حدیث مثل شافعی و بخاری و مسلم تعقب بر آنها نکرده باشند بحدیثی یا با قول اکثر اهل علم
و مثل آن مرتبه پنجم مسأله که در آنها ضعیف از صحابه و تابعین یافته نشد لیکن علما و مجتهدین مثل مالک و شافعی و ابوحنیفه و
احمد رحمهم الله تعالی در آن کلمه کرده اند و مستحک بنوعیه قوی که کتاب و سنت کرده اند یا قوی صحیح قوی ظاهر و ران اقامت
کرده اند و بعد از ایشان جماعتی بسیار بروقی ایشان رفته اند و تصحیح ایشان کرده پس این پنج مرتبه ظاهرین هستند
و جاده قویه ترک آن ممنوع و تساهل در آن قبیح است و نوادر دین محمدی احادیث محکوم علیها بضعف یا مرودیه و در کتب
غیر مشهور یا آثار تابعین که شاذ و غیر مشهور و غیر معمول باشد یا غایب فقهاء که مدون نشده یا کتب آن محفوظ نمانده
و تحریجات دین محمدی آنست که علما حدیث از موطا هر قویه کتاب سنت استخراج کرده باشند یا اصل حدیث و آثار را در آن
ساکت باشد و علما آنرا احتیاط کرده اند و در آن باب اقوال ایشان مختلف آمده و ترجیح قبولی بر قولی ظاهر نشده و
وجود و ماخذ در آن باب مختلف است پس این مراتب اگر آگاهانند اجمالاً تم تفصیلاً فی کل باب باب بعد و واضح هستند
که طریق تتبع این جاده قویه آنست که تفصیل کتب مشهوره حدیث کنند مثل بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود و موطا را باجماع
و درایه بخوانند و کتاب شرح پس را نیک بپسند و اختلاف و اتفاق علما آگاه شوند و اگر کتابی را از کتب کجاست هم سنت درین
گیرند مثل بیوع المرام و متقی الاخبار خصوصاً با شرح این هر دو کتاب مثل مسکات ختام یا بصل السلام و مثل منیل الاوطار یا
بر وجه تفصیل دست بهم و در و مشک غاریم که هر که چنین کند و فیه و جدی و شسته باشد البته جاده جلیه است و سازد از غیر
آن و مراتب سه گانه را در آن نماید پس مسک اگر ممنوع است در جاده جلیه بی آن رود و مختلف از آن جائز نیست و در آن
تحریرات اتباع فقهی خاص نکند بلکه اختیار کند اصح و اوفق را یا قول اکثر اهل علم را چنانکه مقلدین هر مرتبه تحریجات مذکور
میکنند و در اینجا اگر مستحک بنوازد کند و ترجیح مسکلی بر مسکلی از آن جست نماید و در نیست و نیز واضح است که اختلاف مسائل
که امر و نه نظر می آید از چهار حالت بیرون نیست یا مقبول است قطعاً مثل اختلاف قراءت و اختلاف مصحح ادویه و تسبیحات
و اختلاف در ادای بعضی سنن پس هر دو طرف اختلاف جواب است قطعاً یا مقبول است قطعاً و آن مسائل تحریجی اند که
در جاده جلیه دلیل بران قائم نشده و هر جانب را دومی و شاهی و قرینه است پس هر یکی بحسب تحری یا غالب خود عمل کنند
نیز که در جای بسیار شایع ما را تعلیم کرده که با ما موریم در غیر جاده قویه تحری و اجتهاد و عمل بروقی اجتهاد و اگر تحری
حاصل شود بدین باب اکثر علما با آن غیر نوعی از تحری صحیح باشد و اگر حاصل نشود هیچ وجهی توقف نکند یا تألیف موافق

[illegible]

خاص است و مجتهد مطلق عام نفی خاص نفی عام میکنند و وی که در هیچ مذهب گفته نیستان و در قسم اند مستقل و غیر مستقل
مستقل آنست که معرفت احکام هر عساکر کتاب و سنت و اجماع و قیاس پیدا کند و عقیده دیگری نباشد یعنی منتسب نبودن
از زمان طویل مفتی مستقل معقود شده و فتوی احوال مستند شده است منتسبین غیر مستقل که منتسب است به امامت
دارد و گویا اگر مقلد امام خود نباشد نزد مذاهب یعنی فروع و نیز در اول و نسبت او بهجت سلوک که طریق امام باشد در اجتهاد
استیاء او باو هیچ گفته این صفت اصحاب ابو ذریع کبار را میباشد فیه و اصحاب مالک و ابی حنیفه میگویند که با بنده سبب این خویش
منتسبیم بهجت تعلیه ایشان و میگویند که اصحاب ما میگویند که استماع بنا بر نفی که در هیچ مذهب که طریق او را در اجتهاد است
طریق یا فقیر و اقوال و رایج اقوال و دیدیم که اگر مجتهد عقیده مذاهب امام خود باشد لیکن عالم است بهجت و اصول فقه و اوله
احکام تقسیلا بعیر است مساکی اقبیه تام الار تیاض در تخریج و استنباط قانم با محقق آنچه منصوص امام نیست با اصول امامین
تجاوز میکنند از اول امام خود بسبب احوال بعرفت احادیث و علم عربیت و این حال اصحاب و چون است از شافعی و ظاهر
کلام اصحاب آنست که مثل این شخص فروعی کفایه ادا نمی شود و این صلاح گفته ادا میشود و گنایه مثل این شخص در فتوی ادا
نمی شود و در احیای علوم میگویند و فتوی ازان است منصوص آنست که حافظ مذاهب باشد ساریت با اوله آن قائم بقدر تحریک
دلائل و سائل و ترجیح بعض وجود و تزیین بعض آن میکنند لیکن قوت استنباط و استخراج ندارد و بسبب قیود و طعن و قلت
ارتیاض اجتهاد آنست که حافظ مذاهب باشد و قادر بر نقل و فهم آن و در و معنیات و مشکلات لیکن منعقد اند و در تقریر
اوله و تحریر اقبیه و بر نقل این شخص اعتماد باید کرد و در آنچه از منصوصات مذاهب نقل میکنند و آنچه منقول نیست از روایت
بیرون نباشد اگر معنی او در منقول می یابد بوجهی که ظاهر از غیر تکلف فکری شناسد که فرق نیست در صورتین یعنی منقول
و غیر منقول با اندراج تحت عناوین کلیه پس او را احکام غیر منصوص منصوص میرسد و اگر این قسم نیست واجب است
اساک او از فتوی انتهی کلام النوقاس متبع و مذهب و آنچه استقلال در فقه بآن معنی است که در او ادوات اجتهاد است
کسی نکند و در حدیث بر تصحیح و تضعیف کسی اعتماد نماید و در غریب لغت کتب لغت رجوع نکند و در فروع سائل و اجماع
آن به لائل تکیه بر کسی نماید و همین استارت کرده است نووی در قول خود که مجتهد منتسب سلوک طریق امام خود میکند و اجتهاد
و اعلم درین عصر بلکه از زمان بسیار معقود شده است و مجتهد مطلق منتسب که اعتماد بر کسی داشته باشد در ادوات و معنی
و لا بدیل این شخص را که در احوال موافق این متبع خواهد بود و مخالفات و از موافقات که خواهد بود و اهل اصول مجمع اند بر آنکه هیچ زان از مثل این شخص
خالی نباشد و احوالی نباید که باشد تا قرب قیامت و حاله نشود و لا برین وجه تفریق میان تکلیف و شایع است که اولی الیه السیوطی و اوله طحا
نقل کرده های قوم که درهم تعلیه و بحث بر اجتهاد سائل نوشته اند از شافعی و کتاب الرسال از ابو طالب کی در قوت القلوب از ابن عبد البر
کتاب العلم و از قاضی عبدالوهاب کتاب مقتضات یعنی الفل کرده و تحریکات ایشان با الفاظ او آورده و ایشان استقلال کرده اند
حدین باب آیات قرآن که در اتباع سادات و رؤسا و آورده شده و مشک نموده اند و چون حلیه مستقیه و گفته اند که فرق است

و سلم و ابو داود و النسائي و محمد بن شجرة و يعقوب بن عيسى و داود بن علي و محمد بن نضر المروزي و ابن المنذر و محمد بن
 الطبري و قتيب بن خالد و محمد بن عبد السلام مجيبي و غيرهم بالنسبة الى الامام قبله فاخذوا قوله فقله به بل كل هؤلاء هم
 ذلك و اكثره و لم يجد احد يوصف بالعلم قديما و حديثا يستجيز التقليد الا امره و كذلك كان بهب و ذهب و ابن الجوزي
 و المغيرة بن ابى حازم بن كنانة لم يقله و اتبعهم الكافي كل ما قال بل قالوه في مواضع و اقتاروا فيه قوله و كذلك الامر في غير
 و ابى يوسف و محمد بن الحسن و الحسن بن زياد و بكار بن قتيبة و الطحاوي و كذلك القول في المروزي و ابى عبد الله بن جرير و
 ابن خزيمة و ابن شريج فان كل اناسهم خالف امامه في الاشياء و اقتار فيها غيره و ممن آخر من ادركنا على ذلك شيخنا ابو عمر الطبري فان
 كان يقلد احدا و الا ان محمد بن عوف لا يقلد احدا و قال يقول الشافعي في بعض السائل و ذهب الى قول غير الشافعي في بعض
 المسائل الى كثير من سبلت و خلفت لو ذكرتم لظال انخطب بذكرهم ثم انتبهت نفسي في الاجتهاد و قال في آخره
 و اهرق من التقليد في ضلالة ان المقلد في سبيل الطال انتهي و تقليدنا لشيء ليس واجب مستكره
 يا نبيه طالب سنت و شيخ سزا الدين بن عبد السلام رقا و اكبري نوشته و من العجب العجيب ان الفقهاء المقلدين يفتنوا بهم
 على صنعت ما خد امامه بحيث لا يجد معتقده فاعا و هو معتدك يقلده فيه و يترك من شهد الكتاب و السنة و الاقيسة الصحيحة لئلا
 يهودوا على تقليد امامه بل يحتمل لرفع ظاهرا الكتاب و السنة و رواها و السجلات البعيدة الباطلة لئلا يفتنوا عن يقلده و قال و لست
 راياهم يفتنون في الجالس فاذا ذكر لاحد منهم خلاف ما وطن نفسه عليه تعجب من عناية التعجب من غير استرواح الى دليل امام الله
 من تقليد امامه ولو تذكره لكان تعجبه من مذهب امامه و الى من تعجبه من مذهب غيره فاجتنب مع هؤلاء و انا مع من مضى الى ان مضى
 و التبر من غير فائدة بحسب بها قال و ما ريت احدا رجع عن مذهب امامه اذا ظهر الحق في غيره بل يستمر عليه مع مله بعضهم
 و بعده فالاولى ترك البحث مع هؤلاء الذين اذا عجز احد منهم عن تهتية نهى امامه قال الحل امامي و قف على دليل امامك سليمان
 ولم يستد اليه ولم يعلم السكينة ان هذا مقابل مبتد و يفضل ما ذكره من الدليل الواضح و البرهان اللامع فيبيان انه اكثر من علمي
 التشكيك بصره حتى حمله على ما ذكره قال و سا فراد نشاء الله تعالى كتابا اقرن فيه اقرب العلماء الى مراعاة مقامه الشرح
 في كل ما ورد قال مع اني لا اعتقد احدا منهم افرد بالصواب في كل ما خولف فيه بل ابسعه هم و اقرهم الى الحق من كان جوابه
 فيما خولف فيه اكثر من خطا قال فلم يزل الناس يسألون من اتفق من العلماء من غير تقليد مذهب لا الكبار على احد السالكين الى ان ظهرت هذه الامور
 و تصحبوا من المقلدين فاتي احتج امامهم بغيره و هو لا يملك تقليد الاقوال كالابن مبرك الله في هذا المعنى و لم يجد جواب لا يرضى به احد الا بالاساءة
 انتهى و امام ابوتاسم و رخصه كتاب المويل في الرد الى الامر الاول گفته ينبغي لمن استغفل بالنسبة ان لا يتصر على مذهب
 امام معين بل يرمع نفسه عن هذا المقام و ينظر في مذهب كل امام و ليتقن في كل سلسله مع ما كان اقرب الى ولادة الكتاب
 و لهسته الحكمة و ذلك ليسهل عليه اذا كان التقن معظم العلوم المتقدمه و ليحتمل التعصب بالنظر في طرائق اختلاف المتأخرين
 فانها متعينة للزمان و لصفوه مكرهه قال و قد مر عن النبي صلى الله عليه و آله ان الله لا يقبل العلم انما ينزل ما ينزل من الناس

وفترا القرآن ونگاه افغانی غریبها و فقهها و کل باقیات جمافی مستحقات عدیده جلیله و آلات شایستہ لذی طلب و ادق
 و جہت و ذکا و فطنت و کمال اللغه و الفصاحت العربیہ کل ذلک قدر و رزق اہل و حقوہ فالوصول الی الاجتہاد بعد جمع التیسرین
 المتعدہ اذ انزل القرآن حفظ و الفہم و معرفۃ اللسان اہل من قبل ذلک لولا قلہ ہم المتأخرین و عدم اعتبارین من
 اکبر اسبابہ تصبہم و تقلید ہم برق الوقوف و جماعہ اکثر المصنفین شہم علی ما ہل المعروف الذی ہو منکر الموت ہذا آخر کلام الی
 ابن سبت انچہ از کتاب الورد علی من اخلد الی الارض نقل کردیم و فیہ کفایۃ للمصنف بعدہ و مقدمہ ثانیہ کتاب تہذیبہ و اہل
 ثانی گفتمہ فقیر دعوی استقلال ندارد بلکہ امیر و بعد از آنکہ نظر تا بلع صاحب شریعت و دوحہ مطہر قصد معرفت مقصد شایستہ
 ساختہ و محمدین و محدثین را روات دین و ہستہ و حرکت تقلید یک سو گذشتہ و تخریج بر قول کسی و مقید بودن بروشا
 کسی موقوف ہستہ لہذا کان حال القرون الاولی و حال جماعہ من القرون المتأخرہ میر و دست در دو حالت در اکثر احوال
 ترجیح بعض اقوال امیر بر بعض دیگر میسختند و بر اجماع افتادہ میاید و در بعض احوال تکلفات بار و ہستہ
 را مناسب بقرون اولی نمی یابد و شک شدن را بر بعض وجہ مرویہ و چشم پوشیدن از بعض آخر ضامنی و ہر تقدیر چہ
 کہ در قرون اولی و ان فسخی بود بر قاعدہ نمی شمارد و جہا نگاہ و انظار اہل برای علم معصوم و مفاسد میداند نہ علم شریعت و نہ
 دین صورتها توقفت میکنند از قبول تفاریع و تخریج متخلفان و ہر صراحت تہذیب اولی و اقصی می شود دستہ
 و زورم گشت کہ اصحاب و مفاسد از مصلحت حاصل متجاوز شدہ حاجت جولان نظر و ان ہم نیست لکن استنباط کتاب فی الکلام و وقت و جامع و اہل

خاتمۃ الکتاب

الحمد للہ تعالی و تبارک کہ این یکصد و ہشت ہجرت و اجزای بیون لطیفاتی و برکت رسالت پناہی در المیزان و اقرب
 اوان سیرایہ اختتام پوشیدہ و ہر ہفت تحقیقات رائدہ و افادات فائزہ عملی گردید و کیف کہ ہما اکن در تخریر و اجزای مذکورہ
 تصصیری و انتقاد و قاصدند و رسول صلعم زفت بیکہ اقتضای بر انظار صحیحہ و فیوض حریحہ بخیان آمد و مبالغہ الی اہل
 و تقلید را ارجال کہ مخالف طریقہ قرون اولی و صدر اول و سلف صلحا است بعلم نیاید بلکہ حتی المتقدم و ہر ہجرت ہجرت
 تحقیق و مرحلہ انصاف پی سپردہ آمد گو بر خاطر قاصرین غیر تحصیلین و متقلدین نہا ہب مجتہدین گران باشم آہی ہر
 تحقیق دہ ہر یک مقلد را چو عینک تابکی ہر سو چشم دیگران بیند نمی گویم کہ مجد دین قرغم یا مجتہدین عصر اگر چہ ہستہ
 در شرف نسبت بہ سرخالی ایسر و اہون است و تجدید الطبع لیکن واجب بر ہر ذمہ ہمت اہل علم افتاد و قضایہ و ردیف متفائہ
 کتاب مزبور و سنت مظهر است نہ بشریات فحول و اقتضای ہر ظلم و جور و ولما درین کتاب برایت انصاف اخذ احکام از
 معاوین و التقاط جواب از عہدہ قرآن و حدیث رفته و استفادہ و استفادہ از کلمات طینات محققان عالم و محدثین کرام
 بروی کار آمدہ چنانکہ در مواضع بسیار ازین کتاب اشارت بسوی آن گذشتہ کیف و من شمر فی طلب الحق عن ساقی العبد

[illegible]

فيقرب بسبب هذا ويسهل الصعب على الناظر انتهى كلامه معج واقول واهل الاناك في هذا الكتاب بالها كما عند قسري الاول
 والكلام عينا مثالا واحدا اني بطلية السيد المرحوم معج والتعجب بالاولوم ولا تبادر الى الكفا حيت مسكنا في فقره اوله ونه
 مسكنا بل التحقيق ولم تنقيد بقية التمهيد والوقوف تحت راية التقليد لا يخرج عن المذهب قد سطر السيد محمد بن
 صاحب كتاب العوام معج بسطاشا فاعند رة كلام المقترض بتبسر الاحتيا وكذا العلامات لبقلي ذكره في الارواح في فوض
 مع اني لاحاف لومة لاعم في المدقالي لان الاعمال بالنيات وتجد حماة كاذبة وشارة شافية اتينا بها ست بعيننا
 في هذا الكتاب مع اعترافي وسعوتي بحال نفسي ومانا علي من القصور المانع عن الاقدام على مثل ذلك التي تخطي الى انما
 وليس فذلك من باب جزم النفس الامارة بالسوء بل هو عين الحقيقة فانزاحت الظلمة في الجبالس وقل ما قدرت من السج
 في المدارس ومانا من مشايخي في العلم بجازون خمسة او ستة وكس عذري في جبراتي على هذا الصنيع رغبت في الايهتد
 بهدي النبي صلى الله عليه وآله وسلم واتبع طريقتيه والمحافظة على سيرته ومنته والاعتصام بهدوسته ونقطة الله تعالى و
 جميع المسلمين لذلك التمسك بما هنا كانه على بالاشا وقد يروى بالا جابة جديرتم الى لا حمل احدا من اهل ظلمة العلم وعلما
 في حل من ان يتقوا التول والليل او يتخلوا شيئا مما في هذا الكتاب بالبحليل وغيره من المؤلفات في الدماوية الى هو السلسل
 من غير استناد الى كتب وحزوا الى خطبي فانه نوع من التدليس فاني اعلم علما جليا ان الكتب التي اخذت منها استهدت عنها
 قلما تحصل لابل هذا العصور ان كان مجدي في التحصيل فاذا جاد ابحائي برواية او رواية من تلك الكتب الغريبة الوجود في
 ما لي قد لم يغزو الى هذا الكتاب واخواته فانه ولا بد قد سرق ما هنا ك ولم تر عينه ذاك ويا الله العجب من اقوام يكونون يملكون
 وليقولون لا يفعلون ويكذبون السادقين والجذوق ان الكاذبين يرددون المعروف منكرا والسكر معروفنا ونعتمدون الحق
 ما طالا والباطل حقا ويحسبون انهم يحسبون صفا كيف وقد نسوا الله السطرقة وتبذروا الكتاب ونصروا الخطا ونفوا الصواب
 قلدهم الاجبار والرهبا ولم يرفعوا رايا الى الحديث والقرآن فضلوا واضلوا وفي هذا الباب رملوا وعلوا وتان
 من من يرجع عند انضمام الى داره بالهدور رسول الله وسلم وبين من يعود عند التنازع
 في الشئ الى كونه بآراء الرجال او اجساد والال وسيعلم الذين ظلموا اني منتقلب

اتباع سنن خیر الانام تالی مقدم آنرا و مقدمین مقدم تالی آراء متاخرین متکلمه عامه سنت سنیه و رة التاج ملخصه
ضمیر الشان جمله عالی شانی بطلعت البیان مقاصد قرآنی مبین هیئت فاعل افعال سنیه مینر ایهام مستحبات نفسیه
سهیل بمن جود و ذوال لعل بخشان جاه و جلالت شمامه عنبر سارای صدق شینی حسندل صدراع بدعت گزینی
مهر شیر سپهر امارت ملکوب دری افق ایالت شیر بیشه مردانگی صدر بزم فراوانگی نشان تجا ستر شان لغاخره حضرت
نواب والا جاه امیر الملک ابوالطیب سید محمد صدیق حسن خان بهادر لالزالت فیضه لغو
علی الغیوث الهامیه و عطایاه تزیید علی البحار الطامیه و حفظ الله کرامه التي سمت القرب و البعید و حرر محمد الهادی
هی شجرة المعروف شجر کل مؤمل مایه سر آرای باشاعت سنت طاهره و سندیرای ادا دعت لغو حسن باهره
برو بهی که احدی را از علما این مملکت است بهم نداد و هیچ یکی را عشر عشر آن طبع بد نگزیده حدیث
و دح شیتا سمع به فی طلعة الشمس ما یغنیک عن رجل ای نام تو زب فتر ماء ذکر تو شکر
ساغر ماء قاسوس لغات حسن اخلاق مصباح شیر جز آفاق و رضوان حدائق معانی عثمان لای مانی و نور شیر طالع سنا
محراب مساجد عبادت هر هم نه زخم دل فکاران هر هم زن فنج زشت کاران گلسته اروضه فخرت و نوباده گلشن
عالی نسبی فیض شانی و الا که هر گز فغانی تو فیج مسجل سیادت عنوان صانع سعادت قران ده ملک ربندی راج
کن نقد حق پسندی روشن کر چشم اهل توحید آتش زن غمان تسلیم دل مومن بلی ثنائیش لب جادی ناقد عایش
و کینت که درین نزدیکی زبان کتابی نوشته و سطرله با جوابی کاشته که نازگی بخش داغ ارباب قلب سلیم است و ما ارجع آجا
سوزگان ظلمت بدست بهیم برات خوشدلی و دلدادگان اتباع احکام الهی است و سرایه جمعیت خاطر نشنه کامان خوشنهی
پناه ای تاج تارک ملوک اسروست مطهر بنویست و آویزه گوش حق نبوش شایه ان هر هفت کرده لغو ص قرائیه
کار نامه وحی منزل است و دستور العمل بزم آریان حال استقبال اعصار و تحقیقات سلف علماء است و روح الروح
معارف خلف انقیاد قول شایع تصدیقات شرع مبین است و معرفت تصورات دین تین امارت طریق سنت
و ایصال طالب به طالب حتی و صواب عارفان معارج تحقیق و عار جان معارج تنقیح و تطبیق نیک می شناسد که وجود با وجود
مؤلف دام مجده و غاب عدو و درین دور پر آشوب که بدعات شائک گشته و سنن کیم عدم شافیه غنیمت کبری لغت
ان الله فی ایامه هر کهر نفحات الا فتعرض اهل کلام سی مشکو است که در ترویج سنن و تحو آثار بدعت و فتن ممان
برست زبان بجا نیارده و که دام افاده و افانده است که در احیاء قواعد اتباع و امانت خود ابطا بتل و در طوا کتب
و رسائل و فحادی و تالیفات و سائل مبین نگردانید قبال شاداب و مقام کتاب سنت که از برگ ریز حدوت بدعت ذلول
پذیرفته بود و بآیاری توجیه هست و الا نهش درین دوره پسین صد سیر و هم از هجرت سید المرسلین که مؤذن بالقرض
زمن و فاخته افس قادم بر سر صد چهارم است برگ و بار آورد و جمعی عظیم را از خدا پرستان کار آگاه و متبعان سنت

عالمی از بهشت عیش و سرور گیرد
میکنند چندان که این کوکب کتاب
در جهان باشد آنگهی دیرگاه و
اندرین گاهان رقم زد یک حساب
این نواهی ساز شری را اصول
در بداهت یافت یک تلافی جواب
همه به بی یاید و درین تار یک شب
انچه بود از چشم ما اندر حجاب
مصرع تنهانشینی کرد و دام
چیز ندادیم درین تار کتاب

یک جهان از قسط فیض کار میابد
چون رود در پیش حق روز جزا
بر سر هر سال بنویسد کتاب
هفت و یکصد سئل آمد بید
نسخه فرنگ و دانش را لباب
هر کس از خوشی تن را می زند
همچو صدیق الحق سوی هوا
این جهان بی ثبات و بی بقا
من ازین دیوان عالم انتخاب
جستجو کردم می اطراف دل

میس از آن بر من فوازش میکند
در همین خوشی تن یا به کتاب
اندرین اوقات کار خیر کرد
اندرین این کتاب است کتاب
هر که پیش آورد یک مشکل سوال
سالمی هست درون اریاب
این زمان بر خاطر ما جلوه داد
فی الحقیقه نقی بود بر روی آب
چون فگسدم بر سر پایش نظر
شال تالیش شود و ما دستیاب

در این سخن از این عالم

ناگهان چشمدین الهام شد - خوش قلم زدیم سوال و هم جواب



دستخط
 ایام
 ۱۰۶۰

امیر فلک بحسب ادراک غیر حاجت
چه آفتاب جسمانی که از لفظ یارا
بحسن پیکر تو جادو محو جانان است
بلا فکاه بلسندی بجا و خند است
یکی گشت تو ثوبت دگر کبریا
جسمت آنکه بجا و تو با هم آمد
گراز تو همت حاتم طلب کنم بشم
سخامی معن بجز دوت قریب میگفتم
بدولت کجا جسم بندگان این درگاه
ز بیم تو بگریشتن تقاضا می کردم
بحسرت تو شازاد بودی که جاد دارد
ز فیض علم تو جابا حکیم خبر میداد
ترا نشست هر آنکس که در غیبه وجود
تو کاظم خست جانی که دلبر مطلب
ز بسکه مع شریف تو طرفه تر حکمت
ترجمی بشیر غریب کز وطنش
زبان نور و تنای تو کرد و نامش نول
منم حضور تو مدحت سرا و گرد و رم
یکی منم که ز معشوق آرزو و درم
مرا برای مسافت دگر بفرست
و یا بسوی محالی فرست میدانی
ز بسکه دیر کشید است التماس حضور
بجز در سه نغمه مبر و دوازده

با آفتاب سر و زبان مقابل افتاد است
ستار با ست که چون تشن باطل لغات
دل شک و در روی تو مایل افتاد است
ز بندگان تو بخت مجادل افتاد است
بجسم متناظره در لفظ ما دل افتاد است
کم است کان بنگار بخت مایل افتاد است
چو ابله که تحصیل حاصل افتاد است
ولی بلند می جا و تو فاصل افتاد است
زمانه عهد شمارا میا دل افتاد است
سخن بگو شدن فعل و فاعل افتاد است
برگر که تو هزاران قبال افتاد است
حکیم و بد بر سلیم تو جابل افتاد است
ز بحر فقر سلامت بهاصل افتاد است
بعد کرشمه طپسای مایل افتاد است
سیار فقد که دارم چه کامل افتاد است
جدایا صاهامی منازل افتاد است
دلم بگذرد مائی تو شاغل افتاد است
کتاب معجود تو در بر جابل افتاد است
هزار کس بجناب تو واصل افتاد است
که خاکسار تو بس کم داخل افتاد است
که خاکسار بهر کار قابل افتاد است
طبیعت من دیوانه ما جابل افتاد است
بگوشت که شمعیر تو داخل افتاد است

زان تجلیا که هست میکنند هشیار را
 و میدم میل زدم از اندیشه این کمال
 حسابان شاه که منشش ز سر کمرش یار
 سر و مهر پاک دارد با من این چنین بخار
 زان می صافی که در جام اناحقی ریخته بود
 این دل بجا سلم در مرز نارسا شسته
 شاه نظم دل آرا را نشان راستم
 صاحب انصاف را مقبول با و این غروب
 در شای خالق و لغت رسول و آل او
 آنکه از آل پیر کهنار همدماست
 آفتاب دین امیر الملک فخر کائنات
 حان و خاقان سده او را چنین فرساده
 جز بدارائی جهان پرور نیاز و بساد
 آسمان را رفعتی از شان او با و نصیب
 کتاب امرش عطار و زهر و هوشام و سحر
 گنج او باد آنچه در عالم بود و نقد روان
 باد گرد او سپاهش همچو انجم بی شمار
 سعد اکبر باد در ایوان او قاضی القضا
 گرد بر گرد شبتانش بشبها تا سحر
 تا کند فرماندهی در عالم از عدل و کرم
 جمد او در امر دنیا شد سزای آفرین
 یاد مدتش جوهر تیغ زبان ذوالفقار
 دوستانش اشب و بچور باد و بچور روز
 صرف جان دوستانش تا قیامت بوشاد
 دوستان او سزای آفرین بی شمار

و الله اعلم
 و الله اعلم
 و الله اعلم

سینه من دایم این دل بر طور باد
 فقر من پنهان ز چشم قیصر و فقور باد
 از دل شوریده مانی نوا یان دور باد
 از پی تلخ دل من هر دم کافور باد
 شیشه و جام و خم و ابرق من میو باد
 چگل شهباز غم را صدف و عصفور باد
 حسن آن از دیده ناهرمان مستور باد
 قدر دانا نخن را حسن آن منظور باد
 همت من تا منم اندر جهان محصور باد
 رایت او هر کجا رو آورد منصور باد
 دوستانش کاهران و دشمنش مقهور باد
 خاکبوس آستانش قیصر و فقور باد
 ناز او تا ملک عالم هست برجه و باد
 ماه را از شمع ایوبش صیبا و نور باد
 نغمه سنج بزم گاهش باد و وطنیو باد
 کیمیا ساز فلک برگنج او گنج و باد
 بهر سالاریش ترک آسمان مامور باد
 در سعادت بیشتر از بیشتر مشهور باد
 پاسبان هندوی گردون باد و میو باد
 جوهر اول یا قمر ملک او دستور باد
 سعی او در امر دین حق همه مشکور باد
 هم دعائی دولت او بر دلش مسطور باد
 دشمنش را روز روشن چون شب بچور باد
 جان دشمن صرف نیش عقرب و زنبور باد
 دشمن او لائق نفرین نامحصور باد

صفحہ	سطر	خطا	مواہب	صفحہ	سطر	خطا	مواہب
۸۲	۴	نجران	تجبران	۱۶۰	۱۵	سترہ	ستر
۹۱	۲۲	اطاعت	اطاعت من	۱۶۶	۲۱	والغنیما	وضمما
۹۳	۲۰	المنہاج	المستخرج	۱۶۹	۵	اطاعت ست	اطاعت اور اول
۱۰۰	۵	بسوی	یا طعام بسوی	۱۷۳	۱۰	بعید	بعید
۱۰۶	۷	جواب دارد	جواب دارد	۱۷۶	۱۰	دیکر	دیکر
۱۰۷	۲۵	لمیل وصال	لمیل وصال	۱۷۷	۱۳	و متبایع	و متبایع
۱۰۸	۴	ورجوا	ورجوا	۱۷۹	۱۷	جزاک	جزاک
۱۱۷	۷	مئی نماید	مئی نماید	۱۸۰	۱۳	دلی	دلی
۱۲۰	۶	بن علی اسد	ولی اسد	۱۸۰	۲۳	علیہ السلام اسلو	علیہ السلام اسلو
۱۲۲	۱۱	و شمار	و شمار	۱۸۲	۹	عقدہ دوم	عقدہ دوم
۱۲۴	۱۸	انجیدیش	انجیدیش را	۱۸۳	۳	یدہ علی	یدہ علی
۱۲۶	۱	کتاب الکلم	الکلم	۱۶۳	۳	رکبیتہ	رکبیتہ
۱۲۷	۲۲	محیط	محیط	۱۸۳	۲	ویدہ	ویدہ
۱۲۸	۱۹	بجب	بجب	۱۸۳	۸	ورکبیتہ	ورکبیتہ
۱۲۸	۲۲	معنیہ	معنیہ	۱۸۳	۱۹	یس	یاسین
۱۳۰	۶	باشافنی	باشافنی ست	۱۸۵	۲	قرینہ	قرینہ
۱۳۵	۲۰	الغاة	الغاس	۱۸۷	۱۵	قصیح	قصیح
۱۳۵	۲۰	من التهر	من ترک التهر	۱۸۸	۱۳	ابن عینیہ	ابن عینیہ
۱۳۸	۱۰	مسلما	مختلما	۱۹۱	۱۲	کیون	کیون
۱۳۹	۲	والاوسا	والاوسا	۱۹۱	۱۳	لم یکن	لم یکن
۱۵۱	۱۹	محسن	آسن	۱۹۱	۲۵	والاسماع	والاسماع
۱۵۳	۱۸	نمازا	نمازا	۱۹۲	۱۰	الشیابوری	الشیابوری
۱۵۵	۱۲	یرتی	توتی	۱۹۳	۵	طی حال	طی حال
۱۶۵	۳	شرعہ و افتاد	شرعہ و افتاد	۱۹۳	۲۵	الموطا	الموطا
۱۶۵	۱۶	یتاذی	یتاذی				
۱۶۵	۲۳	لا علی	لا علی				

[illegible]

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۵۲	۱۲	و آید	برودی	۲۸۳	۷	برودی	برودی
۲۵۳	۲۳	ورویار	فتمای	۲۸۴	۱۷	فتمای	فتمای
۲۵۶	۳	البیرا	مزیت	۲۸۴	۲۱	مزیت	مزیت
۲۵۶	۵	البیرا	المقدون	۲۹۶	۷	المقدون	مقدون
۲۵۶	۷	بخیبر	لیودن	۲۹۷	۲	لیودن	لیودن
۲۵۸	۲	ولاکب	سجانه	۲۹۷	۱۲	سجانه	سجانه
۲۵۹	۲۱	والاخی	ال عالم نام	۲۹۲	۱۷	ال عالم نام	ال عالم نام
۲۶۳	۱۳	از بخله کی	الحجة	۳۰۱	۱	الحجة	الحجة التي
۲۶۵	۱۳	درین	و بهی	۳۱	۲۲	و بهی	و بهی
۲۶۵	۱۹	قضات	مغزور	۳۰۳	۱۰	مغزور	مغزور
۲۶۸	۱۳	الشان	سکائیل	۳۰۹	۱۳	سکائیل	سکائیل
۲۶۸	۲۴	و برای	افراد	۳۱۳	۲۴	افراد	افراد
۲۷۱	۲۳	وارد	مبند	۳۱۶	۵	مبند	مبند
۲۷۲	۵	شود خواهی	می باید	۳۱۶	۱۷	می باید	می باید
۲۷۲	۶	شود نمی نیم	و بالا	۳۲۱	۲۳	و بالا	بالا
۲۷۳	۷	متفرغ	بادنی حجاب	۳۲۲	۲۵	بادنی حجاب	بادنی حجاب
۲۷۵	۱۱	تخریج	ومروی	۳۲۵	۲۱	ومروی	ومروی
۲۷۵	۱۱	و کسی در	یا اول	۳۲۶	۱۱	یا اول	یا اول
۲۷۷	۲	س	دو بهیت	۳۲۸	۲	دو بهیت	دو بهیت
۲۷۷	۲۲	ما ی	قرینه	۳۳۰	۱۰	قرینه	قرینه
۲۷۹	۶	از زمان می	دارن السن	۳۳۱	۱۳	دارن السن	دارن السن
۲۷۹	۲۲	نیساو	ال النبی	۳۳۱	۲۳	ال النبی	ال النبی
۲۸۲	۱۶	از ایله	ارواح	۳۳۲	۱۳	ارواح	ریاح
۲۸۳	۲	برودی	می آید	۳۳۳	۲	می آید	می آید

[illegible]

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۵۲	۹۰	منذ	صواب	۲۵۲	۲۰	هم	هم
۲۵۳	۵	قبضه	قبضه	۲۵۳	۲۰	ما زالوا	ما زالوا
۲۵۴	۲۰	تمت	لا تمت	۲۵۴	۲۱	الذات	الذات
۲۵۳	۲۳	با سبب	با عینا	۲۵۳	۲۲	وجد	وجد
۲۵۳	۲۳	ولتقع	ولتقع	۲۵۳	۲۳	مادکران	مادکران
۲۵۸	۸	وسایل	وسایل				
۲۵۸	۱۱	و محاسبه	و محاسبه	۲۳۲	۲	ادبار	در ادبار
۲۶۲	۲۵	و ضنوا	و وضعوا	۲۳۲	۱۵	و بینما	و بینما
۲۶۳	۳۱	سغنض	سغنض	۲۳۶	۲۰	بر اخبرنا	واخبرنا بر انما
۲۶۳	۴	اهنزة	هنزة	۲۳۵	۴	القیامة	القیامة
۲۶۳	۵	قیما	بنها	۲۳۸	۲۱	دلالة	دلالة
۲۶۵	۲۰	ام حسوا	ام حسب	۲۳۸	۲۵	دترجج میان	دترجج در میان
۲۷۰	۸	ولتفریح	ولتفریح	۲۳۹	۴	الفرح	الفرح
۲۷۵	۱۰۰	صدین	صدین	۲۳۹	۴	یا غریبه	یا غریبه
۲۷۸	۴	مستید	سید	۲۳۹	۱۳	استفاده	استفاده
۲۷۸	۲۵	و ملستم	و ملستم	۲۴۱	۱	هم را بودند گوید	هم را بودند گوید
۲۷۹	۲۰	صلوة	صلوات	۲۴۱	۱۷	نشیند	نشیند
۲۸۰	۱۵	منکم	منکم دار	۲۴۱	۲۲	تلكما	تلكما
۲۸۳	۱	لیدبر وایاته	لیدبر وایاته	۲۴۴	۱۸	واراده	واراده
۲۸۴	۱۵	و معرفت	و معرفت	۲۴۵	۲۱	و حبله	و حبله
۲۸۵	۲۱	روز	صوم روز	۲۴۶	۳	لیت	لیت
۲۸۸	۴	معاند	معاند	۲۵۰	۱۲	لا تیغوا	لا تیغوا
۲۸۹	۱۱	ولا آیه	ولا آیه	۲۵۰	۱۳	زوا العرش	زوا العرش
۲۸۹	۱۳	قالوا	قالوا	۲۵۲	۸	لیقرار	لیقرار

وَأَمَّا مَا يَبْتَغِيكَ اللَّهُ فَمَا كَانَ بَطْلًا عَلَيْهِمْ جُنَاحٌ عَلَيْهِمْ أَنْ يَتَّقُوهُ فَاسْتَفِيزُوا يَوْمَئِذٍ فَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ عِندِ اللَّهِ حَسْبٌ ذَلِكَ أَجْلُهُمْ

1000